هو الله تعالی

اللهم ارزقنی شفاعة الحسین

هذا الکتاب طوفان البکاء — بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین — و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد — و به ثقتی

نحمدک اللهم یا من جعلنا خصصنا بمصیبة من بکا علیه السموات و سکانها و الجبال و خزانها و الارض
و قیعانها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع
و البروق اللوامع و الافلاک الروافع سیدنا و سید الکونین ابی عبد الله الحسین و اصلی علیه و علی جده
و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه ما دام السماء المشبهة تبکی بماء الوجود علی الارض الامکان و سلام
بحار الحزن ببکاء الانس و الجان و یغرق عیون الباکین فی هذه الطوفان لمؤلفه زبان من حمد حق گنگ
است ؛ شکسته قلم که زبید در دست ؛ حمد بیحد و ثنای بیعد حمدی که آرایش جمال و پیرایه ملال شاهد ولادای سخن را شاید
تحفه بارگاه معبودی است که خلعت خلقت در احسن تقویم را بخشود ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
فی قرار مکین طراز وجود نوع بشر که بر تقطیع [illegible] [illegible] بحار را به تشریف و فاکهة کثیرة لا
مقطوعة و لا ممنوعة و فرش مرفوعة شرف [illegible] لمؤلفه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حمد ؛ کمیت قلم در بیابان حمد ؛ ز وحدت کسی را که دل آگهست ؛ بجان طالب [illegible] بسم الله است
که نقطه با بطون کلام ؛ ز تورات و انجیل و فرقان تمام ؛ چه آن نقطه در طول سیار شد ؛ بصورت الف زان نمودار شد ؛ شدند اهل
وحدت بحق معترف ؛ ز رازی که واقع بحرف الف ؛ چو نقطه شد خط حجاب ؛ از آن باد تا شد عیان در حساب ؛ چه آن نقطه را بر میان
شد قرار ؛ الف گشت بر دور پرگار وار ؛ گرش جیم خوانند اهل قیاس ؛ نخوانند بجز نقطه وحدت شناس ؛ الف بهر تعظیم
رب مجید ؛ چه خم گشت دال آمد از وی پدید ؛ بر آن نقطه وحدت ارسال شد ؛ همان دال [illegible] [illegible] ذال شد ؛ [illegible]
[illegible] ؛ ز وحدت [illegible] گشت این شورش ؛ همان نقطه بود اینکه هر دم قلم ؛ برنگ دگر در کشیده رقم ؛ غرض [illegible] از [illegible]
حرف نیست ؛ ولی محرم [illegible] راز نیست ؛ فزاید بر آن گر خطوط نقوش ؛ نخوانند جز نقطه ارباب هوش ؛ در این بارگه عقل را راه نیست
[illegible] از این رمز آگاه نیست ؛ بعینه صفت هر کجا ذات شد ؛ ز نفی ولی وحدت اثبات شد ؛ خدا [illegible] از علم رسم و حال ؛ [illegible]

[illegible]

٢

از معصیت مستقبل و سیئات صادر شده آدم معلوم که [illegible] اعمال [illegible] از معاصی از خود [illegible] به حساب [illegible] فلک یک طرف دیگر طرف آن [illegible] رحم آرند بعد
کاری [illegible] موجود است از ثری تا به ثریا رقم تا بر حول نفس اماره [illegible] ابلیس و [illegible] خصم [illegible] نه از این [illegible] گریزم نه پای دست جوع [illegible] در [illegible] گذر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] [illegible] نه مرا [illegible] امید از کف اصحاب [illegible] نه مرا روی طلب در بر ارباب دول [illegible] از [illegible] آن طایفه پاک [illegible] از دین [illegible]
[illegible] از [illegible] بولای تو پناه آورده‌ام چون کنم [illegible] در حرم عز و جل [illegible] در حرم [illegible] [illegible] هزاره کاه [illegible] [illegible] که [illegible] و [illegible]
صحرای نجف [illegible] تو م پاک در [illegible] عیب [illegible] نقصان [illegible] جوهری [illegible] [illegible] [illegible] گر [illegible] [illegible] [illegible]
محبان به حقیقت [illegible] [illegible] دیده اعدا [illegible] اول [illegible] اصحاب [illegible] [illegible] [illegible] اعدای تو [illegible] [illegible] [illegible]
حرکت کردن لشکر مظلوم از نقطه ابیت کربلا و گذارشات بعضی از منازل [illegible] شد [illegible] بیابان کربلا شد موسم خروج سلطان کربلا
[illegible] [illegible] [illegible] حسین [illegible] [illegible] [illegible] زندان کربلا [illegible] دست کاتب قدرت [illegible] تعلیقه شهادت [illegible] کربلا [illegible] [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] [illegible] سلطان کربلا [illegible] چون هلال محرم طلوع کرده ماه [illegible] [illegible] کربلا صبح عزا [illegible] بروز [illegible]
خیاط غم درید [illegible] کربلا [illegible] عرش [illegible] صبح قتال جبریل گشت [illegible] خوان کربلا کای لشکر قبیل [illegible] [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان کربلا [illegible] [illegible] ابن سعد اعدای [illegible]
[illegible] کربلا چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بمیدان کربلا [illegible] [illegible] صدف خاک شد [illegible] [illegible] [illegible]
کربلا [illegible] [illegible] [illegible] گل [illegible] لاله [illegible] دهقان کربلا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمع آورد [illegible] دیوان کربلا
گردد [illegible] کرم و دفتر نجات هنگام جمع و خرج دبیران کربلا [illegible] شهدا از انعام خویش [illegible] شهیدان کربلا
اندم که [illegible] گرداب خون [illegible] کشتی قوم طاغی طغیان کربلا [illegible] جوهری [illegible] قلم طغیان قوم نوح ز طوفان کربلا
[illegible] کاروان [illegible] و محمل [illegible] قافله [illegible] وطن [illegible] [illegible] لشکر [illegible] و جان نثاران عسکر [illegible] امام [illegible]
طریق شهادت و رهروان مسلک ارادت مرحله پیمای [illegible] سعادت گردیدند که چون [illegible] آل عبا مظلوم کربلا [illegible] [illegible] قدوم
میمنت لزوم خویش در سوم ماه شعبان [illegible] نمود چهار ماه در آن مکان شریف بعبادت بسر برد و در [illegible] ذی حجه که در همان روز
[illegible] شهد شهادت از جام سعادت [illegible] بود روانه [illegible] کربلا گردید و در آن ایام [illegible] از اهل حجاز و [illegible]
ملازمت آنحضرت شرف گردید و باعث [illegible] آنجناب اعمال حج را [illegible] [illegible] احرام بعمره مفرده [illegible] آن بود که یزید پلید عمرو بن
سعد بن عاص را [illegible] ظاهرا به بهانه طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند رسول الله بمکه فرستاد آن بزرگوار [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] بسفر عراق بست [illegible] [illegible] بدان سخن که [illegible] [illegible] بردن [illegible] [illegible]
بیرون آمد [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بخدمت
آنحضرت رسیدند و [illegible] ضعف و فای [illegible] سخنی بر زبان جاری [illegible] آنجناب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کشوده شد فوج
[illegible] ملائکه نزول [illegible] [illegible] هر گاه [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

که از آن مکان شریف روح بعالم قدس عروج خواهد نمود در آن حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمده بزبان حال عرض کرد وله ای برادر ای برخت تابنده ماه اهلبیت ∗
ما غریبان بنده‌گان بزم تو شاه اهلبیت ∗ چون پناهی جز تو ما را نیست بر ما بیکسان ∗ بیکسی را کیست ای پشت پناه اهلبیت ∗ میشناسی کو فتد زین سفر کز روز ∗
تیره کردد زین سفر روز سیاه اهلبیت ∗ چون محمد حنفیه التماس از حد گذرانید آنجناب فرمود در این باب تأمل خواهم نمود و ترا اعلام خواهم فرمود چون هنگام
سحر شد فرمود که بار بر شتران ببندند و روانه راه شدند محمد حنفیه بشتابانه آمد و بر عنان مرکب برادر چسپید و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که
در باب ترک سفر فکری نمائی دم غریب را اعلام فرمائی آنجناب فرمود ای برادر بعد از آنکه شبانه که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم
رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک یعنی ای حسین بیرون برو که خداوندی خواهد ترا کشته ببیند محمد عرض کرد
وله برای کشتن اگر میروی بقربانگاه ∗ زنان سوخته دل را مبر بخود همراه ∗ اگر جناب ترا این فیض را طلبکار است ∗ برای اهل حرم این قضیه دشوار است ∗
علی الخصوص بر زینب ضعیفه دلریش ∗ که مرگ جد و پدر دیده و داغ مادر خویش ∗ خدا نکرده مبادا سکینه خوار شود ∗ اسیر ظلم گروه ستم شعار شود ∗ حضرت فرمود
ای برادر اهل حرم را البته با خود بکربلا خواهم برد ان الله قد شاء ان یراهن سبایا یعنی بدرستی و تحقیق که حضرت ایزد منان میخواهد زنان
ما اسیر و دختران ما دستگیر ببیند پس بعد از وداع آن دو برادر عبدالله جعفر پسر عم آن سرور دو فرزند دلبند خود را که محمد
و عون و عبدالله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت کرده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال
بود که بگوید وله که ای عزیز جوان ناصبورم ∗ مرا عذری است کز این فیض دورم ∗ شما در راه بادی یار باشید ∗
بمنزل هر که خدمتکار باشید ∗ شما را گر جهادی شد میسر ∗ نباشد جز شهادت فکر دیگر ∗ که جنت حاصل حب
حسین است ∗ جهاد موکب او فرض عین است ∗ پس عبدالله جعفر آنسرور را وداع کرده برگردید عباس علمدار منصب
علمداری سرافراز گردیده علم را در بالای سر آن بزرگوار نصب نمود قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد ابن
عاص با فوجی کثیر سر راه بر آنجناب گرفتند که حکماً و حتماً آنجناب را مانع شوند آنسرور قبول نفرمود و انجماعت شرارت
از حد گذرانیدند ناچار آن دو لشکر روی هم ایستاده تازیانه بسیاری بیکدیگر زدند وله میمون نبود چون سفر آن بزرگوار ∗
این فال بد در اول منزل شد آشکار ∗ کشد سالک ره مطلوب عاقبت ∗ اول شود مغالب و مغلوب عاقبت ∗
پس بر دشمنان غالب شده روانه شدند آن منافقان در حین مراجعت ندا کردند که ای حسین آیا از خدا نمیترسی که از میان جماعت بیرون
میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمود لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء
مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم
تشریف بردند بقافله برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفه باطل یزید فرستاده بود آنجناب اموال ارمغان را اخذ نموده فرمود امام زمان
منم است بعد از آن منزل گذشته در منزلها چند بار کس پرسید احوال کوفه و کوفیان را میپرسیدی گفتند دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه چون در وسط راه روزی بثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرمود مضطرب از خواب بیدار شد نظر کرده بجانب لشکر خویش ∗ علی الخصوص
بسیمای شش برادر خویش ∗ کشید آه ز دل نمود عباس ∗ برادرم گفت که ای ضعیف ز جوانان عباس ∗ نظاره کرد بآل عقیل خسته جگر ∗ کشود دیده بر جنات ...

[illegible]

چنان گریست که جدش ز ابتلای حسین ∗ بجلد گفت که شد اول عزای حسین ∗ چنان گریست که زد در حضور پیغمبر ∗ ز گریه پرسش فاطمه بسینه و بر زد مرگ
از اضطراب خواب حسین ∗ سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین ∗ بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر ∗ فدای قامت دلجوی یار علی اکبر ∗ چنین نمود مرا اتفاق در
خواب ∗ که میروید سوی قتلگاه خود بشتاب ∗ عزیز من نه نفر از کهادت خویشم ∗ رفیق تازه جوانان خود به تشویشم ∗ خصوص چون تو جوان که بجلد شاهی ∗ بلند
بار تو باب تو روز دلهای ∗ پدر بگفت علی اکبر ای شه سبع ∗ ملک نشد یکیت نبیستیم ما برحق ∗ جواب داد که شاهد بی که ده فدات که خصم ما حق و ما
حقیم حق با ماست ∗ علی اکبر عرض کرد که ای پدر چون حق با ماست از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود جزاک الله خیرا عن ابیک خیر الجزا فرزند سعادتمند خدا ترا از من
جزای خیر دهد از آن منزل گذشته بمنزلی از منازل بزهیر ابن قین برخوردند که از مکه مراجعت نموده با یاران خود در خیمه نشسته بچاشت خوردن مشغول
که پیک آنحضرت رسیده گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد زهیر دست از طعام کشیده در خط تأمل نمود دیلم زوجه او گفت ای زهیر فرزند رسول
خدا ترا خواسته تو تأمل مینمائی آن مرد پاک طینت به تعجیل تمام بنزد امام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود وله که ای دلاور فرزانه
دلیر سپاه ∗ توئی بشکل اسلامیان امیر سپاه ∗ بکار شاه ز فرق تو تاج ... ∗ ... همتا امیر سپاه ∗ بهره ... خواهی ...
شد این قبیله ... ∗ تو شیر بیشه دینی ... ∗ ... ∗ ... زار علی اکبر ... ∗ ...
چنین ... ∗ ... نظیر تو ما نظیر سپاه ∗ ...
جان نثار خواهی کرد ∗ بکار نثاری ... ∗ ... ∗ تو پشت لشکر اسلامی ... ∗ ...
مژده یاری ... جان نثاری از آن شاه کم سپاه شنید ∗ هر عضوی از اعضایش بزبان معذرت گردید و عرض کرد یا ابن رسول خدا ...
در بار یاران و در سلک جان نثاران محسوب شوم آن امام آن جوان مرد فرزانه را دعا کرد پس ظهیر بمنزل خود مراجعت نمود و زوجه خود را طلاق
فرمود ... از آن منزل حرکت نموده قطع منازل میفرمود تا بمنزل کوفه نزول اجلال
فرمود ... ناگاه چشم آنجناب بر ... افتاد که از کوفه می آمد و هر عضوی از اعضای او بزبان شکایت گشوده ... حال میگفت وله
دیده سلطان ... ∗ ... دریغ ∗ ... ∗ ... دریغ ∗ ...
آن بزرگوار احوال ... و احوال کوفه را پرسید عرض کرد ... تا مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را مقتول ...
دار ... ∗ وله ... ∗ ... ∗ ... مسلم ...
آخر ... ∗ ... آن بزرگوار ... شهادت مسلم ...
انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت ... دختری ... یازده ساله ... را طلبید ... دست
مبارک ... او کشید ... آن یتیم ... عرض کرد ...
این ... وله ای مونس ... ∗ ... ∗ ... ∗ اطفال یتیم را پدر وار ∗ ...
با ... ∗ ... ∗ ... ∗ ... در خدمت حضرت ...
تا ... ∗ ... ∗ ... از یار ... امید است ∗ ...

[illegible]

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً ... فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ ... فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً ... فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا ... فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

[illegible]

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

که زمین کربلا بر خویش لرزید پس رو بآسمان کرده عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَرْبِ وَالْبَلاءِ وَهٰذا کَرْبَلاءُ وَمَوْضِعُ
سَفْکِ الدِّماءِ فَفی هٰذِهِ بِاَقْوامٍ قَتْلی وَمَصْرَعی وَهَتْکُ حَرَمی عاجِلاً لا مُؤَجَّلاً وَفی هٰذِهِ تَضْحی
الرُّؤُسُ عَلَی الْقَنا یَبْکی بِها الاَقْوامُ لَنْ یَمْهَلا وَفی هٰذِهِ یَبْقی عَلَی الاَرْضِ صَرْعاً بِلاکَفَنٍ نُلْقی وَلَنْ
یُغَسَّلا یعنی این زمین است آن زمین که زمین غم زده گردد که بخنجر زهرآلود عقیده بریدن شود این زمین است آن زمین که انقلاب شود و زینب
کلثوم را بحث سینه دارد این زمین است آن زمین که زنان و اطفال مرا تشنه جگر و خونین گردانند این زمین است آن زمین که زینت
این در جنب شط فرات خون عباس قمر با قامت موزون شود این زمین است آن زمین که نامراد و ناکام قاسم بجهت اش چون شاخه مرجان بخون غلطان شود
این زمین است آن زمین که کشتی یاس حسین مانند محزون شود دیگر بدانم چون شود پس آنجناب ذوالجناح پیاده شده همین که پای فرزند فاطمه
بخاک کربلا رسید غبار رهش از آن خاک هو لنک برخواسته بر رخ آنجناب نشسته که گیسوی مشکین گرد آلود شده چون این نبا دارد در آنجناب
در ارض ماریه مطلع شد عریضه نوشت بخدمت حضرت که یزید نوشته است مرا بیعت از تو بگیرم یا ترا بکشم آنجناب نامه را خوانده بر زمین
انداخت رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزد
من جواب نیست وعذاب الهی برای او لازم گردیده دیگر ندارد قدر چندان زاده مرجانه که بنوسید جواب نامه او سبط پیغمبر و تاریخ ورود
آن برگزیده رب ودود در آن زمین یوم پنجشنبه دوم ماه محرم الحرام سال شصت یکم هجرت واقع شد العلم عند الله و ذکر شعبه شعبه جمع شدن لشکر در
کربلا و صحبت داشتن ابن سعد با مظلوم کربلا و مقاتله شمر ملعون با حضرت عباس در کربلا زدند چه خرگاه اهلبیت رفت از زمین به چرخ برین آه اهلبیت
از برگ ناکهان همه بباد داده و رو دادن قضیه جانگاه اهلبیت منت خدا را که پس از جهان خطا گردیده جوهر سنگ رکاه اهلبیت مقیمان
بقاع رضا و تسلیم شده گان در بقعه خاک بقیع بار گشاده گان با دیده غم دیده و دل از کف داده گان ناحیه شفق مجاهدین با سبیل الله و حامدین عترت رسول الله را
قضیه بلیه واقعه کربلای پر بلا را چنین رقم زده اند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلا بار بلا سرا دقات عصمت و طهارت را
برپا نمودند لشکر با حیات کوفه چند روزی به دریای محاربه فرزند پیغمبر آمدند تا بروایتی صد هزار شیخ النعمان کردیا عمر سعد در ششم محرم در آن صحرا جمع شدند
و با آبرویی که اول از کوفه بیرون آمده بود که به مهد فاطمه که در بروی فرزندش بستند دولت شستند از این عبرت اشرار با پای آب بستند بروی پسر شیر خدا و چکار کرد
جوزت لعل ارپاس و در روایتی رسیده که آنجناب اهل غاضریه را با اعراب که مالک زمین کربلا بودند طلبیده آن زمین را بمبلغ خطیر از ایشان خرید برای
شیعیان که مدفون در آن خاک و مجاوران حرم پاک کردند و وقف نمود اما چون آب را بروی اهلبیت بستند دلها تاب تشنگی از خوف خصم دگرگون شده خروش
العطش کودکان زعرش گذشته در آن حال مظلوم آل عبا عباس وفادار را طلبیده فرمود ای برادر جان اهلبیت تشنه اند و این صحرا گرم و ازسیار گرم است
هوا گرم است چون صحرای محشر خوف بسیار است کباب شدند از عطش اصحاب بی آن همه سراسیمه خروش العطش بشنو برادر گوش و دل داری تو ساقی سپاه تشنه کامان
آب پیدا کن عباس دست اطاعت بر دیده نهاده با سی سوار و بیست پیاده روانه فرات شدند عمرو بن حجاج ملعون که با پانصد نفر موکل آب فرات بودند
مغلوب آن شیر بیشه شجاعت گردیده آن ساقی سپاه تشنه کامان بیست مشک پر آب کرده بخدمت آنجناب آوردند از شرف این فرمان عباس را ملقب
اسلام بنام عباس سقای سپاه تشنه کامان گردیده امید که امیدگاه عباس برادر که همت داد خواهان عباس چون خیل هجوم بیکسان عباس

مصالح

هفتاد و دو تن گواه عادل رفته رفت از پی تعدیل گواهان عباس و در آن ایام بر ثابه ثمه تشنگی بر عترت آنحضرت غالب شده تاب عطش نبود
آن امام ابن امام بر دیده آن بزرگوارانه کام از ضربه مبترکه روبقبله برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کندند چشمه آب گوارا نمودار شد فرمود ای آب
وفادارین هر قدر آب خواهید بردارید و چهار پایان خود را سیراب کنید که تشنه آخرش است و جاهای خود را بشوئید که لشکر شما را خواهد
پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر اثری از وی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آنحضرت شنید که نفر ابن ملعون معظم دینی و فی الفور ابن سعد را
طلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت کردند حضرت فرمودند ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و جد و پدر من کیست دل تو داغ از که عبیدالله زیاد تخم زنا است یزید فاسق و مستوجب عذاب خدا است منم که جد کبار من محمد عربی است
بن ستمزدگان منتهای پدر اوست منم که نقیبه کعبه در دوش مصطفی بوده است حسین منی و انا من حسین از تشنگی سرایه پدر است و حسن
برادر من بتول دختر پیغمبر تو مادر منی ای پالت کرده که از بهشت مبادا رنگ مادرم فراموش شده که از ابالت ری عزت آنجناب
جاه مراد تو را عزیز خدا میکند نه ابن زیاد از این چه سود که گویی امیر لشکر باشی با ما بجنگ و از در دگر بر در باش عمر سعد عرض کرد
که یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه مرا بگیرند فرمود ای بدبخت فرزند رسول خدا خانه از برای تو بنا میکنم و از مزرعه
که مزرعه بهتر در حجاز میدهم آن مردود دیگر بیراه نهاد و گفت بر عیال خود میترسم دل او چون دید خوف بعید بر او بود مند نیست جوشش
زنگ پر شد و بر حال او گریست رنا چه گریه که دلش را جبر نکرد بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرد پس آن حضرت خدا از روی لعن
کرد اینید و فرمود ذَبَحَکَ اللّٰهُ عَلیٰ فِراشِکَ یعنی خدا بکشد تو را در جامه خواب تو امید دارم بهره از دنیا نبری و از گندم
عراق نخوری آن منافق از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم میتوان خورد مرویست که در روز پنجشنبه نهم محرم شمر ذی الجوشن
با چهار هزار کس ملحق به ابن سعد ملحق شد نامه از ابن زیاد آورده به ابن سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین
در صحرا چاه میکند تو را اگاه نمی فرمائی نیکنند و تو نیز با وی بنای مصاحبت داری اگر هیچ امروز مباشر حرب حسین نخواهی شد نها مطلوب آب را از او
بشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار دل شمر چون پای در ان وادی خونخوار نهاده تازه در خیل کرد با دل احمد نهاد یا به شد که شیوه مظلوم کشی در یابد
این بنای اساس که از عهد او است ابن سعد عذاب ابدی و عقاب ابدی را اختیار کرده گفت ای شمر خدا تو را نیامرزد که بگذاری میان یزید و فرزند
فاطمه مصالحه نماید پس آن میمنه و میسره و قلب و جناح و کمین گاه لشکر را سعد و بهرام منتظم کرده از آنکه شمر را امیر کرد پیاده گان نمود اما و ان
و در عباس و جعفر و عثمان با شمر از یک قبیله بودند شمر به نزدیک لشکرگاه حضرت سیدالشهدا آمده فریاد کرد که این بنو اختی یعنی کجا ایند خواهرزادگان
من پس عباس با برادران خویش اجابت وی نموده آنحضرت عباس را فی طب آشفته عرض کرد دل که ای زشتیخو و بطال الشیطان هر اسم نهاده است
دریای پر در عباس و تو شر بیشه بکاره این سعادت نفرمود که روا است که باشی دلیل رو به چند که نماید قدر رو تو بر زمین ضعیف است چون طلب این
بار زمین ضعیف است برادر که این تشنه زیر بر دار ده بغیر بزرگ ندانم چه در نظر دارد عباس وفادار چون نام امان یزید از شمر بیدید شنید فرمود ای
بدبخت دل سخت خدا لعنت کند ترا و امان تو را از امارة نفعل دخترش ساری و از روی فاطمه زهرا حیا نداری دل ای برادر نام او در حسین نرم
غلام حلقه بگوش در حسین که کسی در خیل تو سپاه او کم نمی گردد غلام به سبب رز خواهر برگرده ما کشته شدن کاین عمل سعادت است

مرا ز قتل برادران که قتل عبارت مالست مرن ابرادر دم از بیوفائی عباس نگفته لال شوای که از فدا شناسی اگر جبینی شود کشته ای لعین غیور بهره
حیدرش زنده میروم در کوه مرد غریب که شهید هر خس نیست زبان به بند که شاهان شکار کرگس نیست چون شمر از فریب دادن عباس مأیوس برگردیده
لشکر خلاف از جا جنبید در لشکر امام غریب اظهار نمود حضرت عباس ... از ایشان سبب شورش و حرکت پرسید گفتند مأموریم که امروز شما را به
نزد عبید الله زیاد ببریم یا با شما محاربه نمائیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را به امام خود برسانم پس آنجناب رو بخیمه خلوت فرزند ابوتراب نهاد در آن
لحظه آن امام امم سر بزانوی الم گذاشته در خواب بود و علیا جناب زینب خاتون بر بالای آنحضرت میگریست چون صدای شورش خصم را شنید ناچار
آن بزرگوار را از خواب بیدار میکرد و بزبان حال میگفت ای خفته ز کثرت مشقت بیدار شو ای ندیده راحت شد موسم شهادت زینب بیدار شو ای شاه زینب
برشد ماه از کوه مطلع بیدار شو ای ماه برج دارند سر فساد لشکر بیدار شو ای عزیز خواهر ای خسرو دلم سپاه بر چیره شد طالع نحس سپاه برخیز که روزگار
برگشته بخت از جور و نفاق برگشته برخیز که ... حقیر بنده برخیز که دشمنان شیر برنده بردار برای عزیز دلم او کرده با سپاه دشمن برخیز که قوم بدشعار
دارند هوای قتل دلدار پس آن بزرگوار برخاسته ... عترت اطهار ... هر یک اعدا جدا در بر گرفته تسلی میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود
در آن حال حضرت عباس آمد بحضرت آن قبله معاشر ناس عرض کرد که ای برادر دل محشری گردیده بر پا محشر کربلای و دشمنان شوریده اند این شورش
عظمی بپای کربلا زیر و زبر گردیده از خون این خصم لحظه از خیمه بیرون آ و تو فارابپای مستعد جان فشانی گشته اند اصحاب تو تشنه پی ... شورش
اعدا بپای گرده اند این دشت را صحرای محشر کربلا ای دلیل کربلا منگر در این صحرا بپای مظلوم کربلا فرمود ای برادر با جان برابر برو بنزد این لشکر
در این شب امشب را مهلت بگیر که فاز به را بفردا قرار دهند که امشب همه شب با ... طاعت و وظایف عبادت در این شب بسر برم که
وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت بنده ام و همه شب از برای مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانیم پس حضرت
عباس در مقابل آن سپاه دین تباه آمده فرمود ای جفا طلبان ... وای یزید پرستان که فرزند خیر الانام امشب از برای وداع بندگی ملک علام
مهلت خواسته است ... کور دار ید ازدیار بندگاه ... ما نیز از برای بندگاه شاه ... فریاد کرد که دقیقه شما را مهلت نیست
در راه ... تا شربت ناگوار ... خروش ... بلند از سپاه کوفه ... که هیچ این همه ظلم ... خون آشام چه کینه
شیر ... مصطفی دارید ... که اخر این سپه از آل احمد است حسین عزیز فاطمه سبط پیمبر است حسین برای ...
... که دشمن ... عزیز فاطمه ... حسین ... ابن سعد سید
که لشکر ... در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین ... چون فرزند فاطمه زهرا امشب از برای وداع بنده ای عبادت
... در میان یکدیگر ... در ... راه ... از میان خیمه ها
... که تا صبح ... دل ... نشد کی از آزار
عرش آگاه ... که خواتون محشر روی گاه بر سینه و گاه بر سر ... زینب ... پریشان شد ... زینب
ملایک ... بسر برده امشب ... نمیدانم امشب چه شب ... سکینه ... کاهی ... برادر ... از جا
دست قدرت هزار زبان ... از دفتر تحریر کردن ... زینب ... چه حال داشت

الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله دهم مقدمه شب قتل و منازل شهدا و حضرت سید الشهدا ... شب قتل است ...
ملک در ... امانده از ... میزده شب قتل است ... صبا میزرده شب قتل است ...
کشتی ... که اهل حرم ... شب قتل است ... طفلان ... شب قتل است ...
این ظلم ... شب قتل است ... پدر زین العابدین ... شب قتل است
... شب قتل است ... شب قتل است
... شب قتل است ... شب قتل است
این العابدین ... شب قتل است ... سکینه ... شب قتل است
خواهد خون ... جوهری ... لیکن ... میزده شهر ... جان ...
... جان ... در دفتر شهادت ...
عشق ... شب قتل ... مظلوم کربلا ... عشق ... محبت ...
... وصال ... بعضی از یاران ... مژده وصل
این ... از زندان ... رفیق ... شده ... عشق ... شهید
فاطمه زهرا در امشب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار ... تحقیق که از اصحاب
... که هیچ ... که سپاهی ... بگذرد
خواهید برید این قوم چون مرا بیابند دیگری را طلب ننمایند ... بعضی از اقوام و دیگر ... هریک بزبان حال عرض کردند
... وفادار ... یاران جان نثار هر یک ... اخلاص ... جان نثاری ... از آن جمله مسلم ابن عوسجه عرض کرد که ای
سید و مولای ... هزار مرتبه کشته ... از تو مفارقت ... زهیر ابن قین عرض کرد یا ابن رسول الله اگر دنیا همیشه
برای ما باقی ... شهادت ... ابدی ... زنده ... بریر ابن حضیر گفت فدای تو شوم خداوند
منت بر ما نهاده که در حضور ... جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود ... پس هریک از آن جوانمردان از این قبیل سخنها گفتند ...
چه ... جان عزیز ... ای ... گفت یا ابن العم
... سعادت ... بار کشته شوم ... فدای چشم تر تو ... از ... ضعیف الایمان که
مفارقت آنحضرت ... سعادت ابدی اختیار کردند ... آنحضرت ... ملاحظه نمود فرمود ایها الناس

الناس عبيد الدنيا والدين لعق على السنتهم يحوطونه ما درت معايشهم فاذا محصوا
بالبلاء قل الديانون ... جزاكم الله مني خيرا ان كنتم
كذلك فانظروا منازلكم وقصوركم في الجنة يعني اكنون شما ... نظر کنید ...

آن بزرگوار بدست مبارک اشاره فرمودند که بردارند پرده را پس آن پرده حجاب از روی قصور خلد برین برداشته شد بر همه یقین شد که این قصر جای شماست
این حور و این قصور و کنیزان خوبروی همه از آن شماست همه آن اصحاب چنان به شوق وصال حوریان راغب و جان‌کشته شدند و بی‌خود دل از دست داده‌اند پس
در این محشر نمونه آرزوی ایشان آن عاشقان را شب و روز هجران می‌نمود پس آنحضرت ایشان را مرخص فرمود که هر یک به منزل خویش رفته وداع طاقت برده کار
نمایند و رخصت یافته یک یک به خیمه و خلوت خویش درآمده بعد از آن از سر نفقات اسلحه و آلات حرب جنگ را آماده و خویش را آراسته صلاح می‌نمودند و در مقام مانوس
[illegible] از این اشعار جانگداز بیان می‌فرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل
من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی فالی سبیلی ومنتهی
الالی الجلیل یعنی ای دنیا اف بر تو باد ای تو کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو صاحبان اصل رشید از جهان نابود
هر که از تو پی راحتی بر روی تو بیاید از جای این منزل نباشد بجلس [illegible] بازگشت کارها سوی خداوند است و پس بسیار زیبا فرماید که فرزند
[illegible] کلمات [illegible] ام زینب به پرستاری مشغول و پدر بزرگوارم در خیمه [illegible] و آزاد کرده ابوذر غفاری [illegible] آنحضرت مشغول
بود چون این کلمات از آن جناب شنیدم دانستم که بلیه نازل شده حرف بحرف مضمون آن شد حالت من تغییر کرد اما بجهة اضطراب زنان صبر کردم
رفیق [illegible] عمه‌ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشیده و پای برهنه بخیمه آنحضرت دوید و عرض کرد برادر جان امشب [illegible]
است که از همه بی‌کس [illegible] ای خواهر [illegible] را بمهلکه نمی‌اندازیم چون هر کس که به میدان رود
ابنه مالک [illegible] چون در شاهی که با سپاه منسوب بود اگر چه [illegible] چون [illegible] بار بار جز کشته شدن چاره ندارم
زینب عرض کرد ای برادر جان الیوم مات امی فاطمة وابی علی واخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی
وثمال الباقی یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه دیدم [illegible] برادرم حسن از دنیا رفته اندای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان
[illegible] آنحضرت [illegible] خواهرم [illegible] اطفال و زنان را بر در فوج جمع نموده یک یک را وداع می‌نمود [illegible]
دست [illegible] قطع کرده امید [illegible] در طفولیت بغربت در جهان [illegible] پریشان می‌کند [illegible] طفلهای بی‌کس [illegible]
نمیدانم پس از این چون کنند اطفال [illegible] سکینه دامن پدر [illegible] عرض کرد که ای شمع رخسار آفتاب [illegible] از
این غربت [illegible] پدر [illegible] فردا ای پدرجان [illegible] نوازش [illegible] اطفال بی‌کس [illegible] از وداع کردن آن بزرگوار
با اهلبیت [illegible] بلند شد آن امام [illegible] بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود [illegible] آورده مستغرق دریای عبادت
گردید [illegible] آن شب [illegible] شهیدان [illegible] عباده [illegible] در خدمت [illegible] چون [illegible] هم در نوافل مشغول
هم در تهجد [illegible] که در قیام [illegible] که در سجود [illegible] که در قعود [illegible] میگفت
چون [illegible] در عالم [illegible] جان [illegible] جسم [illegible] شمشیر [illegible] از جنگ
[illegible] اطفال [illegible] اسیر
[illegible] مشغول [illegible] یارب [illegible] اعدا [illegible] تیغ [illegible]

7

کشتن صعب است شکفته و از جان گذشته سهل است اینها پس آنحضرت آن شب را لحظه بعبادت پروردگار بسر برده سحر بود [illegible] اجلاس [illegible]
خواب [illegible] و زاری بر پدر [illegible] اطفال کوچک [illegible] چون صبح آن روز [illegible]
خیل الله ارکبی یعنی ای لشکر خدا سوار شوید از شنیدن این کلام ام کلثوم [illegible] عرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف [illegible]
[illegible] از این دیدم ساعتی قبل از این لحظه در خواب بودم دیدم که سگی چند بر من حمله میکردند و در آن میان سگ ابلقی [illegible]
گمان میکنم که قاتل [illegible] گرفتار باشند [illegible] جد بزرگوارم [illegible] گفت شاد باش ای نور عینم تو شهباز
[illegible] این دام [illegible] ببام سدره [illegible] از شوق وصل [illegible] جاودانه به بهشت [illegible]
[illegible] روح پرفتوحت [illegible] روان انبیا [illegible] صفوف [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] که بعد از کشتن ای آرام جانها [illegible] خون تو را در [illegible] بده مردانه [illegible]
[illegible] خیر المرسلین [illegible] پس آنحضرت در نهایت [illegible] اذان نماز گفت [illegible]
بجهة عبادت رب الارباب تیمم کردند [illegible] عرض کنند [illegible] تو برابر [illegible] شرف دارد [illegible]
[illegible] طراوت گل بستان [illegible] شرف دارد [illegible] کشتی [illegible] شرف دارد [illegible]
[illegible] آب گل [illegible] شرف دارد [illegible] نظر است [illegible] شرف دارد [illegible]
مقدم [illegible] شرف دارد [illegible] بعد از آن [illegible] مشغول [illegible]
آنحضرت صحابه را [illegible] سوار شدند [illegible] رسول خدا [illegible] سوار شده در مقابل [illegible]
رفت [illegible] ایها الناس الم تعلموا انی ابن بنت محمد والذی اکمل الدین کاملا فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت
فی دین الاله مبدلا احللت ما قد حرم الطهر احمد احرمت ما قد کان قبل محللا یعنی ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر
پیغمبر آخر الزمانم [illegible] آیا [illegible] تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده‌ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام کرده‌ام
ای اهل کوفه [illegible] پیغمبر خدا [illegible] ولید [illegible] و اگر باور ندارید و شنیده‌اید از جابر بن عبدالله انصاری
و ابوسعید [illegible] زید بن ارقم [illegible] بپرسید آن [illegible] فریاد کردند که راست میگوئی و تکذیب نمیکنیم [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی و قیس بن اشعث و [illegible] صحرا [illegible]
جهان [illegible] اکنون [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] قیس بن اشعث فریاد کرد [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] آن روز
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پس آنجناب فرموده‌اند که برو رخیام رخصت کنند و هر که از همراهم کرده به قرش برزد تا راه [illegible] دعا به از بیت سبقت باشد [illegible] شعبهٔ یازدهم در بیان

تعداد اسامی شهدای کربلا در رکاب آل عبا جان نثار کردند اعلی الله مقامهم مؤلف حقیر را تقصیر [illegible] تصنیفات

[illegible] بعضی هفتاد و دو نفر و بعضی هفتاد و چهار [illegible] و در بعضی سی و دو سوار و هشتاد پیاده اما [illegible]

از جانب [illegible] که چهار هزار [illegible] مظلوم آل عبا ملحق شدند اما اسامی ایشان را

[illegible] از کتب معتبره هشتاد و هشت نفر بنظر رسید اول حر ابن یزید ریاحی دوم مصعب برادر حر سیم علی خلف ارجمند حر چهارم [illegible] غلام

پنجم عبدالله ابن عمیر ششم بریر ابن حضیر هفتم وهب ابن عبدالله کلبی هشتم عمرو ابن خالد ازدی نهم خالد ابن عمرو دهم سعد ابن حنظله یازدهم عمیر ابن عبدالله

دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم مسلم ابن عوسجه چهاردهم حبیب ابن مظاهر پانزدهم زهیر ابن حسان شانزدهم سعید ابن عبدالله هفدهم زهیر ابن قین هجدهم عبدالرحمن ابن عبدالله

نوزدهم عمرو ابن قرظه انصاری بیستم جون آزادکردهٔ ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو ابن خالد صیداوی بیست و دوم حنظله ابن اسعد بیست و سیم سوید ابن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی [illegible]

سلیم [illegible] بیست و پنجم قرة ابن ابی قرة غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی بیست و هفتم عمرو ابن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج ابن مسروق بیست و نهم هلال ابن نافع بجلی

سی‌ام [illegible] شهید شد بعضی گویند [illegible] مسلم ابن عوسجه [illegible] سی و یکم جنادة ابن حارث انصاری سی و دوم عمرو ابن جنادة سی و سیم عبدالرحمن ابن عروه

سی و چهارم عابس ابن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبدالله غفاری سی و هفتم عبدالرحمن غفاری سی و هشتم غلام ترک [illegible] سی و نهم یزید ابن زیاد

چهلم ابوعمرو نهشلی چهل و یکم زید ابن مهاجر چهل و دوم [illegible] چهل و سیم محمد ابن بشیر حضرمی چهل و چهارم [illegible] عمر سعد [illegible] چهل و پنجم هلال ابن حجاج چهل و ششم ابو ثمامه صائدی

[illegible] ابن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیرالمؤمنین چهل و هشتم یحیی ابن کثیر انصاری چهل و نهم معلی ابن معلی پنجاهم طرماح ابن عدی حاتم پنجاه و یکم [illegible] ابن حنظله

پنجاه و دوم جابر ابن عروه پنجاه و سیم مالک [illegible] پنجاه و چهارم سیف ابن ابی الحارث پنجاه و پنجم [illegible] مالک ابن عبدالله پنجاه و ششم [illegible] اولاد عقیل شش

نفر بودند اول عبدالله ابن مسلم ابن عقیل دوم موسی ابن عقیل سیم محمد ابن مسلم ابن عقیل چهارم جعفر ابن عقیل پنجم عبدالرحمن ابن عقیل ششم عبدالله ابن عقیل

هفتم محمد ابن ابی سعید ابن عقیل هشتم علی ابن عقیل [illegible] از آل هاشم [illegible] اولاد جعفر طیار [illegible] اول محمد ابن عبدالله جعفر دوم عون ابن

عبدالله جعفر سیم عبدالله ابن عبدالله جعفر [illegible] فرزندان امام حسن [illegible] اول شاهزاده ابوبکر دوم عبدالله سیم احمد چهارم [illegible] قاسم

قاسم [illegible] یازده ساله ششم عبدالله اصغر فرزندان امیرالمؤمنین [illegible] اول ابوبکر ابن علی دوم محمد اصغر ابن علی سیم فضل ابن علی چهارم عباس ابن علی

پنجم حسین ابن علی [illegible] فرزندان سیدالشهدا [illegible] اول علی اکبر دوم

جعفر سیم علی اصغر چهارم محمد پنجم عبدالله [illegible] شهدائی که تعداد شد [illegible] اصحاب و انصار و یاران [illegible] اقارب و اخوان و بنی

اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در آن صحرا [illegible] قدم بمیدان جهاد نهادند و سر بازی در راه فرزند پیغمبر

نمودند رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] شعبهٔ دوازدهم شهادت حر ابن یزید ریاحی [illegible] و مصعب برادر حر [illegible] غلام حر [illegible]

[illegible] رضوان الله علیهم [illegible] قدرت [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible] معرکهٔ جوانمردی [illegible] شهادت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

بازار شفقت [illegible] کلالی محبت و ابتلا [illegible] زبان [illegible] بمیدان [illegible] که چون خورشید صبح عاشورا

سر برهنه و گریبان چاک از مشرق ماتم اندوه [illegible] طلوع کرد [illegible] چون شد مقابل صبح عاشورا باهم [illegible] عرش آمد

در طلاطم چرخ [illegible] چون شهید کربلا بر توسن [illegible] نشسته [illegible] خورشید از [illegible] شفق در خون

نشسته چون در آن هنگامهٔ محشر [illegible] اسلام [illegible] صف آرا [illegible] لشکر اشقیا که در مقابل عسکر

قلیل سیدالشهدا صد هزار نامرد [illegible] در آورده [illegible] علمها [illegible] جوانان [illegible] فرزند

رسول خدا را با قلت اصحاب در مقابل آن لشکر [illegible] در پیش چشم آن بزرگوار صف کشیده [illegible]

سبقت مینمودند در آنحال حر ابن یزید ریاحی از صف لشکر [illegible] در مقابل عمر سعد آمد و گفت ای ابن سعد [illegible]

[illegible] برگزیدهٔ رب [illegible] امت [illegible] جدال و قتال داری [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] حسین [illegible] حسین [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] حسین [illegible]

[illegible] ابن سعد [illegible] ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم [illegible]

[illegible]

قرة ابن قیس را گفت [illegible] آب [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] مقابل حر [illegible]

گفت ای حر [illegible] عرب و عجم [illegible] میدان [illegible]

در میان بهشت و دوزخ [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم الیک انبت علی فقد

ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا [illegible]

[illegible] السلام علیک یابن رسول الله حضرت [illegible] ارفع راسک یا

شیخ [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] رسول [illegible] فدای تو شوم [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] توبه [illegible] لطف خداوند کریم [illegible]

مصعب برادر حر [illegible] حضرت مصعب [illegible]

حر عجز والحاح میکرد که بمبارزت میدان   بابایست دلاول چو گناه کاری از من دیدیه کردم تو با حرمتی و رنجیدی گر بزندم هم چه مردمان گوینده مردانه
شدی زمانه بزرگ دیده امام مظلوم دست بر روی حر مالیده و فرمود چون آنکه حر آیا فرد له شرط مهمانی ارباب کرم این باشد که چه مهمان برسد وقف کنند
احسان راه جان نثاران در لحظه دیر است و درستی است در لحظه ندای جان راه میزبانا چه بی دمش تو مهمان عزیزه بدم تیغ ز تسلیم چه ره مهمان
حر بیان حال عرض کرد حر فدایت شود از خاک ملالت بردارد و فرزند کشته عاصی برگردان راه لذت ماند کاندر بیان هست که ز مهمان
بقا با خشنداین راه نعمتی خوشتر ازین نیست که بیدار ز سر درن تو بکام لبهاری چه سپارم جان را پس حر اجازه میدان گرفته پسر خود را بمیدان
فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی ابن حر جز جوانان معرکه کارزار رفته جهادی کرد که در لشکر صوت
حبیب و قدرت وی آفرین گفتند آن شیر بیشه شجاعت بیست و چهار نا کس را بخاک هلاک انداخت بیلاد ناگه از کثرت برابر لطمش بجوزنده که بهای بشهادت
چه گوهر صدفش هوا زنده آن جوان سعادتمند و شهید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد گفت الحمد لله الذی سرنی
بذلك واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین یعنی حمد و سپاس خداوندی را که سرور ساخت برا بر امت شهادت فرزند
من در حضور مولای من حسین پس حر خود متوجه کارزار شد در مقابل سپاه کوفه رشام زبان برجز خواند برادر و کیان حال میگفت بحر منم مرد با فر و فرهنگ حر
منم فارس عرصه جنگ حر منم جان ز سر در تشنه کام منم آنکه حر با رم کرده نام چون عمر سعد دید بنیاد جنگش ز حر افتاد که مبارز میطلبید چون سپه رفته هم نرسید
صفوان ابن حنظله را طلبید و گفت حر سوار است و دلیر و مبارز است بی نظیر برو او را نصیحت برگردان یا او را شربت مرگ بچشان صفوان در مقابل حر آمد
و گفت ای جوان بر و فرزانه این عمل جاهلانه از چون تو عاقل بعید است که بجنگ حسین ابن علی دست از یاری یزید برداری حر بر آشفت و گفت ای سگ ای بی حیا شاه
دل منم که من ای چو صبای به انصاف تو خود بیرون شدی از دین بس بست هرزه ملاف مرا بوده به نجابت کل یابی بتول که از مهر توای حسین خداوند رسول
حسینی است پس این مرتبت ریزدانش که جبرئیل بود گاهواره جنبانش مرا حسینی شرافت از تو تو ترش عیب مر سعادت داری در رکابش نیست
که ز سلطنت ثابتی میلزد که بدان یاد از حسین عمر گذر ای ملعون تو هم میدانی ما حب دنیا دیده بصارت تو را پوشیده صفوان بغضب در آمده
نیزه جوانه حر نمود حر نیزه او را رد کرده خود از ابای نجابت نیزه او را از صدر زین جهان در ربود و مبلغی بعد از آن در لشکر دید و بر زمین زد که استخوانهای
او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه چابک بر دی حمله کردند حر شیخ آن سه منافق را با بدگمان به بزان فرستاد و کشید از میان تیغ کین بیدریغ
بران نا کسان حمله ور شد به تیغ چه تیز آن بگریم در در شکسته چه بر کار ها زند میان کله بد بود که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون بهر واه سیل
چه شمشیر و بار و بر از فرق ابر بس کشته با پشته ساخت و زدی را که بر فرق رو سبک کردی از تنگ سر که گران زهر کمان رخش بر کشتگان
زرابیمه چون کوه بد سو دوان ز آشوب کرزش تن پر دلان چه انبان پوسیده بر استخوان بیکار ده از قلب رو در مصاف بیک از کاین در بکی
گاه شکافته رز آن بام ور شیر در تمش شعله و مخالف رسید بند روباه وار یک از بیم شمشیر آن شیر نر بر افلاک شد نال الحذر زقتل بدان دیش حرم نشد
ز تاب و تیغش ذره کم نشد چه دیدند کفار تاب و تیغش زدند از کمان بر سر کشش چون مرکب حر را پی کردند ز کوران سر کشی ذره بند کشید
پیاده شمشیر کشیده در خیل سواران حمله نمود فلک را از طراوت شیفته میگفت دل که امام زبده الفلک شاه الخیر چه نیاده چو اسب سواران بندم
بار غم شاه فلک قدر حسین در نظر است نشوم مات دره پیل سواران بیدم چون بیک تا ز معرکه کربلا و مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده

راه کرد

٩

گرد موکب اورا پیاده به چند جای مقاتل بخورد یزید که لکه ای چند که با سه شهر با زنند درانجا به لخت بعد از سیلا انیده گروه آنکه ... در منازل عشق
پیاده در نقل آیند و شه بوارند پس آنحضرت اسب شدی بجهت حر فرستاد حر بوار شد و مرتبه دیگر با شفق حامد شکر گذر زدی گرکشید و حر اورا ره کرده
برگرد و بشرف ملاقات امام خود مشرف شود با نعره داد کرد یا حر ابن تذهب الجحیم کجا میروی تعجیل مکن در آمدن که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد
که یابن رسول الله بخدمت صحبت میروم از سپاهی دارید بفرمایید حضرت فرمود که بجز تو خوش باش که ما نیز رسیدیم حر بار دیگر خود را بر لشکر شقی زده ادا در مردانگی
داد تا پیاده از چهل منافق را بنیران فرستاد در کمال اصحاب هجوم آورده با شمشیر و ناوک خدنگ مغلوبه کردید و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسید
پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم آوردند نگاه امام در مقابل از صحبت باقی در آن دیده باز کرد گفت یابن رسول الله از صحبت عنی یعنی ای از من راضی شدی
ای را راضی شدی از من حضرت دست بر روی او مالید و فرمود نعم انت حر کما سمتك امك یعنی بلی راضیم از تو چنانچه مادرت حر نام کرده از
دنیا و آخرت آزادی پس سید سجاد این ابیات را در تعزیت وی انشا نمود لنعم الحر ابن رباح صبور عند الصباح مخلف الرياح ونعم
الحر اذ نادى حسينا محادبه عند الصباح فيا رب اضفه في جنان وزوجه مع الحور الملاح
پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و عروه غلام حر و عبدالله عمیر یک یک بمبارزت بیرون رفته جانفشانی و مثال ارادت محبوب لایزال برسید الامر اليه يرجع فی الامانی
کیفیت صحرای محشر و آوردن عاصیان امت و شهادت وهب بن عبدالله کلبی ای کریم بر سر هوای دیگر است چون هوای ال یحیی ...
رمزی از احوال حشر آید بدستانم چیده ام انکار ره اما کو زبانم شرح محشر چون کنم محزون کنم بلغنی اینجا و مرتبه چون کنم تا زمین خامه رزان بکذرم
از صراط فکر آسان بگذرم چون خطا کاران بر از حیرت به پیش حشر و نشری دارم از فکر خویش حشر و نشر آنکه ارباب دل است محشر کربلا طوفان البلا است
بسکه پای از حشر داد شمار نیست بسکه محشر پر شد کفتار را که کنم ذکر قیامت بر ملا صحن بیداران شور کربلا بلکه محشر خیز افتم در کار چون برم نام قیامت بر زبان
از جفای شام و ذهم زدر رقم با حدیث کشتگان کوید قلم از محشر کویم و زان ابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا مطلب است ای دلا گوش ای کرش دل
دل این حدیثی گوش کن چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر انس و جان دلیل جز و کل روز محشر آن رسول با جدار رو نهد در محشر پروردگار
اینها صف بسته در دنبال او منزل است مایه آمال او آید از یزدان ندای که حبیب ای تو چاره ساز امت الحبیب روز محشر است و تو شافع ما عفو
امتان را بیاور در حضور تا به بینم بنده فرخنده کیست و از جنت بر به پیش افکنده کیست سا زداز امت رسول که میاب از ارزان عابدان رزاب
آورد در محضر میزان حشر پرسد از وی شافع بوان حشر یا محمد هولاء العاملون یا شفیع الامة این المجرمون
بینند این قوم جزا های چنین نزد محبوب از عبادت سربلند بود ایشان را اجر زحمت نصیب عاصیان گو عاصیان کو ای حبیب بار دیگر حضرت ...
بر گزینید از میان جمع دگر که تا ایشان جمعی که آیند از حساب هم ترازو در ثواب و در عقاب گوید ایزد که پناه امتان را چه هستی خیر خواه امتان فرزند مقدم
مطیعان را بیار با مطیعان قهر یزدان حق او بابه اسلام اینها نیست بیست محمد مدار بدنیداران ... قید قهار بدنیداران جفا است سعادت
کاران است در کیاست بار دیگر مصطفی چشم پر آب عاصیان را آورد با پیر حساب خود چه شمع انور میان پیکر فراو مجرمان برو راه پروانه وار
با تمام بیران شود از جا رو چون دل کافر سیاه از زشت درد آید از یزدان خطاب کای حبیب در نوزین فرقه ای حسرت نصیب بیقدم ارا
آن فخر کبار باز برگرد و بجا پرکار وار تا سه نوبت بر دل اهل حساب زان شفیع و عهم افتد اضطراب و دفعه سیم رسول با جدار حشم

چشم گریان گوید ای پروردگار وعده بخشش با محمد داده امتش را قدر چه داده پرده از کردار شان وا مکن در حضور انبیا رسوا مکن حال پیغمبر چه دیگر کن نظر
کز در آن ساعت ندا تا چون شود از مصنف بشنو احوال معاد تا به ارواح دهد زین اعتقاد آن زمان گردد فزون غوغای حشر شورشی برخیزد از صحرای حشر
در لباس هر یکی شهید محترم در قیامت تازند صف با هم فرق تا تن غرقه خون دل دردمند پای تا سر پاره پاره چاک چاک ترک جان هر یک مقامی است او
دست قاتل هر یکی بر دست او آن یکی از پی قدش خم چنگ وار دیگری نو رسته خطش بر عذار پیش پیش آن قوم را با شور و شین سبط
احمد شاه مظلومان حسین بر کف قید محبت پای بست دست شرکا ز ظالم بر دست غرق خاک و خون کفنی بر دوش او اصغر و شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر یک طرف عون و عبدالله جعفر یک طرف یک طرف مسلم پریشان حال او در کنار او غرق خون اطفال او در میانه حارث
شیطان پرست دست حارث هر از یک شو بدست آن یکی افکنده سر پیش از حیا دیگری رو کرده سوی کربلا کای خدا زین شه شهیدان جهان
الامان از این ستمکار الامان این منافق رشته عمرم گسیخت بی گنه خون من زار از چه ریخت هر شهیدی خون روان از دل کند هر قبیله شکوه از قاتل کند
از شرار شعله های آن خروش یک قلم گردد کار آید بجوش کال اغاثت از گنه کاران که داد الهی شاه کربلا کای منبع چشم پیغمبر حسین جان
حضرت داور حسین ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم چون نکرده شد اسیر اهل ظلم چون تو آزادی در ره ما جان نثار و ز چه مو دهی که واده از کرده گناه
مظلومان شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست گر چه این بر لایق درگاه نیست خونبهای قتل حق دخواه نیست یک امت
ما صینه و عذر خواه جرم از بند است و عفو از پادشاه گوید ایزد که پناه امتان ای بحشر عذر خواه امتان ای جنت خوشتر از روی تو نیست
خونبهای یکسر موی تو نیست ای حسین ای گوهر از درج بها خونبها و نیز از ایشان خونبها خونبهای مذنبین نامان ز تو دستت میان کس دعا
کرد و آن خون سد راه انتقام هرکه کاران شود آتش حرام عفو ایزد عفو آل مصطفی است رامنیم از هر که پیغمبر رضا است گر که کند با حب اولاد رسول
مجرمان را آتش دوزخ قبوله جوهری در تیغ که هجران گسسته تا تیغ کرد حفظ در رد هر اولست از غضب باران شرر منجر است جوشش حب
حسینم در بر است شعله سیر و هم شهادت وهب و مبارزت بریر و عمرو ابن خالد ازدی و خالد ابن عمرو و سعد ابن حنظله تمیمی و بعضی از یاران
موهبت یافته کان عنایت حضرت وهاب و حمایت کننده ان آل شکسته بال ابوتراب جان یاران معرکه تنگ نام و بر گزاران فرقه بازه
اسلام یاوران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده دار دفتر یاری و هواداری جان نثاران شاه مظلومان گردیدند که چون فرقه کوی سعادت ربودن
و نوبه جام شهادت بر کشیدن بنام نامی بریر و دیگران و بهی در اما رفتار در کتب معتبره مذکور است که وهب جوانی بود نصرانی و مادرش در خدمت
قبله اسلام و اسلامیان جناب سید الشهدا اشرف اسلام شرف گردیدند و در آن سفر تازه ب طاله خدا کاچیده و با یار و زوجه کام ندیده در آتش
بعزا مولای خویش بود چون مادر وهب بیکسی شاه مظلومان را دید هیهات برزد و این آیه بزبان حال گفت که فرخ عرب وهب پسر یا زیاد بره
نوکد فدا جوان سعادت قرین بره شد موسم خوان ملستن فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنیا نه بسته می بینی ای
قیامت و فارغ نشسته جان نیست تحفه که نباید ز جان گذشته است ای برای دوست ز جان میتوان گذشت روزی که ما ز دین نبیا
گذشته ایم معنی خریده ایم ز دنیا گذشته ایم سرو قدو با علی اکبر برابر است با نوجوان تو ز عباس خوشتر است نا مردمی پر است گر او زار در
منی بعنی که اینست در او درد مرد نیست بر خیز و جان نثار شه ارجمند کن ما را به نزد مادر او سر بلند کن از گفتن عبرت آمیز

آن صحیفه

کتابخانه و مخازة الاصری کرمانشاه ۱۲۹۱ LIB. DE NASIRI, KARMINSHAH

۲

آورد با خیال کس از نقش نقش یا رخ ما بچیده کس از نقش ما حقیقت ندیده حجابت جان است چندین طلسم خوش آنکه رست از طلسمات جسم
در این راه عشق است حبل المتین گر او روی نقص کند در کف این آنکه مرا انهم دارد رهبت اره خاک بر سر ای همت آنکه پرستش تو نا را رسی است
که دانست منزه ز چون و چرا است همه با نور ایم رسا تو ما همه نازها فقط بانو ما از شیطان پرستیم برادران بر منزل آدمیت رسان
مرم را هوایی کن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور عشق دلم ساز از نشتر عشق ریش ز خود محو دم کن بسودای خویش زکنج حقیقت کلام بده
ز فقر بنت نجاتم بده ز رنج محبت رخم زرد کن بدرد ی مرا صاحب درد کن مهیت ز رخ ره ام برده نور ز خود بینیم از خدا کرده دور بدان شمه
که صاحب آیینم شوم چه خود بین شوم که خدا بین شوم نکویم چنین و چنان باید آنکه ز آن کس که آن باید در روایح فوایح صلوات زاکیات و لطایف
تحیات تسلیمات طیبات که هوای مینوی جنان از نفحات آن تخلخلیت یابد و در بوته کنند رنیده بارگاه عرش اشتباه جناب ختمی مآب است که منشور
ز افسش بطوای عزای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بر شیح و مزین و بر سبیع بلیغ رسالتش
بتوقیع رفیع وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسرو اقلیم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
دارای کشور انک لمن المرسلین شناسای سر ما عرفناک و عارف معروف لولاک معزز بخطاب یا ایها المدثر و موقر بوقار قم
فانذر شنوای یا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل طرفه جهان مرئت سپهر صفا حبیب خدا خاتم انبیا شه یوسف اوصاف یعقوب
خوی شه والضحی روی و اللیل موی رسولی که خالق باو داشت میل رسولی که شد خلعت لولاکی طفیل برافراشته رتبه المنتهی قصر او
به از عصر مشتیان عصر او چه قصری که لوح و قلم سایه اش نه افلاک نه پیکان پایه اش جمال و جلالش بری از زوال تعالی الله از آن
جلال جمال و بر آل و اولاد او سیما خورشید آسمان ولایت و بر جبین ایوان هدایت قاید الغر المحجلین و غرة الائمة المعصومین
ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب و مظهر الغرایب مخصوص بنص یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته مخصوص خاص قال الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین
سزاوار یا علی انت سید الاولین والاخرین صاحب سر سرادقات سر ارای هل اتی فروزنده مشکوة بتشریف انی
جاعلک للناس اماما قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا که علی شیر حق شاه دلدل سوار او وصی نبی صاحب ذوالفقار
شهی کز پس پرده چون رخ نمود برون آمد از پرده سری که بود بنور ار ز ذات او کردگار نکردی خدا خود شناسا را در شعیده نور بر انوار او
در هر چند هم و مه از خوان او ز ارقام حکمش زمین یک ورق ز خوان نوالش فلک یک طبق نسیم ز خلقش هم از نعیم شرار ز قهرش
عذاب جحیم گند کز بخشم ز میان ذوالفقار شود کاو ماهی چه شب زنده دار بفلک بدر شم روبه هر او کهن پیل افلاک نخجیر او و بر بهار احمد
بتاج را و در آن شب که ره یافت معراج را چنان یافت بلطف احد دید بار که از میم احمد شود بی نیاز ببر ز هیکله جای هیولای که
ببر ز هیکله حجبیت ایک نهد ببر ز هیکله آن در گرانی به زیبت ببر ز هیکله آن مهر سا به زیبت ببر ز هیکله در روی چه و چون نهد
ببر ز هیکله جز ذات بی چون بجهد ببر ز هیکله رنگ تعلق نداشت ببر ز هیکله نور از مه و خور نداشت ببر ز هیکله جبرئیل را پر بسوخت ببر ز هیکله
او هام یکسر بسوخت ببر ز هیکله اندیشه را راه نیست ببر ز هیکله جز خدا آگه نیست ز بحر الم میم احمد حجاب بعینه احد آمده در

انا مدینة العلم وعلی بابها فرانه
اعلام انت منی بمنزلة هرون من موسی
مشرف به تشریف والنجم اذا هوی
قائل زان الفقار [illegible]

چه آمدنست در منزل دولت رفت • همه جان شدش جسم و جسم پوست رفت • مقامات نارفته طی کرده و اید • سخنهای ناگفته گفت و شنید
الارادی بهفت صاحب صدا • بگوش آمدش آن صدای آشنا • از آن شخص همه روی • شد آنقدر معلوم زان گفتگوی • که خلوت ازو
خلوت کبریاست • ولی صاحب آوازش پیدا نیست • بپرسید که چون است مهمان خدا • در آن حجره بی سایه محرم نبود • بدانید که هم تکلم خطابست
زبان چون نباشد کلام از کجاست • به احمد سخن گفت آن کامیاب • شود آگه از رشته بوتراب • که تنهانه سر نهان فرصت • توشت
تکلم زبان در نهست • یدالله خوانندم درست نهست • ملا بنده حق پرست فرنهست • قمر لکنه تیغ ... دلش • فلک گشته اطلس
برای جلش • به پشتش اگر ... • خطوط شعاع علی ... • نبی را بو علیکه حیدر شناخت • ملا را بدان ... همسر
بذات علی پی برد رهبر خرد • تواند بذات خدا پی برد • کسی کو تواند خدا را شناخت • تواند شه اولیا را شناخت • اما بعد این گمگشته
بادیه فراق ضلالت گمراهی • در این کشتی محل شکسته دریای معصیت و ... محمد ابراهیم متخلص ... ابن محمد باقر الموسوی بعد از آنکه از نیرنگ
بازی فلک نیرنگ باز و از ناسازگاری روزگار ناساز از محل نشو و نمای وطن مألوف ... و ... جائی ... بسیاری از امصار
بسیاری از امصار و قصبا عنان جهانگردی ... بدار السلطنه قزوین کشید و له چه قزوین خوشتر از خلد برین • چه قزوین
جنت ... در عهد فرمان فرمائی • در عصر مملکت آرائی • کیهان خدیو عادل باذل • مظهر قدرت الهی • مورد کرامت نامتناهی • مبدع ...
جهانبانی • مخترع قواعد کشورستانی • غره ناصیه صبح هدایت • قره باصره آفتاب ولایت • ... قضا و قدر • مقدمه جنود فتح و ظفر • چشم جهان جود
و افضال • خال رخ سلطنت و اجلال • قدر دان جوهر خردمندان • قیمت گوهر همت بلندان • گره گشای کار زبردستان • مرهم گذار ...
روح مصور و عقل مجسم • عالم و جان عالم • محرم اسرار سفیدی و سیاهی • مظهر حقایق ... • ... دقیقه
شناس ضبط مراتب • ... • پاسبان دولت و دین • نگهبان تخت ... • خورشید ... سلطنت و جهانبانی • ...
ترتیب و سیاست • دارای فریدون فر ... که هر کاهی بنده • دربارش فرمان ده روزگاری ...
پاسکه ... هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان الاعظم والخاقان ابن الخاقان المعظم رکن الدولة العلیة العالیه خلد الله ملکه و دولته
شاه جم جاه ... • بلند ... نظر در اندازد • پوست تخت ... برتر اندازد • قطع ... • شکل چرخ
مدور اندازد • ماه ... • هیبت جسم ... اندازد • ... آتش ... اندازد • ...
از ... اندازد • ... فلک ... اندازد • ... اندازد • ...
در ... • ... اندازد • ... اندازد • ... اندازد • ...
طرح ... اندازد • ... اندازد • ... اندازد • ... اندازد • ...
زد ... اندازد • ... اندازد • ... اندازد • ... اندازد
که ... • ... اندازد • ... اندازد • به ابو جهل ... اندازد • با مقابل ...
میدر اندازد • ... • پس از آن که ...

و از همکنان عهد

و از همکنان عهد خویش ممتاز گردیدم چندی اشتغال قصیده گوئی و غزل سرائی عمر صرف داشتم و له بهیچ می نخندش کسی که هیچ ندارد • سری بلند
پریرویان به بخت جوانی • چه بخت ما دریکر و لیل گوی محبت • بس است طبع روان ما مراد شک روان • شبها خویش اندیشیدم که این تا کی
تکی ... این هرزه درائی تا چند پس برای توفیق هدایت • و بشوق دریافت عنایت بدرگاه ... زبان بعجز گشودم که ...
و ... معصیت ... عمر گرامی را صرف اشعار ... باطل ... در موقف ...
وقایع ... حدیث ...
بودا که ناگاه شخص عنایت محرک ... هدایت گردیده ... شخص مجذوب ... مطلوب ... و له
گلذار طور • شبی در طراوت ... • شبی ... صبح ... • شبی ...
هر طرف ... • ... • نشستم به بزم طرب ... • چه ...
زخم خانه عشق ... • ز طبع روان ... • به بحر قصاید شدم غوطه ور • کشیدم از آن بحر چندین گهر
چه گوهر که ... • ... • ... • ... اشعار خویش • ...
ای از حقیقت ... • خداوند این ... • ... • ...
چه ... • ... • ... • ...
داره ... • ... • ... • ...
بسعدی غزل ... • ... • چه میدان ... • ...
رزم ... • رسیدم ... • ... • ...
به تیغ سکندر ... جهان • ... • ... • ...
بدجا نهادم قدم ... • ... • به نیروی فضل ... • ...
رفیعی ... • ... • حمله حیدری • ...
در ... • ... • شدم بنده طینت پاک او • ...
... مردان صاحب نبینند • ... • ... • خیال ...
ابر ... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
حمله حیدری • ... • ... • ...
زد ... • ... • ... • ...
... • رسید است ... • خصوص ... • چراغ شبستان ...

سلطان بحر و صفای • شهید ستم شاه بیکس حسین • غم کربلا بر عرب تا عجم • نکردند بر وفق خواهش رقم • چه از فیض ربانی شد [illegible]
بکلدار قد [illegible] المؤمنون • عیون را جلاده ز نظم درر که باشد جلاء عیون درر • خرد گفت چون یارم از روی مهر • زدم کوس فکرت
بجام سپهر • به نظم و به نثری نه پرداختم • که آتش بمضمون نه بنداختم • زهی رنج روی که در رشته • شمار ندم [illegible] حسین
پس بعون و عنایت ایزد وهاب • بتالیف کتاب مستطاب مشغول گردیده • چون تقریر این مضامین را موجب گریه طوفان خیز دیدم این کتاب
طوفان البکاء نامیدم بر مقدمه و دوازده نشئه و خاتمه • تاریخ این سفینه گشته طوفان البکاء نامش نکو بوده • در نجات عاصیان [illegible]
نوع اثبات است • خواستم تاریخ طوفان البکاء از جوهری • گفت طوفان البکاء اثبات طوفان البکاء است • رب اشرح لی صدری و
یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی • نشئه اول در احوال خیر مآل حبیب خدا • نشئه دوم در کیفیت مصیبت فاطمه زهرا • نشئه سیم
در ذکر مصائب سید اوصیا [illegible] • نشئه چهارم شرح احوالات سید مجتبی امام حسن [illegible] • نشئه پنجم در ذکر مصائب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین
نشئه ششم در احوال سید سجاد و محمد باقر • نشئه هفتم در خروج مختار [illegible] • نشئه هشتم شرح بیکسی و شهادت [illegible] • نشئه نهم
احوال سراسر ملال موسی بن جعفر • نشئه دهم در مصیبت امام ضامن علی بن موسی الرضا • نشئه یازدهم در احوالات نورین النیرین الشمس
والمشتری [illegible] • نشئه دوازدهم برخی از احوالات قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین • خاتمه [illegible]
اما المقدمه چهارده بند • ریزد ز چشم دهر سرشک الم چراه • خیزد ز بحر موج بلا مبدم چراه • با آنکه ره نیافته غم در حرم قدس • [illegible]
غم در آن حرم محترم چراه • با قدسیان بحلقه ماتم نشسته اند • خیل رسل بروضه خیر الانام چراه • خیر البشر که باعث ایجاد عالمست • بر آل
او ستیزه چه بود و ستم چراه • بر آل آدم این ستم از آل آدم است • گر چرخ کج نهاد بظلم چنین متهم چراه • از تیشه ستیزه اعدا دران کربلاه رو
روان گلشن دین شد قلم چراه • گر این عمل بحکم ازل شد چگونه شد • گر این ستم بسهو قلم رفته هم چراه • صید میکند [illegible] نزند •
صیاد [illegible] چراه • آه و فغان [illegible] عرب چیست • جوش و خروش [illegible] عجم چراه • در حیرتم که [illegible] این شور و [illegible]
نیست • [illegible] این [illegible] نیست • بند دوم گلگون قبای عرصه بیجای کربلاه • طوفان نوح دیده [illegible] غوغای کربلاه • ماه بلند
منخسف [illegible] • شاه [illegible] صحرای کربلاه شد هر لاله [illegible] خلده • [illegible] کربلاه • ابن زیاد [illegible]
بحر [illegible] کشتی [illegible] کربلاه • بر خاک ریخت آب رخ [illegible] • آه [illegible] تشنه سقای کربلاه • چشم [illegible] شد آندم که شد بلند
[illegible] حادثه [illegible] کربلاه • ای المصیبه دختر خیر البشر [illegible] مصیبت [illegible] کربلاه • آه از دمی که [illegible]
[illegible] کربلاه • بر دامن کرم نرسد دست انتقام • [illegible] کربلاه • آن [illegible] امداد دین کنند • امدا
چگونه [illegible] کنند • بند سیم چون ساقی زمانه [illegible] • شد [illegible] • اول قبول ظلم ز بنیاد
روزگار • [illegible] • دست دراز طایفه [illegible] • [illegible] آن گهر [illegible] صدف عرش [illegible]
زین • زد [illegible] تیغ کین که داشت • [illegible] • آب روان که بود [illegible] فاطمه •
[illegible] قطع [illegible] • [illegible] ز داغ تشنگان • [illegible] زهرا [illegible] در گلگ

بقتلگاه

بقتلگاه • افشانند خون ز دیده که ای وای نور عین • این جسم بیکس است [illegible] در بسیط خاک • و آن ماه [illegible] عیان بر سر سنان
یاد آور السکینه کیف [illegible] • یا نور عین اکبر و عباس [illegible] • پس بر گشاده دیده خونین [illegible] • [illegible]
این نعش [illegible] ستم [illegible] • این جسم پاره پاره [illegible] • [illegible] تشنه [illegible] بزرگوار [illegible] جهان کشیده
شهید [illegible] • این [illegible] • [illegible] • این خط [illegible] زخون
[illegible] فصل شباب [illegible] • این [illegible] • این خون [illegible] • [illegible]
[illegible] • بر مهد ناز کودک [illegible] • این لاله [illegible] سر زده از خاک [illegible] • [illegible] آب کیست
ای منکر [illegible] کتاب خدا [illegible] • ظلم [illegible] • [illegible]
[illegible] خطاب کیست • [illegible] حضرت زهرا بقتلگاه • [illegible] • بند پنجم • چون [illegible]
اهلبیت • [illegible] اهلبیت • [illegible] اهلبیت • زینب [illegible]
قتلگاه شاه کربلاه [illegible] اهلبیت • ای [illegible] اهلبیت • ای شاه
تشنه [illegible] علمدار [illegible] • [illegible] اطفال اهلبیت • [illegible] اهلبیت
بعد از وداع اهل حرم چون [illegible] قتلگاه • [illegible] اقبال اهلبیت • [illegible] اهلبیت
[illegible] دختران فاطمه [illegible] • [illegible] • [illegible] سکینه [illegible]
بند ششم ای همرهان [illegible] خدا [illegible] فلک • [illegible] • آن کاروان [illegible]
بر آل بو تراب ز آل معاویه • [illegible] • [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] • [illegible] عباس [illegible]
تا اصغر [illegible] • [illegible] • [illegible]
دار الخلافه [illegible] ابن زیاد داده • خاک مدینه [illegible] • بند هفتم ز آن کاروان چه آه [illegible]
خون شهید [illegible] کاروان گرفته • محمل [illegible] • [illegible] گرفته • [illegible] ضعیفه [illegible]
[illegible] • [illegible] نوجوان گرفته • [illegible] صغیره [illegible] • [illegible] اصغر [illegible] گرفته
[illegible] • [illegible] گرفته • [illegible]
[illegible] گرفته • [illegible] سید سجاد [illegible] • [illegible] کشیده • سلطان دین
[illegible] گرفته • [illegible] • [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] بند هشتم شد [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] شهدا بر سنان بلند • آه از دمی که [illegible] کربلا [illegible] العطش تشنه کان بلند • در [illegible]

عطارد به برج قوس ٭ چون تیر شد بقصد خیام از ارکان بلند ٭ آمد بگوش دختر زهرا صدای کوس ٭ کار خصم شد بقتل امام زمان بلند ٭
دستی بدل گرفته و دستی برخ حجاب ٭ چون شد فغان اهل حرم از میان بلند ٭ دید سپاه قاتل الحذر مقال ٭ دید او شاه لب ولاله ان بلند ٭
آورد ز شیهه ام امیر ذو الجناح ٭ گردید همچو آه دل بیکسان بلند ٭ شاهی بخاک خفته و از هر حرم شعاع ٭ خورشید کرده بر سر او سایبان بلند ٭
زینب زنان بر کله و چشم اشکبار ٭ رو در مدینه کرد و برای جد نامدار بند نهم ما از جهها کامیاب جمال تو نیستیم ٭ آسوده در حریم وصال تو نیستیم ٭
با مصطفی کبوتر بام حرم نه ایم ٭ با طایران و پر و بال تو نیستیم ٭ فارغ نشسته ایم چو حرم از خیال ما ٭ با آنکه ما برون ز خیال تو نیستیم ٭ در
صید و کمند محبت مکن دریغ ٭ وحشی نه در رمیده غزال تو نیستیم ٭ محروم مانده از تو بر بندان فرقتیم ٭ کالای مستحق وصال تو نیستیم ٭ ابرار
نمی کنند و نیز امتنان مکره ٭ آل علی نه ایم و عیال تو نیستیم ٭ دین تو در میان و حدیث تو بر زبان ٭ ما بیکسان مگر که ز آل تو نیستیم ٭
در شان کیست آیه تطهیر و ما مگر ٭ ز ارتبه خجسته خصال تو نیستیم ٭ پس آن شکسته رو به بارگاه نجف نمود ٭ معجر درید و روی بخوارشید و موکشود ٭
بند دهم کای باب ز اهلبیت نداری خبر دریغ ٭ آنکه خفته ای تو ما در بدر دریغ ٭ ما دفع دشمنان شدی و یار حسین ٭ در کربلا با
نشدی همسفر دریغ ٭ آن شاه تشنه لب به لب آب فرات ٭ فرزند نازپرور خیر البشر دریغ ٭ با یک هزار و نهصد و پنجاه زخم کین ٭ حسرت بگیگ
بر روی حسین ای پدر دریغ ٭ عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا ٭ دست از تن صلاح زان تن زر دریغ ٭ در خون طپید و ابن تو با دست جیب
شد پاره پاره اکبر و الله اکبر دریغ ٭ مردان ما شهید ستم های کوفیان اسیر ٭ بیره نکرده آه ایران اثر دریغ ٭ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن ٭
باشد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ ٭ آنگه ز روی بار نثر دیده جاری کرده ٭ زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد بند یازدهم که ما در اهلبیت تو در
رکنه خار شده ٭ بر ما ز کوفیان ستم بی شمار شده ٭ باران بر آن تنی که پیمبر روا نداشت ٭ از سینه بر بر او تیر بار شده ٭ عباس رفت بال و پرش
از تیغ بی عمل ز بال برید ٭ نامه بر کوی یار شده ٭ خاکش بباد رفت چه آتش بخاک ریخت ٭ کارش ز دولت رفت چه دستش زکار شده ٭ از خون
پیکر علی اکبر بدنش کین ٭ از بس شکفته لاله حسرت ببار شده ٭ قاسم میان معرکه کف الخضیب دار ٭ جای حنا ز خون کف دستش نگار شده ٭
زینب که جبرئیل امین محرمش نبود ٭ با محرمان ستاره بمحمل سوار شده ٭ کلثوم کاش بی نقاب تا کنم نه بدید از آن ٭ در نزد اهل کوفه وقایع شمار شده ٭ رفت ره سکینه
یتیم حسین تو ٭ از ضربت طپانچه اعدا کباب شده ٭ شد کفر کوشوار گوش ضیاء از اخبر مکره ٭ آنکو که گوش فاطمه را گوشوار شده ٭ زینب بعید نکته شد
راه و ش ز ارتن میان سکینه کشید ز ضربطو درغ بند دوازدهم اکنه که چو در آرزم ای پدر ٭ در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر ٭ آن کو هر دم شرف
چون تو داشتم ٭ بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر ٭ گرنشته ام تا آب گذشتم از آن ز تو ٭ چون بگذرم ز تشنه دیدارم ای پدر ٭ باز ار گیه وقت
نماز است ناله می ٭ سجاده نماز تو بازار لیکرم ای پدر ٭ بر چهره ای عبا زند بدی به پای اثر شده ٭ هر دم زنند طپانچه بر رخ رم ای پدر ٭ گوئید هست
که بابت مسافرست ٭ این قول را صحیح نپندارم ای پدر ٭ لب تشنه مرده با سر ببوری شام ٭ در شهر شام کیست پرستارم ای پدر ٭ بس
تاب و تب که بر بکر بسته شده ٭ زین العابد برادر بیمارم ای پدر ٭ آنقدر زخم که این بود اکاه چون کرده ٭ در کربلا جدائی شده تا شاه چون نشده ٭
بند سیزدهم در مجلس یزید چه از جور آهن کین ٭ شد زینب طشت زر بر جبل المتین دین ٭ گشت آن تباه کار بجشیر که لوزها نظاره گر
بران لب و دندان نازنین ٭ برداشت چون ز طشت سر آن جناب ٭ آتش ٭ بر دست او چه مهر فروغ از آن جبین ٭ چون طایران بسته

بدالم

13 بدام ستم خودش ٭ برداشت زاهلبیت رسالت در آن زمین ٭ کای چرخ دست بسته شده کلیم راه ٭ فرعون را بهی بدو بیضا در آستین ٭
دست از جهان کشیده سلیمان کربلاه ٭ بخشیده خاتمش بکف اهرمن لعین ٭ زینب چنان طپیده کو ز اضطراب آن ٭ کاندر قیام عرش
خدا از شقاق این ٭ آهسته زد خروش چو مرغ اسیر گفت ٭ کار طایران پر و بال حرم نشین ٭ پنهان کنید ناله که ترسم زند شرار ٭ این
ناله ها به پیکر تب دار عابدین ٭ افغان اهلبیت ز مجلس برون شده ٭ گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد بند چهاردهم آیا بظلم چه بنیاد روزگار
ویران چرا نشد ستم آباد روزگار ٭ گر داد اتفاق با سپه ظلم در عراق ٭ داد و نفاق داد بسی داد روزگار ٭ ابراده معه ویه ار چون تو نطفه ٭ آیا بجهل
شد بند ز اجداد روزگار ٭ ابلیس متهم ز تو فرعون کائنات ٭ نمرود منفعل ز تو شداد روزگار ٭ بیداد روزگار بظلم چنان تو را امداد کرد
با تو که امداد روزگار ٭ ظلمی که هیچکس نشنید و نداد یاد ٭ کردی تو تا کسی نکند یاد روزگار ٭ کاش از نخست منقطع و منهدم شدی ٭ بنیاد نسل آدم و بنیاد
روزگار ٭ ~~بیداد روزگار~~ بظلم چنانی تو شد ٭ خاموش جوهری که بمیزان بلند شد ٭ از نظم گریه خیز تو فریاد روزگار ٭ در نزد ملعقی رکن حجاب
حسین ٭ از خلقت یزید ز ایجاد روزگار ٭ چون داد خواه در صف محشر قدم زنم ٭ چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم ٭ آتشکده اول در احوال
خیر آل حبیب خدا احمد مصطفی مشتمل بر پنج شعله اول المبعوث به پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار بسیار از ابوجهل بر کار
و سایر ارباب دین شعله دویم شهادت حمزه نامدار شیر ژیان روز رفع مصیبت جعفر طیار شعله سیم به بستر مرض افتادن سید
ابرار وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار شعله چهارم بستر زندگی و وداع اهلبیت ابی بکر
خواستن لواده ابن قیس شعله پنجم خواب دیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین ولله باز این چه ماتم است که عالم پر از نواست
از فرش و عرش ناله و شور کبریاست ٭ باز این چه شیون است که از اضطراب او ٭ در هر چه هر برج غلغله و اقربات ٭ باز این عزا کیست که از
اشک جن و انس ٭ طوفان نوح غیرت سیلاب و دریاست ٭ در داد حسرتا که نهان شد بزیر خاک ٭ آیینه که دیده اسلام را جلاست ٭
یارب در کعبه و زمزم چه شیون است ٭ یارب در که یثرب و بطحا چه ماجراست ٭ از منع طوف شیخ حرم ناله مدعی است ٭ ورنه ز طفلان
حرم را چه مدعاست ٭ از بهر چیست قامت کروبیان دو تاه ٭ وز بهر کیست جامه افلاکیان قباست ٭ مردی شد از جهان و جهان شد مرد
الا ملک فارس میدان لافتی است ٭ جبریل گفت آه که امت یتیم شد ٭ در داد که درد بی پدری درد بی دواست ٭ زد نانک آسیا
بنیاد چرخ ٭ بین زنان رحلت سلطان انبیاست ٭ در ماتم حبیب خدا جو بعید نیست ٭ گر فغه کر ملایک صاحب عزا خداست ٭ آدم و دیده جامه
خون آلشته مو ٭ نخل تر ال و قامت شیر خدا دو تاست ٭ در این قضیه بهر دل زار و جوهری ٭ غم بر سر غم است بلا بر سر بلاست ٭ رسولان
بارگاه ابلاست و بزرگواری ٭ پیغمبران در بار اطاعت و فرمان برداری ٭ مقربان محافل مشقت و بلا ٭ و محرمان احادیث محنت و ابتلا ٭ براق
تازان منهاج موت ٭ در طرف سواران معراج محبت ٭ و فراز بان کشتی آفرینش ٭ واقعه طلب خبر و دانش اهل معرفت که و بینند که
از ازل مطلع که شه هشت ایوان آفرینش عالمست یعنی حضرت آدم تا آخر مقطع که ملاحت بخش انبیاء است یعنی
خاتم و له بلا از خانه زر و در بدر گرد هر خانه ٭ نموده طوف چون دیوانه ام کرده ویرانه ٭ نخست اول بهم کاشانه با پیغمبران بنیاد از
سر کران بیرون که از تنگ است کاشانه ٭ خموش شد اند زبان محنت بلبل شیدا ٭ که چون شمع روشن شد نسوزد غیر پروانه ٭ از آنجا که اقتضای محبت

محبت تهمت زاید لماث نه که بر تو اند رحمت آن کاشانه را امید نوید گنج محبت و برانه چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خانه دل اهل
محبت پیوسته محل نزول بلاست • کما قال البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلایی که بر انبیا گذرد و اولیای عظام نازل
شد جمعا بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب رب العزة حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم وارد گردید • از رحم مادر ده هر دو سر و عبد المطلب رفت
پیش از جهان نادیده روی پدرش • آن سید هفتم اسلام چون شش ساله شد • شحنه خون در دلش کرد از عزای مادرش • سال هشتم بود از عمر
شریفش کار بهای • رفت عبد المطلب چون سایه از سرش • کرد بخری عمر در شغل شبانی صرف چون • محنت غربت بجلی کرد یتیم بر سرش •
تا دچار پرستاری و درد و بیکسی • گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش • برخلاف رغبت اسب بتحون الست بوتی • داد ایزد منصب
پیشی زهر پیغمبرش • گشت چون مأمور دعوت از دو فور سجوژش • کاذبش خوانند قومی فرقه جادوگرش • مفتند از کین زن قطامه شکل
بولهب • در رهش خار مغیلان و برف گسترش • چون زوجه الکیو بریده ابولهب ام الجمیل ملقبه بحمالة الحطب تباه کار ز رسد و پور طبعها
خاکستر و آتش بر سر آن بزرگوار میریخت آن پیغمبر عالیمقدار از روی حلم و وفا زبد [illegible] که ارواح نابیه ماب بفرزین کشاید بلاعت میفرمود اللهم
این چه خویشی است که با من دارید زیرا حق همسایگی است که رعایت میکنی • اللهم اهد قومی فانهم [illegible] انصاف و اسیده خویش با خویش چنین میباشد • چه عمل کرده
از من که این • باعث این همه کین میباشد • ما کذشتیم ز خویشی القوم • حق همه بگذاشته این هم شد • الی حمل بروایتی پنج سال و بروایتی سه سال از جانب
رب الارباب وحی بر آنجناب نازل نشد و در آن هنگام بسیار بنوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و در سال بسر می برد • گر نه بست کس از
مرد و زن مکه دو کیش • بغیر مرد و زن کس بنزد راه بد بینش • که نبود مرد علی بود • الله بودیجه • ز آل عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه • اما چون مأمور
باین شد که مردم را علانیه دعوت نماید در شغل تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام در مکه قرار و آرام داشتند کوه صفا را چون
دل صافی طیبان مصطفی نمود از میمنت عروج آن کوه را غیرت معراج نمود سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس • بغیر ذات خدای اکبر ابرار
خدایی • از استماع این گفتار ابوالجهل بدکردار برخویش پیچید و دست ستم از راه حقد و سنگی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که عکس
پرتو فیاض دست حسن خورشید و ماه را العقب بسته در هم شکست • ولد • عرش از زبید چه سنگش زنم • جبهه احمد مختار شکست • عارضش گشته
زخون چون گلگون • رنگ خورشید برق شکست • گره جبهه او چون بشکافت • قفل گنجینه صبا شکست • ابرو یش شد چه زخون زیر نقاب • ماه
گره بازار شکست • گرد ابوجهل چه الحاد نبی • پشت اسلام از این کار شکست • پس با بر مشرکین آن رحمت خدا را سنگباران کردند آنحضرت
با بدن خسته و جبهه در هم شکسته بکوه ابوقبیس بالا رفت و در آنحال شخصی بخدمت حیدر کرار عرض کرد که یا علی امروز احمد پیر عقب تبلیغ رسالت
فرمود کفار قریش اینقدر سنگ بر سر او ریختند که هلاک شد امیرمؤمنان گریان بخانه خدیجه آمد فرمود ام المؤمنین سر او ده عصمت و جلال شنیدم
که حبیب ذو الجلال را ابوجهل با فرقه جهال سنگباران کرده اند آیا در طعام بردارد تا مجلس آن بزرگوار درآیم پس هر دو روانه کوه ابوقبیس گردیدند
شیر خدا میگریست و فریاد میکرد که ای پسرعم و ای انیس دل پر غم کجایی که از دیده پنهانی بزبان حال عرض کرد که یا رسول الله ولد • کی اشاره ای که فدای
خاک پای تو • کی اشاره ای جان صد چون من فدای تو • کی اشاره • ای آب ای خضر پنهانی • طلسم ظلمت این کوه و تو بر روی آب حیوانی • کی اشاره
ای صد چه موسی حلقه در کوشت • مگر این کوه طور است و تجلی برده از هوشت • کی اشاره مجروح و از جان نثار انت • کی افکنده از پا ابر ظلم از

سنگباران

از سنگ باران • خدیجه فریاد میکرد که کی است پیغمبر برگزیده و شوهر پسندیده ام کشیده در آن حال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن میوه بستان
خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل ببین این قوم با من چه کردند و لکن خلوت خانه راز و نیاز معبود بود خسته و جبهه را فی سجود در جواب
شکستند • پس جبرئیل آن حضرت را بشارت عظیم تسلی داد و مقارن آنحال بفرمود ایزد متعال ملائکه چند بشرف پابوس آن سید ارجمند مشرف گردیدند
و عرض کردند که ما مأموریم بهر امری که بفرمایی اطاعت کنیم با آنچه حکم نمایی متعرض نمایم که این قوم را هلاک نماییم آن حضرت گریست و بر ایشان نگریست و فرمود
ای ملائکه مرا با خویشان من واگذارید که اگر خواهند در حق من جمیل آورند پس بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی ولد • بدر رحمت گشته ام مبعوث نی
بهر غضب • عذر بخواه هم از طغیان ظلم از سرگذشت • بارالها این زمین وامانده کان در غفلتند • چون ندیدند آنکه زرق میباید از ابر گذشت • در جهالت
مانده چند ار گناهی کرده اند • خوش نباشد زحق لطف و پیغمبر گذشت • ز خطاها رفته از این قوم خواهم عذر خواست • ز کی خطا ها کرده اند این
قوم خواهم در گذشت • در آن حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله در باب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در آورده است و از تسبیح باز داشته است
او را از رنج مفارقت برهان سلام ما را بوی برسان پس خاتم انبیا بمجلس شیر خدا و خدیجه کبری آمده ایشان را ملاقات و نوازش نمود در حالتی
که خون از جبهه مبارکش میریخت و آن خون را پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد آنحضرت فرمود ای خدیجه ولد • گر قطره از این دم که گفروین بریزد
گر آسمانی آتش در کرام الکاتبین ریزد • غضب بر سر شود مستولی گردد بلا نازل • اگر یک قطره زین خون مبارک بر زمین ریزد • پس امیرالمؤمنان
و خدیجه با رحلت اعلی پناه آن سید آخرالزمان را بخانه بردند و آنحضرت را از شر اعدای دین محافظت میکردند مجملا چون دین مبین خاتم النبیین مخالف
ادیان همه جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت و آزار سید ابرار برآمده و نسبت بآنجناب و اصحاب بی ادبانه اظهار می آوردند که ای اصحاب از دین
این ساحر برگردید و قول این کذاب مجنون را مشنوید ولد • یکی میگفت کذاب است این برده • یکی میگفت با بدعت دین برگرده • یکی میگفت در جادو فقیه است
یکی میگفت بی عقل و سفیه است • یکی میگفت از دانش برون است • یکی میگفت پابند جنون است • یکی میگفت بی ننگ و بوش است • یکی میگفت فراهم بحث
خویش • گر نسبت را بیست از آزار شتند و همت بر قتل آن بزرگوار گماشتند • فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد
یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلک ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما نموده اند حبیب خدا از محبت ابد شرک فرمود ولد • ای نور دیده که بخاری قوم جفا
چکنند • کسی که نیست معینش بجز خدا چه کنند • نظر زخلقت خود بسته اند و خالق خود • چه خویش را نشناسند کسی مرا چکنند • باین گروه نصیحت نمیدهد
سودی • دوا چه چند مرض او نشد دوا چکنند • ز آسمانه مقصود پا فراتر که • نکند چاره چه گردید نارسا چکنند • ابولهب عم مکشته از خدا نفرت
کسی که ظلم بجد میکند با چکنند • زخوف خصم من و التجای رجاء • میان خوف و رجاییم تا خدا چه کند • اما ابوطالب و حمزه شب و روز محافظت و حراست
آنحضرت میکردند و شقی نیز از خوف ایشان متعرض آنجناب نمیشدند تا آنکه روزی حمزه شکار رفته و ابوطالب بشعب خویش که آن حبیب محبت کیش
و آن سید قریش با وجود تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل آن بت پرستان گذشت و در صدد ایذای آن حضرت برآمده
ناسزای بسیار نسبت بآن شهریار گفتند آن سید مظلوم لب بجواب نگشوده مغموم و مهموم از نزد ایشان گذشت و در موضعی از قبرستان محزون
و ملول نشست کفار بایذای آن پادشاه اتفاق کرده ابوجهل هادی با جمعی از مشرکین بر سر وی ریختند ولد • یکی آزرده گرد از چوب دستش • یکی درهم
شکست از ظلم پشتش • یکی مجروح کرد از سنگ پایش • یکی پیچیده در گردن عبایش • یکی بست عذار نازنینش • یکی بر خاک مالیدی جبینش • یکی بر سر

[illegible]

زدی از قد خمش ٭ یکی رنجاندی از حرف درشتش ٭ یکی میگفت ای سحر از تو ناباب ٭ یکی میگفت ای مجنون کذاب ٭ یکی بر سینه اش نعلین سود ٭
یکی از قصد قتلش بد مقصود ٭ یکی هر دم با تنش دویدی ٭ یکی جسمش بخاک ره کشیدی ٭ یکی کردی ز خون گلگون رو ایش ٭ یکی هر لحظه گفتی ناسزایش ٭
در آن حال با آنکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند هیچکس یاری آن بزرگوار را یاری ننمود بلکه خدا پرستی
بدگوییش لب بگشود و چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز عبدالله جدعان را دید با چشم گریان فلک را طرف خطاب ساخته میگوید
ولله رحمه الله فلک چون خانه ات بنیاد زیر و زبر کردی ٭ چه بیجا گردش است این ای سپهر سفله پرور کردی ٭ برای لفظ توحیدی که جاری شد زگفتارش ٭
چرا کردند کفار قریش اینقدر آزارش ٭ بفریاد آورد هر ناکس و کس چون جرس یاره ٭ توجه کو ای فلک ار دین بنیت بس آواره ٭ حمزه پرسید
که ای کنیز چه اندیشه میکاری و از که شکایت داری آن جاریه گریست و گفت ای حمزه نمیدانی که کفار قریش با برادرزاده تو چه ستم کردند این شکار
ترا بچه کار آید و این ننگ را کی خواهی برد ٭ ولله ٭ بحال زار یتیمان نظر داری ٭ ز نور چشم برادر عجب خبرداری ٭ از آنچه که ابوجهل بت پرست شریر
بوی نمود برابنت طاقت تقریره کجا رواست که احمد چنین الیم شود ٭ کجا رواست چنانی ظلم بر یتیم شود ٭ حمزه از شنیدن آن جاریه متغیرالاحوال و خجل
خانه شد دید که زوجه او با رخسار [illegible] اشک از دیده می فشاند و در آه و ناله [illegible] میرساند حمزه سبب آن فغان و فریاد پرسید عرض کرد که ای حمزه
برادرزاده یتیم غیبت را خوب فرصت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابوجهل بی پروا با جمعی از سفها بر برادرزاده جهید و چهره مبارکش را گلگون کردند و خون آلود ساختند
چهار پاره ولله بچه و الحرش تو حمزه بشکار رفته بودی ٭ چه بیخود یا تو احمد بچه کار رفته بودی ٭ تن نازنین او را بمیان خون کشیدند ٭ تو چه از میان خویشان بشکار رفته
بودی ٭ زغضب کشیده ای [illegible] ستم که زیر شوان ٭ ز پیاده کان چه پرسی که سوار رفته بودی ٭ چه غبار خاک ره شد تن او زبس جروت ٭ که تو از قفای صیدی
چه غبار رفته بودی ٭ از شنیدن این حکایت و از کانون سینه شعله بلند شد پرسید که ابوطالب چرا گذاشت گفت ابوطالب بشرف حضور ندانست
گفت ابولهب در آنجا که نبود یا نبود نظری بطرف برادرزاده نکرد گفت این سنگدلی دل عافر بود قطع نظر از یاری و شمنان و با ذبیت او ترغیب و تحریص می نمود
پرسید که عباس در کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخ رش میگردید هر چند التماس میکرد سود نمی بخشید حمزه فریاد کرد که وا احمداه
و امحمداه پس خویش را بغایت آشفته بزبان حال میگفت ولله هزار کرکس اجل زین تپیدنا زین همی خونش [illegible] برادر زنده گانی تو ای کاش
بکام خود نشسته ٭ میان دشمنان تنها برادرزاده ام فدا نشو ٭ نکردم یاوری با او مرا همراه بان غم کهابان خو نشسته ٭ ذلیل بت پرستان است فخر پیغمبر
چه می شخصی کردند [illegible] ٭ چه شد آزرده دل احمد زلم دینان این امت ٭ بهار آل عبدالمطلب یکسر خزان خونشسته پس طوطی
میل نفر مرحمت بتفحص آن گوهر کان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت جد و جهد تا ابدی مسجدالحرام روان شد چون بحرم درآمد دید که آن حضرت در
پیش خانه کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه گفت که السلام علیک یابن اخی کیف احوالکم ای برادرزاده چرا مهموم و افسرده [illegible] گشتید که آن
تاب زبان حال زنهه ولله چه می پرسی زاحوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر مرا چون نیست نه بابی نه عمی مرا چون نیست نه یاری نه یاوری چه می پرسی
ز غمهای غم ناکی [illegible] مرا با حال خود بگذار و بگذر و در آن حال حمزه [illegible] فضائل ازنورده حالی آن یعقوب بیت الاحزان ملال و آن یوسف مصر جلال و جمال
بزبان حال سوال چند نمود و جواب شنید ٭ ولله بگفتا چیست حالت را کماهی ٭ بگفت از حال مظلومان چه خواهی ٭ بگفتا ناله ات بر دوره ز هر شام ٭
بگفتا زاتش دل در خروشم ٭ بگفتا زاتش دل چیست حاصل ٭ بگفتا آه زاین دل آه زاین دل ٭ بگفتا با تو ناخوش روزگار ٭ بگفتا ناخوش کاری

۱۵ ندارم ٭ بگفتا خاطرت ناگه غمین است ٭ بگفتا محبت کارش همین است ٭ بگفتا چه بالکس زانی بیت ٭ بگفتا در مهوت جز بلا نیست ٭ بگفتا مرهم زخم
دلت چیست ٭ بگفتا زخم دل را مرهمی نیست ٭ بگفتا از چه این رخ زیبا است ٭ بگفتا نیلگون از ضرب سیلی است ٭ بگفتا این جبینت شد از چه خسته
بگفت از سنگ بیدینان شکسته ٭ بگفت این چهره گرد آلود از چه گلگون ٭ بگفت از بس که بر وی موج زد خون ٭ بگفتا از که رفت این ظلم و بیداد ٭ بگفتا از
ابوجهل لعین داد ٭ بگفتا خشم بر اعدا فرو رفت ٭ بگفتا از رسالت خشم دور است ٭ بگفتا چیست منظور رسالت ٭ بگفت از کمراهان دفع ضلالت ٭
بگفتا این همه صبر از چه نیکو است ٭ بگفتا حق بود با صابران جفت ٭ بگفتا وقت دفع دشمنان است ٭ بگفتا ای امت در میان است ٭ از مقالات
آن سید ابرار آه آتشبار از نهاد حمزه نامدار برآمد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابوجهل روان شد و در موضعی که اشراف قریش جمع بودند آن رخیل
خوارج را دید که چون سگ خارج در قلب مجلس آن خبیث نشسته ٭ بانگ بروی زد که ای ملعون حیا نکردی یا شرم داری از خدا نترسیدی از زخم [illegible] چرا اذیت
پیغمبر خدا کردی ٭ حیا نکردی و بر مصطفی جفا کردی ٭ ز خون جبهه نمودی محاسنش پرخون ٭ ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی ٭ بغیر این نکند هیچ کار از بیدین
چنین ستم که تو بیداد گر بپا کردی ٭ پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل زد و آورد که جبهه و فرق آن منافق را در هم شکست
الی حاصل آن بزرگوار دقیقه از جور اشرار بر ارتیب و ازار [illegible] لحظه لحظه سرشت و بلی دریکانه نمی گذرد ولله بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم در کشد
طبیب انکه دوا بخشد که محتاج دوا کردی شعر دوم در ذکر شهادت حمزه نامدار در ترجیع مصیبت جعفر طیار فرمایند چه ودیع است که ایمان شد است لیل و نهار
بچشم جن و ملک تیره [illegible] چون شب تار ٭ چه روی داده که از چشم زال گردون ٭ بجای اشک چکد نقد ثابت و سیار ٭ چه محشر است که هر یک ز انبیای سلف
نشسته با کفن خونچکان بخاک مزار ٭ چه ماتم است که ارواح اولیا هر یک ٭ کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار ٭ بر این کیست که خیر البشر نهاده ز درد
بسان طفل پدر مرده روی بر دیوار ٭ عزای کیست که افکنده شال در گردن ٭ بماتمش ملک [illegible] خضر برادر وار ٭ چه شورش است که ارواح اولیای کرام عزادار
بر زیر پای زده [illegible] چه شیون است که رخ رفته است کبود ٭ ز بس طپانچه زد از این قضیه بر رخسار ٭ مگر حسین شده مقتول از جهاد [illegible]
چون طپیده بصحرای کربلا بی یار ٭ نه ماتم حسینی است کشته اند شهید ٭ که شهسوار جوان بخت آسمان مقدار ٭ [illegible]
ستانی اعدای بدعهد بطار ٭ یکی برادر گردون وقار شیر خدا ٭ یکی غضنفر دین عم احمد مختار ٭ یکی براه احد کشته احد حمزه ٭ یکی جبایت
جعفر طیار [illegible] برای هر دو [illegible] رخ بر رخسار ٭ در این دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت ٭ بر آید از در
هر سنگ بانگ موسیقی زار ٭ و دو آه جهان سوز کز دلش برزد ٭ گرفت آینه طبع جوهری زنگار ٭ محرمان راپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه وفای
حبیب خدا مقتولان میدان محبت و مدهوشان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلاعلیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش
دار العین [illegible] دار فاره کش رخسار [illegible] عروس [illegible] چون نوبت آن رسید که قد دلارای حمزه سید الشهدا و سر دلاور جعفر طیار
برادر تاجدار شیر خدا المتتع به تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش آغوش حوریان گردد آن دو بزرگوار که شیر خدا را در مقام مفاخرت فخر
بایشان بخود ندید محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی ازین فرار است [illegible] روز جنگ احد گشت چون قیامت است
قیامتی بر در آن غم [illegible] زبانی زخون [illegible] هزار کشتی [illegible] در آن میدان حق باطل چه توان [illegible]
و کشته شد ٭ سپاه کفر با اسلام هم عنان گشتند ٭ چه این مظلوم از جمله کفار بود و عم او در غزوه بدر [illegible] علاج داشت [illegible] در بلادت

و جعفر الذی [illegible] یطیر مع الملائکة ابن امی
[illegible]

اهمیت بابک آن ناپاک را وحشی نام بود دله چه وحشی که این کشته شیر صفت با حرف انداخت به وحشی که اسلام در وحشت ازو بود چه وحشی که ناپاک طینت غلامی بود وحشی
اما به ابلیس راه چه چیز وحشی را طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی مرا در غزوه بدر اسلامیان کشته اند اگر تو امروز عم محمد حمزه را بکشی تو را از بندگی آزاد و از
مال خویش دلشاد گردانم و هند زوجه زانیه ابوسفیان که در صف جدال بود المثال همه وحشی را طلبید گفت پدرم را در جنگ بدر سید اسلام کشته اند اگر تو حمزه را
با حمزه را کشتی کام جان از شربت وصالم بنوش خواهی کرد وحشی در جواب ملعونه گفت دله نتوان شدن معارض در میان شیر بیشه که از کجا کس بکشد سلطان انبیا
ادرا هیچ نه فرقه ز اصحاب در پی بینده حق دمی که از لطف حق حافظ و بیننده تا در تفتیش او بنم از رخ نهی مباش هرگز بقدر کشتی شخص چنین مباش دیگر حمزه ابوالحارث
که سپهدار دین است دله بدو اعم پیغمبر است که اندیشه اید ز کار بزرگ است سپار زکش شجاع نامدار است بروز رزم با پهلوانی است کشته که حمزه از دل
بهامون طلبید شیر در رزم را زهره در رخ تنگ نیارد که بکف رمح جانور عکس جنبش آتش افروزد کی کرد مقابل با خیالش چه وحشی اگر بینم کو دبی مرا
خود هیبت آن جوانمرد بدیدار که از خواب کنم آهسته بیدار اما چون بی مرتضی ظلمت و تازه بر از کسان شجاعت کشیده و تا خون مبارزت دیدار
لشکر دیده چون مواری مواصلت بر برادرم بمقاومت او نا چار هنگام فرصت خود با وحشی وحشیان زاچون بحال چشم او میدید بشیر رزو نازان اما چون بار دیگر جوب
مشتعل گردید حمزه نامدار شیر شکار با شمشیر آتشبار خویش بر پای دست الشکر کفار زده آشوب قیامت در آن صحرای تو که زر بر با شد چه شور قیامت
بر انگیختند هم لشکر اسلام او کشتند و فوج از هر سو شورش از چار سو علیان شد زگردان پرخاشجو همه دار کشت اندر آن رستخیز بلا را قرار رو اجل تیز
ستیزه علمها علم شد بر اوج سپهر همه از بیم کاهید در زیدند هر سنانها در آن عرصه از بار سره کمان گشته از تکیه بار و در کمانها در هر سو دیو دمان
ز هر سو گشوده چه افعی دهان معلق بر دلان بر هوا چه گوی که او کمان زند پشت تن پر دلان شد زگرز گران همه کهنه امیان با استخوان سر سرکشان
شد ز سیلاب خون صد پا بدریای خون در ز گون ستیزنده افشرده پای ستیزه گریزند هم ده راه گریز در آن روز جز آنکه مذبوح شده چه غالب چه
مغلوب مجروح شده احد برش واحدی زانجمت نگرد آنکه از ره ماند در است رسید از فدای جهان آفرین با سلامیان هر زمان آفرین خصوص شاه سپاه
دانا امیر عرب حمزه نامدار که سرخیل بر حلقه انبیاء نموش فی طلب شیر خدا نهنگ به قدرت کرد کار چنان کرد با مرکبان کارزار که در بحر خون شد
معلق زنان تن خصم چون ملک با دبان بدریای شمشیر آتش فشان ز بس کشته ها پشته ها ساختند ز خون بسی از معرکه رفتند گل از میر گشت خاک احد
ز شمشیر آن شهر یار شجاع عدد نگهه از زنده گان الوداع ز تیرش روان شد بنی از دوان چه از کس کلام خورد از آشتیان چه شد حمزه آن پر دل نیز که در آن
رزمگاه گرم آن دار و گیر برانداخت قضا از کمین گاه او اجل دام گسترده در راه او زمین زیر گام سیلاب خیز فرو رفته چون ناف گرداب نیز رسید اندران حمزه
شیر دل فرو رفت دست سمندش بگل در آمد بر آن پس خویش و وام نگون شد ز زین عم خیر الانام برون از کمین تاخت وحشی سمند سنان بر تهیگاه
او کرد بند سر نیزه از نیزه بیرون نیامد برون آمد از پشت آن کینه جو دل جبرئیل از آن شد دو نیم نقصان خورد بر فریق وحش عظیم چه اسلام را تیغ کاره نگشته
قضا گفت پشت پیمبر شکسته برو در آن زخم کاری وحشی بر آن حضرت آمد و بر وایتی بر رو پسان آن بزرگوار رسید فیه بدو را برشت کرده برون است
لر فاش خویش را به بند خوانست بر خیزد افتاد بار دیگر وحشی قطع جوانمردی آن نهاد دست ستمکار گشاده و ناجوانمردی داد فیصل بیداد کشید و شکم مبارک
او را درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورده برای هند زانیه برد آن ملعونه جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت دله چه زهر از بر آن بکیدن زکینه با نهاد
نهاد هند جگر پاره آن جگر بدندان خدا کی خواست که عضو شریف اطهر او فرو رود شود آن عضو جزو پیکر او عالم خالی اگر جگر حمزه را در دهان

آن گونه

۱۶ آن ملعونه اول از سنگ سخت تر از سنگ شده برزبان اندخت ملح نفر منه رب مجید آن جگر پاره را بجای خویش بر گردانید پس آن ملعونه
فطرت قطامه طینت بر نعش آن بزرگوار آمده بعضی از اعضای آن جناب را بخنجر بریده رشته بعقیق پاره چند از اعضای او درین سخت و مانند قلاده
در گردن خویش انداخت اما چون نائره حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی حمزه دست حمزه و حال
او چگونه است دله چه محبوبی که ز احوال محب خویش در فرقت طالب دیدار او را کرده کیف الحال میپرسد که کند امشاء سرو قامتی خیر البشر نائل هنوز از آن
شهید غرق خون ز احوال وی میپرسد پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی تفحص آن شهید باد به حسرت نا کامی روان شد چون بر نعش حمزه آن جوان رسید آن
دید در بحر خون پر گشته و شهریاری را بحالی مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم سوی حبیب خدا بر نگردید چون آن رحمت
پروردگار تعجید را کرد سو طلبید و فرمود یا علی تحت حمزه را در یاب به ای فلک بزرگ بازچه نیرنگ باخته و کجه حیله میان او و حمزه جدائی انداخته خون چکیده
صفدر را ما خیر البشر بر نعش حمزه دلاور آمد دله و بدید صیدی دست و پا در خون زده خون حسن لطمه بر جیحون زده دید شاهی خفته در خاک سیاه خرگه از
ملک فنا بیرون زده دید ناحق کشته خنجر بدل از جراحتهای گرنا گون زده دید سلطانی جدا از تخت و بخت پشت پا بر طالع وارون زده دست از جان
شسته دست غرق خون پشت بر جان تکیه بر هامون زده پیغمبر آن حال دیده گریست و گفت که حق این خبر وحشت اثر به پیغمبر رساندند تا تسلی کرد تا حبیب خدا
که نفس نفیس بر خواست و بر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حالت یافت بسیار گریست و فرمود لن اصاب بمثلک ابدا ازین
حالت فاطمه نیز حاضر شده بر حمزه گریست و گفت که خدا این خبر وحشت اثر را پس آن محروم بارگاه سبحانی نو اطا حمزه گریه بسیار کرد و بر دیانا که
غیرت حلقهای پشت جاه و لباسهای بر قد رسای حمزه سید الشهداء که بر او خبر کفش زنده کانا بو پوشید اما آن ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود رداء
بر سر کشیده پاهای او را بالعلف و گیاه پوشانیدند دله حیرت دارم از آن خلعت که استار ازل تار و پود ش رشته جان دل آگاه و بشوده حمزه را چون بخت
برگزیده آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه شده در اشقیا پیغمبر که نشوانند نعش حمزه را لحظه عریان به چند کاهد در زمین کربلا وقتی که از
زخمهای پی در پی تیر و شمشیر اعدا به بدن نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده و وجود او را که بوسه گاه بوده منی وارین حسین فرموده در میان ریگ
خون پر عمل و کفن ملاحظه نماید دله در خون طپید چون بدن انور حسین خیر البشر بود وا بر حسین زهرا خبر نداشت که شوند ز اشک چشم در کربلا چه پی
از خون تر حسین شیر خدا نبود در آن اضطراب کم پوشد ردای انور او بر سر حسین جدش خبر نداشت که می گردد از آب مردم خورش با اب دختر حسین
بر زخم سینه اش ننهاده مرهمی چون پاره پاره شد بدن از کمر حسین دلجو نمیشد تنگدار بحر تیز تیر کمان گشته آنکه که تیر خورد و مع اصحاب حسین برگشت دست او کم
آمد که او فتاده دست از تن برادر ناز آور حسین و آنکه تشنه شد که پرتاب که روث گلهای سوار شد بنشر خواهر حسین در کربلا بنوحه حسن تا نظر کند در زیر تیغ
تیر و سنان سپر حسین در خلد بد جعفر طیار پر جبرئیل خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین حاضر بد حمزه چه از منجنیق ظلم بارید سنگها و نه بر لشکر حسین
از کوفه تا دمشق لب آب و نان نداده بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین ز اهل بلا بیا باحد جوهری که پندادی قضیه کند دلاور حسین مقارن آن حال
حبیب خدا دید صفیه که عمه حضرت رسول بود خواهر حمزه شهید تعجیل آید رسول خدا زبیر را فرمود که برو مادرت را برگردان زبیر گمان کیان بنزد مادر آمد
عرض کرد که ای مادر پیغمبر خدا فرمود که به قتلگاه آمدن تو مصلحت نیست صفیه به چشم خون آلود فرمود که ای زبیر برای که پای حبیب خدا برسان و از آن در دو
قتلگاه برای من است که برادر بحسرت کشته ابوسنت مرده شده ام به بینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازت داد و صفیه بر نعش حمزه آمد

چون برادر شهید خود را آنحالت مشاهده نمود گریه بیش برگریه رسول خدا افزوده خود را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت وله چه حالت
ای برادر بر فرق مقدس تو تیغ که زد سر از خاک سیه بردار و بنما که ظالم کیش از پا فکنده سر و بالا بپر کدامین بی مروت قطع کرد از ضیغم الله اصابع
سر تا بقدم حسن تو را وقت زوال است این همیرم ای بحسرت کشته خواهر چه حالت این است با آنکه صفیه وقتی بر نعش حمزه آمد سوای اقوام و اقارب از
مهاجر و انصار گریه کنندگان بسیار بر دور جسد آن بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادرزاده مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار بر او گریستند در روایت
مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دلها داشت زینب و خواهرهایش و قتیل بقتلگاه رسید جسم پاره پاره نعش برادر و برادرزادگان مثل
قاسم و علی اکبر را دید در میان خاک و خون خفته دید صفیه اسیر نبود تا تواند نعش برادرش را کشید زینب انداخته شد که نعش حسین بی
کفن نماید یا بر نعش او گیسو کشد آه واویلاه ولی بی تشنه در برابر از خون گلو می بست شرح میگو عباس نوجوان را میدید بخاک و خون غلطان
بیجان و ما یعنی اکبر صد پاره بزیر تیغ دغوزه میگو قاسم نقاره خفته بروت از خون خضاب بسته بجا اندوه دستگیر و میگو در دل غم اسیری بچار و چون شمر حیا
از فرق نازنین بر عماره و انس زن تیش دل او گفته چه ملال و کل او پس حبیب خدا از همه صفیه و فاطمه زاده و باب بیت باشی زاده حمزه را اسد الله و اسد رسول
در آسمانها میخوانند پس با اصحاب بر جنازه حمزه نماز فرموده بروایتی جنازه هر یکی از شهدای احد را می آوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند حبیب خدا
بر وی نماز میخواندند تا آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند وله انتم در راه خدا شد کشته پیر و سنان و بهر ز اهل البیت اول حمزه و آخر صالح
این همه مصیبتهای شما برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل بحب ذکی باقی نه بندد و غم وارد در گلشن روزگار روی بکام دل نکند میل محبت مخلوق نکند
بلکه آتش جان جز بخیال محبوب انسان نگشت اما چون پیغمبر از غزای احد وارد مدینه گردید از گرفتهای مدینه آواز نوحه بلند شده بر کشتگان احد می گریستند
مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود عَمّا حمزة لا بواكي هُنّ عمّا حمزه درین شهر غریب است و کسی نیست بر او بگرید چون بعضی از
زنها بدیدند که پیغمبر خدا از گریه مردان برای حمزه خود داشت زنان را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خویش زنان
انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه درآوردند وله تنها نه وحش و طیر اهل هوا گریستند ز اندوه حمزه جن و ملک خون گریستند
مردان قریش بر آن خوب ، از کشتگان خویش افزون گریستند چون حبیب خدا از گریه ایشان مطلع شد ایشان را دعا کرد و فرمود هنوز [illegible]
حمزه میسوخت هنوز داغ عمش حمزه در دل که باعث شهادت پسر عمش جعفر طیار رنگ باش چراغستان پیغمبر را لعقدار گردید وله چه جعفر
بصورت سپهر صباحت ، چه جعفر مجسن آسمان ملاحت ، چه جعفر بدانش جهان فضیلت ، چه جعفر بگفتار کان فصاحت ، چه جعفر آنکه جعفری
که پیغمبر در حق او فرمود اشبهت خلقی وخلقی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق و امیرالمؤمنین فرمود جعفر الذی یمسی ویضحی ویطیر مع
الملائکة ابن امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر در مقام مفاخرت میفرمود من کان عمی جعفر وهب الله له
اجنحة [illegible] کیفیت شهادت آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب شرحبیل
غسانی کرده مقرر بداشت و علمت [illegible] منزلی که موته نام داشت آن سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند وله هر دو از دو طرف شد
لکن با اسلام [illegible] مرد و نامرد از هم [illegible] پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت [illegible] آن جوان مردان دین
با آن نامردان دنی مردانه در رفتار خدا بجهاد کوشیدن [illegible] از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بر دست گرفته قدم [illegible]

جهاد نهاد

لح

جهاد نهاد در آن حال زبان موته از نقع بهم رسانید بحدی که حبیب خدا معرکه کارزار را [illegible] رسید و با اصحاب گرد در فرمود
ای یاران جعفر علم را بر داشته بمیدان رفت جعفر گرم کارزار بود که ناگاه وله انبوه خصم بر او حمله ور شدند [illegible] جعفر
بر تیغ کرم که خصم از کینش زده افکند تیغ رهبت بدست [illegible] چون دست راست [illegible] ستاره شور قیامت [illegible] حبیب خدا آهی
کشید و فرمود دست راست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته گرم حرب بود [illegible] دست چپ جعفر نامدار را
افکند خاتم انبیا گریست و فرمود جعفر دست چپ [illegible] علم را بر سینه [illegible] جعفر [illegible] بسوی مدینه کرد و عرض
نمود که السلام علیک یا رسول الله سلام مودع سلام بر تو ای رسول خدا سلام وداع کننده دریغ و دریغ که دیگر شرف خدمت [illegible]
جعفر کرم [illegible] که ملعونی ضربتی بر وی زد که از پا در آمد وله [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] ۲ [illegible] آن [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] جعفر را
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] نوری بر او باز اجنحه خواهد کرد لیک
[illegible]
[illegible] جعفر طیار [illegible] پس
[illegible] وعلی مثل جعفر فلیبک الباکون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] پس فاطمه [illegible] جعفر [illegible] اسماء بنت عمیس زوجه جعفر [illegible]
[illegible] زوجه جعفر [illegible] اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والآخرة
[illegible] جعفر [illegible] آن بزرگوار [illegible] جعفر [illegible]
لعنة الله علی قوم الظالمین شعر سیم به بستر افتادن سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار [illegible] اول [illegible]
[illegible] عیسی مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفری [illegible]
[illegible] یا رب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسیدگان جفای [illegible]

طراوت پیرای گلستان جهان و حلاوت افزای شکرستان بیان گردیدند که از آن روز که خبر مقدمهٔ آتش افروز کربلا گوش زد کنان ملأ اعلی
گردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحسرت بر آن صحرا نگران بودند که آیا شاهد این مقصود کی نقاب از چهره کشاید و کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح
بظهور آید وله گرچه این خبر از رحلت خیر البشر داشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت نقل جایی و قصهٔ شهری شنیده بوده جز در زبانی گونه کار ظهور
نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت کی پیکر کبود نیلی برای ماتم حسین در بر نهد خبر نداشت که خاک سیاه بر سر از ماتم
احمد مختار و این زنگ نیز روزگار بر آید بدری گرفتار خواهند شد وله رحلت پیغمبر خدا در جهان خواهد فکنده امت بیچاره را آتش بجان خواهد فکند
سیل ناکامی ز چشم مردمان خواهد گشوده داغها اندر دل پیر و جوان خواهد فکند اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال دهم
هجرت از جانب رب العزة به انزال سورهٔ فتح جبرئیل فرود آمد سید خیر الانام از مضامین آن سورهٔ معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال نمودند وصال
محبوب لایزال نموده بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده بخطاب رسالت داد بعد از خطبه در حمد الهی فرمود ایها الناس آیا چگونه پیغمبری
بهم شما را پس بمضامین این آیات از کش زد صحرا و کدر شده وله ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم شما را با وجود بردباری کردم و نرنجاندم
ز دستان هرچند رنجیدم جفا دیدم وفا کردم جفا دیدم وفا کردم بلکه حق ادای حق دعوت کرده‌ام باید برای حق تبلیغ رسالت کرده‌ام باید وین
امت بجشر از حق آخر الزمان ندا آید که چون پیغمبر بود احمد رسل چه حق کو بیند ایا در جواب ای پیغمبر امت رضا بیند از رحمی پیغمبر یار خدا
امت پیغمبر به از استماع گفتار احمد مختار خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما بفدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبر بودی
ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و درباره امت محبت پیش آوردی از آنکه باید شاید آن پیغمبر
از جهند انگشت سبابه بسوی آسمان بلند کرده که اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة بار خدا گواه باش که رسانیدم احکام تو را پس در سال
به بیت الله مشرف شده حج وداع را بعمل آورده و در مراجعت بغدیر خم فرود آمد امیر کبیر حیدر کرار را به تشریف خلافت مخلع کرده دیدید پس مضمون این
ابیات از مهد که ایها الناس ای امت بیچاره در نظر دارم بسوی عالم بقا رسوادارم مرا عزیزتر از جان بود امر عظیم نام میان شما امتان
ز لطف عمیم بگیت آنکه با طفال خود ستم مکنید و ترک کلام خدا را ز دو کم مکنید مرا علی است برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را ز خود مرنجانید
مرا هرانکه مولی علی برادر مولا است رضای او چه رضای حق و رضای خداست مرا رفیق است علی چون کلیم را هارون مرا وصی است علی چون مسیح
شمعون وله بیک بفاطمه را زحد ابلند کنند مرا دو پاره بقرآن بی دردمند کنند اگر دل حسنین از کسی ملول شود یقین که باعث رنجیدن
رسول شوده زهم جدا نشوند این دو امر تا محشر مرا کنند ملاقات در لب کوثر او چون آن پیغمبر بمثل و قرینه داخل مدینه گردیدند بیوسته
اصحاب را موعظه میفرمود و برزهد و پرهیزکاری امر میفرمود آنکه بمکاه پیشی از رحلت آنجناب فرمان اصحاب را طلبیده اشک بر رخسار مبارک
بارید و گفت مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت فرماید بعد از این مقوله فرمایشات
و نوازشات نمود ای یاران ملاقات حق از پیش نزدیک است چاره آن داشت بخوبانید وله روزی که برگ نوای ما نماند محو از جهان فانی شود
از جسم رفته چه جان امت پیغمبر ما رخت از میان امت خوش شود ز زنده‌ای مباشید جز در پی بندگی مباشید در یاری دین و دل بکوشید و بر غم
علی تنگ مباشید ای موالیان گرامی ای اصحاب خیر الانام هر که را منم مولا است علی مولای او است هر که علی را نه مرا رنجیده است وله
اما چون

۱۸ اما روحی زینت کاشانهٔ علی است پاسبان رب خانهٔ حق خانهٔ علی است فرشته منکر از شرف خدمت علی است حرمت نگاه داشتن حرمت علی است ازدواج
حبیب خدا با اصحاب تاج انما را افتخار ساخته میفرمودند لحمک لحمی وجسمک جسمی ودمک دمی بعد چنین بکارها
وحیت با صحاب فرمودند وله نور خدا ز رشته باب وکل علی است فرمایم باینکه دلش مایل علی است حاصل است آنچه گو زاهد علی زاهد دان
که خورده است حاصل و حاصل بیان است گردم هزار مهتدی در حجهٔ گاه خلد مقتول قاتل که زکین قتل علی است جان رسول و جسم رسول و دل رسول
جان علی جسم علی دل علی است پس آنجناب متوجه رب الارباب گردیده زبان نطقش از گوهر فشانی خاموش مانده بیهوش گردید در آن کل شیر خدا
سر مبارک آن قطب لولاک را بر دامان پاک نهاده دو عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مگس از روی آن سید شیرین کلام دور میکرد آن محرم
خلوتگاه اسرار دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم بوقار گرامی دلم از دنیای دون به تنگ آمده بجان حال میگفت وله دلم گرفته بسی زین سرای
بسوی دوست روانم بعزم مهمانی به این جهان قفسی طایر دل حیف است انیس و ایغ ز غی ایل و حیف است برای دار فنا ز بقا گزیدن حیف است
اگر هوس بود این چند روز دیر بس است ای گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراثم و ادای دیونم و عهد و پیمانم عباس عرض کرد یا رسول الله
تو پیری برحصار بند و بهم نافته و بار عیال بر چشم را گران ساخته و بهر این ما را این سخن را قدرت متحمل شدن این بار نیست آن بزرگوار سه مرتبه
تکرار این گفتار نمود عباس هر سه نوبت جواب اول را عرض کرد سید هاشمی لب بمضامین این ابیات گشوده فرمود وله تو را ای عم که از این سخن رنجیدی
که مضمون صداقت در مقابل است که این تطلیف ها امری عظیمست نه کار هر کسی کار این است کسی را باشد این مقام سزاوار که دادم بر جبینش ادا
کسی باید که مفتاح در است راه که کشف نغمه ها گشت دهم میراث شخصی را اعانه که تواند رد از ولای دم کسی را ارث حق بخشایم که
خود گوید سمعنا و جوابم کسی لایق چنین لطف عظیم است که مقدم حق خداوند کریم است پس پای مبارک بسوی امیر مؤمنان گردانیده فرمود ای
برگزیده ملک علام وای برادر با جان برابر خیر الانام بگیر میراث مرا و ادای دیون مرا بعمل آر و عهدهای مرا خلیفه من باش بر اهلبیت من و نامان من
و انتشار و تبلیغ رسالت من کن بر رد بود از این عبارت را میفرمود و از شدت مرض سیلاب زنید گریه در گلوی امیر مؤمنان گره شده یارای جواب
گفتن نداشت مرتبه دیگر حضرت رسول زوج بتول را طلب آنحضرت بعد از وصیت الامانه نمود امیر مؤمنان که این نهایت صعوبت باز از ضعیف
بجان حال عرض کرد پدر و مادرم بفدای تو باد ای رسول الله وله ندارم زین کرامت جز به بخت کامران منت بجان کندن کرم معمور کردی جان
منت پس حبیب ذوالجلال بلال را فرمود که برو خود مراکه ذوالجناحی نامند و زره مرا که ذات الفضول گویند و عقاب که رایت و ذوالفقار و دو یعفور
و ممشوق در دو سوار که یکی نعث و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی غضبا و دیگری قصوی مشهور است و دو اسب که یکی مرتجز و دیگری لزاز نام است و الاغ که یعفور
مشهور است و دو پیراهن که یکی را در شب معراج و دیگری روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و دیگری را در ایام عید و دیگری سایر اوقات در میان اصحاب
بر سر مینهادم حاضر کن چون بلال مستمند بر نهجی آن سید ارجمند تمام را حاضر نمود انگشتر فرمود ای عباس بیا که برادر تراب به پیشتر شفیع ز بین ملیح
نه مؤلفه مرا ز رفته است از تن تاب و مانده تیغ جان بر تن بجان با ما است تیغ جور و ستم از آن بر تن تو تقدیمیت جایز ز نظر ترک تفقد کن
نه جا بر خیره اموال مرا ایک مکن تصرف کن پس عرض بکرد بدین میراث ضم آنقه را کاشانهٔ خویش برده بر گردید در مقابل آن کلوخداری علی رکاب بادا
شاه ابرار چون چشم آنحضرت بر سید اوصیا افتاد انگشتری که سراوار سلیمان ملک ولایت بود در انگشت نمود وله چه دارد در کف او خاتم جهان بنگر

که حلم علم تو دخانی بکرد لله چه خاتم و رزمش دید عقل گفت آنست که از ارث حضرت داود و از سلیمان است که رفت خاتم عزت چه از رسول خمیده برای
حرمت انگشت مصطفی و بسیده چه بوسه داد بر آن خاتم آن امام امم شد از عقیق لبش آبدار آن خاتم برای آنکه چه در کربلا علی اکبر ز رزم تشنه لب آمد
سوی جناب پدر به آن نگین سلیمان همیشه در شب تاب که لکه و مهد سلیمان کربلا دم آب پس از نبی سر انگشت خود دون جگر که کام یافت تسکین
از نبی علی اکبر و لیکه بهر همی راه که خامه ذکر نمود هزار و نهصد و پنجاه رفته در دور حیدر زبسکه رنجت ز ابر سینه بارش تیره نمود بر هنش راه چو دام
ماهی تیره آه ز المفتاح آن مرکبه بود که در جولانگاه صحرای کربلا حمل بار ملامت و ترس شهادت کرد در شهیدان بود از بس تیر بر دل تیر بران جناب را افکندند
آن اهالی دل شکسته بعیر آن حیوان زبان بسته چون عقاب پر از تیر زده بود در آن حال حبیب رب توده حضرت رسالت پناه آواز بلند فرمود که همه گواه باشید
اینکه ده مسلمانان وای فرزندان عبدالمطلب و بنی هاشم که علی ابن ابی طالب وزیر و خلیفه فرزند زهرا را و خواهند گفت میکنید که مکره میشوید پس فرمود که ای
عم گرامی ای عباس برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله ولد طفل است در مقابل فرزند ذو الجلال من طفل آن سال خورده و او طفل خورد
بهر از طفل گوشه گزینید مروت است طفل را بر نشنید مروت است آن سید حق شناس در جواب عباس بیان حال فرمود ای عم
هنوز پسر عم مرا نشناخته ولد مکری طفل که هم هدایت است علیه مکری طفل که میر ولایت است علیه مکری طفل کی را که بود در ره اله هنوز خلق نگردیده
قالب آدم مکری طفل که معلم همه موسی عمران لله به مکتب رو هیچ طفل ابجد خوان پس عباس غضبناک برخاست و امیر مؤمنان بجای عباس نشست
پس علی بر پشت پیغمبر قرار گرفت چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت فرمود ای عم باشد از بزرگوار کار ملکی که در وقت بردن بر تو خشمناک
هاشم و خشم فرو دار و تو اما ترا تسلی سوزاند عباس تمام شده برگشت و بجای خویش قرار گرفت در آن حال ضعف بر آن جناب مستولی شده فرمود ای ابو تراب مرا
بجایان امیر مؤمنان آنحضرت را خود ابایند و چند روز با وجود شدت مرض سفارش علی و فاطمه دائم از اهلبیت میکوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعر چهارم بر منبر رفتن حبیب خدا و وداع کردن با اصحاب و قصاص خواستن سواده ابن قیس از آنجناب احمد شد از جهان سوی بزم جنان فغان
الفغان ای تیم شدای اشکان فغان رفت مهر زنده مرگ دیده صبح مرگ دار زبند از جهان چو گردش جهان فغان از زهرا که بود معین عوان و خیره تاوش بخت
ارزان پیر و جوان فغان فغان از زاید کبیت گل قفس سینه فاطمه چون طایر اسیر کشته هر زمان فغان با هم ببیک نوا نشینند نوحه گر کای فرش است
بر پدر مرده کان فغان و نم شاند از مژه خونابه گان رشته گردون کشیده باقد همچون کمان فغان که جوهری ز در و بنال عجب مینیست باشد
شعار مرغ جدا ز آشیان فغان مهد نشینان بارگاه قرب وصال و خلوت آرایان زاویه حیرت در کتاب [illegible] ممدان نیاز مند وصل محبوب
و طالبان شایق کمال مطلوب رشته کش گوهرها بینار و مار طالب و مطلوب و سلسله بند طرهای دلبند داستان عاشقی محب و محبوب گردیده که چون
زمان رحلت حضرت رسالت پناه قدسی نزدیک شد امیر مؤمنان [illegible] فرمود [illegible] که در روز محشر بر تو حجت خواهم گرفت در نزد ملک علام بحلال
و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم چنانچه که ملاقات کنم خدا و رسول را مگر بمثابه که از تو
تقصیری سر نزده باشد و مخالف در احکام خدا و رسول کرده باشم [illegible] بعد از تو چون امینی دارد که بعد از تو خبرهای آسمانها از ما
منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم دید [illegible] رفتن از جهان نزدیک است در دلکه [illegible] جسم و جان نزدیک است
که صبح قیامت از نظر بسته در ره شام شنبه فراق مان نزدیک است پس جناب رسول خدا بلال را فرمود که بیا در این تازه سرو برومند گلشن ولایت

دو دیده

دو دیده اشکبار بوستان هدایت را ولد کجا شد دو چشم و چراغ پیمبر که ببیند گلهای ریاض پیمبر کجا شد حسن نور دیده کجا شد حسین کجا رفته آرام جان
حسن با خبر بیشتر از حال حسین چرا کرده ترک وصال چرا بلال آن شهر و چمن را که هم جمال حسین و حسن را بلال آشفته حال بعرض آن یعقوب
بیت الاحزان ملال آن و یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب ودود آن دو گوشه جان را بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینه بی کینه خویش
چسبانید از لب حسن که بیره قوار خاص الماس بود و در کیه آمد آمادن بیشمار مینمود و در گلوی حسین که تشنه پرورده [illegible]
والد جان ملاحظه مینمود امیر مؤمنان آن دو شهزاده را بر سینه آن بزرگوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشان را از بر
آنحضرت با وجه ضعف جسم و شدت مرض مانع شده فرمود یا ابا الحسن بگذار که فرزندان را ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه از نظاره ایشان بردارم و ایشان از
نظاره من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید گاهی لب حسن را میبوسید و میفرمود زود باشد که این لب را بزهر ستم آغشته سازند و حسین که ضعیف
فرمود بعد از پدر بزرگوار ازو راه زنده پس گلوی حسین را بوسید و فرمود یا بنیّ ستُقتل انت و یُقتل معک جماعة من اصحابک یا ذبیح بقبال
لها عمورا و لکن لا یصل علیک و لا علیهم لم الحدید و ذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم فکان النار
صارت بردا و سلاما علی ابراهیم کذلک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما پس دست فاطمه را گرفته بدست علی
داد ولد یعنی که ای ابن عم خدا این امانتی است از من یا حضرت تو مقام امانتی است دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست امروز دل شکسته ترین زنان
بیت هر دختری که سایه بابش بسر بود که خود در آتش است که بابش مبارک است یتیم عزیز گرامی مرده مادرش یعنی بتو از نیک بدر خاک بسر
بعد از سفارش فاطمه و حسنین و کلیه کار خانه ذو الجلال جلال را طلبید و فرمود ندائی بتاریک و کوچک مسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مردمان آن برگزیده ایزد
ذو المنن عمامه مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه نمود بر منبر بالا رفت و بعد از خطبه مشتمل بر حمد الهی زبان گوهر بارش بمضمون این ابیات گویا شد ولد ای اهل الناس
از صغیر و کبیره شد محمد برای امت چهره چگونه پیمبری بودم ای امت از امم نیکو بودم و حد اصحابی عدل و داد و بر آن بر راه خدا جهاد کرده فقرا را بزم فغت بدم
مسکین بصاحبی رسانده و قناعت چه شده ای دستم روز تا سنگ بر شکم بسته به بهتر و اسیر بخشیده آن شب گرسنه خوابیده جور و بیداد زمین هایی چند تحمل شدم
چند دم از خوف سخت محنت یکه در دندان من شکست یا دیدم از مرد و زن جفا هر محره صبر کردم ای بلای محن این بر افکند کمر اکنون است دیگر این
زنده کی مرا کافی است عازم ملک جهان خراب الوداع الوداع یا صحب هیکم شیه خورش ازو اهل جود انصار ملتجی کرد ولد نعم یا رسول انت
فجزاک الله عنا خیر نیکو پیغمبری بودی خدا ترا از جانب ما جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم نموده و سوگند یاد فرموده که از هیچ ظلم ظالمی نگذرد
و شما را قسم میدهم به پروردگار بعلاوه که هر کس را نزد محمد مظلمه باشد برخیزد مرا از قید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص نموده است ندارد قصاص دنیا
نزد من مطلوب تر است با قصاص عقبا هر عوض کرده حاجت ولد بگو که از شخص طلبی نسبت با حق قدر شده باشد رو بر اصطفی این مقال زبان حال
زنده ولد بروز حشر چه عاصی ز اهل ازو هر سو خوانند بقلم عرش کبریا روانه کنند خیل ملایک نزول صف صف کنند صف ذکر و همپران صف باب
بر چه بر هم صیانه ی همه را انبیای عظام و از اولیای کرام کی روایت که پیغمبران نظاره کنند ز قصاص من از هر طرف نظاره کنند کی رواست که نزد خدای عز و جل
تو قصاص بصید جاری محمد مرسل جهان حیلت این کنه چه مرد چه کل قصاص این بر حق است از آن رحل مر ابطلب کی قصاص کند خدا از ولد
صف محشرش خلاص کند چون مرتبه دیگر تکرار این گفتار نمود سواده ابن قیس از میان مجلس بر خاست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبادت

قصاص تکرار می فرمائی و در مبالغه می افزائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم و از اظهار [illegible] می‌کنم که [illegible] می آورید بر تو
غضا [illegible] عصای ممشوق را در دست [illegible] بیرون آمدم جناب [illegible] بر روش [illegible]
برسید حضرت فرمود جزاک الله خیراً [illegible] پس بلال را فرمود برو بخانه دختر خیر البشر و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا کرد
که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة ای گروه مردم کیست که از موقع قصاص را از نفس خود پیش از
روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت
عصای ممشوق را خواسته فاطمه [illegible] این مقال را [illegible] گفت که ای بلال پدرم [illegible]
[illegible]
بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر آمده اصحاب و انصار را وداع فرمود بعد از وداع کردن گفت که ایها الناس هر که را حقی بر ذمه من باشد قصاص را
بقیامت [illegible] تازیانه ممشوق را [illegible] امروز قصاص می طلبد فاطمه زهرا [illegible] بر آورد که واابتاه و استیداه
والمحمداه [illegible] ای بلال [illegible] قصاص کننده [illegible] ملیل است و طاقت تازیانه ندارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصاص [illegible] در مسجد [illegible] تازیانه [illegible]
[illegible] چون بلال داخل مسجد شد [illegible] تازیانه ممشوق [illegible]
ملیل است [illegible] قصاص [illegible] حسنین داخل مسجد شدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصاص کننده [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قصاص [illegible]
[illegible] قصاص [illegible]

سم قلی

٢٠ ستم [illegible] بخانه [illegible] قصاص کشته [illegible]
[illegible] تازیانه ممشوق [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] رسول الله [illegible]
مبارک را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
به [illegible] تازیانه ممشوق را از دست افکند [illegible]
[illegible] من مس جلدی جلده النار [illegible]
[illegible]
[illegible] از منبر فرود آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] السلام علیک
یا محمد [illegible] امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
در رحلت سید کونین صلوات الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مبارکش می لرزید پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل و آرام جان من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید برادر با جان برابر را تا صحبت
کنم او را دل کجاست آنکه قرار دل حزین من است کجاست آنکه دل با محمد و جانشین من است کجاست آنکه برادر با ورست مرا کجاست آنکه یعنی برادر است مرا مقارن آن گفتار
عایشه و حفصه شتافته کار بعقب پدران ملحد بو ابابکر و عمر فرستادن چون نظر آنحضرت بر آن دو نابزرگوار افتاد روی مبارک بجامه پوشانید و برداشتی او را از آن
برگردانید و فرمود کجاست نخل برومند گلستان وفا کجاست برطرف کننده غمهای المهاجرین بازار حال پیغمبر و له کجاست آنکه بهر مونس من ز آن کجاست آنکه یارم در بر
خویش کجاست آنکه در یاری خویش فرار [illegible] چه در دراده ام در وقت مرگ یارم نیست با آن هم گفتار بلیغ پدران اهل خلقت ره را حرف ضعیف تا از آنحضرت روی از ایشان بوشید
و له مسیحا گفت که دیدار تو همدان سر بر بوی تش کلیم خورده است باز خون را امان شد ملاقاتش حیوان آمد بیادش شد بر بدو شهرباراده بر سر کرد و امون ها روان شد و چار ادو
دم از انسان کامل رد شد از دیوان زیر هوش حدیث نور پیغمبر بود ظلمت ستم آغوشش پس عایشه او با بوبکر با کراه تمام گفت حضرت خیر الانام بریم کرا را بغلش
میرا میخوامد دنگال جودای فسیه یعنی زهرای مرضیه امیر مؤمنان را مطلع کردانیده حاضر نمود چون حبیب خدا چشم مبارک برگشاد و برادر خویش گشود آغوش جان باز کرده
چون طالب و مطلوب و محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند به بزم محبت تمام شد مقابل و مطلوب بمراد و محبوب بکمال بروح نبی روح شاه ولاه چنان گشت طی همچنان او اوصل
که یکی پر پرواز کرده زقالب بحوی از آن در میان جسم های یکدیگر جدا نا تمام بود گفت و داع محب است محبوب یکدل محبت بود کار نی ای بهار چه انداخل را البته او وفت
از مرگ اصلا پس پیغمبر آخر الزمان دهان مبارک بگوش امیر مؤمنان نهاد و جامه خویش را بر روی او پوشید تا آن طریقه آنحضرت را از گفت و قطرات عرق شبنم دار از گل
رخسار ایشان بر روی یکدیگر میریخت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر و عمر چون حضرت امیر بیرون آمد آن دو منافق پرسیدند
که پیغمبر با تو چه راز گفت و چه گوهر ناسفته داشت که در این زمان طویل میسفت حضرت فرمود هزار باب علم از رسول خدا آموختم که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح میگردد
که حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود چون شش جهت انشا و حی کرد که ای خاتون کنج تر بر دلداده ای محرم راز ای شهنشاه ای روی تو رشک نور و نور دیده ای از تو جهان پر نور
مه پیش تو جو نابی زهی حبیبی تو ای نبی الله جز تو از اهل تو یعقوب و هر تو نا صبور یوسف این کعبه با ساحت مر شعبه از آستانت جبریل این ز ازلش سر شار کرد در اظهر
طفلان تو زیبای مرکب با شد حسن حسین هر یک در بیت جبرئیل ریکاب ابراهیم خلیل دیگر ای برای ما هیچ تو دارنده بر خلقت کاینات علت همه از او کاینات اعظم
چون خلقت شد زملک آدم مسلم ملک که سجود شد که زرو در حیای نور تو ای آمده بر در ما ای تو هیران بزرگوار تو ای ای کس تو همچو طور سینا در دیده آن از تو بینا
دین را که بنی است نسخه و اصل ادراک خلیفه بلا فصل امروز نبی چه راز گفت ز اسرار نهفته باز گفت امیر مؤمنان در جواب خضر لب گوهر بار گشود و تکلم نمود
بهمان جواب که با صحاب فرمود خضر پرسید که صحبت آن کلمه که بر زبان مبارک برفت سپهر خلافت این آیه شریفه را تلاوت فرمود که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ
آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر دوش کرد یا علی درست تعلیم کرده مرحبا بک چون رشید صبح اخوت کرد و فاطمه را
به نزد خود طلبید و در راز چند گفت پس حضرت امیر و حسنین بر در خانه آمدند تا شب عرض کرد یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت
امیر فرمود که نمیدانی برای چه خلوت کرده است برای دختر پدر است و چند نوازش تمهید کرده اند و گوش می نمایند چون دانست که اهلبیت برراز ایشان مطلع گردیده اند
جواب گفت در آن وقت آواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود فَقَدْ بَلَّغْتَ يَا بِلَالُ رَحِمَكَ اللَّهُ بلال اندکی مکث نمود باز عرض کرد الصلوة
یا رسول الله حضرت فرمود بسا بیندی ای بلال خدا تو را جزای خیر دهد بنابر بیشتر بلال را فرمود مردم هر کو نماز گذارند چه دید آنکه سر صحبت بلال بزرگ از ضعف خفته
یا وقت است و حال بزرگ یقینی نمود که ختم رسالت نماز جماعت در کی کند این نقل اصحاب بلال بزرگ بلال فریاد کرد و دل زغم تا وا مصیبتاه انکسر ظهری وانقطع

دجانی

دجانی قَدْ خَرِبَتِ الْمَدِينَةُ إِذْ يَخْرُجُ مِنْهَا صَاحِبُ السَّكِينَةِ و امصیبتاه پشت من شکست و امیدم قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب علم و وقار از آن
بیرون میرود چون آن شب صبح شد امیر مؤمنان با ماه رخ ز و لیده و فاطمه چون مو کسیاه پوشیده و حسنین چون صبح ماتم گریبان دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله
ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله دیدم بخواب درین خود را چون جوشن اما چه جوشنی که کشاید بر تن و نالهٔ زار
بخبر آن جوشن از برم خدا بجست خویش خواب پریشان بشنوم حبیب خدا گریست و فرمود یا علی آن جوشن منم که پشت پناه تو بودم و عنقریب از بر تو جدا میشوم
فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار و له منهم شکسته ای بابا می پرسد در خواب دیشتم ورق مصحفی بدستم زان مصحف شاه لوح دل تم رسیده ام می خواندم
آن ورق که نهان شد ز دیده ام پنهان شدن ز مصحفم حکم بچه بود تعبیر خواب فرمود بیان این ورق چه بود سید ابرار فرمود ای فرزند من آن ورق
مصحف بود من آن ورق از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینین گشاده بجد بزرگوار خویش افشاندند و عرض کردند یا جداه خواب دیشب برده از
دلهای ما آرام و هوش هر یک دیدیم تختی بر هوا میرفت دوش بر برهنه دیده کای ماه هر طفل زیر تخت پای از رکرده ام رفتیم الان زیر تخت دیر ای جد
تعبیر خواهش نقد بر چیست مرحمت فرما که این خواب را تعبیر چیست رسول خدا حسنین را پیش طلبیده بر سینه خویش جا داده فرمود ای نور دیدگان
آن تخت تابوت جد شماست که بر دارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان دور دامن گرد و غبار زیر تابوت خواهید رفت از آن واقعات تعبیر است
فریاد از اهلبیت بلند شده پس حبیب خدا لحظه مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود کجاست دختر او کرهٔ ماتم چون حاضر شد برادر ابر سینهٔ خود جا داده بنده دهند
دریاز با وی گفت و له ز راز او بی خبر الف و چون آن بکریان شد ندا از راز او یم از شعف چون بیخود خندان شد یکی از خواتین حرم رسول خدا سبب این
ماجرا از بتول خدا پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد از آن گریان شدم اما در راز دوم مرهم بر جراحت مفارقت
نهاد و فرمود تو بیشتر از همه اهلبیت بمن ملحق خواهی شد از این خبر خرسند گشتم اما چون مرض آنحضرت بسیار شدید شد مظلوم کربلا را طلبید و بر سینه خویش
نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید و فرمود یا لی و لال یزید بن معاویه ما لی و لال حرب حزب الشیطان چه کار بود با ال
مرا آل ابو سفیان چه کار است با ما مراد آل حرب الشیاطین چه کار است با ما و لآل ابی سفیان از این ضعیف چه خواهد بود تقصیر چه این بیکناه هر دو جوار
جد جمع اهلبیت بشیر شهیدان تو مرد مرا باشد جاودان زین غصه میکاهد که اولاد ابو سفیان ز آل عزم بچه میخواهند چرا این ستمگر چون سر در طشت زبون ما ماتم کرد
چرا این گیسوان مشک نیست بخون سان گردد چرا ز خون تو شرمسار رای آب حسینم جرا تشنه آب را شجاع اصحاب حسینم چرا اول ز قتل کشتگان برایش بود ذبح
چرا آخر بر او رها کرد که این پیکر تو زینب کشنده آب از چه ره قطع از حسین از ره یاتی کشت نادم می مرد در آن جهان آتش که کو را که می بوسیده ام چند
افزون تر روا باشد که شمر بعیب بر دو کشد خنجر ز بی رای که دعا کردم مه ای زهرا ز بیش زر دلها شد که ابن سعد ساز و تیر بارانش بر دو این زیاد اولاد
در بزم بنی و هو نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر الهی این یزید از کرد بر ما ظالم کردی برو در حشر مغضوب بعذاب آن بگرفتار کردی دور آنگال سرمبارک
از جد قلبش را در دایمی حیدر گذرد از ضعف میلرزید گاه گاهی بیهوش و زبان خاموش میشد و این از ترس زهری بود که در غزوه خیبر آن سرور داده بودند مقارن آن حال
از جانب ایزد متعال خطاب بجبرئیل شد که نازل شو که نزد حبیب ما برو بی اذن بخانه او در آی تا با و رخصت از قبض روح جان پس ملک الموت
نازل شد با هزار هزار ملک بدر خانه آنحضرت بصورت اعرابی ایستاده در کوبید و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ مرد غریبم دور از راه
در آمده ام عرض کنید که با رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است

وقت اذن دخول بخواست ملک الموت ساکت شده بود از ناله و درد که پیچیده بهمان سؤال کرد فاطمه بزبان حال فرمود واله الحال که حالی بر رسول عربی بخت ای مرد عرب

وقت ملاقات نمی‌بینیست مطلوب میان دیده و آغوش کشیده است مشغول بآن عالم مدهوش نشاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با او دل بهوش آمد و دیده

حق بین گشاده و فرمود اید فرزند آیا میشناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد او را نشناسم یا رسول الله که شخصی عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از مهیب او

او هراسانم حضرت فرمود هُوَ مُفَرِّقُ الْجَمَاعَاتِ وَقَاطِعُ اللَّذَّاتِ این متفرق کننده جماعتها و در هم شکننده لذتهاست عزرائیل است حرمت خانه مرا نگه میدارد

هَذَا مَلَكُ الْمَوْتِ عَلَى الْبَابِ لَمْ يَسْتَأْذِنْ عَلَى أَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ایفاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته است و از بعد از من

طلبیده دستوری ده تا در آید چون ملک الموت اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل آنحضرت ایستاده عرض کرد که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ

حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته دلم یافت عزرائیل چون اذن دخول یافته شد در آن خلوت هم آواز رسول عرض کرد ای پیشوای خالقها و [illegible]

ملجأ افلاکیان بعد چندین تحفه بر خیر الانام از خداوند این چنین دارم پیام که حبیب بی غم هجران بس است یوسف ما را ز زندان بس است وقت شد [illegible]

صحرای فرش پر کشی و در فراز جای عرش بنشینی بر بام امکان زنی بگذری از جان در ارضیان زنی ای همای سدره وقت همت بگذر از دام [illegible]

تا فرصت هست [illegible] ایفلک رفعت درگه [illegible] هر کس را از محبوب جدا نتابد [illegible] مطلوبم خریدارم تو را چون [illegible]

تو فریبم نور دیده با همه شوق لقای آن حبیب راضیم بر رضای آن حبیب شوق بزم دوست دارد آنجناب باید بماند در آن دیر خراب و داد عزرائیل چون

ارزق پیام مصطفی فرمود با صد اعتزام که هر صد جان ارمغان در راه [illegible] [illegible] او است دادن جان کز برای دوست است [illegible]

ابتدای دوستی است ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگار بر سر دارم اما [illegible] است که قبض روح مرا تا جبرئیل نیاید [illegible]

تعقه از دل کشید فخرج مَلَكُ الْمَوْتِ فَاسْتَقْبَلَهُ جَبْرَئِيلُ فِي الْهَوَاءِ فَقَالَ يَا مَلَكَ الْمَوْتِ مَا فَعَلْتَ بِرُوحِ حَبِيبِي جبرئیل پرسید ای ملک الموت [illegible]

ولی چه قبض روح او اظهار کردی آن حضرت چون گفتار کردی [illegible] عیسی و یا خوانده [illegible] در آن بیت المقدس [illegible]

با که بر پا ایستاده و چه سر و ش اندر آن کاشانه رفتی [illegible] با که گشته خانه رفتی [illegible] زحمت [illegible] عزرائیل چون جبرئیل این بگفت

چه سخن در جواب هیچ نگفت که چون باید در حریم او نهادم [illegible] چون [illegible] [illegible] رفتم [illegible]

توده دل آزرده [illegible] زین کار [illegible] وصل حق [illegible] شنید [illegible] گل [illegible] گفت [illegible] این عالم ندارم [illegible]

هم ندارم مراقب وصال حق [illegible] در باغ رضوان [illegible] آفرین از لطف دیگر [illegible] از آرزو کرد در این ساعت که دارد [illegible]

تعجیل میدارد در زبان [illegible] جبرئیل [illegible] رفت [illegible] لیکن هم این تمنا در دل او هست که [illegible]

ثُمَّ نَزَلَ جَبْرَئِيلُ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ حضرت جواب سلام باز داده و فرمود ای جبرئیل چه [illegible] که در چنین وقتی [illegible]

از دار شدی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی مشتاق لقای تو است و من هم [illegible] مشغول [illegible] تهیا برای [illegible] حضرت

فرمود بشرنی یا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت و حور العین قد تزینت والملائکة قد صفت

لقدوم روحک آتش جهنم را فرو نشانیده اند و بهشت را زینت کرده اند و حور العین خویش را زینت کرده و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای آمدن

روح مقدس تو حضرت فرمود [illegible] لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت واجب است بر همه انبیاء و امتان ایشان تو

و امت

و امت تو داخل بهشت نشوند حضرت فرمود لَيْسَ سُؤَالِي عَنْ هَذَا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در قیامت

تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی باز حضرت فرمود لَيْسَ هَذَا مَسْأَلَتِي ای جبرئیل جواب سؤال من از اینها نیست آنچه مرا عقده دل گشت بر جبرئیل عرض کرد

یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارک که باوجود این همه بشارتها گشوده نشد آنجناب فرمود این اجابات را فرمود که ای جبرئیل من در این سر

بهر چشم پر از اشک شدیم پر و کمان شده پشتم از بار غم امت دلم هیچ نگردد که روی در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که

ای مقتدای انبیاء و رسل وای پیشوای مناهج سبل دلشاد دار وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى پروردگار غفار در روز شمار چندان

گناهکاران امت تو بتو بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود الْآنَ قَرَّتْ عَيْنِي وَطَابَ قَلْبِي الحال چشمم روشن و دلم فرشاد شد ای مَلَكُ

الْمَوْتِ کجاست ملک الموت را بخوانید که از غم امت خلاص شدم از غم دنیا نیز خلاص کند مرا و له از صدره اجل میکرد اسیر غم امت میرفت از طیبه چون

این شادی دنیا شد حاصل مرا بحمد الله که بیغم شد دل مرا شدم بیغصه از سودای امت برون رفت از دلم فرمانهای زحمت پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل

و اسماعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فَجَلَسَ جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ وَإِسْرَافِيلُ عِنْدَ

رَأْسِهِ وَإِسْمَاعِيلُ خَازِنُ السَّمَاءِ عِنْدَ رِجْلِهِ پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل نزد سر آنحضرت

و اسماعیل نزد پای آن بزرگوار و له بسمت راست چو بنشست حضرت جبرئیل گرفت از طرف چپ قرار میکائیل ز روی شوق اسرافیل گشت گرد سرش و ز پای مجد

بجای قدوسی اسماعیل چه آن چهار ملک شد چهار رکن حرم بطوف کعبه دین روح عزرائیل در آن که تکیه حضرت رسالت پناه دلا بیقرار پس جبرئیل

بسوی عزرائیل نگریست و گفت احْفَظْ وَصِيَّةَ اللَّهِ فِي رُوحِ مُحَمَّدٍ نگاهدار وصیت خدا را در روح محمد را قبض کن پس آن برگزیده آل عبد مناف دست بسوی سر بر مبارک دراز کرده

او را کشید تا بر زیر لحاف چه بر دهان مبارک بدهان او نهاد اسرار الهی را علوم [illegible] بر او القا نمود پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان قدس پران شد و له

از شهر علم رفت برون شهر یار حیف دین یا دلال کفر قوی شد هزار حیف در داو حسرتا که نهان شد بزیر خاک شاهی که بود شرع با و استوار حیف آه آه در افلاک

فریاد و الحد او افغان و حیف از خانه آنحضرت در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کم نهان آتش بار فاطمه را پدر فلک مصیبت بر سر جبین

دست شال عزا در کردن کنیزان اشک بر ران اصحاب سعادت مآب در بستانه خانه با آب ستان سلیم النفس دیده تر ابوذر غفاری در آن روز کار مقداد بن

اسود سیاه بنیان عمر عمار یاسر نبایه هلال را بدر اقبال در زوال و بلال را زبان از حیرت لال در آن حال بزرگ دو کوچک اهل حرم و صحابه کبار از آن

اشرف اولاد آدم هر یک این مال میگفتند و له رفت از دنیا پیمبر حیف حیف گشت امت خاک بر سر حیف حیف یا پدر گردید زهرا آه آه بی برادر گشت حیدر حیف حیف

شد حسن بی باب چه پروانه وار شد حسین بی یار و یاور حیف حیف پشت بر محراب و منبر کرد و رفت ماند محراب و منبر حیف حیف آنکه مدفون کرد او را چون هلال

شد ز رنج مرگ لاغر حیف حیف تا نهان کردی ز کاخ دین غروب ای تو آن خورشید خاور حیف حیف منحسف گردید ای کز در کفن حیف حیف ای ماه انور حیف حیف

پس آنحضرت را در میان خوابانیدند جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه با پدر با سایر اهلبیت عزای پدر آن سرور میگرفتند ناگاه صدای شنیدند که میگوید

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته و ملک آسمان از جانب خدا بر رسول بسوی شما سلام میرساند شما را دلداری میفرماید که در رحمت الهی عوض هست از هر مصیبتی و تسلی

فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین و اهل آسمان میمیرند همچنین صدای دیگر بلند شد که گفت

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آیه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ را تا آخر تلاوت نمود پس گفت بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است از مصیبت [illegible]

که بیست که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر فرمود که این حضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود پس امیر مؤمنان فاطمه پیغمبر [illegible]

غسل داده و کفن نمود و جامه از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد که چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات و هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین

فرمان النبیین را حنوط نمودند و امیر مؤمنان آنکتاب را با خود و امینده نیز و قبر او ایستاده و باشعار عبا بکدارد و نوبت را ادا فرمود ما غاض دمعی عند نائبة

الا جعلتک للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض و انسکبا بیرون [illegible] در مصیبت مراکه تو را

نسب کربه فرو داری و هر وقت ترا یاد می آورم سیل اشک از دیده جاری می‌نمایم و در مرثیه دیگر فرموده نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت

مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی در مرثیه دیگر فرموده و ذهبنا رسول الله فلن نری

بذلک عدیلا ما حیینا من الردی و کنا به و یا ه نری النور و الهدی صباحا مساء راح فینا او اغتدی

لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی فقد نالت للمسلمین مصیبة کصدع

الصفا لا شعب للصدع فی الصفا در آن روز از مرثیه خواندن بو تراب در تربت صاحب سالت آب [illegible] بلکه [illegible]

و که [illegible] و آتش [illegible] دیده [illegible] عقل [illegible] آب [illegible]

علامة الکافرین آتشکده دویم در احوال کثیر الاختلال بتول عذرا فاطمه زهرا مشتمل بر نه شعله شعله اول عروسی رفتن فاطمه زهرا بمجلس زنان قریش شعله دویم آمدن جواز

در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را ملاحظه نمودن و اعتراف بپیغمبری و غلامی او کردن شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با والد الصفیین شعله چهارم

بعضی از جهاد آنست اختیار کردن و روز ماتم رسیدن بر در فاطمه شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابوبکر ملعون و بمسجد رفتن امیر [illegible] مضروب شدن آنحضرت شعله

ششم آتش بر در خانه فاطمه افروختن و بازو و پهلوی آنمعصومه شکستن و سقط شدن محسن [illegible] بمسجد بردن شعله هفتم مکالمات امیر مؤمنان صلوات الله

فاطمه با آن حضرت شعله هشتم [illegible] رفتن فاطمه [illegible] بیت کردن [illegible] رسول خدا شعله نهم وصیت کردن فاطمه [illegible] شعله اول

عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات الله علیها بمجلس زنان قریش و ذکر زینت المجلس [illegible] و مانند [illegible]

از نور [illegible] او نور [illegible] چشم [illegible] زینت [illegible] دیده نظاره [illegible]

[illegible] شمع [illegible] مقصد کردن [illegible] ساحت [illegible]

روز کار [illegible] قریش [illegible] زنان [illegible] و [illegible] زیور [illegible] طرب [illegible]

[illegible] منظور [illegible] عنبر [illegible] زنگ [illegible]

زنان گفت ای بزرگان عرب مصطفی را دعوی پیغمبری است [illegible] دختران [illegible]

در جامه [illegible] زیور [illegible] مجلس [illegible] فاطمه [illegible] جامه [illegible]

دل برده [illegible] زیور [illegible] رفت [illegible]

[illegible] خدا [illegible] مجلس [illegible] دختر [illegible]

کس [illegible] زیور [illegible] حال [illegible] دیده [illegible]

از زنان و مرد عرب آن زر و زیورها که داری عیبش می‌افزایند چشم بر آن زر و زیور او دوختند [illegible] خلعت جبرائیل [illegible]

و همه [illegible] رحمت [illegible] شعله [illegible]

[illegible] مصیبت [illegible] روان [illegible]

مصاحب [illegible] مؤلف [illegible]

ملک علام [illegible] در مسجد الحرام [illegible] قریش [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

این [illegible] دل [illegible] قطع [illegible]

[illegible] حضرت جبرائیل [illegible]

[illegible] حضرت فاطمه [illegible] بقدوم مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] دختر [illegible] طفل [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابولهب [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] خدیجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یکی گوید [illegible]

[illegible] یکی گوید [illegible]

یکی گوید [illegible] یکی گوید [illegible]

یا گوید بیا با غیبی است یا گوید بیا خواب چنین است ای پدر جان هر یک از ما نه در خوابیم [illegible] ای پدر بزرگوار کاش ما هم فدک در

حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی [illegible] به شکایت بد خواهان او [illegible] و سیلاب اشک از دیده میگشود [illegible]

[illegible] آه ای [illegible] ترک دنیا کرده ام [illegible] ظلم آن باشد [illegible]

آن باشد [illegible] ظلم آن باشد [illegible] ظلم آن شد که

[illegible] ظلم آن باشد [illegible] ظلم آن باشد

[illegible] ای نور دیده اگر

[illegible]

[illegible]

24

[illegible]

و تفرج نمایید تا بر شما حل این مشکل شود، گرفته دست هم حوا و آدم [illegible] هر دو با هم بقصری که آسمان [illegible] گذشتند حیرت داده آن قصر گشتند [illegible] قصر
آراسته [illegible] اندر فرش دیدند [illegible] یاقوت آن دیده نه آدم دیده نه حوا شنیده، درش فیروزه و دیوار [illegible] زمرد و زر طلا گشته منقش آدم
چون در آن قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست در میان [illegible] جبرئیل [illegible] این مقال را چنان فرمود که [illegible]
ای فلک جناب درخشنده کوکب [illegible] هر سه هزار سال شود روزی [illegible] دیده ام [illegible] هزار بار [illegible]
این قصر [illegible] حضرت آدم [illegible] بر در آن قصر کرد خطاب به جبرئیل رسید که در آن قصر را بگشا آدم را از [illegible]
نمای جبرئیل دست بر در زده باز شد آدم و حوا داخل شدند [illegible] دیدند که [illegible] کوکبی درخشنده [illegible]
از نور بر سر [illegible] و در گوش [illegible] بر آن تخت [illegible] نهاده [illegible] آدم و حوا از تماشای
آن مظهر قدرت الهی [illegible] جبرئیل [illegible] ماه که در [illegible] بگشتند
این [illegible] قفل گنجینه اسرار کلید [illegible] کل روح [illegible] این دختر [illegible]
این خورشید جبرئیل در جواب گفت [illegible] صورت دختر [illegible] آدم [illegible] پرسید ای جبرئیل این تاج [illegible]
این تاج مبارک بر تارک او چیست گفت این تاج درخشنده نور ذات محمد است که پدر بزرگوار اوست پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا در جید
[illegible] علامت چیست گفت این نور امامت سلطان [illegible] ولایت امیرالمؤمنین [illegible] پرسید ای جبرئیل این دو گوشواره
که در گوش دارد [illegible] گفت حسنین که [illegible] پیغمبر [illegible] پرسید ای جبرئیل این چه [illegible] گفت
[illegible] حضرت صفی الله [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] آدم گفت [illegible] جبرئیل گفت ای آدم [illegible] رحمت [illegible]
بدان [illegible] محمد است و علی و فاطمه حسن و حسین جبرئیل [illegible] آدم [illegible] حضرت آدم از سؤال [illegible]
که جبرئیل را [illegible] پرسید که ای جبرئیل چرا این دو گوشواره که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل [illegible] حال
شرم [illegible] مقال کردید که ای آدم چه وقت این سؤال است [illegible] این مقال است [illegible] این قصه را [illegible]
[illegible] سرخ و سبز گوشواره [illegible] ای آدم [illegible] گوشوار سبز [illegible]
برادر [illegible] حسن [illegible] زهر [illegible] حسن [illegible] گوشوار [illegible]
سرخ است برادر [illegible] حسین [illegible] تشنه شهید شود [illegible] گوشوار سرخ [illegible] حضرت
آدم [illegible] در معدن آدمیت آدم فرزند عزیز [illegible]
[illegible] کنند [illegible] فرزند بزرگ شاه [illegible]
[illegible] هزار بار [illegible] آدم [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] فرزند رسول [illegible] زهرای [illegible] حسن برادر اوست [illegible]

ترزولله

۲۷

لشکر چه گشند بر [illegible] لشکر [illegible] و دولت [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] شهید [illegible] در آن [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] این طایفه [illegible]
زبان حضرت آدم [illegible] فرزند خیرالانام [illegible] عالمیان [illegible] کشتند پس ملائکه صف صف [illegible]
فوج فوج [illegible] آدم و حوا [illegible] کربلا
کردند فاطمه را که این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار [illegible] در این عالم [illegible]
سید ابرار و در ایام محرومی از دیدار پدر بزرگوار [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خانه رسول خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] دید بلال شکسته بال [illegible] بلال [illegible] و له
[illegible] در ایام خزان بلبل [illegible] بلبل [illegible] گلستان [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] اسرار پروردگار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بلال شکسته بال [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جان [illegible] صدای اذان [illegible]
[illegible] بلال [illegible]
[illegible] ای بلال فاطمه چند روز است اذان گفتن ترا نشنیده است امروز خواهش آن دارد که اذان [illegible] بلال [illegible]
[illegible] حبیب خدا [illegible] بلال گفت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ [illegible] پروردگار [illegible]
چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت [illegible] چون بلال اذان را [illegible] اشهد ان محمد رسول الله [illegible]
چون از بلال نام گرامی پدر شنید [illegible] بی اختیار نعره کشید [illegible] رسالت
[illegible] بلال [illegible] اذان [illegible]
[illegible] بلال [illegible] فاطمه [illegible] پدر بزرگوار [illegible]
ماذا على من شمّ تربة أحمدٍ أن لا يشمّ مدى الزمان غواليا صُبَّت عليّ مصائبٌ لو أنّها صُبَّت على
الأيام صِرنَ لياليا [illegible]
[illegible]
[illegible]

رو بسوی گلستان

بر [illegible]

اهلبیت جا نور زار زار هر نفطر شدای پدر ورث دراهرث نثار از کار و دست روزگار کار فرما ای ابکر و عمر شدای پدر تا ز رفتن میتو واماند از زادان

نقش جلال گشت ابوزر زار و سلمان خون جگر شد ای پدر منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر بلکه پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر تا تو رفتی

از جهان ای قبله اسلامیان خانه اسلامیان زیر و زبر شد ای پدر آن معصومه الم رسیده چندان گریست که اهلبیت دل کباب از ناله او بیتاب گردیدند

قصیده در مدح تزویج امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب و کل حدائقه بانی الاجنه فاطمه زهرا در جهان غوغای محشر منبر طوفان انگیخته جیب جرخ محشر که در

عالم چنین غوغا کشیده برفلک هر کوکب تابنده سعد اکبری ورزمین هر ذره خورشید جهان آراستی ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنت آراسته فاک بطحا

باز رشک عنبر سارا سته شاخهای طوبی اندر قصرهای باغ خلد همچون عروسان چمن هر یک چمنی پیراسته اختران را دیده تا بش چراغان کرده اند کوه

آئین بندی اندر عالم بالا شده در رشک طنند انچه صاحب روح در عرش اندر فرش در رسی عندالجه در دنیا و ما فیها است جیش عیش و کثرت عشرت رسد

گونا گه بازه گرد از این پیدای ناهید الحان پیدا شده جرم همت خیز در اطباق فلک بازیشاره همچه گوهر ها در این سیماب گون دریا شده

انس و جن در نحت ذوق از شوق در رقصند و در وجد ما خلقت الانس والجن مرحمت فرما شده شمس مجمر سوز و ماه خرگهی فانوس دارد زهره

ضیا گر ز شور طی روح افزا شده بنت در گردن هلال از کاوش چشم حسود غنچه لب ابر کرده است خون پالا شده مهر و مه کیا زان دارند

کنندها مشتری مشغول ذکر خطبه غرا شده یارب این کدای مروارید دش کیان یا گدایی تو این منکوحه را آراسته ناکح و منکوحه از اولاد

عبدالمطلب هر دو در یک بوستان سرو گلی بالا شده نور بلقیس و سلیمان خواندم از حیرت خرد بانگ زد بر من که این افردی و زان کاسته

نه سلیمان آن نه بلقیس این محمد این نسبت خطابست آن ضعیف الکبر و این با جبر کبر است آدم اول بود حوا ثانی تا فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک

بر پا است فخر خلقت ائمه ما همسان می شد نزدله در کان لولو عالی اعلاست رانکشن دختر خیر البشر همتاراه حق گفتند علی یکتا را همتاست

حضرت و الای نبیه حجر در برج عفاف عارضش تابنده تر از زهره زهرا است هی ام اب الرمنظور بنجه گفتم آدم اول اخاذم و محمود تمهراه

خاک در بارش جواهر سرمه ز در سیا رد نعلینش سواد دیده حور است از انها کوبان صفوف انبیا بر زرش خاک ارنه دولت زو نبی ملک در

گنبد مینا است این هبا هوا از چه اندر حلقه است سبوحیان وین ترلزل از چه اندر توده غبرا است عرش و فرش و کرسی و لوح قلم در بزم کوره

تهنیت گویان بلفظ مختلف گویا شده وحش و طیر در بر و بحر و عشق دو هم جسم و جان هر یکی با دیگری در عشوه و ایما شده جن و انس و حور و غلمان دعا

اد قصیبا در تعیش بر بر رکم این سوداشه فاطمه دلالها فرزند وفتی شه کاسلان بر درش در یوزه گر چون سایلان بر پاشده آن خداوند

کز استغنا او در ملک شد خاک او در آب و دانش صاحب استغنا شده تهمت دستش بمعدن تهمت بیفایده نسبت طبع بدریا نسبت

بیجا شده طبع معدن کان کل و دست جود شه چه اده بحر به سرمایه و شه بحر گوهر زا شده هانی روال قزوینی بس این گر جان و دل جا کر شاه

سریر ملک اواد و ناشده بحر دانش کان بینش کز خرد مندی مدار بینش او اهل دانش را هنر فرما شده آن حکیم صادق الوعدی که بکار در

فقه هم افلاطون است و هم بوعلی سینا شده جوهری با ما رفت قزوینی بگو ذات شه است کامل انسان که در نفس انکامل جو شده تا نجستی از گوی

اهل بیت از با رکناه چون که کار ها در جنت الماوا شده تیغ شه با المحیط کفو دلیل بر کار دارد تا بعالم نقطه اسلام بر جا شده علیهم السلام

تزویج حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا با والد حسنین ابن عم رسول خدا صلوات الله علیهما روزی که بنای خلقت شیا نهاد آن روز که نه آدم و نه حوا بود

در فضل

سرجا

در مجلس قربانیکه خدا ای رسول تزویج علی با حضرت زهرا الله بنمود مهم مظهر پیغمبر را اله بدر صد ها گوهر پیغمبر را اپا در اسطه و استغفار شد بهر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را

ولد از خلقت تو عالم لولاک یعنی کر دید مجتمع به برادری علی چون ثابت نا بخیر خدا ارا نسزد کردید از آن فاطمه همتای علی هم در بست و چون اختر سپهر عفاف چرخ

انجمن افروز آل عبد منافه صحیفه نقل نهود را بد و حسابه بهار گلشن ناموس مادر حسنین آن عفیفه تاج کنیز مریم قدره بر استان جلالت هلال شده از

رونق پرورش قدرت آن حمیده خصال رسید و بر از ندید بیش حد کمال مروی است که چون دختر رسول رب حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف

قریش از کلیم خوبی نکیده خواستگار دختر احمد مختار گردیدند اما هر یکی را زینان ناله به استغاثا میکشودند حبیب خدا اظهار کرامت میفرمود و روی مبارک را از

میگردانیدند تا علی که گمان میبردند از جانب ایزد پاک در خدمت ثامن وحی نازل شده پیغمبر بر ایشان خشمناک است ولد یک نوزادان قدر تا زهر المطلب بر بیرون

ملجی که روز اول بار تا سر مکرمه مصطفو رنده هر یک را که این خواهش خطاب بشد دختر پیغمبر است این دختر در پس خدا است بعد از ابلاغ خطبه بنمود حضرت

همان جواب فرمود تا اینکه روزی این سبحان الله از سرکه در خانه هجران سعادت قاب قوسین او ادنی حبیب رب الغنی حضرت رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه

ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود ای جبرئیل مرید ام تورا ازین باین صورت ندیدم ملک مضمون این ابیات را عرض کرد که ای رسول

نیم جبرئیل محمود ام ای پیغمبر با فخر رسول الله اسعد دارم از مجموعه سعادت ای احمد مختار از جانب پروردگار مامورم که میان خلقت را مزین نمایم و نور را با نور تزویج

حضرت فرمود از مابه ملک عرض کرد فاطمه را با علی در ان حال چشم آن حضرت بر میان دو کتف او افتاد نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه

حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان کتف تو نوشته شده است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مروی است که یکی از خواستگاران

حضرت بتول عذرا عبدالرحمن بن عوف قدم جرئت به پیش گذاشت دهم این معاد در بیع ارزو گذاشت عرض کرد که یا رسول الله از نقد را بر شتر بار کنند کمتر از شتر بجو اسباب بر

همه را بیابی فاطمه مید اهم حبیب خدا آشفته سنگی برده در دامان او ریخت و فرمود این را بر رسالت نه ندارد تو آن سنگ برنا لوء شاهوار شد ولد حدیث مهد

گفتن حال بار ازدها دیدم در خفت هولناک و قال یا ارزده بس جبرئیل نازل شده بجان حال عرض کرد که یا رسول الله ولد مر تزویج بر عم تو با خبر است او در شب جمعه نکاح بود اا

زهره در خانه هر کس که کند از چرخ نزول او صاحب مشتری زهره زهرا گردد پس حبیب خدا آن جبرئیل را با صحابه فرمود همه اصحاب هر یک تطلع نام بر بام خانه خویش را آمدند چون نجم

تا شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مومنان نزول کرده سلام کرد و مبارک باد گفت عروج کرد آنگاه چون ابو بکر حیله در کار خواستگاری دختر خیر البشر

مایوس گردید بخدمت امیر مومنان آمد و عرض کرد که یا علی ولد بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند همای دختر خیر البشر سردارند بی علی عقده را حل ازین پیش نکرد

مرا گمان که تو تا مقصد خدا و رسول دلیل راه در اظهار مرادی تو است قرابت تو بجز اللام مادر ست تقرب تو بر نبی است از همه بیش بخواستگاری زهرا برو

مکن تشویش امیر مومنان بر اظهار این مطلب بر زبان آن سید عرب آمد پس آن بزرگوار حیدر کرار از ان دیده اظهار جلالت نمود یا ای ابو بکر همچنان عرض به عقب

کاری آمده باشی اظهار کن هر چه خواهی که حاجتهای تو بر آورده است شیر خدا سر از حیا بر زیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از بدو ابوطالب و مادرم فاطمه بنت

اسد گرفتی در زمانیکه کودک بودم و از غذای خویش مرا غذا دادی و با دب خود تادیب نمودی چون بالغ شدم باز برادری سند ضرورت که خانه و زوجه داشته باشم امید

دارم که ابواب مرحمت بر رویم بگشائی و فاطمه را با من تزویج فرمائی لمعه رسول خدا این سخن را که رسول شنیده شکفته شد تبسم بر روی او ضند یا علی تو پر در پایه مقام رکلی

هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو در درجه از اسلام شمع انجمنی و عزیز حضرت معبودی حبیب منی تو را از جان گرامی عزیز تر دارم همین جهان که تو داری بسر بر دارم

دار عزیز تر از جان در این جهان نبود ملکه پیشکش حضرت تو آن نبود تو را ز مال جهان حیثیت این ابر اندر من برای شیر ابان بگانه دختر و امیر مومنان گر عرض کرده

ای محرم رازهای پنهان داور این دعوی [illegible] به خدا او کند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و جز این نه مالک نیستم [illegible] از جهان حاصل اگر

جان جهان مکرم [illegible] قدم فاطمه آن [illegible] بنت پنهان ز تو اسرار [illegible] هر کس [illegible] زرهی و شتری دارم و شمشیری بس [illegible] حبیب [illegible]

در حسب و نسب [illegible] کشنده ابطال عرب شمشیر [illegible] ضرور است برای جهاد [illegible] ضلال [illegible] برای [illegible] اهل و عیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷

[illegible]

پشت الاحوان مشقت و شبهای مزاد سنجان پرده تا ذن مرهب و فوج ولان خار خارها فی تعزیت ازناوک نشترها و الدو جگر لوز [illegible] حکایت کیج گاه
و جراحت ناسور سینهای مستمعان این روایت گردیده که مهنتها روزگار رفته آن نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او رسیده زنان را یارای تقریر و نه قلم را قوه تحریر
است و له خصوصی شمع شبستان لیلة القدر و سفینه علم و اندوه مادر صناع حضرت فاطمه خورشید عالم ناموس که کهف محجله اسلام القابه عروس آن مخدره را پرده
عظمت و جلالت و آن مستوره حرم عصمت و طهارت همواره به پاسبانی وحی الهی دراین دار فانی برسر برد از آنجمله منقولست که روزی برازنده تشریف سلمان
اهلبیت سلمان فارسی رضی الله عنه برد رخانه فاطمه آمد ناله آن خورشید برج عصمت و صیا را شنید که میفرمود آه از سردی هوا و آسیا کردن دیگر طاقت ندارم
سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع شد تحفه کرده ای مخدره دو جهان و ای دختر پیغمبر آخرالزمان اراده سلمان آنست که از شرف این نیفی
حضور کرده دو قصه بگفت با سلمان فاطمه که سعی جامه بیدارد که خویش را از تو بپوشانند و له تنها نه ابهام زینب و کلثوم بشام هر یک زیر منطق بغداد آنکه تنها
نه بیای بدختران زهرا در بزم یزید این همه بید او آمده بیانها و پا معجر زنده ... برآل رسول دقفا داده آمده سلمان گوید کلیمی دادش برای فاطمه
فرستاد آن سیده زنان عالم را گو بر خود پیچیده چون در خانه گردیدم دیدم در آن هوای سرد فاطمه دستاس میگرداند و خون از دست مبارکش جاری ... نحوی
دستاس خون آلود شده بود و مظلوم کربلا طاهر آن طفل بود که در گوشه بر خود می پیچید و میگریست و خفته جان و مقدسان بحریست ... مرکب ... نیکو
عیان و نما شاید موالی او چشم کس نپسندد در سردی هوا از زمان و محزون نقش دست دستاس بر خون بدر دیده بر ستاره زینتاره دلش بر برخوان محشر
ندید زینب طفل زار تشنگی حسین نگشت نصیبش زیر کمان بو تو نگهبار مرکب بر تشنه لبی بر حرف ریخت چه موی یاری
در ریخ زناب و ماند مو چه بیده بر خویشتن زونش گریه ای گریه آب میبرده بکو ذبب آن برگ گل را آب میبرده کشید افغان چه دیدار ضعف پیری شده هرگز
سلمان چون بر سری سلمان دیده برداشته حیف این طاهر و نظر داشته دلش در کربلا چشمش سلمان زنان شاکر قوم ما سلمی
از عهد طفلی در کربلا بود بیاد در خون کربلا بود سلمان از گریه مظلوم کربلا و بر جهت دستاس کردن حضرت زهرا گریست عرض کرد که ای دختر خیر البشر
چیست که با همه این دستهای مبارک خون ریز و گریستی این طفل خود را اسیر از امورات الفضه مجمول فرمائی و تنها از این زحمات آن مخدوره
بر بان حال فرمود ای سلمان و له ما مرا بر کف اختیاری هست خدمت خانه را کار هست عادل را چون خدای دارد و دوست روز نوبت میانه
هست یکروز با من مطلوب هست مطلوع بلفظه روز دیگر نوبه فضه خدمت فردا هست زحمت امروز دانش بجا است ظاهر آنفضه که کنیزی
همه در زنو خود عزیز می باشد علم با هم چنانی شد هست هر دو تواند تکلف سلمان سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمایند سلمان هم
سلک خدمت کاران باشد و خویش المکین چاکر این آستان میداند یا دستاس کشیدن را بمن رجوع فرمائید یا مشغول کردن حسین را بمن محول نمایند
فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با من است تو دستاس کن سلمان قدری جو آسیا کرد وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد و با پیغمبر نماز جماعت علیه السلام
یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت بجا آورده بخدمت امیر مؤمنان آمد و عرض کرد ماجرای این مقال را که دیده بود هیچ میدانی چها بر دختر احمد گذشت
زحمت خوار محشر با علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس در افغان دنالان یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین این ماجرا چون
رفتم جانوس تراب و بیش را حرکت داده و رفت ره خوان امیر مؤمنان از حکایت سلمان گریان بخانه تشریف برد و خندان برگردید حضرت
رسول سبب را در آنحضرت در سؤال نمود عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه فاطمه دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بر روی سینه او بخواب رفته

والسیار را بدون

والسیار را بدون حرکت در حرکت دیدیم حبیب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت آل محمد است زهی مرتبه و جوانمردی که تا ایشان بود که
که باین زحمت اهم بر بید خوشنود و هرگز خواهش کنند تن تعرض بود و له آدم کامل بود از بهر گندم غم خورده سخت با بان جود چون غلام خم خورده با آدم اگر
فرمود گندم خوردیم نیک آدمیت پس که نا فرمود بن آدم بخورده این چنین بزرگوار واجب التعظیم با نوح بحش که افتاب سپهر عصمت و صیانت
بکام گشته منهدس شمشیری که شرف و الطاف او در حجت و مشقت گرسنگی میگذرانید چنانچه از هر نفس که نفس هم سنگ هوا الحمد میخواند چه حضرت زهرا
هر روز چنانکه منقولست که روزی حضرت رسول بخانه زهرا آمد دید که مطلب جناب بتول محزون نشسته و له سر و جوش از آن ام میدید رنگ از رخ چون کاهش
بریده بود آن هر عزت عزیزه مشغول شغل اشک ریزی و از ضعف چه بی جهد موشه و زجوع چه قلب خویش درغش و از ریزش خون لطف خدا و نز
بارش اشک چشم خونبار و بر صفحه گل گلاب میریخت و سیاره آفتاب میریخت و مگو حسنین زار و محزون و از رنج گرسنگی جگر خون ماننده مرغ
پرشکسته دل تنگ بگوشه نشسته پیش آمد حال بیبیب دیده تا ثیر کوکب فلک دیده چون دید حسن در اضطرابست طفل است بفکر نان و آبست
میگرد چنانی اشاره تقدیر که قلت نان مباش دلگیر و در رنج گرسنگی طفلانه است سیراب شدن ز آب کانه است آخر نفس ای یگانه نحس
سیراب شوی ز آب الماس و اما به حسین چه پیرواست میگفت فضا بلفظ اطفال باید علم فناعت افراخت با تشنگی و گرسنگی ساخت
اشک از غم آب و نان چه باری نه نان قسمت نه آب داری قطع نظر از هر آرزو کن چون باب کرام خویش خوکن باغان جوی لب ما ماهی و آنکه همیشه
کاکاهی حلقان را که شهادت است منصور باشد ز خیال آب و نان دور آن را که هوای کوی یار است از سلطنت دو کون عار است آن را که بقید آب
کل بست چون جهد ز زندان خون دل بست اما چون حبیب خدا پاره جگر خویش فاطمه را بدان حال مشاهده فرمود پرسید ای فاطمه سبب حزن و اندوه و محنت
گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که غذا و طعام حسنین را نرسیده ام در
خانه ما طعامی نیست دارم شبها پنهان و نیستیم اما امروز حسنین گریه کنان با جگرهای تشنه از ضعف گرسنگی نزد من آمدند و سخنی گفتی که دلم را بدرد آورد و زبانم
طاق شد حبیب خدا فرمود نور دیده صفا و عینین و حسنین چه گفتند فاطمه زبان بیان عرض کرد و له یکلمه طلب از این بهای منزل ای پدر در دیده جسم
در غش دل ای پدر با چشم خون فشان حسنین از در آمدند بد شکایتی بر باد آمدند گریان زبان بعجز گشودند هر یکی مرا کاکه تشنه جهان کودکان
زین حرف که حسن و حسین گریه کرده ام از درد جوع خویش در امورش کرده ام ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظرم تیره و تار است
چه میفرمائید اگر بنده با پروردگار خویش گستاخی نماید و زبان با ظهار تنگدستی گشاید آن پیغمبر از نور عهد ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده دوست
دوست میدارد فاطمه بخانه خلوت در آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خویش را بسوی معبود به نیاز بلند کرد و مضمون این ابیات
عرض کرد که الهی و له نان را یا رب زند ره کار پدر هیچ بنا شد همه مردان بردبار چنین زحمت بنا شد در خور کس سزاوار پیغمبر باشد این پس
ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب شده کشتی صبرم بگرداب دگر تاب و توان بیش ندارم دگر دارد همی بی تاب دارم عرض کرد الهی زنان را
بقدر پیغمبران قدرت بر گرسنگی نیست یا چون پیغمبر خویش او ادب توانائی بر روی بکشد با تخفیف در زحمت گرسنگی تو نمائی له از خدا انوار
مقصود خویش در دل میگفت با معبود خویش ناگهان در حالی یارب یاربش ضعف زد مهر خموشی بر لبش نزد پیغمبر تعجیل تمام
جبرئیل آورد از یزدان پیام که ای حبیب از ناله های فاطمه در خروش عرش ای فاطمه بلکه از آب دیده کان فرشتگانند قدسیان

امیر پروردگار عالمیان

از دل گرم داماده زنده دیگر همواره بتول از گرد کاره از دو ماه حاجت او دار اراده پس حضرت رسول داخل خانه بتول گردیده دست مبارک بسینه فاطمه
گذاشت و عرض کرد که ای خدای جهان و جهانیان و ای سیر کننده گرسنگان فاطمه پاره جگر مرا از زحمت گرسنگی برهان مرویست که بعد از دعای حضرت خدا
گلگونه رخسار فاطمه زهرا از زردی بسرخی مایل شد فاطمه فرمود که بعد از دعای پدر بزرگوار تا دم رحلت هرگز از زحمت گرسنگی متألم نگردیدم الا بعینه
[illegible] شیعه [illegible] خلافت [illegible] ابوبکر [illegible] اهل بیت [illegible]
بعد پیغمبر چه ترک شیعه داعی کنند طاعات ز ما زکوة و کینه دیرین کنند چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری ریسمان در گردن حبل المتین
دین کنند از خدا برگشتگان از حق مناجی بگذرند نفی حق اثبات باطل ظاهر ای کنند جای پیغمبر ز کینه ساز بعین عمر چون ابوبکر ابای کوچه
تهی کنند طاغی چند آنچه گویند طاغی خوانند حق گاه چند دیگر گویند گاه زن تحسین کنند مرتضی را دست در گردن ببسته در مسجد کشند بت
پرستان بار دیگر بهر نفی حق در دین کنند آتش افروزند بر در خانه زاکن شرف قدسیان جاروبش از مژگان صد تمکین کنند پهلوی خیر النسا
بشکنند آن پهلوی زهرا برای سور ثلث جنبش گاهی کنند گاه در خلق حسن زهر زنند او زبر زهر گاه از خون حسین او رنگین کنند و
بر ستمکاران آل مصطفی تا روز حشر در فلک خیل ملک بر یک بیک نفرین کنند جوهری این بس که از بار فرح اشعار هم خلعت آرد جبرئیل
قدسیان تحسین کنند از برای اینکه مشغولم بمدح اهلبیت منکران ... از آن تسکین کنند با طناب خواه فی ... هر چون مکس
از کنار خوان طبع فرد مان ترش کنند ... این می پسندی ... منکران بر جوهر مداح دیرین کنند گوشه نشینان محمد اهبر
و شکیبا و دولت گزینان زاویه بیکسی و تنهائی بجرم مقتولان حسام فتنه و آفت و ناحق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت
مصیبت نهایت آتش افروز کانون شاش قلوب گردیده که چون آسمان پرده حیا و حجاب بنی نوع انسان چون گریبان صبح تا دامان دریده
و تقدیر تشریف خلافت را از دوش نبی برداشته برای وصی در نیل کشید نبی در پرده کفن مستور شد وصی در کنج محن محجوب ماند نبی با علا
علیین خرامید وصی خانه نشین گردید نبی همه نور جانان وصی غرق نار حرمان نبی در گلگشت بهشت وصال مشغول وصی در
زندان مشغول نبی چون هما در قفس جسم شکسته با طایران سدره پیوست وصی چون بوتیمار بر سر نیل برده خاموش نشست نبی با شاهد وصال آغوش
وصی با شخص کلفت و کلال همدوش رسول ترک وصول بسوای قبول بافت علی از خلافت معزول گشته گوشه عزلت گرفت هنوز امیر مؤمنان به
تجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقان از خدا بیخبر در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند غصب خلافت
وصی حضرت خیر البشر کوشیده بودند ابوبکر و عمر و دیگران کی بنای این امت یکی زنون این خلق و یکی شد او لی امت خلافت غصب کردند
از وصی مصطفی می ماستیم ای قوم ما ستاد این امت چه پیغمبر شد از دار فنا اعتبار اینی علی شد صید این خلق دغا صیاد
این امت ز تشریف خلافت سرشد روح الامین عریان عمر پوشید در بر خلعت ارشاد این امت شد این امت بسیار اد عمر
گمراه پیغمبر از آن سید را گیر محشر داد این امت پس اکثر مهاجرین و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار
پوشیده ابوبکر بدکردار را بخلافت قبول کردند لیکن چون ابوتراب موفق امر اصحاب را اشاره فرموده در آن شب در پنهانی از اراده
بخانهای یک یک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در در گوش ایشان کشید و از آن قوم دغا

نصرت و یاری طلبید

نصرت و یاری طلبید از همه مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بیعت نمودند چون صبح میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر مؤمنان داخل مسجد گردیده
در مجمع اصحاب بزبان حال زبان ناطق آن بزرگوار با هزار ملال باین مقال گویا گردید که ای گروه مهاجر و انصار و خواهم انصاف نماید که با زمی شدی از شرف صحابه خطاب
یا ابابکر ای ایها الاصحاب گرچه چون عالم خالق ازبرای شاه ستایش بیت از ره نهای بدوش احمد پاکو با ابابکر زاکس خبر ندارم ای یاران احمد یا رو فی و در پیر محمد یاروی
علم را سابق منم یاروی حامی دین حق منم یارو من برادر زانیه نظیره یا ابوبکر بیت پرست شریره نسل پاک خلیل منم یارو مرشد جبرئیل منم یارو وارث علی را
الی منم یاروی مصطفی را وصی منم یاروی باین رتبه الفضیه یاروی سزاوار منصب یاروی ارث احمد گرفت بیخ نواله یا ابوبکر برادر رسول را
مرد لیلم یا نبی و جان یاروی امیر مؤمنان یاروی دین ز تیغ علی گرفت نظام یا از این حلیه نسل و اهام داده احمد بمن وراثت خویش یا به این
محمد عداوت کیش حیدر حیله در منم یاروی نفس خیر البشر منم یاروی مدار اعظم یاروی نبی را برادرم یاروی قاتل مشرکان منم یا ولی فاتح
بحر وان منم یاروی در خیبر گرفتم یاروی بر فلک هشتم یاروی در خیبر جلال حیدر کنده یا ابوبکر در خیبر کنده جای آن داشت که آن بزرگوار بگوید
ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ایها القوم منم حبل الله منم مصداق انما ولیکم الله و رسوله
منم صراط مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات اله اکبر منم وصی بلا فصل پیغمبر منم بمنوان خطاب منم کلام الله ناطق مرا شاهد این سید حقیقت مقال
و اطلاع ندارید از حقیقت احوال مهاجر و انصار عرض کردند که تکذیب نمیکنیم بر ما حکم رسول خدا را که گفته است که غیر از آنچه احمد در جهان پیغمبر بگو
تواند شد وصی خاک طلی حیدر و دیگر رخ روشن تر از ماه تو و لعل لب گهربار است بهشت و دیگر است ابو تراب و کوثر و دیگر عمر و سید نزدیک با آن تو سید
که بزرگ و کوچک اند که ساله بر سر بازمانند و بر خلافت ابوبکر دامن فشانند جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیر مؤمنان بحجره طاهره رجعت
فرموده منزوی گردید و بجمع کردن آیات قرآن و تنزیلات آسمانی مشغول گردیده زبس بسیار که این بر اعتبار است بکام مردم ناسزا کار است
نبی چون از نظرها گشت غایب علی شد منزوی بر کنار نایب فغان از گردش این چرخ دولاب که از پشه شیران خورد آب برای شیر در
زنجیر سازی است بلی کار جهان روباه بازی است چه چیزد تیغ برکند هر کناره بجز پنهان شدن سر را چه چاره جهان را چون گند ظلمت مسخر
نهان در پرده به خورشید خاور چه با حق را زحق آن زمان آید بغیر از ترک داعی را نشاید بر مرویست که چون وصی احمد مختار از ظلمت نصار و غلت
اختیار انزوا گزید و پاکتر از اصحاب بگمان که از اظهار خلافت ابوبکر غدار آزرده بودند بخدمت حیدر کرار آمده عرض کردند ای صاحب منصب ولی
رونق افزای منبر سلونی سالار این امت حقی را با کوساله پرستی دعوت نموده است هنگام زبان از صحبت بستی و آیام منزوی بکنج عزلت نشینی
ظلمت عالم را فرو گرفته چون آفتاب عالمتاب هر روز بیرون خرام داده حصار ... خورشید جهانگیر کشاید منذری ... سلیمان چون
نگه از دیده پنهان شنیده دیو بر تخت سلیمانی جهان از رشک فردوس برین که به دیده را برون از آستین که حرم کعبه را باتخانه ببندند
بمنبر جای هر بیگانه ببینند امیر مؤمنان فرمود ای اصحاب کرام چون مرا یاور و معینی نیست بموجب فرموده رسول مخالفت این قوم
شریر را امروز ما مصلحت نبینیم اصحاب عرض کردند که تا جان در تن و روان در بدن داریم قدم اطاعت در طریق ملازمت آنحضرت نهاده
هرگاه در اداهای جهاد ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید با شمشیرها بر همه از خانهای خویش برآید تا پیر دست بقبضه ذوالفقار
نهاده دین حق را از شقاوت زنگ ستم ... اظهار کردند که سمعاً و طاعةً برابر از محفل ظلمت محفلها بهره تیغ بر کش زنگ از آئینه دلها بزدا

برمیان تیغ از برای دشمنان داریم ما • خوردنش بر بازوی کوبت بجان داریم ما • پس بمنازل خویش مراجعت نمودند • چون صبح شد اجتماع نموده بخدمت آن
جناب با تیغهای آتش بار بر در خانه حیدر کرار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت چون آن آلات را
مشاهده نمود فرمود ای اصحاب بدارید هنوز کار بمجاهده و مقاتله نه انجامیده است تیغ ها را چرا پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله کرم کرده چه خواهید کرد
اصحاب دانستند که حق با آنجناب است که مصابرت بر مجاهدت اختیار نموده اما اصحاب سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرئت بی خوف و حزن مرگ را هدف گشتند و له گرم شد چون گیر و دار کارزار کربلا تشنگان با دو کار
جان نثار کربلا آن یکی گفتی کس ازو نیست طاقت قره امیری گفتی بمردن کوری مشتاق تره • لبهای خشک بر هر یک آن آزارها کار هر کس نیست
مردان میکنند این کارها • در محبت ترک جان گوید محب بوالهوس آری آری جان فشاندن کار هر کس نیست • هر یکی را آب حیوان لعل
آب تیغ و تیره • هر یکی را خاره و خاران بر بدن حرف این سخن چون در حکیمه از اهل آب حین • باد و فار ثبت اصحاب از اصحاب جمیع وحش ایشان
چه نیکو طایفه سعادتمند صاحب غیرت بوده که از کثرت مخالف زره اندیشه نمی نمودند با آنکه جمله تشنگان همه از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند
با هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع شهادت بقیمت جان می خریدند له ای جوهر اگر بوی از جام شهادت مست • در کوی دوست آن روزه
مستانه میکردند • میدیدن انکه از جان در راه او سر دادن • چون سر بر شهیدان مردانه میکردند یا لیتنا کنا معکم فافوز فوزا عظیما
[illegible] بر در خانه فاطمه فرو نشستند با همه فاطمه الشکایتی و عقد شدند اما از بسیاری ستم کردند رفت از جهان چه فایده سالار دین دریغ
اسلام شد ضعیف و زین کفر و کین دریغ • شیر خدا گوشه عزلت گرفت جای او برادری بنی جانشینی دریغ کشتند فون جبر همه اهل زمان الله کشتند
با پدر همه خلق زمان دریغ • از خدا عیان شد از آستانه حیف • دست خدا برون شد از آستین دریغ • کار زکجا و مسند پیغمبر عجیب • خانه کجا و
جای رسول این دریغ • بر باد رفت رشته آن حرمتی که بود • در گردش ابتدا رشتی نوشتم چنین دریغ • بر شیر خشمناک خدا بد مصطفی • روباه چند حمله کنند
از کین دریغ • آن گروه له زینب کمند اطاعت است • بستند ریسمان ستم مشرکین دریغ • از انفعال سرشد خود جبرئیل ریخت • خون جای اشک از زره
خون از جبین دریغ • بد از نبی بسند اسلام جوهری • سبقت گرفت کفر زدین مبین دریغ • چون کردش چرخ کجرو بدنها سازد • در دفتر رای گوایک
سفه پرست ناکس نراند بود از رحلت خسرو صاحب بعد از خطه حجاز قانون روباه سازی ساز کردند شیر الله را با صد حیله می کشیدند بلکه بجز نظام قدر
می کشیدند بریسمان ستم بستند در آن ماجری که آن سر ضلال خوارج یعنی ابوبکر از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت نمود از آن
ضعیفه سرحق نمود کاش اینکه دست حق از انتقام بسته است وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما
قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء آری پیغمبر ما را که گفتند یهود بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شده اند
با آنچه گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا بی خبر به ترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از امام خیر البشر
کس بطلب آنسرور فرستاد امیر مؤمنان فرموده که من کنید که نموده ام که تا آیات قرآن را جمع نمایم از خانه بیرون نیایم مگر در وا بدوش نبندم از آن قول الله تعالی طلبی بعد از
چند روز قرآن را جمع نموده در گلیم گذاشت و سر آن را بند کرده بمسجد آمد و بر بان حال فرمود ایها الناس له بنی را این عم زین الحجت که کتاب کلام الله ناطق
میرود که است • چه احمد شد بسوی جنت شتافته بمن تفویض کرد امر خلایق • دعا با من نگردد فتنه از یاد • کلام حق بس است از بهر ارشاد • در این قرآن

هو آیات صریح است

۲۱
۳۰

هو آیات صریح است • که حق و برکس این منصب قبیح است • خلافت غیر شان من نفس نیست • بدنها اهل دین همت رد اینست • مرا این محبت قاطع برهان
اگر این بس کسی کر حق پرستست • خلافت نیست هر بیداد گرنیست • امامت در وجود هر پلید نیست • مرا از جان او به خدمت کرد ندم • یا اینم جعفر لدر کردم که مرکین هلیل ما
غافل از مکروه او بعد پس از رحلت ابوبکر پس سرخیل اصحاب و فرهی انعمهم کافرون ، سرمنک ارباب و اولئک هم الخاسرون معقر صفوت
دواب و مرور والعقاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنه والعذاب در مقام عتاب خطاب برآمده که از روی ارباب لا حاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه
بما عندنا ما را بقرآن تو حاجتی نیست همین قرآن نزد ما ثابت است و نزد ما است کافیست امیر کبیر خشمناک بروی نظر کرده فرمود دیگر این قرآن را نخواهید دید تا
ظهور فرزندم قائم آل محمد پس آن ستوده طاهره مراجعت کرد اما چون شوم فرقه ابوبکر خلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول کرده بیخ و قفل شکست ابوبکر مردی
مقبول کس بطلب آن بزرگوار فرستاده که اجابت کن خلیفه رسول خدا امیر مؤمنان ابوبکر خلیفه الله الا بکر را حضرت فرموده زود افترا بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند
که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشتند در میان مثلای الیوم او را فراموش کرده بده پیوسته حبیب خدا بزرگی و کوچک را امر فرموده که مرا امیر مؤمنان
بخوانند و این لقب مرا مخصوص دانند چون خبر با ابوبکر ازین خبر رسید گفت راست گفته است او تر است که امیر مؤمنان است خدا و رسول را
ولد عمر آن ملحد سر اپا مکره حرف می چون شنیده از ابوبکر تلخ شد گفت این سک مرا از راه آن الحق و آن از بی نرمی که خصمانه بربنزدیک • همچه کلب درنده برادر
سوی ابوبکر ناکس فغان از لب بدندان گزید وجیب از غضب را که بود نه بنا خلافت ما را خاید بع بیعت ما • پس ابوبکر بر این مصلحت گفت بنشین پس چند بار به
پیروی پلید کس بطلب آنحضرت فرستاده آن بزرگوار اجابت نمی نمود و می فرمود متوجه تنفیذ و صیانی رسول عمر گفت ای ابوبکر ابوالحسن امام فضل و شجاع
است از بیعت و دعوت ما را نه پذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کرده عمر پلید با خالد بن ولید و جمعی از بد بختان عنید بعد کرده قصد از ازار
اهلبیت اطهار با فرقه اشرار به در خانه حیدر کرار فرستاده ولد کنده کردش لکام طالمان چرخ جفاکار ای • مدام این آسیا باید بخون گردد مدارش ای
ره پیغمبر چون احمد از دنیا و اصحابش • ز بیداد پی شری کنند آزار آتش جان زارش ای • لبو با خستهار از ظلم زدن و بیر قرعان • دنیا بدوران
دلجو با خسته رنش ای • عیان جلاد اهل دل نهان با منبر دین بایل مجتبی • پنهان و جفای اشکارش ای • سکه در بیشه شیر خدا گردید شرانگیز
درین میدان شکاری را کی شکارش • کنند گرچون محبت از انکار ازاشک خونین • کسی گر رد رسته دم زدن و از پیش در کنارش پس آن مردود
ازل دا بد حرمت خانه احمد را نگاه نداشته پای شکسته بخود را برزد و صدا بلند کرد له ای پسر ابوطالب در بگشا در مدینه علم رسول متوحش
جواب آن ملحد نامقبول نگردیده بار دیگر عمر ابن خطاب زبان بعتاب و خطاب گشود آن معدن علم و وقار بار تحمل فرمود در آن وقت سیده و سرای
الائمة النجباء فاطمه زهرا بجهت اتمام حجت بعقب در آمده اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر مهجور و ناتوان ز هیبکی امیر مؤمنان رنجور با وجود ضعف
در شهامت ناتوان هر دو مویش بر سان پریشان با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده چون چشم غزال از نساء ویش رمیده عصابه بر دو دل
بر سر بسته و رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته و له بر دو زمان و تو امانه صبر و نه جان ها • زین مانده بود آه دوران مشت نگو دانه چون ابالمحکما
بر پشت در کذار کرده از قال و قیل احباب بنشست و گریه سر کرد • پس آن حرم عصمت و حیا با آواز ضعیف گفت از عقب در جواب
مقال بعد که بفرمایید و له ای عمر ای از خدا نترس ای بیداد گر • چشم پوشیدن زدر شفیع محشر حرا اعبار رسول ما شر آخر چه شد که کنند
بعد بن گرسنکیز کوشش ستم بر ما چرا • ما عزاداریم و از ما دست بردار ای عمر • یاد مار از ما کردی در عزا این رازها • ای عمر از ما چه حجت ای

چرا ما را بدرد و مصیبت خود وا نگذاری دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بی حرمتی است که نسبت با اهلبیت او می نمائید آیا بدین کار از خدا نترسید
که ای دختر خیر البشر در را بگشای و الا آتش بر در این خانه میزنیم و همه اهلبیت را میسوزانیم فاطمه فرمود که ای مشرک خدا خاک بر سر تو را به باد دهد آب
رحم آتش جهل بریز از غضب خدا به پرهیز جای مقال بود که بگو مادای ای بیمروت که هیچ میدانی کجا و بخانه چه کسی به که میگوئی که از این سخن بی ادبانه
تکلم کرده با دختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر در حرم کعبه ای بی ادب مگذار پیش گره چاروب این زبان را جبرئیل از بال خویش
این بارگاه جبرئیل است ای عمر خانه داماد خیر المرسلین است ای عمر آن ملعون ازرم از خدا و رسول شرم نکرده هیمه طلبید ملکه بدوش نامبارک
خویش همه کشید و کثرت رسید حمالة الحطب را بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبه اسلامیان را آتش کشید و له و در شعی زبان درازی
برای گزند شده و حسرتا شراره آتش بلند شده آن آتش علانیه هر سو نهفته رفته تا کربلا شراره او رفته رفته رفته در کاخ دین
عمر آتش کشید بوده افروخت آتشی عمر تا ابن سعد این کرخت خانه بدرگه ذو جور بر بلا آن کرخت خود که پر از آتش کربلا کرد این عمر نکردن شیر خدا از کین
بیت آن عمر بیازردی زین العبا رسن این پهلوی مبارک خیر النسا شکسته آن پشت زینب از الم کربلا شکسته این بوتراب را بر رسن چرا بر
آن اهلبیت را اسیر و شام برده این غصب حق فاطمه بدره و حسین را کرده آن منع آب از بتول الذجی کرده این عرقفلت شاه اولیا گشت آن
عمر معاند چهار کربلا زین هره از جهان برحد با مراد رفته این شد ضعیف از این عمر و آن بیمار رفته پیدر چه کعبه شرف بوتراب شده بی حرمتی
کاشانه اهلبیت شد پس آن دشمن خدا و رسول بمخالفت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ کوشیده چشم از آیه کریمه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ پوشیده خود را بی اذن داخل شد و آن مظلومه را منع شد زاده خطاب
در را با غلاف شمشیر خویش را بر پهلوی آن سیده انس ازو منزل عذرا از پای بر کشید که یا ابتاه ادرکنی بار دیگر آن بیحیا سنگ غلاف تازیانه را بلند
کرده بر بازوی آنحضرت زد که بازوی آن معصومه شکست شکسته راه فاطمه از گمراهی آن دین تباه با هی و واه رسید و له نبود احمد بدار دنیا که جانم
جان زغم کند چاک چو آفتاب سپهر عصمت بیان سایه شاه بر خاک شکسته پا و بوبند او راه بی که مبلغ نگاه میکند و دیگر از
فقدان اولاد و فقدان زایده ز حرکت های آن ملعون دست بریده گمراه و جوشش کردن آن کلب پاسبه دلم جوشش ز درد باه شیر خدا
از جا در آمده دریای حمیت الهی بجوشش و دست قدرت الهی بجوش آمد و له به مقابله با در شمنان وصیت احمد مانع از کار شمشیر و قضا
بیک اشاره تیغ دو سرا آب ساندی به بنای خلقت خاک زین ورفتی زمان پس آن شیر بیشه یکبار از حجره طاهره بیرون آمد پنجه ید اللهی بیان آن مرکز
دایره ضلالت افکنده با اندک توتی او را بر زمین زد با آنکه اقبال او هرگز بر نخواست آن ملعون با بینی و گردن مجروح برخواست آن روز بدرک نرفتی آن
آن سالار فرقه اشرار منظم مکنتهای بسیار بود آن بزرگوار فرمود ای پسر حیا رشته روزگار را اگر وصیت احمد مختار مانع نمی شد الحال بر تو ظاهر میکردم
که چگونه بی رخصت داخل خانه میشوی پس چون آن سگ روباه شکل دید که شیر خدا را با آسانی نمیتوان بر او دست زد او بدیگر فرستاد و از آن مجد
به اعتقاد امداد طلبید پس فوج فوج و گروه گروه از آن فرقه بی بنیاد بیاری آن مایه فساد آمدند و آن خالد ولید شمشیر کشید که بند امیر مومنان
دوید چه شد راه ستم بیمود خالد معاین گشت در نیزه آن ملعون خالد شیر خدا خشمناک برخواسته آن ناپاک را بر زمین
زد خواست او را بقتل رساند حضرت را به روح رسالت پناهی سوگند داد دست از آن پلید عنید بر داشت پس سلمان و ابا ذر

۲۱ و مقداد و عمار و بریده اسلمی چهار یار امیر مومنان با شمشیر های عریان برخواستند آن بزرگوار ایشان را منع فرمود که ای یاوران باوفا امروز بموجب
فرموده صاحب خدا با مقاتله این فرقه نامامور نیستیم اگرچه دانستند و زود است که کار ایشان بر تسلیم و اراده ما رکیک باشد یقین کردند که کار بر بی دینان
بر رزم بت پرستان بیعت ما ذولی با هم کشیدند کار ما تمام است که شمشیر وقف بنیاد است چه شیران باز مانند از دلیری شود روباه کرم
شیر گیرها پس آن فرقه ای فرشیطان پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان در گردن حبل المتین دین بستند و چون اراده کردند که آن مطیع
منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد برند فاطمه از عقب میان پشت آن چهره رسالت را گرفته مانع بود نمیگذاشت که از در بیرون برند فرمود ای پسر
صحاک حبشیه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را این مذلت و خواری بمسجد ببری و بیش ستم ظالم و عدوان عمر کافر بیایمان با آنکه بتازیانه دست آن مظلومه را
شکسته بود با آن اکتفا نکرده در را بضرب تمام به پهلوی دختر خیر الانام زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نام که در شکم داشت سقط گردید و له آن مرغ رشته زدان
خمر نشئه بسمل صفت طپید که جگرم خون شد الا لعنة الله علی الظالمین شعر ... در مسجد های ... بدیند
بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها در سینه که از پس نشینه لا اعب فضا چو شد گلبن رسالت بی از مصطفی با غصب خلافت عمر شد ... غیب
و بکر زغیب شد زنگ زنخون خنجر بر ناخن ملکی از حسد لعاب عنکب زمف ... پس بوبکر چون کلب ... کرده صاحب
زین منقلب گشته اوضاع گردون عمر در نعیش بی در مصائب شد آتش بلند از در شهر بابی که روح القدس بر در دولت حاجب نهادند پا با ادب در چو بر
که بود قبله خلق از چار جانب اسیر ستم شد علی آنکه آمد نبی را پسر عم و داماد و نایب گدا این علی آنکه در روح زرنیغ خرد خوانده فرخنده شیر مناقب
زمانه علی آن ظهور عجایب ... معینا لک فی النوائب علی روح قدس ز رسم تقدس علی عقل کل از علو مراتب علی آنکه زمان ... سود به
نگشتی ندان زوج آدم بقالب علی آنکه چون ذو الفقار در سپهر کشد روز کین بر هزبران ثاقب گر ز بند لولی قدم کل که هزبران ثاقب جهل ثعالب
شود چون برزم از ملیکان رزمی رهد چون بجنگ از نهنگان حارب سر رکش زینب ... تن پر دلان نقش رستم بر آکب در آن دم
گران رزم غطی نماید معارب شود رق شارق مغارب مجسم شود قدر حق چون بدالله فروزان شود بر فراز کواکب قضا هر زمان گوید انده بزم
تندروم بدم گوید اندر مناقب خدا مثبتی ای نبی را پسر عم نبی منبتی ای خدا را مصاحب بسی از فضل بیانی نبی که بسی از صفات خدا
بر تو درجه نگویم رسولا دلیل با رسولاه چه محمود حامد چه مجذوب جاذب نگویم خدانا دلیل با خدانا چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب چنین بر دو بی
خود که اسپند دلیل حوادث اسیر بز بند زان دید مغلوب هر ناکسان زانکه خوانند ... کف کفر بت کسی را که صفها شکن ... در و چون شود
بسته بند صفوف الکتائب شه چنین چو هر این ستمها بود عار او باد و ننگ مذاهب و له حقیقت انکار زاغ آکبر دم چشم دیدن که عیان گردد
مطلب همت مطلب ... دیدن که حدیث در آلود ... میشود آگاه مرا تا بنظم خلق را تا شنیدن که ضو دلیل و انهار ... کشور
تابش مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بار کشاد افلاک در زیر بار خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری دریدند او در که ید الله العلیا الاعلی
دست و گردن بسته بمسجد بردند اصحاب دل شکسته از این کار دست بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری
آن دریای غضب قهار بعضی تحسین و برخی آفرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و ابا ذر و مقداد و دیگر از عقب با گریبان دریده میدویدند
در آن حال بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب عمر خطاب برآمد که ای دشمن خاندان رسالت مآب و ای غاصب حق ابوتراب همه اصحاب و انصار

اصل و نسب تو را امید انند که از چندین نثار بهم رسیده از نسل حرام و در کدام مذهب دیده که پای بچه [illegible] پیغمبر چون کذارد و دختر پیغمبر خود را این همه آزار دهد

اما چون حیدر کرار را در صحن مسجد [illegible] امیر مؤمنان [illegible]

[illegible] عرض کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف کردانیدند و قصد کشتن من

[illegible] شیر خدا به پیغمبر [illegible]

[illegible] اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابا بکر آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی کردانید [illegible]

[illegible]

[illegible] و اما و ابو القاسم و احمد [illegible]

[illegible]

فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس فرمود گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند
پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب نمودند پس لعن بر ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما آن پاره تن حبیب خدا از در کاشانه مراجعت فرموده از فرط آزار آن طایفه بی
بنیاد دست و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل در کنج کاشانه [illegible] بیت الاحزان رفتن فاطمه زهرا و شعبت کردن
در جواب دیدن رسول خدا صلی الله علیه [illegible] چه شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد چون رنج آزار زهرا ز جوش ناله شد چون نالش دو که بهر ناله‌ها
خانه از ناله تنش کاهیده چشمش گهرها و دلش در ضعف همچون چشم [illegible] در آن غمخانه شد چون منزل او غم غمخواره شد با دل او در آن
معمار توبه [illegible] کرده بنا بیش یعقوب شده خاکش ز اشک [illegible] گل بجای آجرش دل بر سر دل [illegible] صراط مستقیمش جدا خون [illegible]
وقف [illegible] آمیزش خاکش رخ ماه هلال [illegible] کاهیده چون کاه ز رشک رخ صحنش گشته [illegible] سقفش [illegible]
بیت المقدس مانده مستور [illegible] ز نقاشش بیت معمور [illegible] سقفش [illegible] زر [illegible]
که در زندان دل زندانیان تنگ [illegible] فضایش [illegible] هوایش [illegible] صد گونه تشویش [illegible] اشک [illegible]
ز نور آه بر سقف [illegible] ز سیل اشک از سقفش [illegible] درون [illegible] بیرون آفتابه بدریای بلا [illegible] ورش از شاهد مقصود [illegible]
چه سایل در کنار ره نشسته [illegible] آب [illegible] در روزنش [illegible] از نور مه [illegible] که [illegible]
چه آن غمخانه بیت الحزن نام [illegible] شفقت [illegible] در آن بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشیده چون چشم غزالان [illegible] در آن منزل
[illegible] ره سیلاب درد [illegible] کرد [illegible] شاه لولاک [illegible] طاقت [illegible] چه اندر گریه [illegible]
بحسرت تا زبان اندر دهان داشت [illegible] همه بر زبان داشت [illegible] هوش [illegible] خاموش [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] بابان حال [illegible] ای [illegible] حال دل [illegible] ز رنج هجرت [illegible] هلالا شد [illegible]
آتش فرقت [illegible] چه ز زهر شکایت لب [illegible] صبا را این چنین پیغام دادی که ای [illegible]
[illegible] خوارم [illegible] گذر بر تربت [illegible] عبیر آگین [illegible] خاک [illegible] بوس اول [illegible] دیدی [illegible] کفنش [illegible] آن ویران [illegible] ملک
ملک ضلالت [illegible] خورشید ایوان رسالت [illegible] در درج فتوت [illegible] مه برج نبوت [illegible] دین حق [illegible] جهان [illegible]
جهال [illegible] حدیث عقل [illegible] دیوانه [illegible]
بخواب [illegible] رسید [illegible] آتش [illegible] عمر در خانه [illegible] قدم [illegible] در کاشانه [illegible]
[illegible] شکست [illegible] پس [illegible] درب [illegible] فشردند [illegible] عمر [illegible] افکنده [illegible]
مسند [illegible] افکند [illegible] جان از نظر گشته [illegible] فدک [illegible] غصب [illegible] ندارم [illegible] غصب [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible] در آن بیت الحزن گفتارش این بود [illegible] زهر [illegible] شکسته بالان [illegible]
محنت [illegible] دلان [illegible] ظلم و ستم فراق دیده [illegible] رسیدگان [illegible] تقریر این حکایت مصیبت [illegible]

بلا بیان [illegible] شرح این قصه [illegible] کرشمه [illegible] که چون آتش فراق خاتم انبیا شعله ور [illegible]
بتول عذرا [illegible] جسم ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت [illegible] ای دمعی لفراقك لا یتحمل وای
حزن بعدك بالنوم یكتحل [illegible] که [illegible] چشم [illegible] از تو بخواب [illegible] ای پدر بعد از
تو بادرد [illegible] کنم [illegible] طایر [illegible] در کنج قفس [illegible] مسلط
[illegible] فراق [illegible] از [illegible] معصومه [illegible] فغان [illegible] اهل مدینه [illegible] آمدند
بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند [illegible] طاقت شنیدن ناله دختر خیر البشر نیست [illegible]
اختیار [illegible] امیر مؤمنان به نزد فاطمه آمد و فرمود ای بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسئلك اما
تبکی اباك لیلا او نهارا یعنی مشایخ مدینه از من سؤال نمودند [illegible] سؤال [illegible] فاطمه [illegible] گرید [illegible]
یا ابا الحسن ما اقل مكثی بینهم فوالله لا اسكت لیلا او نهارا حتی الحق بابی رسول الله [illegible]
[illegible] در میان [illegible] روز و شب [illegible] بزرگوار [illegible] پس آن [illegible] امیر مؤمنان
[illegible] در بقیع [illegible] زهره [illegible] عصمت [illegible] حسنین [illegible] بقیع
[illegible] در آن بیت الاحزان [illegible] اذا مات میت قل ذکره وذکر ابی منذ مات والله اکثر
یعنی [illegible] دنیا [illegible] ذکر پدر [illegible] مرده است قسم بخدا [illegible]
چه دل فاطمه [illegible] طوفان [illegible] گریه [illegible]
قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت [illegible] از این جهان [illegible]
[illegible] فراق جد و پدر [illegible] برادر [illegible] چون لاله [illegible]
[illegible] بتول [illegible] پیغمبر [illegible] رسول خدا [illegible] شکسته [illegible] تیغ و سنان [illegible]
در مقابل [illegible] شهید ستم [illegible] پدر بزرگوار [illegible] خدا [illegible]
[illegible] چون هفتاد و پنج روز بعد از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا [illegible] آن سیده
نحیف [illegible] ضعیف [illegible] بستر بیماری [illegible] بیدار [illegible] پدر بزرگوار
[illegible] در خواب دید [illegible] سیده [illegible] از خواب
گران بیدار [illegible] ظلمت [illegible] رسول [illegible]
پدر [illegible] زرحمت [illegible] ای [illegible] در خواب [illegible] صحبت [illegible]
پدر مشتاق روی تو [illegible] جلال [illegible] عشرت [illegible] الطاف [illegible]
درین سر منزل [illegible] خطر [illegible] ظلم ابوبکر و عمر [illegible] قدم [illegible] ارواح [illegible]

که فردا شب تو مهمان ما باشی آنمظلومه پیوسته دل فگار در خواب بر پدر بزرگوار شکایت کنان بود که از خواب بیدار شد مرویست
که همان شب یا شب قبل از خواب دیدن برای وداع او برده آن مطهره جناب رسالت مآب تنها و مجرد ذات نبی هاشم آن معصومه را در میان گرفته
بعد از آن حضرت چشمهای گریه آلودش از بسیاری گریه چیزی را نمی دید و هر لحظه دامان چادر بر پهلوی مبارکش می پیچید و عرض فغان با این طرز افتان و خیزان داخل شد
حجره را که در آن پدر بزرگوارش مدفون چون نظرش بر تربت پدر بزرگوار افتاد آن مرقد منور را در بر کشید و عرض کرد که یا ابتاه قد کان بعدک
انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ای پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار با اهلبیت تو رو داد اگر تو حاضر بودی
اینها نمی بود که با ستم رسیدند انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم فقد نکبوا ای پدر ما هم تو مانند گلستان
بی باران پژمرده از جفای بدکارانیم گواه بر احوال ما باش و دل ما را از کار تغافل مخراش وکل اهل له قرب ومنزلة عند الاله علی
الادنین مقترب ای پدر اهلبیت هر پیغمبری را در نزد امت قرب و منزلتی هست مگر ما که در نزد امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال
لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونک الترب تجهمتنا رجال واستخف بنا لما فقدت وکل الارض
مغتصب ای پدر چون تو در خاک پنهان شدی مردان چند کینه های خود را ظاهر کردند و روها با ما ترش کردند و حق ما را که اهل شمردند
و چون ترا ندیدند ما را بیکس دانسته زبان را بر ما تنگ کردند وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب
وکان جبریل بالآیات یؤنسنا فقد فقدت وکل الارض محتجب ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که آیات روشن
می یافتیم و بر تو نازل می شد از جانب رب العزة کتابها و جبرئیل با آیات قرآن مونس ما بود پس چون تو ناپدید شدی جمیع خیرات پنهان شد فلیت قبلک
کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک الکتب انا رزئنا بما لم یرز ذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب
ای پدر کاش پیش از تو ما را مرگ در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش را از ما پوشیدی به بلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوهناکی بان مبتلا
نگردیده نه از عجم و نه از عرب فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا العیون بهمال لها سکب ای پدر مادام
که زنده ایم چشم ما بهر است بر تو گریه می کنیم و اشک حسرت بر تو می ریزیم پس آنمظلومه آنقدر گریست که بیهوش گردید وقتی که بهوش آمد امیر مومنان
آن مخدومه را در جهان یگانه آورده شعر تهم وصیت کردن فاطمه زهرا و رحلت نمودن آن مخدره از دار فنا بسوی دار بقا جا دارد
بسند صحیح مرویست که چون روز هژدهم از شهر جمادی الاول رسید موسم آن شد که دختر رسول خدا ... دار فنا را بنوشتی مصیبت ...
زینب و کلثوم و امام حسن و حسین علیهم السلام ... امیر مومنان داخل حجره فاطمه شد دید که آن پهلو شکسته ... خمیر کرده ...
حضرت امیر گریه ... دختر رسول خدا ای بتول عذرا ... در مدت عمر به تحصیل سامان دنیای فانی و جمع آوردن اسباب ... زنده کانی
نداشته امروز ترا مشغول هر کاری می بینم فاطمه عرض کرد ... ای عالم ... امروز ... خمیر کرده ام
که چون تو به تعزیه من مشغول شوی ... حسین ... زینب و کلثوم را ... یتیمان مرا که
وله حیات عاریه را چون سحر ... بگرفتم ... جان ... روز ... نو زمانه ...
پنهان ای جناب بگرفتم برادر آنکه حسین و حسن ... آفتاب بگرفتم ... زان آب دیده گریان کلیه

بار آخر

باب آخر رفتم در این خرابه دلم شد ... جنت نشیمی به از این منزل خراب رفتم ... ابو الحسن ... دل از هوای جهان ... رفتم
خطاب ... شنیدم ... حریم محبت از این خطاب رفتم ... تبول عذرا ... سینه ... برآمد ... آن
معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای یار ... رسول خدا ... از صحبت ... خواستند ملاقات
حضرت رسول کرد ... با اطفال یتیم ... و جواب حسنین ... فاطمه عرض کرد ای ... ای خطیب منبر
سلوک ... شمع شبستان طریقت ای شمس ... شریعت ای ... تشریف هدایت ... ولایت
هذا فراق بینی وبینک زمان ... رسید ... جان ... شعر ... کرده که ...
وله میل رفتن زین جهان دارم همی ... دارم همی ... از دل ... دارم همی ...
درد و داغ ... دارم همی از جفا ... خون دل ... دارم همی ... پنهان دارم همی
از تکلم کردن فاطمه امیر مومنان ... ای بتول عذرا ... ای پهلو شکسته ... ای پاره جگر پیغمبر ای مخدومه جهان
ای معصومه ... وصیت ... فاطمه گفت
یکی ای پسر عم رسول خدا ... وصیت ... ای وزیر ... سید الثقلین ... وصیت ... ابو الحسن ...
آنکه ... نکاح ... امامه ... خدمت حسین و حسن ... دختر زینب ... مادر ... یتیم ... مادر ... خویش ...
عقده ... یتیم پروری از دیگران ... ضعیف است ... برای ... ای امیر ...
نمودند ... امیر مومنان پرسید که ای فاطمه ... ملائکه ... بدین طریق ...
نعش ... پس ... نعشی بدست مبارک ... ولایت ساخت پس عرض کرد ... وصیتم آن که ... ای
ای علی که ... جان مرا ... پهلوی مجروح ... دشمنان ... پنهان ... جنازه ام ... تا ...
همبر خویش ... کفن ... پدرم ... تابوت ... زخم ... جنازه
سفارش ... جهان ... دل ... چشم ... حسن ...
ترنند ... عمر ... حضرت خیر البشر ...
کنند ... کلثوم ... هزار مرتبه مردن ... زینب
دختر فاطمه ... زینب ... کلثوم ... اهلبیت ...
چون گذار آن کاروان ... وطن ... مقتل ... شهیدان ... خویش ... عریان ...
شهیدان خویش ... هر طفل یتیم دل ... چون ...
کشته در خون ... بلبل ... وله یکی میگفت عباس ای علمدار شهیدان ... یکی میگفت ... ای امید
کشته ... یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر ... سکینه خویش ... نعش پدر افکنده

خون دل بروح روان دارم همی

بوده از تشنگی و گرسنگی و ظلم شکایت میکرد و شمر ولدالزنا طپانچه بر رخ آن طفل [illegible] میزد و نمیگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد
که ای برادر دله دردا که در حلقهٔ هجر تو داهیه رنجور است ، ماه رخ تو دیده ام پر نور است ، این جمله ستارگان پیدا برخیزه اطفال که کشته اند و منزل
دور است ، شهید آنقوم پیدا را هر لحظه بخشش در هر چشمی دو نیت دارد از هر سایند الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمهٔ زهرا باتمام رسید
عرض کرد یا علی از حضرت تو خواهش دیگری دارم که بزبان حال این مقال گفته دله که خواهش آنست مرا با تو ای امام امم که ابر رحمتی و بحر
لطف و کان کرم ، خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی ، بجان تو بخشا که صاحب کرمی ، گرفته زنگ ملال از تعب تو جان ، بصیقل کرم خویش
زنگ را بزدای ، دگر ز فاطمه گردیده خاطرت دلگیر ، برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر ، امیر مؤمنان از مکالمات جانسوز فاطمه گریست و فرمود
معاذ الله که از تو هرگز ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه تو همه عمر در خانهٔ من بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و آسایش
ندیدی حالی مقال [illegible] دله بخر به پیش تو پا بخشیده ام ای زهرا که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا که بجانه [illegible] از غم دمی نیاسودی که دردا
رنج زمین تو [illegible] نشد که یک سر از غصه کرانه برنگنی ، شبی نبود که دستاس [illegible] گواه تو است برحمت کشیدن بسیاره
تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار ، اگر چه [illegible] در [illegible] نخورده دم آب خویش بکام [illegible] چه میروی بجنان ای شفیقه
محترم ، شکوه لب بگشا پس نزد پیغمبر ، فاطمه عرض کرد ای پدرم رسول خدا حاشا و کلا که در خانه تو شکایت داشته باشم اما اطفال خویش
میروم و یتیم میگذارم و ایشان را بتو و الحد [illegible] میسپارم پس آن محبوبه رب جهان کرم الوداع الوداع و متذکر بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از درخانه
صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در بگشای که مادر خویش را وداع نمائیم امیر مؤمنان در خانه را گشود و ایشان را در بر کشیده فرمود
ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر در اینحال مهیای ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر اکنون چه دو مرغ پرشکسته
از قید علایق شاخ رشته کردیم ، ز آشیانه پرواز گشتیم ، بکلبه خویش همراز ، در تربت احمد آرمیدیم ، آواز خلیل را شنیدیم ، کامد اهال
باغ زهرا ، که هر شب چراغ زهرا ، افسوس که بیکس و الیم اند ، امروز چه شب تو یتیم اند ، واضح تر از آن چه دیدهٔ تر ، رفتیم بخدمت
پیمبر ، در روضهٔ او مقام کردیم ، بر حضرت او سلام کردیم ، بر خواست از آن حریم فریاد ، این واقعه جد ما خبر داد ، کاکنون اجل
ای دو شاهزاده ، داغی بدل شما نهاده ، در خانه روید با دل ریش ، از ابدی وداع مادر خویش ، دریابید اگر وصال خواهید ، جدی
که غروب کرد خورشیده ، بشتاب حسن بکوی زهرا ، بخرام حسین بسوی زهرا ، گلگشت بکلبش وصالش ، دریابید غنیمت از جمالش
ما را که سرشک بر حسین است ، ما دری ای پدر بقای است ، پس آن دو طایر بال و پر و آن دو یتیم خسته جگر پیشانی خویش را
بر بالین مادر گذاشته ، یکی لب بر لبش مینهاد و دیگری سر بروی سینه ، یکی رخ بکف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست
زینب هله حسن میگفت قمری وار گرد سرو دلجویش ، حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر گل رویش ، حسن میگفت این غم در دوام [illegible]
حسین میگفت خواهد کرد این محنت زپای کریم ، حسن میگفت ما در بیتی نت ترحم کن ، حسین میگفت یکدم با ما بنشین تکلم کن
در این حال مادر [illegible] از مکالمات جانسوز حسنین سیلاب خون از چشمان گشوده هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن
و گلوی حسین را بوسیده ایشان را دلداری داده فرمود دله آخر نفس است و نفس بازپسین است ، آن به که نیاید کسی از آن بازپسین

پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و الحسنین همه ایشان را به امیر مؤمنان سپرده حسنین را فرمود ای نور دیده گان مادر پدر دیده مرده جدید بر گردان خویش
و مادر [illegible] دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجه جعفر طیار را طلبیده فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا جبرئیل قدری کافور از بهشت آورد
و آن بزرگوار سه قسمت کرد قسمتی برای خویش و سهمی برای علی و حصه بجهت من بیاور آن کافور را که بدن مرا حنوط کنند پس آب طلبید و غسل کرد برداشت جامه
[illegible] را پوشید و بوی [illegible] را معطر کرد و فرمود ای اسما لحظه بیرون رو مرا تنها گذار که با پروردگار خود نیاز و رازی دارم و چون بعد از لحظه
مرا بخوان اگر جواب نشنیدی بدانکه بپدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسما با دیده گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که آن معصومه دست
برداشت و بزبان حال عرض کرد الهی بحق ختم رسل ، بآن شخص کامل ، بآن عقل کل ، بدان شیر یزدان علی ، نبی را وصی [illegible] الهی به آن [illegible]
بحلقوم طفل مذبوحم ، بشهدای هجر حبیب الله ، بمعصوم محسن بیگناه ، بآن زجر و فشار که بعد از رسول کشید از یهودان امت بتول ، بداغ دل زینب از هجر
بشکر دل حسین و حسن ، بدرد فقیران رنج الیم ، بدامان بیکس یتیم ، بزاری اطفال شیرین زبان ، بلبهای شهید [illegible] نشان ، الهی [illegible] زنده دارد
الهی [illegible] کامل عیار ، به بینک [illegible] بروش دلان صداقت نشان ، بآن [illegible] که [illegible] آن [illegible] منفعل به تار [illegible] دل
از حیات ، [illegible] نا امید از نجات ، بآه دل خسته دردناک ، بداغ جوانان که بردم بخاک ، که در محشر ای [illegible] ذو المنن ، بخشای امت [illegible]
پس زبان ناطقش خاموش گردیده بعد از لمحه اسما و فراق کرده ای بتول عذرا جواب نشنید باز مرتبه دیگر ندا کرده ای دختر خیر الانام باز هم جواب نشنید اسما
داخل حجره شد دید که آن راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش از قفس تن پرواز کرده پیراهن را دریده و خویش برروی نعش
فاطمه انداخت و عرض کرد که ای خاتون سلام به پدر بزرگوار خویش برسان در آن حال اسما با چشم گریان و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیدگان [illegible] که
حسنین داخل شدند و خویش را بر روی نعش مادر افکندند و یاد کرده فرمودند لا انقطعی ابدا من حقنا جدنا و امنا فاطمة الزهرا گویا در آن حال
هر یک دو یتیم خسته جگر بر نعش مادر بزبان حال میگفتند دله دوری ز گل بلند ما کردی الفراق ، رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق ، [illegible] که داشتیم
بدل از وداع مصطفی آن درد را که [illegible] کردی الفراق ، [illegible] مارا زباد هجر ، چون برگ گل دریده قبا کردی الفراق ، مادر [illegible] حسین و حسن فراز
ما را شکسته بال چرا کردی الفراق ، کلثوم و زار و زینب را [illegible] ماتم برادر [illegible] کردی الفراق ، [illegible] بسر فشاند تراب ره از بار مرگ [illegible]
دو تا کردی الفراق ، با بال شکسته [illegible] از این جهان رفتی و [illegible] محشر بپا کردی الفراق ، ما [illegible] جان رفتی الوداع ، ما را ز وصل خویش جدا کردی
از فضه خادمه آنحضرت منقولست که امیر مؤمنان و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نعش آن معصومه آنچنان شیون مینمودند که ملائکه را بگریه آوردند
پس امیر مؤمنان بنا بر وصایای آن مخدومه دو جهان فاطمه را بدست مبارک غسل داده و بکافور [illegible] حنوط فرموده کفن نمود چون نوبت آن رسید
که جناب آن خورشید برج عصمت و طهارت در زیر کفن پنهان شود حسنین را فرمود بیائید و توشه ملاقات از رخسار مادر برگیرید
که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد پس حسنین خویش را بر روی نعش مادر افکندند دله حسن فریاد برآورد و سر بر [illegible] ، حسین ز حسرت [illegible]
اللؤلؤ تره بصد نیاز بجای دیده ترحم داشته ، با اشتیاق که خواهش تکلم داشته ، که ناگهان ز کفن شیون و فغان برخاسته ، دو دست فاطمه گردید راست
از چپ و راست ، چه آن دو دست مبارک عیان شد از طرفی ، شد از دو سمت حایل بگردن حسنین ، ز هوش رفته ز جام اجل بهوش آمده
چه مرغ بسته لب از ناله در خروش آمده ، مکید لعل حسن زان لب که حیوان یافت ، به بر گرفت چه جسم حسین از آن جان یافت ، بروی سینه

خرابست حسین و حسن، مکان کرده اند با او دو روح در یک تن، از آن زمان که بجان باب جسم شد مفتوح، کسی ندید سبک قالب شکسته در روح

گریست فاطمه بر آن دو طفل با مادر، بهشت که کفن از که روح پیغمبر، کز نیشتر ز بیداد بر جان حسینی، که ریخت خون دل جبرئیل از عینی، پس هاتفی

ندا داد که ای پسر عم رسول خدا حسینی را از سینه زهرا بردار که ملائکه هفت آسمان از گریه ایشان بفریاد و فغان آورده پس امیر مؤمنان در همان شب

سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی و عقیل را طلبیده بر جنازه فاطمه نماز فرمود و آن حضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را

ابو تراب بتو میسپارد ندای از قبر بر آمد که دلخوش دار یا علی که من بردی از تو مهربان ترم انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح تولد امام المشارق

والمغارب جناب علی ابن ابیطالب سحر شد جیش ظلمت منهزم چون رسید بیضا، از این پیدا نشد پیدا کز آن شد نهان پیدا، سپاهی شد نهان

دریا چتر چون طایر عیسی، تجلی شد رخ خاور ز جبهه کرد چون آتش بر سر، مگر از باغ می آمد که اطراف باغ شد مامون، ز بس خوش شد خور از صبح و دامان لاله

حمرا، شکوه پیل آتش فام مهر از چرخ پیدا شد، شاه از آن تجرد و بوش را ارزه بر اعضا، مگر بد رستم چو زر از سیمرغ در ترکش که از یک حمله شد اسفندیار

لیل نابینا، علم شد از تیر سیم جمشید از حیرت، که از زر است دوران را بسی و زیب این سیمگون صحرا، نه شر جتاب است کجلی تیر فلک حصلت

نه کار آسمان است این چنین نور جهان آرا، نه زین خورشید خور مقصود زین خاور لقی مقصد، که خاور شد بلند از بر در روی نور حق پیدا، نه زین ظلمت

بود شب قصد ملک بلدم گرای، شود که جود نور الله شمس الدین والدنیا، ز پشت پرده غیب از ید الله قدرت یزدان، شکسته آستین تا دامن حرکت زیر زنار

زان آنکه باشد خانه زهر امر را باغه، ز نسل آنکه آید کعبه اسلام را بنا، نهد پا بر لب طاغ خلقت عالم خداوندی، که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و حوا

دنیا حضرت والدر و صی نفس پیغمبر، امیر حیدر صفدر علی اعلا، شهی گز تیغ او بالید همچون چارده مه دین، شهی گز تیغ او کاهید کفر و لیکن هلال آسا

معنی مذهب و ملت قسیم دوزخ و جنت، فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا، شهی گز فیض آب و خاک نابود است همتایش، اگر باشد الهی و جی

سبحان الذی اسری کجا، پس از احمد که با هم هر دو یکی بوده و یک عالم، بیکتایی که با همتا است چون یکتای بی همتا، صحیفه اش نامه اولیا در صحف اطلاق

همه اوراق که جو هر همه الفاظ او معنا، با مردانی احکام کتب ز تیغش با نبا، تعالی نطق او فرقان ناطق گشت چون کاه شد از قربانیان افضل

شد از داود بیان اکمل، شد از نور ایشان نصب شد از انجیلیان ادنی، بقصد انهزام کافران و مشرکان را پیش، بمحفل چون برارد در بمیدان چون

فتی رو با، در آن محفل کند شرک و عقل آغاز سکینی، در آن میدان کند کو صد جرار امنا، شد از فیض علم و جرم لطف وای او امیر

ز غوغای محشر حیدر طوفان زا، کلیم از فتنه فرعون و خضر از وادی اینی، خلیل از آتش نمرود و نوح از شورش دریا، شهنشاهی که ابی بند آن رف

بر آستانش سره اگر جبرئیل اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا، نگردد پایداری های عرشش گر نباشد دین، کی ماندی معالی پایه اسلام پا بر جا، که اندر

صومعه ها می بهداد پیک ابابیل، کند جا روبه ضیغم ز عدل او چیک ما اوا، پناه چشمه زند آب نور از چشمه سیناان، اگر آتش فروزد مشعل صحرا

بشهرستان گذاره راه، زمین مقدم الالی زند چنین هر یک، بکو ما بالید از نوک الهامات آتروزنا آیاه، شجاعت زنده شد از تیغ این پرور دگار

که مرادت که سترد غروجو و درشی را باشند، ز زلزال و جلال و جود و علم و فضل شد ظاهر، پیک غلامی پیک آتشش پیک حشمت پیل آسا، چه شد

در کعبه مولود ولی الله ز لن سلطوت، بتان را لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضا، هنوز از عهد بر نا کرده بر شخص جلال او، ز انبوه شکوهش شد کعبه

تنگ بر تر سا، بحمد الله که از مدح ای او جوهری هر دم، رسد بر نظم رحمن رحمی از نه طارم خضرا، گزشت آن عهد کز بیداد چرخ کعبه جو هر شب کو کب

مشترم

از حضرت امیر

مشترم از صحراپه چشم خون با لاله کنون از دولت مدای شه زاهد دم کند کسب تجلا در زمانی، زرک شعله کند ابر کرم بر زرق مداحان دین پرورش، چه پرورش که او

چه او که مهر را بماه زند برق غضب بر قلب پر دلان شد آذره، چه آذر آذر هر زبخ چه از نهج هر زبخ عضو، شکوه نیمه کمیت احوالات امیر مؤمنان

علی ابن ابیطالب مشتمل بر هفت شعبه شعبه اول تولد حضرت امیر شعبه دوم غزوه خیبر شعبه سیم احوالات شب نوزدهم ماه رمضان شعبه چهارم

بمسجد رفتن و شهید شدن امیر مؤمنان شعبه پنجم گریه نمودن ابو تراب یتیم داری اهلبیت و وصیت کردن آنجناب شعبه ششم وفات آن بزرگوار شعبه هفتم

دفن کردن آنجناب و مقدمه امر شعبه اول تولد حضرت امیر در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم آرای شاهد حقیقت از زیدیان ازلی بی

درنقاب و مرآت صیقل قلب اسلام از تیره گی زنگ ظلام در حجاب نوجی از راه لغزنده دام فریب شیطان و قومی متحیر مانده در ظلمات وهم و گمان نه اسلام

شعار پیرا چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیار پیرا چون پرکار پابداره استوار کوه ظلمت کفار و دین پنهان را که ید الله نه در جهان بجوی کو میشد

محیط عالی را پای او گر نه در میان بجوی، دین ز تیغ علیا گرفت نظام، ورنه تا حشر دین نهان بجوی، ظلمت کفر و نفاق عالم را فرا گرفته الکرنسی از جمله

خود شناسی دور و در میان خود پرستی عجوز اماکار انی که پس از زهرا بهار رسید و با این هر لیله نهار رسید هر غنچه از آن گلی تو هر نعمتی زا المعمریت وقت

آن رسید که پرده پندار پیش بر دیده حقیقت بر داشته و لوای والای ابو ترابی در عالم ابکا افراشته گردد پیش از آنکه طلعت او سراو بید فرزند رسید زمان آنحضرت

مرد عابد زاهدی بود که او را مشترم ابن رغیب میخوانیدند و در زهد و ورع مشهور آفاق صد و نود سال بصدق و خلوص حضرت کریم را عبادت کرده از برای

حاجت خویش لب نگشوده آری بنزد دوست عبادت برای مزده مزدوری است مرد چنین کار کی کند روزی از پروردگار خویش سؤال نمود که دوستی از دوستان

خویش را ما و نمایند رب عباد ابو طالب را نزد او فرستاد چون مشترم ابو طالب را دید انوار خلافت از سیمای او شب مده نموده جبهه او را بوسید و پرسید که خدا تو را

رحمت کند ابو طالب گفت من مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام

شعبه عبد مناف گفت ابو طالب نام دارم و از فرزندان هاشم چون مشترم عابد نام و نسب را شنید بر جست و دیگر بر خواست و جبهه او را بوسید و گفت منت

خدایرا که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد تو را که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو بر آید که ولی خدا و وصی رسول

خدا باشد وله آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد، نخل کفر هم دمش از خصم قلم خواهد شد، نوری از صلب تو خوش برین خواهد رفت، ره بیت قدر تو

تا عرش برین خواهد علم خواهد شد، ای لب شرک و مفسد که ز تیغ او مرگ، زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد، شد ز شنیدن کجید حرم شش شیر و شرک

سوزنده بتهای حرم خواهد شد، پس ابو طالب پرسید که نام آن مولود چیست گفت علی گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نشود مگر به برهان و دلیل مشترم گفت

چه میخواهی تا از خداوند علی اعلا سؤال نمایم ابو طالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرده با جابت مقرون و طبق مرد ایشان حاضر شد که در آن

رطب و انگور و انار بهشت بود ابو طالب اناری را بر داشته و شاد و خندان بخانه مراجعت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت کامله الهی از آن انار در

صلب او ابهام رسیده با فاطمه ابنت اسد نزدیکی آن مخدره پرده عصمت و حیا به نطفه مبارک شیر خدا حامله شد که نهاد پا بر حرم آن امیر خیبر گیر چه گل

شکفت جوان شد و پاره عالم هره ابو تراب هنوز از رحم بفرش تراب، نکرده میل زبان ارشد چه لجه سیماب، زبان گنجینی چنان از قهرش

لرزیده کوه گفت مرا صبح رستخیز دمیده ز فرط زلزله آنچنان قریش همه، گشوده بسته برج با باغ و حلیش همه، پس قریش بتهای خویش را

بکوه ابوقبیس بالا بردند که از قید زایل شدن زلزله شدید تر شد ابو طالب فرمود ای قوم امشب حادثه بدید گردید یعنی

ربه قدر تو تا لوح و قلم خواهد شد

ایزد منان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت او در لرزه زلزل خواهد شد همه قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت در کرد تو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا
تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند سوال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه
فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت از دعای آن بزرگوار زمین قرار گرفت اما چون وقت آن رسید که حضرت
رسالت پناه را اخوانی و اسلام را پشت و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید و له برای قابله از [illegible]
چه کرد میل برون آمدن ابوطالب صدای هاتفی آمد که ای رفیع جناب ابوتراب قدم منه بفرش تراب باین جنابی که در هر
صدف مقابل نیست مرده که قابله در [illegible] قابل نیست مرده که نور حق از چشم غیر مستور است ز دست معصیت آلوده جسم او دور است
مرده که میرسد از صبیت از برای علی چهار قابله از جانب خدای علی ابوطالب که از استماع ندای هاتف متعجب و حیران ایستاده بود که ناگاه دید
چهار زن خورشید منظر جامهای حریر پوشیده و بوی مشک از ایشان ساطع بود به نزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند پس در اسلام
بر دلش چو غنچه بشکفته به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند سبوی [illegible] بدست یکی بوی و شغف ز نقره غالیه دان دیگری گرفته بکف
یکی بدیدن سلطان انس و جان مشتاق یکی چو خادمه در خدمتش بجان مشتاق یکی چو خواهر دلخسته گرم غمخواری یکی چو مادر محزونه در پرستاری
یکی ز رتبه آن طفل آگهش میکرد یکی ز آمدنش چشم بر رهش میکرد یکی ز دست عنایت طبیب چشم تری نشسته منتظر رحمت خداوندی که ناگه
از افق فیض ایزد و آفتاب مشعل کشید بلند آفتاب [illegible] چو نور طلعت او وقف کاخ ماه شد بسجده در او پشت نه فلک خم شد چون سلطان دیهیم
حشمت ملایک خدم باعث آفرینش عالم و آدم پسر عم [illegible] حیدر کرار از پشت پرده غیب ظاهر گردید ابوطالب [illegible] دید که آن مظهر
قدرت الهی بسجده رفته است و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انا امیر المؤمنین وصی رسول الله
پس یکی از آن زنان او را از زمین برداشت و در دامان گذاشت آنحضرت فرمود السلام علیک [illegible] و علیک السلام ای فرزند
حضرت فرمود [illegible] این مقال [illegible] ای شمع رخت را آفتاب و ماه پروانه میدانی خبر داری ز حال باب من [illegible] در این ساعت که تو
نادارد جناب [illegible] که انگنده پرتو عارض چون آفتاب [illegible] تبسم کرد و گفت ای [illegible] تنعم میکند بابت تو در قرب وصالی
ابوطالب با اضطراب تمام پیش آمد و پرسید ای فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست و این طلب بخطاب بکیست مرا تو فرزند [illegible]
امیر مؤمنان گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما تو هر دو از صلب دو امام رسیده ایم و این زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر بر پای مبارک بوسید
پس آن زن دیگر آن حضرت را در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال چگونه است گفت ای برادر [illegible]
و نور اسلام [illegible] ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عمه چه کس است [illegible] دید [illegible] داشت در دل خواهش گفت
بشنو و لعل شکربار [illegible] گفت ای باب فلک مقدار کیوان جاکرم عیسی پسر مریم است و مریم خواهرم پس مریم [illegible]
بوی خوش از آن غالیه دان برآورده بدن معطر او را خوشبو کردند ابوطالب گفت کاش او را ختنه میکردیم آن زن گفت ای
ابوطالب فرزند تو ختنه کرده است [illegible] حرارت آهن را [illegible] سال بعد از دنیا [illegible] نطفه گرامی که خداوند رسول

دلائل

و ملائکه لعنت میکنند او را که خبیث بدی نسل حرامی زنی بدکاره با ابلیس [illegible] شمشیر ظلم از زهر کین آب بوقت سجده در دامان محراب
کند در خون عذار نازنینش شکافد فرق پاکش تا جبینش کند این زاده زنا و آدم [illegible] پس غرق خون بدرود عالم ابوطالب پرسید که این
پس آن زنان غایب گردیدند ابوطالب بخاطرش گذشت که کاش آن چهار زن دیگر را میشناختم امیر مؤمنان [illegible] دفعه دیگر
بسخن در آمد که ای پدر آن اول حوا مادر عالمیان زن دوم مریم دختر عمران و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون و آن زنی
که مرا خوشبو گردانید [illegible] مادر موسی بود ای پدر بزرگوار از مشرم را خبر ده از ولادت من [illegible] و آنچه دیدی و شنیدی باد باز گوی
ابوطالب چون قدم در آن غار گذاشت که منزل مشرم بود دید که آن مرد عابد زاهد [illegible] واصل گردیده و خویش را
در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده و دو مار یکی سیاه و یکی سفید بحراست او مشغول بودند ابوطالب پیش رفت و گفت السلام علیک [illegible]
بقدرت کامله الهی مشرم زنده گردید و برخواست دست بروی خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و ان علیا ولی الله [illegible] ابوطالب [illegible] فرزندی که گفتی در وجود آمد و از پشت پرده غیبی ید الله [illegible]
علی آمد بعالم یافت رفعت ستم خلقت ز یمن مقدمش رشک جنان شد عالم خلقت مشرم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد آن
بزرگوار ابوطالب آنچه دیده بود و شنیده بود بیان کرد مشرم سجده شکر الهی بجای آورد و رو بقبله خوابیده و جامه را بر روی خویش پوشید و [illegible]
وصال ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل آن خانه گردید امیر مؤمنان را در دامان گذاشت چون نظر
آنحضرت بر جمال خورشید مثال [illegible] آنشاه چون گل خندان شده بزبان حال عرض کرد ای آنکه ز انبیا بحقیقت مقدمی
اسلام را ستونی و دین را رستمی [illegible] نوشته [illegible] حقیقه [illegible] علم از همه خلق اعلمی صورت نه بسته جسم نور و مجسم [illegible]
نور مصور و روح مجسمی [illegible] لوای نصرت تو [illegible] اسلام خاتم تو در او نقش خاتمی هم صاحب [illegible]
کبیر و هم اسم اعظمی [illegible] به آفتاب وجودت رهنمونی [illegible] با آدمت چه نسبت و اولاد آدمت
بالاتر از آدم و [illegible] ذره حقیر و تو تابنده آفتاب من بنده ضعیف تو سلطان اعظمی پس امیر مؤمنان [illegible] سوره
مبارکه مؤمنان لب گوهربار گشود و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون
چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگار شدند مؤمنان پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که [illegible]
بشارت ده بولادت [illegible] زاده او پس زبان مبارک بدهان شاه ولایت گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت جاری
شد [illegible] که آن پیغمبر عالیمقدار [illegible] ملاقات [illegible] خویش زبان [illegible] این گفتار گشوده [illegible]
ماه زرد روی تو در حجاب هم [illegible] منفعل ز خجالت هم آفتاب مخلوق اول توئی نوشته کلک صنع بر لوح خلقت آدم اول [illegible]
در شهر بند علم [illegible] باب علم [illegible] مولای تو کس را [illegible] ای با خدا و خلق خدا [illegible] ذره
با ذره آفتاب پس فاطمه بنت اسد آن بزرگوار را در جامه پیچیده بست آن مظهر قدرت سبحانی بقوت بازو آن جامه را از هم
درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود و دوم چنانی در جامه و سه جامه و چهار و پنج جامه و شش جامه آنحضرت [illegible] بقوت

نشان

آنکه الهی همه را در دیده الرجیه استماع این حکایت دستنه لبسه بر اعواب را خوب و عجیب محمد ایده حقیقت این را با دجه تر خدا در دین جامه ها ی دیبا که اهل زین
مصطفی علیه و آله سرور مردان و سالار سخن لسبحان الله ادنه پیش ابر دستش پرده قلزم دریده جامه دیبا در بین در حقیقت تنگ آمده است آنکه در عهد او ذات
از دهان آدم دریده پس ابر توفان نشان در بار گشوده در نهر ایاد روت ترا مبند که خلقت این دشت نه بستن در جامه دیبا است بلکه برای
اتصال دریوزه کردن درگاه کبریا است چون روز دیدار صبح شد که او اهل خانه ابو طالب شد ابر توفان بر آنحضرت سلام کرده و اشاره کرد که از
آنچه دیرو زنبخ دادی برحمت فرما اما از اسانید صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیبی که از آن مولود مبارک در میان خانه کعبه اتفاق افتاد
او ابر نیلعبه داد علی را بفاطمه این که معنیش که میخانه زاده است چنانکه از حضرت صادق منقول است که روزی عباس ابن عبد المطلب
با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و در برابر خانه کعبه بایستاد انظر لنور رحمان
کرد و بمضمون این ابیات عرض کرد یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام در بنده که زغیر تو انکار کرده ام در زا کشیده ای ز رضای جناب تو در زکعبه
پیمبر و حکم کتاب تو از کیش جد که بود حضرت خلیل تا کرده ام بی ثقت ای کافی جلیل بر اضطراب دل که ندارد نهایتی دارم ز حضرت تو امید عنایتی
یارب بحرمت نظر التفات تو یارب بحق ذات کثیر الصفات تو یارب آنکه با بانی این خانه ساختی و ز مرحمت بخلعت خلت نواختی
یارب بحق این خلف ارجمند من کاینک بود امین دل دردمند من طفلی بود در رحم منقلب ما در است هست عزیز کرده درگاه داور است
از فیض علم خویش بمقصد رسانیم زین رنج و ضع حمل اگر وارهانیم چون آن معصومه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانه کعبه
شکافته گردید و فاطمه داخل گشت و دیوار ها برابر سر راهم آمد آن گروه جمعی کردند که در آن را بگشایند نتوانستند و نشستند که امری است از عند الله اهل مکه این
حکایت عجیب و قصه غریب را در بازار ها و خانه ها یاد میکردند بعد از سه روز همان موضع شکافته شد و از آن شکاف فاطمه بنت اسد فرزند اسد الله الغالب
بر دست بیرون آمد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا برگزید از جمله زنان عالم در آن که آسیه زن فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت
کرد و من عبادت کردم خدا را در خانه خدا و اگر برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه ببار آورد برای من در این سه روز نعمتهای
بهشت مهیا ساخت بلی بهمین شرف او را بس است در عالم که چون علی پسری زاد در حرم محترم مکان زادن او را بدل دادی زنخ
بغیر آمنه همتای او نزاد زنی پس ابو طالب سیصد شتر و هزار گوسفند کاذبح نمود در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه
فرزندم علی بشرط آنکه تناول کنند طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کنند و بعد بیایید و بر فرزندم علی سلام نمایید پس
این سبب روز اندر را تعظیم و تکریم نموده آن روز را عید گردانیدند و قیام در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا بر تربیت آن بزرگوار
قیام و اقدام نمود و شعر و یم بجاریه و تحفه پیر زال الخ بتا از تکریم کاندر رش الخ بامداد در تنزیب رند را بیا ساقی ای یک جان را
سرو شی که برده خمار از سرم عقل و هوش م بردم رعنایانه کثرت از ره شرابی رحمانه وحدت ارد از آن باده ام که مستم کنند
بیگانه بر دار پرستم کنند بیا ساقی از خم جوشیم بیا فلاطون صفت خم نشینم بیا تعلق ما نا بکی جهد کی بجا بی بر ابیده عهد کی
بیا ساقی ای بر روش نمیره بیکره دست مریدان بگیر که سجاده از می نمازی کنند بدر قدح خرقه بازی کنند از آن راح روحانی
فتوح کرم کی ببدل مردگان عمر نوح بیا ساقی از مرحمت می بیار می صاف روشن ببار بیار که از جای دیگر زخم الست که آن کشت ارادت

آتش پرست بده با آتش حنا رم پیاله که کیلی لعل کاوس هم کیقباد بیا ساقی ای طره از شیخ یکمو که دیر است نیا بر زد بهیچ غم بیچ خوردن انصاف مده است
شفیق به از باده صاف نیست مداری از مصاف دارو چاره به این جوش غم دشت بروی بیاره بده ساقی از خضر راه هدایت این غمزده را ز ان
غمزده ام به بر سر خورشیم تاب چو ماه دماغم معطر کن از بوی او مرا زنه نشئه بوی بس است که دیوانه را بانگ هو بس است بیا ساقی از آن می
احمری چه می بینی آن باده کوثری باجرعه ده که رندیم دست هم فی پرستیم و ساقی پرست بجای ذوات مستی زنیم دراین مستی کوس هستی زنیم
بیا ساقی آندم که جان می دهم ببیلنای ادیبان میدهم به دجه باکه بوجه حسن مرا کهنه دلق است بستان ز من بده در عوض زان می روشنم
که جان کنندن آسان شود بر تنم بیا ساقی ای راحت جان من چه ملکی شود جان بیابان من بکام زن آن آتش تابناک که چون برارم بحشر زخاک
ز مستی نه فهم صواب و عقاب نفهم سوال و ندانم جواب بیا ساقی آن می که دست اهی دهد بپاکیش اعضای گواهی دهد بده جوهر را از ان
صابریم که دارم با لوده کیمیا سری مرا باده لعل زد جانیم شود موجب بی امانیم بیا ساقی ای قبله اهل دل تعلق گذار و تعلم اهل رعنانه
می بی نقلم بیاره نه پیمانه پیمانه خم خم بیار که از رشته نظم خواهم فکنده بیرنج برای ثواب جبر کننده بنام علی تیغ علی آتش است دگر بر سرم شور
در حرب کشتی است زبرم نشد طبع سرکش بر رزم سر رزم دارم نه سامان بزم که چه طوفان بود نام او پر از شورش آغاز انجام او که پیداز عنوان
جلالت بطوفان نوح از لطف اشنا است نبا شد مناسب که در این مقام بر رزمیه کوشم که بند تمام بشمشیر و بر بر دست آورم بلفظ ز نخیز شکست آورم
ولی سابق آن عارف نکته بین که شد خاکش از آب رحمت عجین زریش جهان رشک گلزار شد در مرغوبی ابر آزار شده مرا اید تالیف کرم
دلم پر از گوهر و سیم کرد بامدادش حسابی در این ساختم بتالیف مردانه پرداختم چکونه مصیبت بلی زدم بعالم صلای محرم زدم چه شد گفته در
تعزیت چند باب بلفظت این چنین با نیل این کتاب که شد دهر پر شور ماتم بس است صلای محرم طرب زان محرم بس است عید و نوروز از
بخت فیروز کی جهان را ز نو عید و نوروز کی به نیروی اقبال بخت بلند بیند از دو برج صبر کمند در از حصن خیبر یک حرف کی ز دنیک
علی برکن از بیخ دیو مثل نکه ما مورم از دوستان بدار بد معذورم از دوستان مؤلف بر رزم از نه مامور از عنه ز شخص مامور معذور بود کجا بنده
شاه مالک رقاب کجا رزم و مبحث بتاب کجا رزم سازی کجا جو هر له کجا رو به و حمله حیدری سر ز شادی ز اصحاب علی پرده باشد بنوازیش
به تیغی که از ضربت حیدری که نه شد از ان مرحب خیبری بسته که تیغش بهنگام کین فرو رفت برای روح الامین آن تندر کارزار گردد
درید شکم بهر از دهان تا بدم ز مردانه دعوای او در احد زخو نریز عمرو عبدود بدوش کی بتوان راه برد نه ثنا یدیک از صد هزاران
مگر در خور ذات زوج بتول کند مدح ذات خدا با رسول مرا حرف در تبه مقدور نیست ولیکن ز فیض کرم دور نیست که مستانه طبع
آن زمان تکم و یرانه خیبر کی کنم زهی رتبه کز فیض پروردگار بداغی صاحب ذوالفقار ز خط بافت چون کلکم ارزنده گی که گرفت از
خط رد خط بنده گی از این خوب سازید بگیران گرم که مداح دین نبی حیدرم ز رزم فارث خیبر ای گر کباتی او بگو چکر دانم یزداد او بر داد
شجاع بشر لعفت خیر البشر نگارند نقاش از رنگ رای شد از خامه نقش صورت گشای نگارنده کلک عطارد رقم چنین زد بلوح
معانی قلم که چون محرم خلوت کبریا حبیب خدا اشرف انبیا بفرمان ایزد بآیین جنگ بتسخیر خیبر میان بست تنگ بجا بنا از زراه
اسلام یزه سپاهی که بسته او ستیزه نهادند رو سوی آن شهر کوه که خیبر از چار سو دو گروه بیک کردون جمله و ظاهر مسلمان او چو

یهود از سپاه و رایت کفر توده برزم یهودان پیمبر سه روزه هر نوبت یکی نوبتی دیگر فراری شد از حارث خیبری [illegible]
سه نوبت با سلام آمد شکست ابو بکر و حیدران عمر شیر سار که با ما الحبیب کردند چه کار دلیران ز غیرت [illegible] شکایت کنان در حضور آمدند
که بر ما همه زنده کار حرام بخون خفته به مردی ننگ نام ولیکن چه سازیم کاندر سه روزه گردیده دعوا [illegible] هنوز [illegible]
که از بخت برگرده [illegible] کس از خصم ما راه آزار دیده چه حاصل که سردار ما مرد نیست حبیب خدا [illegible] پاسخ تبسم کنان
[illegible] ای باوفا شیر لشکر [illegible] مباشید غمگین که در رزمگاه سپه را [illegible] که هم فتح [illegible] شکست مباشید
محزون که چون صبحدم شود [illegible] رایت [illegible] علمدار باشد سپهدار [illegible] ستیزنده
مردی نه مرد گریزنده [illegible] ای اهل دل که چون دلیران [illegible] چنان شهسواری که در روزگار [illegible]
[illegible] هزاران [illegible] به نیروی بازوی [illegible] در اندیشه [illegible] منزلت زان [illegible] وز این موهبت در خورشان [illegible]
[illegible] چون در چشم شدیده [illegible] عطائی که زاهد رسیده [illegible] از حدیث [illegible] بخود هر یکی غره [illegible]
که فردا سپه دار لشکر منم عجب تر که شیخین ابلیس کیش گمان داشتند این کرامت بخویش کسی از محبان الفت قرین رساند این حکایت [illegible]
[illegible] شه لشکر شکن نبرد این گمان هیچ بر خویشتن [illegible] الجناب ز چشم رمد دیده خون [illegible] آب [illegible]
[illegible] که در ناامیدی [illegible] امید چو صبح مبارک طلوع از سپهر جهان گشت [illegible] رایت برافروخت [illegible]
دلیران خود را [illegible] انجمن نموده [illegible] خویشتن [illegible] تمام نمودند خود را بخیر الانام یکی زان میان سعد وقاص [illegible]
که [illegible] هوش [illegible] که [illegible] اصحاب [illegible] بشمر [illegible]
نطفه کج نهاد که لعنت بر آن نسل [illegible] ستم بر نبی کرد و بر آل وی پدر در رکاب [illegible] جان [illegible]
خصم در قصد جان [illegible] طبیعت [illegible] عجب دارم از بازی روزگار [illegible]
چه از تشنگی شاه [illegible] شنید از حرم بانگ [illegible] طلب کرد از آن نطفهٔ حرام [illegible] عمرزاده نحس [illegible]
سعد نطفه [illegible] اندیشه [illegible] به جای موج آب از دم تیغ و تیر جز از تیغ [illegible] نداد لب تشنه جان
داد و آبش نداد پدر از محبان آل رسول پسر دشمن خاندان بتول عجیب [illegible] پدر [illegible] و پسر [illegible]
برون [illegible] پیغمبر [illegible] وقایع نگار حقیقت طرازه [illegible] پرده [illegible] که چون [illegible]
کناره قدم [illegible] در ایوان [illegible] دلیران [illegible] نمودند خود را [illegible]
[illegible] از راست [illegible] رسول [illegible] قبول [illegible] پیغمبر از [illegible] حیرت [illegible] شخص [illegible]
[illegible] چه شخصی [illegible] نظر [illegible] پس آنکه نظر بر دلیران [illegible] که در نزد آن [illegible] عرب
بذوق [illegible] دعوی طلب بر آن پردلان لحظه [illegible] چون [illegible] بگفت [illegible]
ید الله چه شد صاحب ذوالفقار چرا نیست پیدا در این انجمن خداوند دلدل [illegible] علی کو که مفتاح هر قفل اوست علی کو

[illegible]

۳۹

که حلال هر مشکل او است چه خیبر حصاری است در پیش ما چه مرحب عدوی بد اندیش ما که فتح آن دفع این [illegible] حل [illegible]
محض است بل محض جهل فکندن در این قلعه سخت رخت نه سهل است [illegible] صعب است و سخت هم از گرد مرحب [illegible] مرتضی
ز پروردگار [illegible] از این حرف اصحاب [illegible] هوای سپهداری [illegible] دلیران امیدوار [illegible]
کسی عرض کرد ای رسول مجید [illegible] در چشم [illegible] شدیده ز حیدر [illegible] ناشکیب عجیب است خیبر گشا [illegible] رسول خدا
خواجهٔ کاینات بر آن حرف [illegible] التفات بسلمان بگفت ای وفادار یار برو مرتضی را [illegible]
سلمان [illegible] که شد تا [illegible] ضرغام [illegible] دین [illegible] که ای دیده دشمنان کور [illegible] آمدم
بشیر از حریم بشیر آمدم ز رنج رمد خفته چند [illegible] سپندی بر آتش [illegible] که خورشید طالع [illegible] برون [illegible] مطلع [illegible]
ز قول رسول [illegible] حدیث [illegible] برخود [illegible] زره راست [illegible] دلت [illegible] که امروز
سردار لشکر [illegible] باب خیبر [illegible] سلمان چو این مژده [illegible] شنید روان شد بسوی رسول مجید چو کرد [illegible] تعظیم [illegible]
به نزد نبی امام امم بگفت [illegible] سلمان [illegible] بگفتا که ای [illegible] چشم تو
چرا بسته پرده بر آفتاب ز رنج رمد چونی ای بو تراب بگفت ای فدا [illegible] ندارم شکایت ز رنج رمد از این [illegible]
[illegible] محروم [illegible] خیر البشر [illegible] پیمبر [illegible]
پس [illegible] ز فرط لطف الجناب [illegible] ای بوتراب تو تنها سپه [illegible]
که مفتاح قفل در خیبر است [illegible] رزم [illegible] آمدند [illegible]
بر فلک [illegible] مقابل [illegible] دیده [illegible] روان [illegible]
هژبر دلیر که خیبر [illegible] کار مردان نه کار زنان امیر عرب شاه خیبر گشا روان شد ز نزد رسول خدا برای [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] با آلات حرب [illegible] امیر عدو بند لشکر شکن [illegible]
چه شد [illegible] مقابل بچهر قران زحل شد [illegible] برآورد [illegible] قمر [illegible]
ز خورشید [illegible] آئینه [illegible] بر میان [illegible] جان اعدا [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
دگر چرخ [illegible] روی چون مه نقاب [illegible] برکشد تیغ چون آفتاب [illegible]
[illegible] کله [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] از آن [illegible] قتل اعدا [illegible]
[illegible] روح [illegible] رکاب [illegible]
سوی دلدل [illegible] از جان خلیل [illegible] بوسه زد جبرئیل [illegible]

در زیر ران • بر انگیخت پروانه رعنا سمند • لوا را تکان داد و از جای کند • بذوق اجازت بجهد تمام • روان شد بدرگاه خیر الانام • چو افتاد چشم
رسول امین • بسیمای آن شاه روح الامین • بدید آن لوای که دادش بدست • ز روی عطوفت که دست خداست • جبینش ببوسید و خواندش لقا
که فتح و ظفر با تو همراه باد • برو داد سوی خیبر بعزم ستیز • عیان کن بر آن بی دینان رستخیز • مرادان رخ از رزم تا آن زمان • که هم قلعه بستانی و هم امان
پس آنگه باسلامیان شد به پیش • که ای در نبرد در خور هر کسی • که دیر و زبان داشتی آه آمدید • بر افکنده از رزمگاه آمدید • لوای شقاوت بهم برشکنید
ز سردار فتح شکوها داشتید • کنون بار سردار رزم مقام • کسی را فرستاده ام با سپاه • دلیر و جگردار و صاحب فتوح • شجاع و دلیر و پلنگ افکنی • دلیر نبرد
لوا را بدست کسی داده ام • کسی را بمیدان فرستاده ام • که گر بر کشد نعره در مصاف • پر در روح سیمرغ در کوه قاف • بهارش کنون سینه صاف کنید
بامدادی ملت تلافی کنید • ز بس شوق نزد نبی اهل دین • نهادند بر خاک یکیک جبین • که مارا چه سردار شیر خداست • کنون نوبت جان فشانی
نه خیبر از لجه قلزم است • نه لشکر از کثرت انجم است • بسردار داریم چون دل قوی • نداریم باک از مخالف جوی • چه سردار مردست و صاحب ظفر
بلشکر تمام است حجت دگر • پس آنگه چو از بهر میدان کین • نمودند آماده مردان دین • ز شیر خدا با صد اهتمام • توقف نمودند خواهش تمام • بنزدیک سلطان
دین با سپاه • که اکنون توقف نداریم ما • روم پیش من برق انداخته • شما از پی آیید خوش ساخته • بگفت این و انگیخت مرکب ز جا • بدشت عدو دست مرکب گشا
چه دلدل جهانید پشت مهر • که رکاب او عرش مرکب سپهر • بصحرا چو آن صفدر از جمله • بتندی جهانید رعنا سمند • نیستان شیران پر از نخجیر و شیر
چنان پر شد از هول شمشیر او • که از بیم هر لحظه شیر دژم • چو چشم غزالان رمیده کردم • نکوه و لب دشت و در دشت • چو بادام گردان بهر جا گذشت
سمند جهانپوی هامون نورد • بپرواز گردید گردون نورد • حمایل گشت صید بر تیر او • اسد شد غزالانه نخجیر او • چو دیدش مهتاب هیجا ظفر • شکست
آستین را ببالا ظفر • ز شمع رخش روشنی دید فتح • بگردش چو پروانه گردید فتح • قضای آلهی روان پیش رو • که ای سروران ظفر تو ظفر تو • طبیب سر افرازش
اندر رکاب • که منصور برگردی ای بوتراب • روان جبرئیلش زپی شادمان • إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ خوان • فلک چون طیور سلیمان بسر • پی سایبان
بافشانده پر • بدین شوکت و شان ولی الله • قدم زد دلیرانه در رزمگاه • ولی بشنو از شاه یکس حسین • که در کربلا چند افغان و شین • چو شد از دو خیمه
برون • دل از قتل احباب لبریز خون • نشد چون شهی بر جنیبت سوار • نوازند کوس ازبهای وی بیار • نه تشنه لب سید مرتضی است • چو بر ذبح شهادت
نشسته • بنالید نای و نغرید کوس • مگر از سپه بر پرید محوس • نزد طبل شادی کس الا زنان • که بودند بر سینه و سر زنان • بگفت که ای نور چشم ترم
جوان رشید علی اکبرم • مگر نیست واقف ای نور عین • که دیگر معینی ندارد حسین • بیا سوی قربانگه ای نوخلیل • ذبیح الله آسا برو با خلیل • چه با
آور دجسم بی تاب • که تنها بمیدان رود با شتاب • بگفت ای میر لشکر شکن • علمدار لب تشنه عباس من • تو بر بستر خاک خوش خفته • بقلب دو دانگی جهانی
نگفته • که ای الله از گردش روزگار • که گردید شاه شهیدان سوار • سپه غرقه در خون سپه دار نیست • علم دار گو کو علمدار نیست • بیا شد مروت بهر در رزمگاه
بمیدان ره بی علمدار شه • لوا را بپا کن که وقت وفات • بگفت ای تازه داماد من • بیا قاسم ای طفل ناشاد من • عمو بیت
بمیدان کین میرود • چنین بیکس و بی معین میرود • بیا از الطاف دیرینه را • سپر کن به پیش سینه را • بلندیش از صدمه تیغ و تیر • چه اخلاص
نگیشن رکاب شکر • برو تا بمیدان کین همرهش • در آن باره جان کنثار رهش • حرم در فغان لیلی ازین غم • بکف جان ز شوق لقای حبیب
پی آرزش ... و پیر از عجز جو • چنین گفت اکای ماه گو • که جان فشانی و سعادت مرا • بود فتح و نصرت شهادت مرا • شد الهام بر روی قرب حبیب

داغ ...

[margin: ٢٠ ...] که نصر من الله فتح قریب • بود از خدا نور چشم رسول • برای شفاعت شهادت قبول • اگر بهر امت نگردید چاره • عزیز خدا را بدلت چکاره
بدرگاه رفتن حارث خیبری بدرگاه لشکر مخالف بیرون آمدن و کشته شدن بدست حیدر کرار • سخن سنج این داستان عجب • چنین برزم زد نیزه لوا در جنب
شد از کار فرمائی تیغ دو دم • نبات سخن در دم چون زبان قلم • ز وحشت دو عالم پر آورنده • بیان • به پر هلیلی تازه شد • بحیرت شد دهان باز کرد
ز مرحب کشی قصه آغاز کرد • ز رزم پر از عزم خیر الانام • دو دسته برادر دو تیغ از نیام • که چون شیر پروردگار مجید • بصحرای خونخوار خیبر رسید • بپای دروازه

[margin: بپای دروازه برج عظیم] برج عظیم • مقامی که بود ابر در وی مقیم • یهودی حارث کلمن بر افراخته • نشسته برو دیده بر دو جنگ که چیان عباری در آن پهن دشت • چه زلف عروسان
نمودار گشت • که ابلیس را بر حق افتد نظر • که ظلمت از نور دارد خبر • ولی آنقدر یافت آن دیده بان • که آمد غضب نازل از آسمان • شبیخون
برگشته بخت آن یهود • چه آن گرد هر روزه را دیده بود • بخود گفت این گرد آن گرد نیست • مخالف برد چون آن و مرد نیست • چه بر هم درید
ابر آن پیر کبر • عیان دید خورشیدی از پشت ابر • ز بار گرانش زمین پر ستوه • زمین پر صلابت هوا پر شکوه • ز عکس رخش خاک خورشید چهره • بلند آسمان
سوار سپهر • لوای درخشان ز طرف یمین • که با نیز همخانه با خود قرین • همای جدای رسنت پیش • که هم قوس خم زند هم عقرب پیش • چو دید آن یهود آن جوا
دلیر غرنده نیر پیت • در پشت شیره • ز قلاب همت که از زر چشم • کمند افکنی برج خیبر بخشم • درخشان لوای که در دست داشت • بسنگی نظر کرد و همت
همت گماشت • چنان کوفت آتش فیروز جنگ • که یک شعر برق پنهان شد بسنگ • بسنگ آن هنر برزد از آن دلیر • که از بیم آن هیبت خیبر
چو بر سا آن قدرت از شاه دید • ببر زد هر دست در کریبان دریده • بر مرحب خیبری شد چه باد • به آن تیره دل مژده مرگ داد • که تنها سواری لوای
بجنگ • سوی خیبر آورده رو بهر جنگ • بظاهر اگر یک نفر بیش نیست • ولی بیت کز هیبتش ریش بیست • فضای زمان عرصه تنگ است • از بر
نزد زخمش تنگ دست • ولی پر ز قدرت دو خورشید چهره • تنش میکشد نور او تا سپهر • حدیث تو امینماید شگفت • کنون ماه خوبش باید گرفت
چو مرحب شنید این سخن زان یهود • ز بس خشم پیچید بر خود چه دود • نشد ملتفت هیچ بر حرف او • چنین گفت با حارث جنگجو • که ای مرد مردانه کار زار
بنه پای جرأت برون از حصار • به پای کیست تنها چه شیر آمده • بنخجیر گردان دلیر آمده • چنانش ادب کن بگرز گران • که عبرت بگیرند اسلامیان
بدبخت را چون هر روز آن یهود • ز میدان بخفت برون کرده بود • که حالش که با شیر پروردگار • کند رزم شیخی به اعتبار • سپاهی همراه آن خیره سر • همه غرق
دریای تیر و تبر • ز خیبر بنا در دگاه آمدند • به قتل حارث گواه آمدند • بجز چون شود ره به از عمر سیر • اجل میدواند بمیدان شیر • ولی از میان اهل اسلام نیز
رسانند فضا بدشت ستیز • چه تابنده ستاره دنبال ماه • کشیدند صف در پس پشت شاه • ولی بود ضرغام دین از خشم • سوی برج دروازه قلعه چشم
که حارث چه مار بر دم زده • بر شخص چون شخص کژدم زده • بر آمد چه ازدر بر افروخته • بنیران قهر خدا سوخته • بآن شتر لب آورده کف • مقابل به
اسلامیان بسته صف • نکو کو ز دشت نبرد از جو • ابهم لکو اسلام شد رو برو • ز قلب علمدار حارث بد گمان • تکان داد چون مار ارقم سنان • قدم زد
دلیرانه در دشت کین • مبارز طلب کرد از اهل دین • کسی زاهل اسلام سبقت نمود • در آویخت مردانه با آن یهود • ولی آخر آن مؤمن نیکرای برآمد
بشمشیر حارث ز پای • چنین تا سه تن زان اهل عنید • بفیض عظیم شهادت رسید • شد از کبر حارث غرورش دو چند • صدا کرد با بانگ بلند
که کو هم نبردی برای نبرد • ز مستید بردی از رات مرده شما را اجل از بطالن زبون • بیاورد شیران رنده رهنمون • برزم پلنگان اژدر چکان شتیر
مردمان را چه کار • منم آن هژبر بر دلیر • که ترسد ز شمشیر خونریز تیر • چه فرج پر هنر پر دل نامور • مگر ما در از نو برآید پسر • که در جان گذشتی

ز زر زانه کیست بگو من وگر کیست رزم دیوانه کیست منم حارث آن فارس تیز چنگ که باشد برازرم سهراب ننگ سنان از عجب [illegible]
نزدم ناوک تیر نوازم بهر خصم ورگر سپهر بلند یک سیل آرم بگم کنند که مرحب شیر دل همسریم هم از یک پدر هم ز یک مادریم ندارم سر رزم هر بی‌جگر بسی سر [illegible]
هست مرد دگر بجنبید هم رزمی از جای خویش فکندند اسلامیان سر به پیش نکردند جرأت به آهنگ او که از رزم جو ده‌ بود از جنگ او سلطان دین ویژه [illegible]
بر نجیب زبان در تطاول گشود است سخت بهم رزمیش اهل دین را زبیم فتاده است بر دل هراس عظیم ولی خداشاه خیبرگشا برانگیخت دلدل هم‌ [illegible]
به عزم قدم زد به میدان جنگ که از رفت از زخم تیز افلاک رنگ کشید از جگر نعره که ز لاف و لاف این قدر بس کن ای خودنمای شود بر تو ظاهر کنون در نبرد
که چون است دعوای نامرد و مرد مکن خود ستایی که زشته برست نکوهیست هم رزمی مردمست بر نام مردان مرد چند تو نامردی ای نارمرد چند نکوهش [illegible]
لاف مردی چنین قدم پیش نه در صف مردان به پای وز مغروری آن ملحد خودپرست خروشید از آن حرف چون دیو مست که میدان نه جای زبان آوری
تو از غفلت از حارث خیبری است چه گردم تو نامرد خوانی مرا به پهنای [illegible] نخواند کسی مرد را از فراز زبان بند و بازو گشا [illegible]
از آن غیرت آمیز حرف درشت زشه راست شد موی غیرت به پشت بخشم آنچنان کرد بروی نظر که بر رود به ماهی ز بیم خطر که ای بخت برگشته [illegible]
یدالله را امید هر دست پیش تو از ترک جان گر مراد دلست قضا مستعد مرگ مستعجل است برای تو مالک نموده است میل که زاتش کند [illegible]
در چاه ویل برادر تو کام دل ز بشر برین ضربت دست خویش زد که از ضربت تو کل زند بوتراب درازدست خویش بین تکواب چه این غیرت
آمیز پاسخ شنید بطیبعش گران آمد و لب گزید برآورد شمشیر کین از نیام بقصد بر عم خیر الانام بزد بر سر شه ز شمشیر کین نهان شد چه خورشید
در زیر ابر فرود آمد آن تیغ چون بیدریغ نشد بر سر کارگر برق تیغ زشه رو شد آن آتش فانه سوز چه از برگ گل باد گرم تموز در اندیشه
حارث از آن صدمه غرق که زد از سپهر بر سر تیغ برق ز تیغ بر سر برار دها علم شد ز ثعبان زد دست خداه سپر راست بر فرق بر برایشه که
دست یدالهی آمد فرود ز ترک اجل ریخت چون ابر برگ نشد مانع تیغ شر چرم ترک بجالاکی از تنگ مرکب گذشت ز مرکب به راه تحت برگذشت
چنان ریخت آن خون فاسد به خاک که روح الامین گفت روحی فداک دل اهل اسلام چون گل شگفت دمانحت برسانیان رخ نهفت یهودان
فراری شدند از نبرد همه چشم پرخون همه رنگ زرد چه حارث برال اوفتادی به خاک ز دمل جامه در ماتمش کرده چاک ز گرد و غبار اندران دار وگیر
گرد شد خفتن در کلوی نفیر چنین بخت برگشته از کارزار یهودان نهادند یا در حصار به قتل حارث ز فرط شکوه غضنفر گرفت از دو آن گروه که مرحب
حارث کند عزم حزم ز خیبر آمد به میدان رزم ولی مرحب آنگه زکینه خواه چه قتل برادر شنید از سپاه بچشمش سیه شد جهان امید ز پیمان
برگ برادر دریده کشید از جگر ناله چون بید مست بگو از اهی حارث از جای جست بگفتا دریغ ای برادر دریغ که شد ماه روی تو در زیر میغ زخون
خفته خون برادر دل است که یا رب قتیل مرا قاتل است کسی را که شد بر تو ازادی ستم اگر شیر باشد بدرم ز هم دگر چرخ باشد نگون سازمش
چه نعش تو غلطان بخون سازمش پس از آن بخود ساز آن خود پرست برانگیخت اسب گران تنگ بست بر کوه آهن کوه آستوار چه بر قله کوه دلدار
نیو شید جوشن چو مرحب کوکین دلیری دم خفتان براندام ... درو جوشن چه پوشیده شد ... حصن مشبک حصار آهنین سپر در پس پشت او
در آویخت که از ابر آن کوه قاف کمانه چه چرخ معقوس بر زخ عیان شد ز دستش چه شاخ گوزن طلب کرد پس مرکب راهوار چه حنظل برو بود ما
شد سوار که آن راکب این تند رو هر دو هست که آن جای این فل خاکستر است پس از این فلک‌وار آن دهان جانند آن شود دو سپیر از حباب

41 شد از کوس حربی بکردون خروش بدان سان که رفت از زمین زهره هوش ز نالیدن طبل و کاوه دم زحل بر فلک کرده دست از الم چه ابلیس
خود در جبلو گینه افتاده روان چون شنید طبلش از هر سپاه چه از خندق آن پردل نامور گذشت وقتار تش بحارث نظر که از رشک و از هم بپر شده
در روی دم تیغ حیدر رشد بقتل برادر دلفکار شده بچشمش جهان تیره و تار شده زخم چون ابر طاوس پر از خون در چشم بند در دل راند مرکب بخشم
خورشید کابخت برگشته از جام اجل بیخبر گشته کاو برای برادر ای اهل دین ترا از مرد کرده از گرد کین نیست به مرادم بر داد که چو از تار قاتل
نامور مرا نیست مردی نظیر و عدیل هر آنکه شد حارث از وی قتیل چه ضرغام دین دید کان تیره بخت نداره ادب جز سخنهای سخت
ز هم رزمی صاحب ذوالفقار نمود عدم بر وجود اختیار با آهنگ نازرد بد خواه دین جهانید دلدل بمیدان کین چنان زهر چشمی
بطارش نمود که موراست شد بر تن آن لایم بر دو نعره که غافل از مرگ خویش منم قاتل حارث کوکیش زحارث سخن چند خوانی بس
لکه عم خود از زدی فراموش که از آن خصم در رزم چون اژدها است بود روبه آنجا که شیر خداست ز بردست دست خدا دست نیست
کجا نشت که دست چنین است نیست بباور که آن لایم عنید چه هم رزم را مرد مردانه دید زبان سکون صولت حیدر رفت از
کف مرحب خیبری عاره به حیدر کرار با مرحب بر خوانند و بدرف رفتن مرحب کرار ذوالفقار ایزد عم احمد مختار در این داستان خامه سحر ساز نمود از
هر جانب چنین ترک و تاز زمرحب گشتی داشت چون پای کم بروح القدس ملتجی شد قلم مرا دوهری بار این داستان چنین داد روح القدس
بر زبانم که مرحب چه در رزمگه بهر جنگ بر شیر خدا بست تنگ به خود ساختی و دمان باز کرد به میدان رجز خواندن آغاز کرد منم شیر
دل مرحب خیبری که با چرخ عار آیدم همسری بمن هم نبردی است در روزگار نه بهلوان که او در الله مرکبا ره یهود و مسلمان از این آگه است
که در رزم من شیر چون روبه است همامون زکور و در آهو پلنگ هر از فکندم بشیر و خدنگ چه فخر تو از پشت پدر دیگری نزاید چه من شیر دل مادر
از جمله روزهای وشمشنده از ایک هزار تند از بیت ثنده هزاران میان کس هم آورد نه بمیدان ز بیغ مرد که سراو از میدان
هر قاتل حارث نامدار چه خون بها اومها به او پایمال رسید و آخدا را طلب جان رسید بجرم رجز خواند آن جان بهار بغرید چون ضیغم خشمناک که ای
گشته بد خواه دین مبین منم تابعی روح الامین دین تو اژدها شیر حق شاه دلدل سوار هم آورد مردی هست در روزگار اگر مرد خواهی بمیدان کین
بیا زور بازوی مردان ببین منم شهسواری که در روزگار یدالله مرا خوانده پروردگار منم صاحب منصب لافتی منم در خور خلعت انما منم
ابن عم رسول مجید منم قفل هر مشکلی را کلید منم فارس عرصه پرولاه منم حارث ملک ایمان پناه منم شهسواری که دیوان قاف مرا میشناسند روز
مصاف منم آنکه از فیض رب جلیل نموده است شاگردم جبرئیل منم پیش جنگ بزد [illegible] منم قاتل عمرو بن عبدود منم آنکه چون از نشان در
حرم گشته بت خانه اسلام نشست نهادم به دوش پیمبر قدم بتان را فکندم ز طاق حرم منم برق سوزنده کاخ کفر به تیغ فر از شاخ کفر منم آنکه
هیبت در رنگ دریده برد اینکه بسته ام دست دیو گشته ز زهد ز شر در این بدکار مرا نام شد حیدر و حیدره شنیدم که خندد از این پیشتر ز آب
گران مرحب جیره سر که خشمناک شیر و کفتار دیده که [illegible] ز زهم دریده یا در میان کرد لوال خراب بگفت این چنین مادرش در خواب
که بیندی روزی قدم جو هوش که با من در این نیایدر دوش نه جنبشت بر دی ز آنها مرا شیر مردی که هم برده سنه به جبر نبود در دام او
جبر نگیری ازول که از نام ازو ان نرفت حیدر نگرد بش مرده که کهن است با دو بریده نیفشان ان که قتل تو از دی حنجکه تو را گشته قضی به تیغ او

چو بشنید مرحب که لافت الجناب ٭ منم حیدر آمد ز خواب ٭ نگفتن فرود چون مرغ بسمل طپیده ٭ بدام اجل خویش را مرده دیده ٭ رخش سیلی از صدمه برگ خورد

بیاده ببین روح را دیده مرد ٭ اجل گفته زد آن کف بر زمین سخت ٭ چه از باد لرزد شاخ درخت ٭ نظر کرد چون شاه خیبر ز مرحب ٭ که از زندگی مرحب بریده شد رنگ

بحجت ابواب جان چو دار تکلیف اسلام بردی که شد ٭ تا زه از حرف حق جان که کوه که این ذره تابد ز ایوان کوه ٭ بکر درآن شد از جان مرحب غرور بر شکفت

از آن حرف مانند دیده به پهلو کی رود دهان باز کرده ٭ رنج هم قصه آغاز کرده ٭ بگفتش خراهان دوزخ ٭ زد از جهان تا رگ جنبش همت ٭ پیش بر حالی نار از نهفت

چو نسبت به پیغمبر آن کفن ٭ بر آورد تیغ ستیز از نیام ٭ بقصد پسر عم خیر الانام ٭ بر افراخت بازو کین بید رنج ٭ چه ساطور قصاب در دست شیخ ٭ نه اندیشه کرد

آنکه یک ره پس نبرد خوک در وقت کین ٭ غضنفر کشید از حمیت بر مرد سپر هیچه ترس قرد چه شد ٭ جز دین مفخر از تیغ کوه ٭ شد ایمان سپر در دم تیغ کوه چه تیغ

آنکه بر شاه دین ٭ کشید از بر رو فکند از پی ٭ سپر شق شد از ضرب آن تیغ ٭ بجا لا که آن سید متقی ٭ سپر در دم تیغ آن بدسگال ٭ چنان زد که شد

چون قرص هلال ٭ پس از زیر ابر سپر آنجناب ٭ برآورد شمشیر چون آفتاب ٭ عنایت زغیض در دو دست جست ٭ نگاه در جهاندو عنان گردو جست چنان

راند والدل ارعب ٭ چنان لب بدندان گزید از غضب ٭ چنان آسمان را به بالا شکست ٭ چنان تیغ آن داد کرد بدست ٭ چنان فرود در پشت زین هیچ دست

زمرگان چنان راست شد یکر کاب ٭ چنان قد برافرخت از پشت زین ٭ چنان کرد آهنگ بدخواه دین ٭ چنان شد به تنگ سمند ٭ چنان شد به بدخواه

این روبرو چنان دامن درع بالا شکست ٭ چنان ... دیده افراخت دست ٭ چنان تیغ خونریز بر سر کشید ٭ چنان نعره زان کرد اکر کشید چنان

شد از غضب کام او ٭ چنان راست شد مو بر اندام او ٭ که انشا در اندیشه ارکان عرش ٭ قیامت عیان شد ببقال فرش ٭ بسی مرغ هی زد سپهر اشیره که قاف زمین

بمنقار گیره دل از دوده ماه ٭ و در اندیشه مهره که می باشد ٭ انیک زهم نه سپهر ٭ ز طوفان فضای زمین گشت تنگ ٭ پرید از رخ سبز افلاک رنگ

جانطاه ماهی ... بر اثاب این ضرب ٭ بلطح زمین کف تقدیر فانش ٭ که آمد قضای حق آماده باش ٭ صفات الهی بر آدم ...

جلال خدا مجسم ... چه شمشیر شه چیر دسته نموده ٭ زبالا شدن میل پسته نموده ٭ زبالا فرود آمدن بر مغاک ٭ ببالید چرخ و بنالید خاک

بر مرحب کینه مستعد آنجناب ٭ ولی تیغ خونریز چون آفتاب ٭ بیاورده بر فرق مرحب فرود ٭ که از جان رسید از خدای درود ٭ بجبریل که ... بپرورد

به تعجیل کی سوی خیبر گذار ٭ ببین آنکه با عجله بر ارش دو دست ٭ بر تیغ احمد که ... شمشیر کین بید ریغ ٭ بر اند زمین فرش کن زیر تیغ

برای نبی جان پسر ساختی ٭ ... از بر اند اختی ٭ سرافیل و میکائیل ... خطاب ٭ که امروز دارد غضب بو تراب ٭ چه گسترد جبریل پر بر زمین

شما هر یک از آب رو ... رسانید ٭ به پهلوی او ٭ بگیرید مردانه بازوی او ٭ بحشری که بازو برافراخته ٭ بقدری که شمشیر کین آخته ٭ چه بر فرق مرحب زند

بید ریغ ٭ ز تنها سمند نش جهد برق تیغ ٭ که از ضرب دستش کند ... بکند ... چنان ... ٭ که گاو زمین بار ... از هول ناف ٭ رسید ... باشد

عجب این مصاف ٭ که ضرب ید الله از دست ... کرا طاقت ضرب دست خداست ٭ ملایک در آن عرصه هولناک ٭ یکی را که بر فرش

بر فرش خاک ٭ یکی لنگر افکن به پهلوی او ٭ بر پنجه خم داد بازوی او ٭ یکی بند دستش ... دستش ببست ٭ که ... غضنفر ... نشست

با آهنگ مرحب کشید آنجناب ٭ برافراخت شمشیر و شد بر رکاب ٭ چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ ٭ که خورشید تابنده شد زیر میغ ٭ چنان

غرق شد ... ذوالفقار ٭ که برق درخشنده بر کوهسار ٭ نمودی چنان تیغ بر سپهر ٭ که خورشید ابر بند زیر و زبر ٭ شد از منقلب ... انقلاب ... جهان

ابر زیر و زبر آفتاب ٭ چه شد تیغ شه بر کله خود و خود ٭ برون جست از تنگ مرکب چه برق ٭ ... شد نهان ز تیغ ٭ زمین خورد ... جا دریغ

زمین از لطام

زمین از لطام گران ... چون فلک ... که ... دست خدا میزنده ٭ جهان چنین بر ملا میزنده ٭ عجب تر که تیغ ... بر زمین ٭ فرو رفت

از آن روح دلالی حیفا که گفته ... ضربت بید ریغ ٭ که احسنت احسنت زین دست و تیغ ٭ بر آمد ندا از عرش برین ٭ که ای بو تراب آفرین آفرین ٭ قضا بخت

ز خجر بجبر سپینده که از چشم بد این مبادت گزند ٭ گرفت از رخش روشنی شمع مهر ٭ چه پروانه گردید گردش سپهر ٭ بذات خداوند بیل دانا ٭ بود از همه

ناموران به ... ناطق وصی رسول ٭ ... نار ذوج پاک بتول ٭ که در کربلا امام امام ٭ حسین شهید لب تشنه کام ٭ همین قدر ... همین دست

بود همین ذوالفقار ... واقف از مصلحت کان جناب ٭ چرا شد شهید ستم بد آب ٭ از ... از ... تیغ تیز ٭ چه بر خدا از برای شیره که

انکه باشد هم آورد او ... شد از ارادت ذلیل اینچنین ٭ جوان مرد شاه بیکس ببین ٭ در آن معرکه ... نه چند و ... استکاری

افتاده ... پس از قتل یاران با ماتم ... چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ ٭ که ... شد ... میدان روان ٭ فغان کرد ... که ای

شاه لب تشنه کو ... لب تشنه ات ... بمیدان شد ... همراه وی ٭ ... اطفال ... سینه دو ... لب تشنه ام

از دیگران پیشتر تشنه ام ٭ مراد ... اب داری جراحت مراد ... بر دل ... چراحت مرا آب ... ره خوفناک ٭ که می باید از تشنگی شد هلاک

شه تشنه از گرم ... داشته ٭ ... بر بستر خویش داشته ٭ ... الحواق ٭ چه طاقت لب تشنه مشتاق ٭ ... سید محترم ٭ طلب کرد

آب از ... روح جبریل از ... بجز تیر بر آن نیامد جواب ٭ کشید از میان ذوالفقار ٭ ... بر آن قوم ... حمله

پیش ... گروهی بخاک مذلت فکنده ٭ ... چنان خشک شد در دهان ٭ که رفت از تنش صبر و تاب و توان ٭ نه میل ...

نه تاب ستیز ٭ نه دست جهاد و نه پای گریز ٭ بجو لقته ... شفاعت مراد شهادت ٭ نه از شجاعت مراد ... از کار آنجناب ... ۶

نهاد سر بر تراب ٭ چه گرگان شدند ... بر سر آن ... بر حمله ... بر قصد جانش فکنده ٭ یکی تیر کین بر دهانش

فکنده یکی تیغ زد بر سر آن ٭ که عمامه مصطفی را دریده ٭ یکی ... از خون حسین ٭ ... شاه بدر و حنین ٭ ... آن

... ٭ چه شد قاتل مرحب ... که امروز آید بفخر ٭ ... در چنین حالتی ... بیورای خون جسم آن روح پاک

... تیغ بیزار ستم ... ز دند ... زخم ... که از شرح آن ... در آن دم که ... ظلم چنین

... هر دم ... چه لب تشنه ... یکی تیغ ... کشیده ٭ یکی جوشن از جسم پاکش کشیده ٭ یکی

غارت ... یکی ... اطفال او ٭ یکی ... را بر روی ... دریده ٭ یکی ... بر بریده ٭ ... در کربلا ... هجوم

دران عرصه ... که ... افرازی ... اندر حضور حسین ... دست ... ٭ ... زیر شمشیر قاتل

... از خنجر ... قتلگه ... آورد ... ابرالمؤمنان ... مقصد اگر ... ۰

بداید معذور ... هر کار از دست دل مشکل است ٭ که یکقطره خون ... ٭ ... نامش دل است ٭ ... جهان ...

غم کربلا ... حسین ٭ ... ٭ ... از آن ستم ... کربلا ... سپاه یزید ٭ بسلطان مظلوم بیکس رسیده ... در ...

... جان باز ... کربلا ... ٭ بنازد ... مدار سخن ٭ ... بدست ... سخن ٭ رسد هر دم از دل ...

... ٭ ... وقت مصیبت گذشته ٭ ... از کربلا ... گذشته ٭ ... سخن سازکن ٭ ... دامان ...

در ازحصن خیبر هیک کی ازدست علی برکن ازبیخ و بن ۰ شد آن وقت رجعت شاه دین ۰ زخندق ملایک کنند آفرین ۰ شد آن وقت کز حرب
فرمان دین ۰ بلرزد سپهر و ببرد زمین ۰ چنین گفت راوی که در رزمگاه ۰ چو افتاد مرحب بخاک سیاه ۰ چو شد کار زید جوزه دین ساخته ۰ و لیکن خدا
بازو افراخته ۰ بیاران او حمله ور شد دلیر ۰ چو روبه که گور درنده شیر ۰ یهودان کشیدند پا از ستیز ۰ چو روبه نهادند رو در گریز ۰ رسیدند چون
از عظمو گرازه ۰ یا کلنک ارش همراه ۰ چو ریز میدان زد ۰ چون هزبره ۰ یا همچو خورشید از پشت ابره ۰ طپیدند در قلعه با تاب و تب ۰ چه از
خنده صبح انکاشت ۰ بخندق چه نزدیک شد عقل کل ۰ نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل ۰ فرود آمد از پشت دلدل چنان ۰ که جبریل نازل شود از آسمان
بدست گرفته سپر استوار ۰ بدست دگر تو بخطان ذوالفقار ۰ بلب خندق آن ضیغم خشمناک ۰ نه از عرض پروانه از عمق باک ۰ چنان خیز
برداشت آن نره شیر اله ۰ مقام جهتی هزبر دلیر ۰ اول دامن درع بالا شکست ۰ پس آنگه ز یزدان مدد جست ۰ جست ۰ زخندق گذشت آنچنان
با شاه که هیچ پری بگذرد از فراز ۰ از آن جستن آمد خروش از عقول ۰ که یا بنده این صعود و نزول ۰ یهودان چه دیدند آن شاه را ۰ چنان جست
از خندق الحصار ۰ پا ازین آن شیر نر و مند ۰ گرفتند راهش چه روباه چند ۰ برافراخت بازو آن شیر گیر ۰ در آویخت با آن گروه شریر ۰ کسی
که شمشیر بر فرق زد ۰ حصام از میان دو پا برق زد ۰ کسی را که بر میان ذوالفقار ۰ شد از یک جهت دو از یک شکار ۰ یهودان ز شمشیر
آن شیر نر ۰ ازو پا ندانسته دو بازو ۰ نیاورده در رزم تاب ستیز ۰ در آن باره کردند میل گریز ۰ زنان از سر قلعه نالان تمام ۰ که ای ننگ مردان تباه و دوام
شما میل چه دارد او در دنیا ۰ که از زن شدن شیوه مردی نیست ۰ شما را از این شیر دل دشمن است ۰ شما یک سپاهید او دست تن است ۰ زنان چه
سپاهی فراری شدن ۰ چه ما تیره بختان حصاری شدن ۰ بدین آهنی پا خیره ابر کرده ۰ چه شد آن صلابت چه شد آن شکوه ۰ گریزید چه مردار نبرد چنان
بزد زنی به زمرد چنانی ۰ چه مردان نمایند با استواری ۰ زنان هم مدد میکنند از حصاره ۰ ز تشنیع آن فرقه ها شیره ۰ یهودان کشیدند پا از گریز
با مداد آن بخت بر گشته گان ۰ برون آمد از قلعه فوج گران ۰ زنان هم ز بالای دز پی درنگ ۰ عیان کرده محشر ز باران سنگ ۰ دلیران دین
با برو کرده ۰ از آن سمت خندق نگاها برده ۰ بجا کس نیابد چه کس دست رس ۰ بتیر افکنی چاره با سینه بس ۰ وزین سمت خندق ولی اله ۰
چه شیر غضبناک در رزمگاه ۰ ز دو تیش در آن عرصه پید بر تیغ ۰ چنان شعله زد آتش طور تیغ ۰ که اعدای ملت ز هول عظیم ۰ فراموش کردند دین کلیم ۰
بنوعی که چون صف برارا ستند ۰ زعیسی ابن مریم مدد خواستند ۰ شد از پای موسا ئیان دستان ۰ که آیا یهودند یا ارمنی ۰ چنان بر لب خندق الحصار ۰
روان کرد خون از دم ذوالفقار ۰ که خندق ز خون سپاه قتیل ۰ هم رنگ بری شد از آب نیل ۰ بدریای خون جگر پر دلان ۰ معلق هم کشته ها
با آبان ۰ ز بیجان تن لشکر خیبری ۰ زبان شد چه دکان صورت گری ۰ چکاچاک شمشیرهای گران ۰ بپا کرده بازار آهنگران ۰ چنان کرد بر
خورابت زان رزمگاه ۰ که ماهی عیان گشت و گم گشت ماه ۰ چنان روز شب شد که گردان سپاه ۰ فنا از کفش مشعل ماه داره ۰ به تعریف شمشیر
شه شد زبان ۰ دهانها مجسم پر از آفرین ۰ بر اعضای موسائیان نرم نرم ۰ بکار بریدن دم تیغ گرم ۰ که افتاد از دست آن روح پاک
سپر همچو پشت مخالف بخاک ۰ یهودی رود و روان شد دلیر ۰ چه روبه که پیدا کند ما ل شیره ۰ غضنفر چه خورچون برآورد کس ۰ که از بیک شب
برو قرص قمر ۰ یهودان کشیدند دست از ستیز ۰ که باشد سلامت روی در گریز ۰ رسد تا زدهشت ۰ خورشید دار ۰ چه ظلمت نهادند پا در حصار ۰
تماشای نردی کی از دشمنان ۰ نهفتند در خانه سرها نهان ۰ در قلعه بستند بر روی شیره ۰ نشستند در قلعه داری دلیره ۰ بسوی در آمد امیر عرب ۰

فرو برده

۳ فرو برده از خشم دندان بلب ۰ ز دو دست بر سر در دین بخشم ۰ سوی آن در آهنین در خشم چشم ۰ ز لفظ ید اله فرو زمند ۰ شد آواز الله اکبر بلند ۰ ز در
کندن شیر پروردگار ۰ زمین ناسکون شد فلک بیقرار ۰ بکف حلقه در شه ارجمند ۰ در آهنین را تکان داد و کنده ۰ باتش آن در چنان کند شاه ۰ که از جای
ز دیوار در یکجا ۰ تکان خورد زان ضرب حصار اشکاف ۰ بنوعی که بگشت زبانی ماخت یاف ۰ کمانه ز غم داشت خورشید چهر ۰ صفیه بد غیرت ماه مهر
سعادت مآب آن زن محترم ۰ که آخر شد از بانوان حرم ۰ بهنگام در کندن شاه دین ۰ چنان خورد از تخت خود بر زمین ۰ که شکافت پیشانی
چون قمره ۰ فرق شدن بهی تر از تیره ۰ بحکم خدای جهان آفرین ۰ ~~چنان خورد از تخت خود بر زمین~~ چه در کند از قلعه ضرغام دین ۰ در آهنین
افراخت بر روی سره ۰ که ارفت از کعم از پیرای سپر ۰ پس اندر رنجه ۰ زور مند ۰ بیفکند و شد دست تیغش علم بلنده ۰ از آن قلعه بر رفته و هر سو است
چه گشود در باب اندیشه بسته ۰ یهودان زن و مرد و پیر و جوان ۰ گشودند لب که دلاور امان ۰ کسانی که در قلعه خیبرند ۰ نبی را مطیع و ترا
چاکرند ۰ بموسائیان شه از فرط جود ۰ امان داد و ابواب احسان گشود ۰ در آن لحظه پیغمبر نامدار ۰ خدا آورده بر حرکه اقتدار ۰ که آمد ز نزد خدای جلیل
کشان بال در پای جبرئیل ۰ پس از تحفه های درود از اله ۰ پس از مژده فتح خیبر که شاه ۰ بگفت ای حبیب خدای ودود ۰ دمی تو فتح قلعه این نمود ۰ کنون بر در
قلعه با تیغ تیره عیان کرده ۰ بر شرکان رستخیزه ۰ کسی را ز دست ای رسول امین ۰ همین دم با حضار ضرغام دین ۰ چه نزدیک شد شاه خیبر شکار ۰ برو پیش باز
بحکم خدای ۰ چه جانش در آغوش گیر ای جناب ۰ بزن بوسه بر چهره بو تراب ۰ ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه ۰ هم از نزد خود هم ز نزد اله ۰ نبی گفت کای آن
اوان ۰ تو عزو و شته بدرچه شد ۰ بالو ۰ فرستاده نزد رسول کبار ۰ بگفت ای فرستاده کردگار ۰ ز من بشنو این قصه مختصر ۰ که از امت لوط بیداد گر ۰ چه بر آتش
ایزد منتقم ۰ همه را بحکم دادش ۰ کندن بنا لوطه ۰ زجا کندم آن با نزده قریه جست ۰ بر زیر فلک هفت رعشت در دست ۰ بدان قریه ها بر پای مرغ
در آن ورنه شد ذره حال مره ۰ ولی دین زمان ضربت حیدری ۰ که شد قسمت مرحب خیبری ۰ رسیدم بفرمان پروردگار ۰ ز دم شاه پر بردم ذوالفقار ۰
چنان یافت تغییر احوال من ۰ که پیدا شد قطع شاه بال من ۰ سه پر شد فرو هشته از شهپرم ۰ تو گفتی که افزود آسمان بر سرم ۰ بسی جسته ز خمی ز میدان او
بیامد هم از زخم و داران ۰ چه کلش دل اهل ایمان شگفت ۰ پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت ۰ بفرمود کی بوذر با وقار ۰ برو در تنش را بنزد من بیار ۰
سوی ابن عم اکرم رسول ۰ رسانید بوذر پیام رسول ۰ بفیروزی شاه دلدل سوار ۰ برای نگهداری آن حصار ۰ باطراف خیبر دلیران لایق ۰ بگذاشت
سپه را که راحت بخود باز گشت ۰ چو از برج جوزای تیغ دو سره ۰ عیان شد مه آسمان ظفره ۰ بشوق رخ بیداد نبیه ۰ ز جا راست شد خاتم انبیا ۰
گرفتش در آغوش چون گل شگفت ۰ پس از عذر خواهی که جبریل گفت ۰ ستودش بسی بر دل الجناب ۰ که دستت مریزاد ای بوتراب ۰ بطوری
که جستی ز خندق بلای ۰ بنوعی که کندی در آهنین ۰ بدان سان ارشد از تو مرحب قتیل ۰ بیان کرد یک یک پیام جبرئیل ۰ بیاد آرش این خدمت
دلشهواره ۰ خدا عذر خواهست ولی شرمسار ۰ کشیدش ببر چون دو جان در تنی ۰ دو یا چون دو پیکر به پیراهنی ۰ پدر وار خیر البشر کرد دفاک
ز رخ رحیدر چنان گرد پاک ۰ که در کربلا شاه لب تشنه گان ۰ ز روی علی اکبر نوجوان ۰ چو برگشت شهزاده از رزمگاه ۰ پر از خاک خون گیسوان سیاه
دهان پر چون لب با بخشکه ۰ دو لعلش چه یاقوت پر از گرد خاک ۰ بر آورده بر همچو صبح امید ۰ تن نازنینش ز باران تیر ۰ قد سروش از کوشش جنگ
چنگ رخ از عوانیش چو مهتاب تنگ ۰ قبا در برش همچو گل چاک چاک ۰ دو گیسوی آشفته پر گرد خاک ۰ عقابی بر آورده پر چون عقاب لب تنگ
در ریش و چشم پر آب ۰ بدین تشنه شدان و لب ز سوز ۰ مصرع دفاع بدار جمله از آنکه کشید از صبر بانوی درد ۰ ناک ۰ که ۰ ۰ بیا در بر تشنه لب هلاک

نه ما آخر او را دستگیر بم برادر زنده خلعت دادیم چو ابسته شد راه مدینه ما چه کردیم دو حیف تقصیر ما برای کند تشنه ای بیدم تو هم کرم دسته زنی تشنه
بی ظلمی ازو ابتاب ستم و رسد قطره آب اگر بریم بکوشم و پرانه دل در راه به پایت کنم جان شیرین نثار چه بشنید شه زاری اکبرش کشید از محبت چه جان
در برش که ای اکبر نازنین پدر جوان سعادت قرین پدر تو چون میکنی جان نثار حسین فدای تو جان فگار حسین بلی بس کران برون این ناامیدی که باشد
حسین زنده اکبر شهید دریغ از چنین روی زیبا دریغ دریغ از چنین قد و بالا دریغ دریغ از چنین بازوی رومند دریغ از چنین نیو ارجمند که گردد دمی دراز
خون خضاب شود امیر لیلا ز حسرت کباب بنازم برای چه پرورده ام برای چه در کوفه آورده ام مرا این قبا نای نوزاری تو را پرورش داده بهر حسین
پس از آن زخست آن امام کبار داد امامش را زکوه و بحار و شان ور دانش نهاد اکتاب ببخشید [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای امیر مؤمنان ع

[illegible]

نسخه

[illegible]

شهادت رسانیدی ... [illegible]

... آن دو ملعون ... ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید ... [illegible]

... شبیب ... [illegible]

[illegible]

که آن شب از ابتدا در اطاعت پروردگار بود تا سحر بیدار بود و آن شب زنده داره گاه قرآن در قعود و گاه تکبیر در قیام و گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام

ساعتی در فکر اسباب جوانان شجیع لحظه با اهلبیت خویش کرم الوداع که بحسرت داشت تنداق تماشا ببرد که بحسرت داشت بر بدی تماشا آنرا که سر عباس

گریان گرفتی در کنار و گاه بشنیع زنی اسب چشم از کیسوی قاسم مشکفام و گاه نظر بروی سنان در فرزند عقیل و گاه کردی مرحمت نسبت با ولاد عقیل گاه بر داغ زینبی اصغر مظلوم و گاه دلجوئی

زینب کلثوم را دپس آن شهریار کرم پیام آن شب را با تحرکات لحظه از شیرخوارگی اکبر تا آنکه ابتدا تا آنکه آید ملیلار را دلجوها میشود دسفارش سکینه با بیشان میفرمود لحظه فصل

مرحمت زنیکه در شادول زینب و ام کلثوم می برد نا قصه و رقیه را با بیشان میسپرد و لیکن همه اسیر با مار اشک با ره لکن در شکایت که ای روزگار بنی بکی

دشمنی تو بر تو ای روزگار دغا چه کرد آبرت فرزند خیر الانام که عنقریب بیکس و تشنه کام در زنگ آل زینب بیم بر روی عرض کرد که ای برادر جان چه روی داد

که آن ملرب که در دل از زنده گام بر داشته و در همه این شب خبر فراق با سکینه بیرباز آنحضرت دست در گردن خواهران بر درد آورده گریست گریستن

شدیدی پس آن بزرگوار در نهایت پریشانی بخواهان حال زبان بمضمون این مقال گشود که ای زینب که وداع جان شده امشب داستان زنجیرها بر کنار گریستن

از این شماره بدارم بلائی ولی را مکلت چه بر سر شود نزول بلا از جمله کناره ندارم حیات عاریه تحمل و صعب ای برادر بیا حیات عاریه را از زلزله بارد

که از ستاره فزون تر رسد جراحت تیغ عم جراحت افزون تر از ستاره ندارم مرا چه باک که کشتن ولی از خون جوانان شود چه برحق زینبی طاقت نظاره ندارم

مرا چه نیت معنی ای زعم کذاشته زینب بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم کلام آن بزرگوار و داع کردن عبادت پروردگار و بدرود کردن اهلبیت اطهار

در شب آخر عمر خویش از پدر بزرگوار آموخته بود که آنحضرت شب نوزدهم رمضان تا صبح نخفت لحظه بعبادت مشغول بود و داع اهلبیت میبرد و بسیار از خانه بیرون میرفت

و بستارهای آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و شب همین است که مرا وعده شهادت داده پس باز بخانه برگشت و میفرمود اللهم

بارک لی فی الموت خداوندا مبارک گردان برای من مرگ و پس از آن میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم بزبان حال عرض کرد

ای پدر بزرگوار ترحم کن بر طوف حال ما برگشتن تا کی بیاران نباشد طاقت هجر یاران و در بر زانوی حزن استراحت کن لحظه بر دیده چشم بیدار

تو خواب از چشم بیداران ای پدر امشب این همه چیست تو را چرا لحظه استراحت نمیفرمائی چه روی داده که امشب خبر مرگ خود میدهی ما را که بار غم بر دل

مینهی چو چون ما زغصه بیازاریم تو بیاسا ای بابا سهل است خواب بر تو حرام شده است آنجناب فرمود ما ماسه اما قتل الابطال و خاض الاحوال

وما دخل الخوف له جوف وما دخل فی قلبی رعب اکبر مما دخل فی هذه اللیلة یعنی اید خنر که من با شجاعت بسیار جنگ کرده ام و هولهای

دریاها و مهالک افکنده ام و خوف در دل من هیچ تعدی نکرده امشب بترسم از سخن ترس بیخودم از معالمات این امید از خنده خورش و از ابتدا ابتدا از اول دختران امیر

امیرمؤمنان بلند شد پس آنحضرت تا وقت سحر شغل عبادت پروردگار قیام و اقدام مینمود شعبه چهارم مسجد رفتن امیرمؤمنان و شهید شدن

از تیغ عبدالرحمن ابن ملجم ای سپهر چه بیداد کردی و زکین چه با عترت اطهار کردی فرصت با بن ملجم برحم داردی شرکت خون حیدر کرار

نسبت باهلبیت رسالت جفا و جور بسیار کردی و بسیار کردی از فرق زاله در وصف کرد بیان شرح آنکه آفتاب ستمگر بیدار کردی از شک وان ثوابت هشتم

سپهر را هم سیر ثوابت بسیار کردی از جبهه مبارک شیر خدا بتیغ تا جوی خون روانه بر رخسار کردی بارکش لباس سیاه بعد از روز رحلت

تار کردی از بعد خورشید را اتفاق که نفیک آن زار جان زینب انکار کردی این پامال گوشه ای نامراد هیچ این کار کی نکرده تو این کار کردی بد برید

فطرت این ظلم و این ستم برابر قلم الصادقات کردی و در اهل بیت سلیمان سپرده بسجه دست باز زنار کردی منت خدا را که با ملاحم چهار دهار دین

زطبع لهر بار کرده

زطبع لهر بار کرده و بیجان کعبه خلت و وفا و قبیلان معبد تسلیم و رضا و محرمان صاحب بی منکر کلفت و کلال و مشتاقان ثبات ملاقات لقای محبوب لایزالی

که هر این مضامین را آدیره کشی عرب و عجم نموده اند که در شهر مبارک رمضان که فرخنده ترین شهور و شب قدر که نیکوترین شب هاست و وقت سحر که نیکوترین

از منابع اوقات برای نماز که بهترین از همه اعمال و اخذ آن بعد از قیام اهلبیت افضل از همه دینها و اولیاست آنشب را تا صبح دم با معبود خویش مناجات

نمود و پیوسته مشغول عبادت و وداع طاعت معبود با نیاز می نمود و هر لحظه می فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون آن همه حیرت

را از آن پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینینش گشوده بزبان حال عرض کرد که ای پدر امشب شنیدم چرا امشب چنین آه و فغان داری شنیدم چرا سیلاب

خون بر رخ روان داری شنیدم چرا از اول شب ای پدر امشب همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان داری ببود پیش از تو مردن آرزوی ما چه داغ شد

که ابیش از زینب و کلثوم آهنگ جان داری چه جای آنکه اشک داری آن بیت مظلوم در وجود است ام کلثوم نفر ما بدیدای نور دیده وای دختر الم کشیده عمر زمان وصال

گذشت و نوبت فراق رسیده که زمان آخر است و از جدائیها فغان دارم هوای خدمت پیغمبر آخرزمان دارم که مرا امشب آخر توای دختر وداع

آخرین کی بابدرانیم جان دارم و زخوان دهر بسته کام روان عمر بار اکنون هوای کاروان لارزش کار روان دارم تن کاهیده چون نار قفس خاک

چون آتش چنان در خانه نار آتش سوزان نهان دارم رفیق بابا خویش آماده امشب در این رشک یقین میدان که منهم قتل خویش امشب

گمان دارم مرا در اضطراب افکنده هجر اهلبیت ورنه ندارم اضطراب از این که میمیرم از آن دارم نه بی بنشسته قدم چون کمان خم گزشتزار

داده قصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم پس آن بزرگوار فرمود ابدی که افطار رخ چون وقت اذان میرسد صبح ما آن بیان خداحافظ

مرا مطلع کن آنحضرت مشغول دعا و تضرع بدرگاه بی نیاز گردیده اما چون نسیم صبح دمیدن گرفت بوی ناخوشی فراق مشام جان شب بیداران رسید

ام کلثوم آب برای آنحضرت حاضر ساخته آن بزرگوار تجدید وضو نمود یعنی دست از جان شسته اجداد خویش را پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت و قدم چه شد

ولایت بصحن خانه نهاد و سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد بجای اشک روان باران ملک مقدار رخ چشم زال ملک ریخت ثابت سیار چون بسر عمر رسول خدا

قدم بصحن خانه نهاد مرغابیانی چند که بکعبه مظلوم کربلا هدیه آورده بود بر سر راه آنحضرت دویده بالها کشودند و فریاد برکشیدند بصیحه مولانا یا علی

که خطر عظیم در راهست لکن ایشان خویش عوض میبرد و کمای دلیل گرمان مولای انس و جان مرده خانه اسلام زینت رفتن شد و بران مرده خطرات است

و زدان در کمین منزل تو فتنه ای ره کعبان شاه گور زندان مرده و کم مکارکشت ملک قضا مستعجل است بلکه برگرد قضای برد ورمردان مرد با

گرد صبحی و در بدر گرد حق که ای بنده اهلبیت سپس ملکان بر جبین و چه جس از خانه با بیرون منه گرد و البته سعد آسمان گرد آنحضرت چون

صدای ناله مرغابیان را شنید آن حیوانات زبان بسته را مکال دید زمود لا اله الا الله صواح تتبعها نوایح وفی غداة یظهر القضاء یعنی فریاد کنندگانند چند که از عقب ایشان نوحه کنند گانند و فردا بامداد قضای پروردگار ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد ای

پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهلبیت فال بد نزد نه و فال بد بر ما اثر نکند و این سخن حرف حق بود که بر زبان جاری شد و فرمود

تو را الحق بخو لوکند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کرده چون گرسنه شوند آب و دانه ده یا رها کن که از کنار آبها روزی خورند

و چون بدر خانه رسید خواست در را بگشاید قلاب در بکمر بند آنحضرت بند شده از کمر حضرت باز شد در زمان او قتاد آن آهن دلی قلاب در از نهیب کمان

حضرت هوای جان نثاری کرده قلب آن از دمندش بدرد آمد کی تا لید بیتها ای نه بندارم که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوند منش که دارد شهر

جانا در کمین اله کا این ذره بهقدر باشد قابل مهرش که بود دیش چون بیان کرد حسن مسجد شود منع ورود دست کرد ناخن بند در شد مرتبه شش پس آنگاه که بلند را

از زمین برداشته برابر دیدن ارشاد میکند زرا بیان فرموده لموت اشد ده سادات مثل فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَبْكَا وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ

إِذَا حَلَّ بِوَادٍ بِكَا وَلَا تَفْرَحْ بِالدَّهْرِ وَإِنْ كَانَ يُوَاتِيكَا كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَلِكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَا یعنی ای بنده میان قهر را از

برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا و چون مکن وقتی که وارد شود و همه تو مغرور شو بدنیا هر چند با تو موافقت کند چنانکه دهر ترا خندانیده ترا خواهد گریانید

پس فرمود اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ [لقائک] خداوندا مبارک گردان بر من لقای خود را ام کلثوم فریاد برآورد که واغوثاه وا ابتاه ای پدر در هنگام این شب خبر مرگ

خود را بما میکشی پدر ... حضرت فرمود ای دختر اینها همه علامتهای مرگ است که در ... هر چه پس دررا گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان گریان

بخدمت برادر بزرگوار رسید و پیش امام حسن آمد و بربان حال عرض کرد که ... چرخ سفله پرورده دارد بر کینه ای برادر ... عجب در اضطرابم ...

بابم از اول شام تا سحرگاه امشب بیتابانه آه و زاری دارد ... هر ساعت حدیث هجر فرمود معلوم شد که دل ... امشب صبح سحر تو در تیم

از کشتن بابت ... امام حسن به تشویش آمد ... این حکایت ... مسجد کردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش داخل مسجد شود از عقب رسید

و عرض کرد ای پدر چرا این وقت ... از خانه بیرون آمده حضرت فرمود ای نور دیده خوابی دیدم ... دیده ام و از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم

دیدم در خواب ... جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمده دو سنگ برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بهم زد که ... ریزه ریزه شد پس هوا ... آن

سنگ ریزها پراکنده گردید و در هر خانه از مکه و مدینه ریزه از آن داخل شد امام حسن پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرمود حضرت بزبان حال ...

ولله الصفا ... از مشرق آفتاب ... که در خون ... در مکه و مدینه ... هر خانه ره ... از قضیه قتل ابوتراب ...

برو بگو آنکه یک لحظه ... دریده جامه ... روی ... امام حسن عرض کرد که ای پدر این قضیه ... حضرت ... آنحضرت

فرمود شهادت من در ... ماه رمضان بشمشیر عبدالرحمن ای ملجم مراد است ~~رفت خواب~~ ... عرض کرد که ای پدر چرا اکنون ... [illegible]

دفع را از این ... حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت ... از مروت نیست ... خواب ... عرض کرد ای پدر ...

مرا در خدمت خویش ... حضرت ... امام حسن بخانه مراجعت نمود آن بزرگوار داخل مسجد گردید و له چه گفت داخل مسجد امیر ...

حیف ... سپهر گفت دریغ ... حسینیه ... شمع ... که بنفس ... چه برده ... تا سحر ... ولله صبح

قیامت قیام شد نزدیک ... شمع تلف گشت و شد جهان تاریک چون آنحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانه خدا

ظلمت ... دیده آنجناب ... چند رکعت نماز ... آورده تعقیب نماز ... و نهایت ... آورده ... پس بر ...

دیر ... مسجد ... آواز ... از اذان ... اذان امیر مؤمنان را شنیدند پس آن ... تشریف به مسجد ... آمد

و له آن ماه منیر ... بر بستر خواب خفته ... چند ... بیدار ... آن ملعون ... آمده ... ملجم

چون ... رسید ... ظلم ... ابلیس ... در آن ... خفته

بر روی ... امیر کرم ... شمشیر ای چرخ ... نداری ... ذلیل ... ای چرخ ... مرد ...

... ای پسر ملجم مرادی ... ناز ... خواب ... [illegible]

کار شیطانست

47

کار شیطانست که ... خوابیده و بیدار ... که خواب شیطانست ... ای ملعون ... شیطانست لکن بخوابید ... ای ملعون

چه خدا ... ترس ... از ... بنده ... آنقصدی که داری ... هر است آن آلت ظلمی که در زیر عبا پنهان ... لعنت ...

... این کشنده ... شاهد ... این الفاظ مبارک را از لفظ مبارک ادا فرمود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِشَيْءٍ تَكَادُ السَّمَوَاتُ

يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا یعنی قصدی که در دل کرده ... که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها ...

گردد پس از آن ملعون در گذشت ... به محراب آمد ولله بمحراب ... قامت ... چه قامت ... قیامت ... قیام ... آن لعنت که

... در جهان ... سلامت در شهادت ... سلامت ... سلامت ... سلامت ... شد

با علامت پس آن بزرگوار در رکوع و سجود ... طول ... در رکعت ... راند ... رب العباد ... شداد ... قبیله ... ملجم

مرتد ... نزد آنحضرت ... نماز میکرد ... ولله چه زیاد شد ... سجده اول ... پدر ... جانب ... چون ... لعنت ... چهارم

... شبیب ... شمشیر ... فرق آن امام ... طاق مسجد ... شمشیر

ضربت شبیب ... بتیغ ستم ابن ملجم ... شمشیر ... تا جبهه ... عمامه ...

بریده ... ظلم ... تیغ ستم ... شد ... ندای فزت برب الکعبه ... ماه ... بلند ... جهان

چه بجالله چه شد سجده اول ... برای سجده ... سپاه ... دین ... آورد ... شد ...

رفت ... برای عرش ... فرش ... ابراهیم ...

... مجسم شد ... سپهر ... جنت ... شد ... ضمیده ... مطبق ... علی عظیم چون شمشیر ... آب ... فرق

مبارک ... جراحت شمشیر عمرو بن عبدود ... کرده ... افلاک ... و آسمانها ... زدن در آمد ... مسجد ...

خروش ... شیون ... برخاست ... اهل مسجد ... آنحضرت ... امام زاهد ... دیدند که

... محراب ... فرق ... جراحت ... مَنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى

در آنحال جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا درداد که بخدا ... کشته شد ... مصطفی ... عروة الوثقی ... ارکان هدایت

تاریک شد ستارهای علم نبوت ... آنچه ... خدا ... لحه ... ای ... خدا ... ابواب ...

... خورشید عالمتاب ... کشتی اسلام ... گرداب ... حقه ...

... قسمت ... چندان ... ابن ملجم ... شیدان ...

... محراب ... جراحت ... خون ... امام ... کلمات ...

... امیر مؤمنان ... روز سیاه ... میر ...

... سپهر ... ستاره ...

... ام کلثوم ... بر سر ...

در همان حال مترنم گردید که ای برادران نه حسن دیگر به شربتی پر شد از زهر اجل جام نمیدانم بناکامی گران شد عمر از آن کامی حسین ای نور بینائی از گرد
ظلمت تیره شد عالم مکدر کرده خورشید صبای برلب بی بکا گریه ناکاری مسلط شد به بیدل که بکا گوید از کوی رها افتاده بسلامی یکا گوید امیرالمؤمنین
شد کشته در مسجد بنا شد غیر ... امیرالمؤمنین ما حسینی از استماع این حکایت راز با و با از نزد بسته که بنا در بند در مسجد رو بر بند بزرگ
دیدند که بغوصه زاری مشغولند چون آن دو مظلوم نزدیک محراب آمدند دیدند شهی که شرع الله پناه افتاده کجک تیره با حال تباه در هر حرکت بر جان
میگوید لا حول ولا قوة الا بالله در آن حال آن دو معصوم عمامه از سر افکنده فریاد بر آوردند که ای کاش مرگ مارا در ربایست و این روز را نمیدیدیم پس
ابوجعده که ایشان از اصحاب بود پیش آمده با جماعتی خواست که آنحضرت را برای نماز برخیزانند نتوانست برخیزد آنحضرت دست امام حسن گرفته یک رکعت نماز
داشت که با مردم نماز گزارند و خود آن بزرگوار نشسته نماز را باتمام ادا نموده و خون فرق مبارک را بر صورت میمالید و میفرمود راست گفت پیغمبر اکرم
رسول خدا و بعضی شهادت فایض گردیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله هجوم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهلبیت و صبیه گریان از آنجناب
بار ای یاران سر زیر جبر تر های تار غوغا تا حیرتم بار شیدای دل دیوانه ام باز با دو غم جنون هم خانه ام بخت بکوم کاین دل از غم ریش تر آفریز عقیقه خون چکان
دل پیش پیشه کس مباشد بسته بهجت دل آه از دست دل آه از دست دل که علم میکشد از کوی او بار کدام چون دل از دوام هجر آورده عقیق
عصمو از ... آورده بلند و در خواطر چون هجوی در خروش آید رک جام چه باد که چه دید از جور چرخ چنبری انجمن ظلم این چنین پیغمبری کشته در خاک سیه چون
داده ایهروند لعش از درج ... خاک در خاک سر تنش ... بخشنده زهر در خیر ... عارض کزوی تابنده بود بیخ از دو جهان جور در شد کبود چون کنم یا را امیرالمؤمنین حال
بن عم مصطفی در غم این امر فرمود نه بانعش اند باد که روح خود فدای او نش را ویش گردی ... طفل یکه خوان او هو چون خلیل ای که پیش از عالم الامکان آمد بقتل
امیدی ما را سپرده انکه عرعبده و راه تو ای بود که صد مرحبا بتیغش بسمل است انکه از دست خدا منزلت است که ذبیل دست هر کس رو است انکه ... حسن مصطفی
زمصطفی سید است اسم چون توان دید محراب ... چون بار برپا پا ز فرق ... کرد احمد بیچاره این عجیب تر از حسین بوتراب اشقیا را شد پسر مرتضی از ابتدای
زاده ای ... ز ضرب تیغ او در یغ از پا در آمدای دریغ انکه از قتل ... دوست مینکند انجمن و کاربروی گشته بنده خاری چند ای سپهر هر ره کرد
امروز ناکرده ... بر مرده این چه ظلم است ای سپهر ... چه رفتار است ای گردون ... رسم ... بیک کردن ... شرم وا زروی ... وار قلم و دم این خراب باید از
یا رب این مسیت ... هوشیار است ... این حدیث ... این ... اینها ... شد ... خلقت ... عرش ... قدرت حق را
بی ذلت جهان نمیدار آمد قدرت پرور ... بروی جبین ... خو کرد قدرت ... تیغ چون بر ... او کار کرد آن ... خون گلنار کرد ای سپهر سفله ... پرستی
روبه آلایه بخون ... مردانه ای مرد قاتل که روبه است قاتل مردان بجز مردان ... ما نده ام در ... دهم ... چون ... از علم ... تقصیر ... جرم
در بحر حیرت دست ... پا ... کوش ... طرفه ... پرواز ... شهباز ... لکن ... اختیار ... ای ... معذور ... قول شکست خورده
بر دو الطاف نتوان گرفت ... میگویم که چون با شد ... در خود دست ... کشتی ... دل ... مطلب ... مشغل است ... منبع
کشتم ... گریه ... فرا گردم از خود بیرون ... دست ... ام ... چون ... اقلیم ... مثل ... مطرب ... بر ... دامن
ز دو جنون ها ... بس ... ترا ... فرق ... بحر ... مقل ... برتر است این ... علما ... ار لمکند ... قطره چون ... واقف
ز اسرار خدا ... از چون ... شیر ... ... دست حق ... چون دست ... دست خدا است

نام دمشق

۴۸
نام او دمشق ... نام کربلا است چون صفات الله که از وی ظهور چون کمالاتش ز انسان ... گرفته ارغوان ... گشت چهره ... زنده رفیق
بر سپهر ... در ... که ... از خلایق ... حق پرستان ... از حید ... خوشتر است ... ای
حدیث البحث قفل بر دل ... خاموشی ... به این ... چون ... دو ... داری ... جان ... تا ... خط
سپهر سفله را ... است ... منقولست که چون ... مختلف ... کش ... در آورد ... برادران و اولاد
امیر ... آل ... اخوان ... عباس ... جعفر ... عبد الله ... حسین ... فریاد ... حسین
بدر ... دامان محراب ... ز ... خورشید ... شمس منکسف ... ملاحظه ... ...
در قدم پدر بزرگوار افکندند ... عرض کردند که ای پدر ... بزم عیش ... چون ... بسر ... گشته ... چون
گردید ... افلاک ... پس ... ای پدر ... جان خواهی بیرون رفت ... ما ... جان ... برون ...
انکه ما ... غربت ... یتیم ... عرش ... امیرالمؤمنین چون دیده ... بکشود ... جگر ... حمید ... دیده
ملاحظه فرمود ... چهره ... پدر ... شهیدی ...
عرض کرد که ای پدر بزرگوار ... انحضرت ... فرمود ... ما ... انحضرت ... فرزند ... عبد الرحمن زاده
خبیث ... ساعت ... شهادت سید اوصیا ... منتشر گردید ... شهادت ...
والد حسینان در درون مسجد ... شیون ... صدای ... مرد و زن ... گفت ... مردان
و زنان ... نوحه ... مسجد ... امیرالمؤمنین جمع گردیده دیدند که زخم ... مبارک آن بزرگوار را ... که
... انحضرت ... گردیده ... بلند شد
و له ... مرد و زن ... در ... جامه ... زاری ... مسجد ... دست بسته ...
کشت ... ای ... آن دو شمس ... مسجد ... مردوزن آن ... خدا
... فعل ... امیرالمؤمنین امام حسن ... ازل و ابد ... خدا و رسول
... علی ... ساقی ... له ... جراحتی ... ای ... قتل ... را
چون امیرالمؤمنین ... زاده ... صدای ضعیف ... برابر ... امام ... ای ... آورد
در مجلس خاص ... بیندم ... زاده ... نرسانیدم ... نیستم ... عقل ... توبه ... لطف
... ای ... بردی ... درگذرم ... ای ... دیدار ... بزم ... آسمان ... نشستی
افکنده ... شد ... از ... زهر ... کرده ... درد ...
کشتی ... طعم ... در ... قدر ... چنین ... عقبا ... نفس ... اطلاع
چنین ... منزل ... چنین ... رحیم ... منفعل ... دولت ...

ای وای بر آن کودکی که چنین چنینی را بکشد برم جهنم پیش رود قهر خدا آید در او هر قوم صهبای گوهر ساقی چنینی صهبا چنان زهر شد او بیاید و این دشمن دین خدا
را دار جفا کاری جعفر به چنین با چنان و در انکال جناب امام حسن پرسید از آن کس که این ملعون را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا یافتی عرض کرد که ای مولای من
دوش در خانه خود خفته بودم که صبحدم زوجه‌ام با اضطراب تمام بر بالین من آمده مرا بیدار کرد گفت صدائی شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میگفت امیرالمؤمنین را
کشتند گفتم ای زن خدا دهنت را بشکند علی خیر خواه مسلمانان و پدر یتیمان است چه برکرده است با مردم که او را بکشند بازوجه‌ام خود در این سخن بود که بار
دیگر او از قتل امیرالمؤمنین بلند شد شمشیر خود در ابر داشته از خانه بیرون دویدم در راه با این ملعون رسیدم که شتر و خش بهر طرف میگریخت و کاینات آه حسرت
میکرد گفتم ای راه بر روی تو بسته شده است گفتم که کیستی و بکجا میروی گفت بجبیره مسیرم که از خود کم تغیر داد گفتم نماز بامداد در این جا با امیرالمؤمنین بجا بیاور گفت ترسیدم
میبادا حاجت من فوت شود گفتم آواز قتل امیرالمؤمنین اگر در رخصه مسبوق آرام جهانیان افکنده چرا ازین خبری معلوم نمی گفت حاجت من ضروری تر از این است
گفتم آیا کدام حاجت ضروری تر از تجسس احوال امیرالمؤمنین است که در بسیج کرم که شد ناگهان از اثر صبح نسیم بیدار پرده در گردن نسیم شمشیر بر دامن
پیچیدم دریده تیغ وی از زیر عبا شد نمایان گردم او خون بر پای پیچید چون نسیم سحر بر دامن عبای این ولد الزنا از زیر آن کرفت برق تیغ خون آلود
نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست هر آئینه قاتل امیرالمؤمنین همراه منشقیان خون است انکار نماید حق بر زبانش جاری شده اقرار کرد بروی حمله کردم او بر زمین
حمله کرد آخر با لطف و امداد الهی بر او امداد کرده بروی غالب آمدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست این دشمن خاندان نبوت را بسته بعرض قصاص در آوردم
در آنکال امیرالمؤمنین فرمود ای نور دیده ای حسن این بدبخت را که اسیر تو است در زنجیر مکن وار قصاص او مکش نیل بر چشم مکش از زاری دریغ مدار از غایت مهرافزودی
آن بزرگوار مقال بود که باعث بقید مضرت ولد الزنا اگرچه این ملعون نیز اسیر است ای حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن باید از آب و خوردنی که چه باده در شعاع است
پا نظیر است ای حسن ملوز از مرد او مانند چون باب تو هر جوانمردان اسیر است ای حسن آب و نان از وی منعا نما دریغ در کار اسیر اکنون چهره است ای حسن
بستن زنجیر با حق دادگار او قدرحق دشوار کردیست ای حسن رحم کردن بر ذلیل زیر دست کار مردان دلیر است ای حسن کار تست این باشد این جهاد
بر جهان با سیر مرست ای حسن باید آخر مردی از او دام نکاه نکند کر هر تا کرد است ای حسن ای نور دیده دلبر فرزند او بکشته چون از دنیا بروم این
ملعون چون مرا یک ضرب شمشیر زده است او را یک ضرب قصاص کن و جسد او را باتش تلخ مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضایش را قطع مکن و دار کشیدن او تو
سر او را با بتیغ او عفو کنی زیرا که ما اهلبیت کرم در جهتیم ازین ملکات آنحضرت غش ازمرد و زن بلند شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را
فرمود که برای که بروید پس آن بزرگوار سر بر داشته بنهایت ضعف بجانب آوردند چون چشم دختران فاطمه زهرا بر فرق شکافته مبارک پدر بزرگوار افتاد خروش بر آورد
در قدم پدر بزرگوار افکنده هر یک بنوعی بنای نوحه و زاری کردند پنجاه روز گفت زینب که بابا بقربانت زینب بمیرد که اوان بود نسیم از خون نازک روی مبارک
بابا چه بود که آنچنان دست کردن تو از خون سرنگون قاسم ما را دل از غم پر خون است همچنان را درد از غربت که در دعا نوبت از خدا آرد
داریم نسیم پا و قصر ستمکار این جمله یک نصف کرده اند است کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت بابا ای یار انجم زنون است در اول شب
فرمود بایم کامرود زمان از دور بود از جوانت چون نیم ما را خبر دادی زین محنت و غم آن محنت این است و آن هم اکنون است در مصیبت غم غربت ما از قدر تقدیر
با ابته بر دون است بابا به چه جرم زده است نارفته دیگر به جانب مسجد دوکون است بچه رنج مشغول دیگر پس کشید زینت این دل کی دل بر دیده بمقتول او خون
از مقالات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد آنحضرت دیدها را گشوده از دیده حسرت از دیده جاری نمود

الحسنین

و حسنین را در بر کشیده صورت ایشان را بوسیده اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش
می آمد پس جناب امام حسن کاسه شیری بدست امیرالمؤمنین داد آنحضرت قدری میل فرمود و تتمه از آن رحم کرد و گفت زنهار که بابا کمیده لطف بیاد آن بی‌رحم سنگین دل قاتل
جز بنظر مرحمت درباره قاتل خود عاقل از ابن ملجم بیدین نمیشد بلکه نفس تا دم آخر هی در فکر قاتل بود پس اما چون شب بیست و یکم ماه رمضان رسید اثر زهر بفرق امیرالمؤمنین
ظاهر شد در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد برادرین ان هر مولا معتقدین با معتقدان رخصت برادره برای وداع بار پسین فرج فرج گریان
بخدمت آنحضرت حاضر میشدند سلام کرده جواب میشنیدند آن بزرگوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سئوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و ما سئوال
سخنرا کنید چو مردم که اینت تاب و توان برخاستم برای الکلم خروش از زن و مرد بلند شد پس امام حسن آرزه فرمود ایفرزند از حمد و ستایش تسلیم تو را بزهد و پرهیز کار
اینجهان پیوسته بر گناهان خویش گریان باش و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده اکرم الضیف و لو کان کافرا چون در درگوش کن حدیث واتقوا
من مواضع التهم را فراموش مکن همسایگان بنشین و از ظالمان دوری گزین در همه حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش در خوردان رحم کن و بزرگان
خود را گرامی دار پس در حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود گردانید کتابهای آسمانی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول
و سایر آثار آنحضرت و سایر آثار معجزات جمیع پیغمبران را بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین این مقال را بزبان حال بیان فرمود که ای حسن ضعیف
ارجمند ارشد من تو خلیفه من بودی بعد من اما چه در این مرحله استقامت کن و بروی مسند من بعد من امامت کن در زیر تو به باران کنند قطع نظر بر پنج
گوشه نشین با همچو بود چه جنس ترک تو گویند ترک عوغا کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چه رک برگ در دو جامه تقوا بپوش چه پاره پاره ز الماس تیغ
شود جگرت وصی نفس تو از قول سید تقلین بود برادر با جان برابر تو حسین در زیر ولایت بردی ردیث کن امانی که سپردم او عطا فرما پس چهره بجانب
سید الشهداء آورده وصیت گفته و گوئی در او بیند زبان حال فرمود که ای تازه نهال باغ ایمان و ای روشنی چراغ ایمان و ای خوشه خدا و ای کشته راه کبریا گردد
چه حسن تهیه امامی بعد از حسن ای یگانه مامن اعدا ره ظلم پیش گیرند جهان ترک خویش گیرند این قوم بشرط عهد کو گنده در کوفه تو را طلب نمایند که همت
بر جفاست که ما بستیز دل و با وفا است ای ظالمه به با بت ای جگر خون کردند و کنند با تو افزون که بایتی از حیات برخوردی یک تیغ بر سینه بیشتر خورده
بار دگر است بدون تقصیره باران مطهر و بتر و شمشیره عبد سعید برادرت در خون غلطد برادرت قتل عام اکبر جوانت آتش زنند آنزمان بجانت با من بند علی
کوفه آگاه شو از وفای کوفه سازند بکوفه ناامید شد از تیغ برادر رشیدت غلطند بخون چه مسلم دست اولاد عقیل در رکاب مسلم جان
نثاری تو هر دو برادرت و چهاری تو خواهند شهید گرد زارش پیش از همه گوشه‌ند وارش قاسم پسر برادر تو در شیر بهای دختر تو آن روز کند
زمین واله جان بدل بشوق کند خدا آخر بهر آر نامرادی گردد کفنش قبای شادی گردد بعد از جفای یاران این جسم لطیف تیرباران از چهار
طرف بقصد جانت اعدا گیرند در میانت گردی چه به بحر خون شناور گردد چه ز خون مجاست نمره با آر اندم میان دو شمع
از غرفه بخون مجاس تا این بدن لطیف صد چاک از اسب نگون نشسته بر خاک تا بر سر نعش انور تو گیسو بگشوده خواهر تو تا خود نکشید
شمرکافر بر حق مبارک تو خنجر این طفل که این چنین ملول است بعد از تو خلیفه رسول است این طفل که پیشوای دین است این طفل که
زین العابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیرمؤمنان است اسرار امامت ای جگر خون بسپار بر این محزون هر دست
که آن پیشوای عباد یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهرا در سن اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس امیرالمؤمنین امام عباد را در بر گرفته چنانچه

مبارک او را بوسیده در مقام وصیت بزبان حالش مضمون این مقال گویا شد و گفت که ای جان بابا گرامی یگانه داریم یتیم پرور زرتبه اسیر چه ایم زکشتن پدرت
در زیر کرب و بلا شود برای تو نازل چه بر روی بلا شود مقدار تو جدت الم خواهی شد تو هم زبرستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حرم را بر بند خار دسیره زکربلا سوی
شام با غل و زنجیر روی با تیره دل ره غبار الم بکش چه جد و پدر مرد و از بار الم مو که ناخن بطاقت جهان خراش بد بلیه رضا با قضای چون باشی زبعد
رحلت جدت علی پس از چندی شود زنسل تو طاهر یگانه فرزندی چه رد محمد با قدم بقای جهان زمصطفی و زحیدر بری سلام الله خلیفه بار
امامت بجای پیغمبر پس از من حسین [illegible] رهبر درگه [illegible] که رسد از لطف علیم رسد [illegible] پس آن بزرگوار فرمود ای حسن تو را وصیت
میکنم برادرت حسین را [illegible] پس فرزندان دیگر را از غیر فاطمه وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین مکنید که ایشان قرة العین رسول خدا
و جگر گوشه بتول عذرا فاطمه زهرا میباشند پس حسنین را مرتبه دیگر فرمود که ای نور دیده گان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شماست و میدانید که پدر شما
او را دوست میدارد و چون وصایای آنجناب با تمام رسید شربتی از زهر طلبیده آشامید و فرمود که این روز آخر دنیای بلا است پس فرزندان و اقارب
دست بر خویش را جمع نموده وداع با ایشان فرمود [illegible] شعله ششم کیفیت وفات حیدر کرار و ماتم داری اهلبیت اطهار و در تعزیه [illegible]
در بیان مصائب امیرالمؤمنین اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت داماد مصطفی از کعبه گشت قبله
دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ و حجره شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب کتابخانه شرع رسول را [illegible] شد آنچه وال بر ردش
چون الف دریغ هم صحبه مبارکش از خون [illegible] شد در حروف هیچ قم منحرف دریغ [illegible] زمانه را بعضو [illegible] اعتراف [illegible] اهلبیت شد معترف دریغ
خوف از خدا نکرد [illegible] از صفات خدا متصف دریغ [illegible] دریغ [illegible]
علی [illegible] ستم [illegible] منکسف دریغ شهادت [illegible] قضای حق [illegible] شمشیر [illegible] دار السلام
دست [illegible] لیلة القدر ماه مبارک صیام والیان اقلیم ولایت و ساقیان تسنیم هدایت طبیبان دار الشفای محبت دین داری وجود جان جراحت
مصیبت [illegible] تمام [illegible] اعمال [illegible] اخبار کتب و ارقام [illegible] صبوری شکسته شد
و در [illegible] شکسته [illegible] از [illegible] کشیدند [illegible] بطوفان نوح [illegible] زبان [illegible] مصیبت
[illegible] اسلام [illegible] ماه مبارک چادر سیاه مصیبت بر سر کشید و گفت ای شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل ای شبی که
[illegible] جبرئیل ای شب شبی که فکند آسمان زسر [illegible] ای شب شبی که در آن شب طپید عرش عظیم ای شب شبی که ملک [illegible]
ای شب شبی که پیمبر سیاه در بر کرد ای شب شبی که در آن شب ... تحمل بتول ای شب شبی که در آن شب شکست پشت رسول ای شب شبی
که [illegible] ای شب شبی که در آن شب یتیم شد حسنین ای شب شبی که گرفت آسمان عزای علی ای شب شبی که عزادار شد خدای
شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب در آن شب [illegible] و [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] از آن مصیبت نده کان امام رسیده [illegible] و در حالیکه اثر زهر بسیار بر بدن مبارکش ظاهر شده بود
پس آن بزرگوار [illegible] بهوش آمد [illegible] اهلبیت [illegible] عم رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر
[illegible] ابو الحسن عجل فانا مشتاقون الیک یعنی بشتاب که ما مشتاقیم بسوی تو [illegible] رحلت و هنگام رفتن است

استودعکم الله والله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهای که بر ما نازل خواهد شد حدیثی
از ام ایمن شنیدم میخواهم از جناب شما هم بشنوم حضرت فرمود که آن حدیث چنانست که از ام ایمن شنیده پس مضمون این اشعار را فرمود دلهای
حیدر زینب ای وارد الم کشیده زینب ای سوخته از داغ مادر ای بعد پدر یتیم پرور [illegible] بر روی زمین [illegible] نام تو [illegible] زنده [illegible]
زقه [illegible] کرد حسنم شهید الماس [illegible] پشت پناه [illegible] بعد از حسنم تو و حسینم [illegible] و بدشت کوفه [illegible] سنگین دل
[illegible] دیر جفاست کوفه [illegible] بچشم تنگ [illegible] لب تشنه زند تیغ بر جا که او را [illegible] زیاد بیغیرت [illegible] از
قتل حسین بعترت [illegible] نازل بلاها [illegible] بجای جانور [illegible] پیش دیده امروز [illegible] اینکه دست [illegible] در دست [illegible]
اسیری [illegible] اینکه خار در زاری [illegible] بر شتر سواری [illegible] اینکه [illegible] کنیزان [illegible] برخویش [illegible] که در کوفه ای
[illegible] انگشت نمای خاص و عام پس آن بزرگوار رو با امام حسن کرده فرمود ای نور دیده پدر چون [illegible] از دنیا رحلت نمایم غسل ده و کفن کن
و در [illegible] حنوط نما به بقیه حنوط [illegible] از کافور [illegible] پس تابوت مرا بردارید و ببرید [illegible] ای شما [illegible] فرود [illegible] شما [illegible] آن
طور سینا و محل [illegible] ای حسن تو اول بر جنازه من نماز کن و بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را [illegible] قبر ساخته
[illegible] آماده [illegible] آن [illegible] لوح [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] ای نور دیده چون [illegible] هفت [illegible] برگ [illegible] بروی من [illegible] از بالای سر من
نظر کن بر من [illegible] شده ام [illegible] آن [illegible] قبر [illegible] برای تربت [illegible] پس [illegible]
[illegible] السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام من بر شما ای رسولان پروردگار [illegible] بسوی قبله آن امام [illegible] مقابل ولایت
[illegible] و با کمال [illegible] روی [illegible] بسوی [illegible] آن [illegible] شهادتین [illegible]
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابن عمی مصطفی رسول الله [illegible] روح [illegible] شد [illegible] جهان [illegible] بسوی روضه رضوان [illegible]
بلند گشت خروش از [illegible] فتاد شورش محشر بعالم [illegible] آه آه [illegible] امت یتیم [illegible] احمد مرسل [illegible] پس [illegible]
[illegible] اهلبیت رسید [illegible] خدا [illegible] اهلبیت [illegible] کرده [illegible] جامه [illegible]
[illegible] علیا [illegible] اهل کوفه [illegible] اهلبیت [illegible] شنیدند [illegible] مولا [illegible] امام [illegible]
[illegible] در حوالی کوفه [illegible] برهنه [illegible] آنحضرت [illegible] روزی که [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] خضر نبی علیه السلام بصورت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عالم حفظ ایمان [illegible] اسلام [illegible] شمشیر [illegible] آن [illegible]
جان [illegible] بر [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] عیال مؤمنان را چون پدر [illegible] اطعام [illegible] نظر [illegible]
رحمت [illegible] در جهان قطع نظر کرده [illegible] شنیدی [illegible]

بجانه را از بیرون برکردی فلندی بر مای لب گران از دوش این امت چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی پس بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت را
تعداد کرده و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظر غایب شد اهلبیت بر دور آنحضرت حلقه ماتم زدند حسنین شال مرگ در گردن افکندند زینب و کلثوم گیسو گشادند
عون و جعفر پسرزادگان پدر را فدا کردند و یکی خاک بر سر بخت جعفر و عبد الله خون بگریستند و رشک ریختند فضل و عمر گریبان دریدند او برادر و خواهران فریاد
و ا ابتا بفلک رسانیدند و رحلت ماتم آغاز کردند من بلغنی فی الناس خبر ای باتی امنا یوم القیمة ما تقریر را نمی‌کرد الا اهل
الله یا رسول الله امت او کی زینب خواهر جدا و کلثوم به پدر بر نعش آن بزرگوار هر یک به زبان حال نوحه گری کردند زینب
چون رعد ز دل کشید فریاد که ای بابا ای بزرگوار من اندوه و غم زلزله در دل نشسته از زینب محنت کش درگاه زینب بعد از تو جهان
بنهد به کرم تحمل مصیبت از رحلت جد با جدا از فرقت مادر افکارم پشتم چه کمان به غصه خم شده آن بار گران هنوز کم ده که ز مرگ تو
جام زهر نشیم بر بر نم و ساو پشم کلثوم ز گریه دیده تر کرده از سوزش دل پدر پدر کرده که ای مخزن و معدن لطف از فرقت تو خون دل زنان
در دل افکنده ببهم نیم درد ام گرفتار مرگ تو نموده تازه داغم سینه خوارها شد چراغم بهادر از کربلا جان شده این پدر فرزند کمال شده
بها در این زمان هم در این پدر بزرگ سیرم داد از گریه بنیل رخشتم زین پدر سیاه بختم که مادر از علیل گشتم زین پدر بدری
ذلیل گشتم که دوری تو همیشه بار دل عجز از اطفای تیم را پدر داد حمی بر ما که دل در بیمیم از مادر و از پدر یتیمیم پس امام حسن متوجه غسل آنحضرت
گردید و مظلوم کربلا آب بر دست او می‌ریخت اما هر طرف را که می‌شستند طرف دیگر خود منقلب می‌گردید و هیچ محتاج به کسی او را بگردانند امام حسین
عرض کرد ای برادر بگو چگونه بدن نازنین پدرم را بی‌کمک میکرد و سر در پیش آل عبا فرمود ای نور دیده ملائکه چند هستند که در غسل ما را یاری
میکنند ایشان میگردانند بدن پدر را پس غسل دادند و بقیه حنوط رسول خدا را حنوط کرده به پنج جامه کفن کردند و در تابوت گذاشتند امام حسن
پیش ایستاد با جماعت برادران نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین علیهما السلام
برداشتند چون شد جنازه شاه این از زمین بلند گردید شیون و از دل روح و دریای بلند خاک از کفان طلبید که از اضطراب آه تنگ
جن و انس عرش برین بلند بر دوات زاهل کوفه چنان ماه را زجنازه گردید در عزای رسول این بلند پس در آن شب هر یک از اصحاب
و اقوام به تشییع جنازه حاضر میشدند امام حسن به میگفت لبیک که تا جنازه آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله
و جعفر و محمد حنفیه بود هر دو از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازه پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاهزادگان صدا بلا حول و لا قوة
الا بالله بلند کردند میرفتند محمد حنفیه که دید تابوت پدرم بگذشت بر دیوارها و درختها و سنگها کلوخ همه از برای تعظیم در خم میشدند حتی عمارتها که در راه
بحف است همه تواضع آن جنازه مبارکه منحنی گشته خم گردیدند و دیگر برخواستند انا لله و انا الیه راجعون شعر دفن کردن شیر خدا را در
طور سینای وسعت بر آن کوه میبارد خرد چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم علی با تارک خونین رعالم چنان پشت فلک خم شد از دیده که زهد را
تا روز محشر چه شد خورشید اسلام نظر کن شفق در روی گشته از شب انجم ملک گریبان گریبان کرده یاره که پیغمبر شد از دنیا دوباره فلک را
وای شاه ولایت بگفت ای ساکنان عالم خاک صغری این ماه یا ماه صیام است ندانم زین و ماه این یک کدام است امیر المؤمنین مقتول کشته
و یا پیغمبر از دنیا گذشته و در ضعف یکی پنهانست زبان اهل جهان شاه ولایت بیان بیمار صغرای ذوات طبیب حقیقت بی‌شد مرتضی حبیب

کردار کیستی

۵۱ ۴۳

سوی دار الشفای دولت ره جست و بگلاب شهادت دست و جان شست در آن شب کان چراغ بزم دین را و علی مسند نشین آل عمران
در آتش کان و تن آن اکبر انقلاب زدهای روح او بیرون نمود از شرف آن جسم پر انوار یا جنان جست کرد بیرون زد و تابوت علی مستجاب جبرئیل زنهار گفت
بیرون شد بتعجیل بحیرت چشم خود مالید گروه ز زند نعش رسول زار که نه هر دم جوان گردیده کفر اسلام شد بر سر نجف مشهور گشت و کونه دلیکو عماری
کش ز پیش و در و بتعجیل گریبان چاک میکائیل و جبرئیل دو فرزند بتول از پا به سیه پوش گرفته پایه تابوت بر دوش که نا گه شد عیان همچون غبار از بیرون آمد زید رعنا
سواری و افکنده بر جبین کلاه کلکون نقاب او نهان در ابر گشته ماه تابان بی معراج رخت رخت بسته بر رفرف همچه پیغمبر نشسته سمندش برد چشم نور افلاک غبار از کاسه سم گندی
از خاک مقابل شد چه آن شهزادگان راه کشیدند جلو گیری عنان از راه سلام اول بردی هر دو نمود پس از آن که پرسش سر در گردید و تو آن کاسه بیان را پیش رو
حسن فرزند شاه اولیایم و صی برحق سلطان دینم امیر المؤمنین را جانشینم حسین است دیگر کز نور شاه است حسینی کو نبی را نور دین است حسین است او که ذات
حضرت تو معصوم و کو را عصمت از اوست حسین است آنکه جدا جدا از نی بروی دوش خود کرد می سوارش حسین گفتا تو ای برد حبیب را حبیبم و حسین را هر دو آن بار
مر و را هر دو فرزند رسولیم و روان مرتضی روح بتولیم فرزند و هر دو باهم جسم و جانیم که از یک بیخ و از یک بوستانیم نظر کرد و کوان سوار رخ بگفتا ای حسن از زاده یا ربی
در این تابوت بزرگوار است علی بر ربیع پاک سوار است حسن گفتا مراد شد و این تازه بالا از تو بر رست این جنازه بو سیع اکون عرش مقدار که یک بار
برود در حضیض خیمه کشید لعل ملاقی برخ زنده ره دیدار ز پیر دا همراه حسن گفت ای ضیاء چشم جان بر وصیت که باب مادر این باب روانی و کلم
و باب مانی بجز جبریل حضرت ز سلامی و ز ره طالب ملکم چنین و ز خفی تا که جبریل امینم چه آن رعنا جوان این قصه شنید نقاب از چهره بر قع بحجه
خورشیده تجلی کرد بار دیگر آن نور که موسی دیده بد از وادی طور ز نور رخ چه باب عالم آرا و ولی الله گردید آشکارا عیان گردید تر
کبریا که زحیدر مظهر نور خدا که حسین تشنه کام از آن نقر بر تبسم کرد از روی تعجب که جست حفه در این تخته پاره که جهوی
رگی از ها همون سواره چه حیدر حیرت شهزادگان دید از آن حیرت چه گل بشکفت و خندید که ای بعد از پدر در شرع نایب
عجب از ما نباشد این عجایب که نه نهان ما بیرون ز دنیا که بر بالین خود نها بانم نا گردد زخم نادان بود اما ان در پیر نا شفی
روح زر کسی جان زنکس به حکم فرزی نور یقینی نمی پرسند از مذهب بگریخ تم غافل از کسی در میان چرا با شیر غیش جوش نا غافل
علی آن مظهر کل عجایب بگفت این از نظر ها گشت غایب نباشد جو هر قدرت بیان از زبان و حرف باشد ترجمان ره دنیا در نزد دینداری
که اهل است و زیرا که این اسرار کامل است نوشته دیدار در شهادت غایب کل غایب و مظهر العجایب و الغرایب اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام التحیة مقیمان سرای عزت و تنهایی و مقیدان تنگنای صبر و شکیبایی اسیران زاویه محرومی و گوشه
گیران زاویه مظلومی آلوده حال بتعبه الطاف ربوبیت و خفقان بستر خاک عبودیت زبان آتش جان گشودند و فرزند هستی عاده و اذوا آتری حیات
بردند و جان جهان پاک سپرده رقم زدند که چون حسنین کرم جوش و حروش عقب جنازه پدر بزرگوار بر دوش بوادی ایلیه که طور سینای کلیم ایمانست
علی ابن ابی طالب را ملاقات نمودند تشییع جنازه خویش حاضر شده شهزادگان را حیرت بر حیرت افزود و ولی نقاب در رفع از چهره چون نقاب
کشاید و آفتاب قیامت ره غروب نماید خوش جنازه انکس که در مشایعت بوده چه آفتاب جهانتاب چه نقاب بر آید ظهور این
امر غریب از آن جناب عجیب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبندش حکایتی عجیب تر از این حکایتی ظاهر شد در وقتی که کرم

کنید

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

محاربه و مقاتله اشقیا بوده که از دست جور اهل هند در ستان مانده با ستغاثه سلطان قیس هندی که بچنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید
ولدی اطفال گرم شیون و گفتار شیر گیره دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیره کان در زند بر تن او جامه حیات [illegible] و دفع شیر کرده و هندی قیس را
بجا مع و هم چنین بمقتضای بعضی از اخبار رسید که سر عقیل و تن در معلول [illegible] در زنجیرش میان خون شام شام میرفت و شخص جلالش از راه انکار
با بداد طایفه [illegible] اسد چند بد زشهید غریب [illegible] کاک پسر بوده داشت انمظلوم شد از علیل [illegible] جسم خسته [illegible] دست بسته رو به شام
تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا [illegible] دفن پدر حاضر شد اندر کربلا [illegible] چون حسین از وادی طور سینا که محل دفن شیر خدا بود رسیدند
صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در آن خاک پیش تابوت بر زمین آمد پس شهزاده گان عقب تابوت را
گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و [illegible] از آن ابر برآمده بر سر ایشان به افکندند پس موجب وصیت حسین بر پدر بزرگوار
نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منور پر درخشه ظاهر شد و لوحی از دری بر آمد که نوشته بود هذا ما ادخره
نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب یعنی این چیزی است که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب پس آواز
هاتفی برآمد که ادخلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب غفور را بنهج مأمور در آن تربت پر نور
سپردند که [illegible] بر تخته لحد [illegible] که بدار رسید چه ارواح جن و انس [illegible] قرار گرفت [illegible] عرش برین [illegible] فرق تاج شرف جبرئیل
زد بر این [illegible] لحد آن خلف صاحب کجا [illegible] تراب کجا و ابو تراب کجا پس شهزاده گان نظر و هیبت [illegible] رکعت نماز خواندند و در آن
تربت [illegible] نظر کردند دیدند که [illegible] محو گردید آن تربت مطهر را تسویه کردند و در [illegible]
چون کوفه رسیدند ناله زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر آن ناله رفتند [illegible] دیدند [illegible] ضعیف [illegible] گرفتند رنجور و شکسته
[illegible] حال [illegible] میگوید که ای مونس خلوت غریبان [illegible] محرم راز غم نصیبان [illegible] بخواب [illegible]
رمیده [illegible] رسیده [illegible] دل [illegible] مطلع [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] لطف [illegible] غریب [illegible] طبیب [illegible]
خوابه [illegible] حلقه [illegible] ابواب مفارقت کشوده [illegible]
[illegible] احوال [illegible] پرسید [illegible]
قاعده رسم یاوری [illegible] غریب پروری [illegible] رنجیده مزاج [illegible] بیماران [illegible]
علیل و رنجور [illegible] درد و الم [illegible] قضا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] شنیدند از سوزش مقال آن مریض [illegible] احوال [illegible] مریض [illegible]
[illegible] غریب [illegible] احوال [illegible] جوان [illegible]
از هر دری رانده و از هر کاری وا مانده [illegible] هزار [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] عرض کرد که ای جوانان [illegible] در این ویرانه [illegible] آب [illegible]

[illegible]

52

شبهای فرخنده یاری داشتم و روزگار [illegible] روزگاری داشتم یا رب چون مردمان کوفه سنگین دل بودند بکدام از حال دل بیمار [illegible]
شهزادگان پرسیدند که آن شخص کیست و نام گرامی او چیست عرض کرد که نمیدانم [illegible] از نام وی سؤال کردم فرمود چه خواهی از نام من [illegible] فقیر [illegible]
پرستاری [illegible] رضای خدا میکنم حسین فرمود [illegible] امید [illegible] عرض کرد که [illegible] جمال عالم آرای [illegible] پرسیدند که
ای پیر علیل [illegible] گفت آری [illegible] پیوسته آن جوان [illegible] کلام فصیح در تسبیح [illegible] چون بیان کردی [illegible]
هم زبان [illegible] طریقی که [illegible] فلک [illegible] شنیدم صدای ذکر ملک [illegible] برادر [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] اما مسکین و جلیس المساکین [illegible] آن بزرگوار لحظه از حال [illegible] غریب [illegible] نمیدانم [illegible]
[illegible] شهزاده گان [illegible] نظر کرده زار زار گریستند و فرمودند ای مرد غریب آن بزرگوار [illegible] پدر یتیمان [illegible]
و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما علی ابن ابی طالب است پیر پرسید که او را چه بر سر آمده که امروز [illegible] حسین [illegible]
این گشودند که ای مرد [illegible] امام [illegible] عالم [illegible] محراب [illegible] تیغ ابن ملجم [illegible] جهان
[illegible] اسلام [illegible] غریب [illegible] قدر و منزلت [illegible]
[illegible] پرستاری نماید پس عرض کرد که ای شهزاده گان [illegible] برسانید [illegible]
[illegible] حسین دست آن [illegible] گرفتند و بر تربت مطهر آن سرور رسانیدند [illegible] خاک [illegible]
این ابیات [illegible] در جان [illegible] حال [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] زنده [illegible] امید [illegible]
[illegible] ندیدم [illegible] خدمت [illegible]
این [illegible] کنون [illegible]
[illegible] تربت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مدفون [illegible] کلثوم [illegible] امام حسن [illegible] عرض کرد [illegible]
زنده [illegible] آنحضرت [illegible] کیفیت قتل عبدالرحمن بن ملجم [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] مبارک [illegible] شمشیر زهر آلود [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ملجم [illegible] امام [illegible] مقتول [illegible] ذکر احوال [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آتشکده چهارم در احوال [illegible] سموم زهر جفا امام حسن مجتبی [illegible] شعله [illegible] شعله [illegible] اول [illegible] بیعت کردن اصحاب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] غارت کردن اسباب آنحضرت [illegible] زهر دادن [illegible] بیعت کردن معاویه [illegible]
در وفات آنحضرت [illegible] اهلبیت [illegible] جنازه [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] پدر [illegible] زهر [illegible] معاویه [illegible]

اولیه حسن

او باه باز بگشت چه کرد و از اوین روزه شد مروی به علاء از نو احسن ع روباه شد خلیفه این ریاست جای در مسند خلافت بر خدا احسن ع
بیا رشد شهید حسین از جر جاه شد بارها اشهید از کرب و بلا حسن ع نشنید کلام خدا و رسول از او با آنکه او سبط رسول خدا حسن ع تا شد شهید که
کربلا حسین ع نه شد اسیر مهلکه ای شما حسن ع بر زبان و سینه زنان تا بر در حشر و احمد حسین کوید و خیر الف احسن ع آمید که عرب و جاگاه در بقیع ... معای
حسینم و دی جنو احسن ع مدفون بقیع شد بعدا از کین حسین ع مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن ع این غم بس او و دنیا کرد جو ... که حسین ...
کاه حسین ع مجروح از شمشیر شماتت و زجفای منبع خیانت ... داران القاب علم و بردباری و جرعه خواران ... صبر ... کننده کان
جفای ... می ... مظلومان ظلم ... امت ... اللس ... ای ... کردیده ... مظلوم ترین آل عبا حسن مجتبی ...
بزرگوار ... برای بیعت ... از منافقان امت بر منبر بر آمده خطبه بلیغ مشتمل بر معارف ... و حقایق ... ایها الناس منم ...
محمد مصطفی و ... علی مرتضی منم فرزند بشیر نذیر منم ... سراج منیر منم فرزند کسی که ... در کمالات پیشینیان و رفت از جهان ...
در شبی که قرآن نازل شد و در شبی که موسی ابن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی با آسمان عروج نمود و در شبی که یوشع ابن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگوارم
از دنیا رحلت نمود که رفت از جهان کسی که از اهل جهان همه ... رفت از جهان کسی که پس از ختم ...
همه رفت از جهان کسی که ... مرتضی ... همه ...
در میان ... همه ... ایها الناس منم از اهل بیتی که خداوند مودت ایشان را واجب کردانیده در ... قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت اهل بیت است ... پدر بزرگوارم
از دنیا رحلت نمود ... میراث ... مقصد ... کنیزی برای ... کلثوم ... سخن ... رسید
کریه ... غلبه ... از گفتار ... آگاه ...
... حسین و حسن ... ترا ... کنیزی ... ام کلثوم ...
ز ... که آن امام ... خاطر ... مسجد ...
... پس ... سیلاب ... از دست آن بزرگوار ... بیرون برده ... بر روی منبر نشست عبدالله ابن عباس
از جا برخاست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست نایب مناب ... خلافت و قائم مقام مسند امامت است و ارشی ... از آن
کروه معاویه ... از قدر و ... اطاعت فرزند ... بهترین خلایق ... نزد
امت حسن ع تمام ... حسن ع چهل هزار ... در حضور حضرت ... بیعت ...
... بعد از ... معاویه ... شصت هزار ... خلافت آنحضرت ... عراق ... معاویه ... فوج ...
... بیعت آنحضرت ... معاویه ... چند مرتبه ... معاویه ... مرتبه آن ...
دین را ... معاویه ... اکثر ... معاویه ...

۳
... روز ... جان ... غنچه ...
... آنحضرت ... عراق ...
... این ... ای یاران مرا ...
... خلافت معاویه ...
... ایشان ... آن منافقان ... ایشان ...
... صلح ... آنحضرت ...
...
...
...
... اصحاب حسن ... اصحاب حسین ...
اصحاب حسن ... اصحاب حسین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... آنحضرت ... معاویه ...
معاویه ... آنحضرت ...
...
خلافت ... منافقان ...

مطالعه فرموده برای اتمام حجت بار دیگر آن فرزند [illegible] را از روی موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و از عقوبات الهی بترسید [illegible]

[illegible]

مقتول شود حسین [illegible] مظلوم تر از حسین کسی ندیدی گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن [illegible] و بعضی [illegible] منقولست که چون معاویه غصب خلافت

[illegible] جعده بنت اشعث [illegible] از جمله زوجات آن حضرت [illegible]

[illegible] معاویه یزید [illegible] آوازه حسن و جمال تو را شنیده [illegible]

[illegible]

[illegible] شهید [illegible]

[illegible]

چون معاویه علیه الهاویه [illegible]

[illegible]

از پیرایش هر لحظه پوست ... [illegible] ... زهر فرستادن ... جرعه کش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که از تو رمیدن بیتیم شوند حسین و اهل حرم مجلس الیم شوند رسید وقت که اصحاب را ببر کرده و باره زینب کلثوم [illegible] حسن طراوت چمن [illegible]

[illegible]

با مظلوم آل عبا و مکالمه شمر خدا نشناس با حضرت عباس و مهلت خواستن شب عاشورا شعبه دهم مقدمه شب قتل و دیگر عبادت پروردگار کردن و منازل شهدا را

در بهشت بایشان نمودن و وداع کردن با اهلبیت اطهار شعبه یازدهم در تعداد اسامی شهدای کربلا شعبه دوازدهم شهادت حر ابن یزید [illegible] برادر حر و غلام حر و [illegible]

عمیر و بعضی از یاران رضوان الله علیهم شعبه سیزدهم [illegible] شهادت وهب و شهید شدن زوجه او و مبارزت بریر [illegible]

[illegible] شعبه چهاردهم مبارزت مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر اسدی و نافع ابن هلال بجلی [illegible]

شعبه پانزدهم [illegible] شهادت عابس [illegible] غلام عابس [illegible] عمر سعد

[illegible] شعبه [illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

برحسین غمزده شد گل زنش [illegible] گلستان تشنه دل کشته مقتول فرزند خلیل شد [illegible] به تیغ [illegible] قتیل [illegible] ریخت [illegible] جسم [illegible] [illegible] این کلثوم [illegible]

[illegible] شهید [illegible] این است [illegible] غارت [illegible] اموال [illegible] سیلی اعدا [illegible] اطفال [illegible] دختر زهرا [illegible] بر برهنه [illegible] سواره

خانه [illegible] ریزد [illegible] به وجود آید چه این طفل [illegible] [illegible] کند خون در دل افلاکیان [illegible]

[illegible] زاده [illegible] و ملال [illegible] ظهور [illegible] پرده غیب [illegible] گهواره [illegible] نقص [illegible] روایت [illegible]

[illegible] آن [illegible] اولاد آدم [illegible] قبل از آن [illegible] تقدیر [illegible] قدم [illegible] مصطفی

[illegible] شعله [illegible] زهرا [illegible] شهدای [illegible] [illegible] که نازل بود

برحسین [illegible] قبل از آن [illegible] یعنی [illegible] تشنه کام [illegible] جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بعد از تحف و تحیات حضرت معبود [illegible]

حبیب رب [illegible] مظلوم [illegible] این [illegible] حال [illegible] زودا [illegible] کائنات [illegible] مژده [illegible] روز بازار [illegible]

[illegible] خواهد شدن [illegible] این زهرا [illegible] ایمان [illegible] این زهرا [illegible] خواهد شد چون [illegible] دنیا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آن [illegible] آن ابر [illegible] چون [illegible] جبرئیل [illegible] دل [illegible]

[illegible] مصیبتش [illegible] در دل [illegible] باشد [illegible] این خبر [illegible] جبرئیل [illegible] رسول رب جلیل [illegible]

که اول شنیده [illegible] مژده مولود [illegible] آل عبا [illegible] شهادت مظلوم کربلا [illegible] رسیده [illegible] شنید [illegible] این تهنیت [illegible] دلگیر شد

از آمدن آن مولود [illegible] اول [illegible] یعنی زهرای [illegible] این قضیه [illegible]

ولادت [illegible] شهادت [illegible] دیده [illegible] دل [illegible] کشید [illegible] فرمود [illegible] اطفال [illegible] دل [illegible]

[illegible] فرزندی [illegible] باشد [illegible] امید است [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] مضمون این مقال [illegible] فاطمه [illegible] دیده [illegible] فاطمه [illegible] اسرار [illegible]

سینه این طفل [illegible] طوفان [illegible] خون [illegible] حضور [illegible]

[illegible] خون [illegible] آتش [illegible] حضرت بتول [illegible] جناب رسول [illegible] امت ملول دید

[illegible] کرده ای [illegible] چه غم [illegible] از برای [illegible] فدای تو [illegible] رضا [illegible]

در رضای تو [illegible] این آیه شریفه [illegible] ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها ووضعته

کرها [illegible] فاطمه است [illegible] حمل [illegible] وضع حمل [illegible] عصمت و طهارت [illegible]

شهادت [illegible] متولد [illegible] وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ

اربعین سنة یعنی مدت حمل [illegible] سی ماه [illegible] مرویست که [illegible]

[illegible] [illegible] شب [illegible] خطاب [illegible] فرود [illegible] جهنم [illegible]

بازگیر [illegible] آتش [illegible] سرو [illegible] پس از آن وحی بجبرئیل رسید

که به بهشت [illegible] حور العین [illegible] زینت [illegible] جنت [illegible] حور العین [illegible]

[illegible] [illegible] به بلبل [illegible] بلبل [illegible] منصب [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] گل [illegible] گل [illegible] شاخ [illegible] سنبل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] بیاراید [illegible] کل [illegible]

[illegible] آید [illegible] [illegible] تهنیت [illegible]

که برای [illegible] پس وحی رسید [illegible] حوران بهشت [illegible] حور العین [illegible]

قصر [illegible] فاطمه [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] خانه رسول [illegible] [illegible] السلام [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهزاده حسن برادر [illegible] حور [illegible]

[illegible] پس حبیب خدا [illegible] شهیدان [illegible] دست [illegible] مبارک [illegible]

حال [illegible] می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible] سنبل [illegible] می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible]

می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible]

می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible] می‌گفت [illegible]

[illegible] کربلا [illegible] کربلا که برای [illegible] بلا [illegible] خواهد شد

[illegible] [illegible] [illegible] خواهد [illegible]

آهی کشید [illegible] طفل [illegible] طفل [illegible]

[illegible] پس [illegible] آن طفل [illegible] [illegible]

تا کنم بدر عزت رو بقاتم جامه چاک نور چشم من بخون تر بود در دنیا دریغ پس در آن حال خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با قندیلها
از ملائکه نازل شوید که حبیب بی حبیب مرا دختر حبیب مرا سلام برسانید و شب را تهنیت و مبارکباد گویید چون جبرئیل با آن قندیل ملک که هزار هزار ملک باشند
بآسمان چهارم رسیدند مسیح را دیدند که بجهت خیال [illegible] عظمت و جلال کبریا [illegible] از فیض قرب محروم و بگوشه مغموم و مهموم افتاده بود صلوات [illegible] چون جبرئیل
ملاقات نمود گفت ای مسیح جبرئیل آن برای چیست تنزل بعالم ناسوت چه شورشست [illegible] در صوامع ملکوت شده است که افلاک سبعه زیر و زبر [illegible]
[illegible] قیام کرده مرکب جبرئیل فرمود وقت قیامت است [illegible] برای تهنیت [illegible] نازل شوم صلوات [illegible]
آغاز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا [illegible] برسان [illegible] که ای شفیع گناهکاران [illegible] زیر بارم [illegible] از کرم [illegible]
[illegible] پس جبرئیل با آن قندیلها [illegible] ملائکه [illegible] بحضرت خیر الانام رسیدند و عرض کردند که ای [illegible]
فاطمه را بعد از سلام رب [illegible] تهنیت و مبارکباد [illegible] حضرت [illegible] حبیبه را [illegible]
حسین نام نهاد پس جبرئیل [illegible] مظلوم [illegible] گریه کرد [illegible] چون [illegible] جبرئیل [illegible] معصوم
مظلوم را [illegible] که ای زینب [illegible] همه [illegible] مبارک مقدم [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
برفاک مذلت فراموشت [illegible] عبادت [22] [illegible]
از خون [illegible] پس جبرئیل عرض [illegible] آن برگزیده رب [illegible]
آن رحمت پروردگار [illegible] الهی این اول شفاعت [illegible]
از دوزخ [illegible] الهی [illegible] که در کربلا میشود [illegible]
الهی [illegible]
[illegible]
[illegible] محبوب [illegible] از زندان فراق [illegible] گلستان وصال پرواز کرد [illegible] ملائکه [illegible]

حسین تشنه لب [illegible] فرزند فاطمه زهرا [illegible] رسول خدا [illegible]
زینب [illegible] از مدینه رفته [illegible] کربلا [illegible]
از مدینه رفته [illegible] از مدینه رفت [illegible]
بر مردمان [illegible] قیامت شد [illegible] از مدینه رفته [illegible] روزی که [illegible] حسین از مدینه
[illegible] از مدینه رفته [illegible] منازل محنت [illegible]
و ابتلا [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

ورد

مغفرت [illegible] تشریف وصال الرحمن الرحیم [illegible] تقدیس و جلال مالک یوم الدین [illegible] ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible]
طریق اهدنا الصراط المستقیم [illegible] صراط الذین انعمت علیهم [illegible] غیر المغضوب علیهم و لا الضالین [illegible]
توحید [illegible] ذکر اشاره بکربلا [illegible] کربلا [illegible] یزید [illegible]
[illegible] منقولست که چون معاویه علیه الهاویه بجد و آبای [illegible] یزید پلید شراب خوار بر مسند [illegible]
[illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] ولید [illegible]
که ای ولید [illegible] امروز [illegible]
اول [illegible] ابن ابوبکر دیگر ابن عمر [illegible] سیم زاده زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الله زبیر گفت [illegible]
پس آنجناب [illegible] ولید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] بیعت [illegible] ولید گفت [illegible]
اما [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ولید گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت در غضب شد [illegible] یا ابن الزرقاء الزانیة

أتقتلني أم هو ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی [illegible] قادر بر قتل من نیستید
پس فرمود ای ولید ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت با ختم شد نبوت و خلافت و با ختم خواهد شد خلافت و امامت
یزید مردی است فاسق و شراب خوار [illegible] مثل من کسی [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] جد بزرگوار [illegible] حضرت [illegible]
و این [illegible] ماه رجب [illegible] عبد الله زبیر [illegible] مکه رفت [illegible]
[illegible] روضه جد بزرگوار [illegible] آنحضرت [illegible]
بسیار [illegible] ای جد بزرگوار [illegible] ای صاحب روضه [illegible]

[illegible]

برنخورد که نهی لیمان ندارد و کاری بجا نمی‌ندارم این طایفه فدای شماست بعد از پدرم برادرم الماس کشته شد برادرم حسن راه دریاب حسین خویشتن را که آن [illegible]

در روضه بعد از غریبش افکندند و در خطر ابلیس و رشد [illegible] آمد برش چه بخت [illegible] رسول محمد گرفت [illegible] نقد جانش [illegible]

میان دیده کالنوم درمهد که ای نور عینم ای تشنه لب حسینم [illegible] که کنند [illegible]

[illegible] چون تشنه بحر خون [illegible] آب [illegible]

بچون برادر [illegible] که در میان کفاره افتد علم [illegible] دلربا [illegible] کلثوم

[illegible] زینب [illegible] اطفال [illegible] سیلی خورد [illegible] مظلوم کربلا [illegible]

[illegible] رسالت مآب [illegible] ای نور دیده ای حسین [illegible] شهید شدن در راه خدا پس آنجناب [illegible]

بیدار شد [illegible] عباس [illegible] فرمود علم را [illegible]

[illegible] عباس [illegible] علم [illegible] علمدار است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کربلاست [illegible] کربلاست [illegible]

[illegible] کربلاست [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] کربلاست [illegible] کربلاست [illegible]

و اهل مدینه [illegible] ای فرزند گرامی [illegible]

[illegible] مظلوم کربلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این شهیدان [illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

٥١

[illegible]

از شهیدان [illegible]

[illegible] بستان [illegible]

بکربت الحضرت آمد و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه [illegible] امروز [illegible] اهلبیت رسالت [illegible]

صلاح تو [illegible] بیعت یزید [illegible] عراق [illegible] مردم را به بیعت [illegible]

[illegible] متوجه کربلا [illegible] شیعیان پدر [illegible]

[illegible] منافقان [illegible] مظلوم کربلا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طریق خیرخواهی شرط یاری [illegible] یاران [illegible]

[illegible] یزید ظالم کافر [illegible] اهلبیت و برادران [illegible]

[illegible] در مدینه باش [illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] شهادت است [illegible]

[illegible] فاطمه صغرا در وقت سوار شدن [illegible] رکاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دختر رسول خدا سلام بر تو [illegible]

[illegible] جواب سلام [illegible] علیک السلام [illegible]

[illegible] حسین [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible] اهلبیت [illegible] عباس علمدار [illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

[illegible] مدینه [illegible] فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین

[illegible] ابن عقیل [illegible] مسلم [illegible] کوفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

راه [illegible] اهدنا الصراط [illegible]

[illegible] آب فرات [illegible]

آخر بروی عزت اظهار بسته شده کاش ای ذات خجسته شدی همه رود و نیل چون شد تمام حجت کوفه بر آن جناب گفتا مسلم ای ره اسلام را دلیل ای ابن
عم با من چون تو بود بهم فصیح الکلام و هم اصبح الجمیل از زر و زر برد بنیابت در آن دیار در بیعت رشوند دادکوفیان ذلیل پس بر این بار ...ام عازم عراق
با عترت ... [illegible] کرده چون بیعت مسلم که به جان تنگ از حرم چون شد بردن لباس تن کعبه زده به نیل جسم خرب بروح ... ابن طارق
روح عین جسم ... زار ز ... سبیل کاهی روح ... جبل ... الورید کاهی جسم ... و روح ... سبیل تا شرده ... [illegible]
برد بکند شد فاصد ... مسلم عقیل در ... [illegible] ... قبل ... منهاج ... اسلام
در ... مسافران ... که ... مشتاق ... ان ... سلطان ... مهمان عالم
... کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل ... [illegible]
که ... کوفیان ... شاه مظلومان رسیده ... مسلم ابن عقیل را که ... طلبید ... آخر
عریضه ... [illegible] ... مسلم ... این مظلوم ... مسلم ... رحم
... [illegible] ... مسلم ...
آه ... مسلم کعبه ... [illegible] ... مظلوم گردید
از ... مسلم ... [illegible]
دیگر ... [illegible] ... هم ... جان ... هم
که ... مسلم ... [illegible] ...
... [illegible] ... مسلم ...
... [illegible] ... کار گردید
پس آنحضرت ... روانه راه شد ... آن ... آن آفتاب کرم
... هلاک شد ... مسلم ... [illegible] ... مسلم این قصه ...
... جان ... [illegible] ... این کلمن معقود گم ...
از ... [illegible] ... آن ... [illegible]
عریضه ... مظلوم ... هلاک شدن ... [illegible]
... مظلوم ... [illegible] ... دارم ... [illegible]
برگردانید ... مسلم ... [illegible] ... کعبه ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... کعبه ... [illegible]

[illegible]

می شنیدند و بیعت میشمودند تا باندک زمانی هیجده هزار نامور بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضه بخدمت امام زمان نوشت که توجه بدین سمت مناسب است
و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام ... چه شده ترو ... از صغار و کبار برای بیعت مسلم ... که بیعت مسلم ... شاه شهیده سوی دمشق
... دوستان یزید ... مسلم در آمدند ... بیعت مسلم ... [illegible]
چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید ... عبید الله زیاد ... [illegible]
ابن زیاد ... مسلم ... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible] ...
... اهل کوفه ... اهل ضلال ... مظلوم کربلا
دو فرزند پیغمبر ... [illegible] ... ای ابن رسول الله ... خوش آمدی ...
شیعیان ... [illegible] ...
... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
و گفت یا ابن رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... ابن زیاد ... مسلم ... [illegible]
پس آن بزرگوار از خانه ... منزل هانی ... دوستان ... بیعت ... ابن زیاد
مسجد رفته بر منبر بر آمد ... [illegible]
... ابن زیاد ... مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... آن منافق سنگدل ... معقل غلام ... [illegible]
او را حاضر کرده ... مسلم ... [illegible]
ابن زیاد معقل غلام را طلبید و گفت ... [illegible]
مسلم رسید گفت ... [illegible]
... ابن زیاد ... [illegible]
دارم ... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible] ...
از چهار طرف ... [illegible] ...
... [illegible] ... چون شیر ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible]

عاقل بن ابی طالب چراغ ... چون خبر گرفتاری ... در مسلم رسید طاقت برای طاق شده آلات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد یا منصور امت

[illegible]

مسلم ابن عقیل [illegible]

[illegible]

امان که امام و سرور آل پیمبر است ای عجب ما بزرگان دین بره ابن زیاد لعنه بخشم شد و گفت ای پسر عقیل تو کار بدی کردی که بر امام خود خروج کردی مسلم گفت بر
طاقت بیداد روزگار حال فریاد کرد ع چه میگوئی ای از خدا بیخبر چون یزید نام امامت میبری ندانستم ای ملعون که امام زمان کیست غیر از حسین ع حبیب جدش
رسول خدا است ص و اوست که رسول در حلقه اهل بیت است ع حسین است که این امامت برادر مرا او فرستاده و در این بلاد تخلف نکردم از قول امام ع نیم باد تا چون تو نسل حرام
و اراهت ای تیره بخت عنیه ز لفظ امامت برادت بریده زهی خجلت از خالق دادگر زهی خجلت از روی خیرالبشر ص ای بدبخت ای خبیث لعین ع مده منزلت
این جهانی ع تو زاده و الی یزید پلید ع مرا خوانده باغی چنین تهمتی ز آزاده باشد آزاده زنا زاده نیز از زنا زاده پس رو به ابن زیاد کرد و گفت چون اشقیای
مرا خواهی کشت مرخصی که کسی را وصی کنم گرامی چون ماذون شد رو به ابن سعد آورد و گفت که ای ابن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا آنملعون بجهت خوشی ابن زیاد
گوش بحرف آنحضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیت او را چون اذن یافت دست او را گرفته یکبار قصر برد گفت ای عمر وصیتهای
خود را بشنو وصیت اول آنست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و دیگر وصیتم آنکه جثه ابن زیاد چه زهر برگ نشیم
ز تیغ جلاد ع او را بستاند تو جثه مرا بره ز روی کرم بخوش مدفن بکن ع و دیگر وصیت سیم که اینست که قبول کن به سبب لطف و لا بر این سیم به برید چون
سرم از تن جدا کرده بمنی بفرست ع بنزد ابن عم من علیه بنویس ع که مادر و پدرم فدای حضرت تو که کسی نکرده از کوفه وفا به بیعت تو ع تمام عهد شکستند و دادگی ای
مرا برادر مرحبا ای دلاور بره میا بکوفه که در این دیار یاری نیست بقول کوفیان دل اعتباری نیست میا بکوفه که آنکسی که تو را امداد ع بغیر تیغ جواب
کسی تو را امداد ع میا بکوفه که عمر از آمدن پشیمانم ع برای عید مبارک بکشند قربانم ع پس عمر سعد پلید فاش وصیتهای آنحضرت کرده ابن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت
خدا قبیح کند تو را به امینی اعتماد کرده کند اگر چه راز خیانت پرده کشان میکردم به وصیت او عمل مینمودم اکنون مال را با اهل او کار نیست و چون او را به قتل آوریم
در دفن او مضایقه نداریم ولیکن پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران میشوم را به قتل آنمظلوم اشاره کرد آن ستمکار بازوی آن
بزرگوار را گرفت بر بام قصر بر آمد و آنحضرت را در زیر تیغ نشانید و له مسلم چه بزیر تیغ نشست ع از رنج نفاق کوفیان رست ع رخساره بخاک عجز
مالید ع رو کرد بسوی حجاز و نالید که ای ابن عم بزرگوارم ع ای کو تو تاج افتخارم ع مگذار ز لطف پیش ع از بیعت کوفیان به پیوندش ع کاینها به کسی وفا نکرده
چون عهد تو ای خدا نکرده ع انکه بزبان حال در بیابان بر داشت بر زیر تیغ جلاد ع که سوزش روزگار مسلم ع ای مایه اعتبار مسلم ع تا مسلمت از تو ماند مهجور
هجران تو سوخت کار مسلم ع شد دیده دل زهر ریخت تا ع ای شمع دل فکار مسلم ع از حسرت ناامیدی ای تو سته خون قلب امیدوار مسلم ای مرتضی
بیک ای کی آید بگذر بسر مزار مسلم ع جلاد کشیده تیغ بیداد ع بر تارک تهمدار مسلم ع دامن دامن ز خون عارض ع گل ریخته در کنار مسلم کامید
خضاب بست از خون ع ابروی هلال دار مسلم ع شد منخسف از خلاف عادت ع مه در وسط النهار مسلم ع از فاک حد چه دید مردن ع بر بار زدی غبار مسلم
باری که ورزد چه لاله دارد ع داغ از اثر مزار مسلم ع تکلیف مکن آنچه اکه کرد ع چون بخت نگشت یار مسلم ع می بود تو خنیا را داری ع ای صاحب خنیا مسلم
پس آن بزرگوار رو بقبله حقیقی خویش کرد شهادتین بر زبان جاری گردانیده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله چون
تو ات ست شمشیر فرود آرد مسلم رو بمکه نموده عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله گواه باش که شهید راه تو گشتم و له بزیر تیغ ستم داشت تضرعی
که منتجی شده ام ای خدا بسوی حسین ع هزار حیف که گشتم شهید بار دگر ع بحال خویش ندیدم رخ نکوی حسین ع و از تیغ جلاد خشک شد دهانش که بلکه تر کند
آن شیغ زروی حسین ع بگیر ترم که چه دست شمر قتل افتد ع مرا که خنجر کین راند بر گلوی حسین ع با نماز شهادت زقحط آب چرا ع زخون حنجر قاتل شود وضوی حسین

بنوش حنجر ترین بر خنجر دادن ع ای او کشته شدن بیی آرزوی حسین ع گه لکه جهان جوهری ندارد رو میل ع که بنت مدفن عشاق جز بکوی حسین ع اه چون جهد بند
دست فلک شدن جلاد بار بش ابن زیاد رسید که رسیده که چه شد تو را گفت چون شهادتین مسلم را الفتش السلام نمودت و جمیر اسماعیل بنت محمدکردم بر افتادت
می گرید ابن زیاد خندید گفت امری را اعیرادت مرتکب شدی هر کس بر تو غالب شد پس جمیع او بر دیگر او دگر دست متعب آن ابن زیاد و ابن زیاد و فرستاد آن شهید
بشکر انهدار را درد و سیم و زیجه بجد و آبای گرام او کرد اینده نعش او را از بام قصر بزیر انداخت امام و آن سگ خون خوار را خون گرفته فقها النفس مسلم عقیل نموده ولی
اشاره کرد و الخلیل مسلم قتل بادار که بار چون خون خورد سگ بپشتر و نوحه زمیر او ره کس ما را جان شار مسلم کرده بود رفتند بخون شهادت سایند در هر دو بزرگوار رئیس خود
بر بدن شقاوت نژاد ذی شان الا لعنت الله علی قوم الظالمین شعبه پنجم در کیفی طفلان مسلم از زندان ابن زیاد و در گرفتار شدن بجنگ حارث بی بنیاد بدنهاد
باز در عالم صلای شیون ماتم کس ع افتاد که در عالم برای ماتم است ع باز از غم بچه طفلان بر کنار ع از شفق پر خون ها در جشنیاره باز این یاران مرا آمد زنده از
جفای کوفه و ابن زیاد روز روشن پیش چشم شد سیاه ع آشتم ای زمانها لذت آه زمانه زود شرر آتش بیک نون دلم ع عقل زایل گشت مجنون دلم ع زد که واقع شد بسلسل
نالان جلادان ای اهل ماتم گدا ع محنت ایوب در من نیز هست گریه یعقوب این غم کم است دل چه دلم محشر چنین هنگامه نخیزد وای بر احوال زکل
رستخیز ع باد چون رو رو لا دیگر ع گریه از بهر کدامی سرکنم ع باشم از زاری حسن در شور شیر ع با گنم یا از لب خشک حسین ع سید ابرار شاه تشنه لب ع دیدگران ظلم
بیداد از عرب ع قدرت شاهی جلال شاه دل شده تشکر و تشکر کشته همراه داشته ع عشقباران بر جلالش جان فشان ع جان فشان الاور کاب شاه دش باد؟
غربت بکشاده صد نو بکه رنگ یکدل در رکابه ع نوجوانان هر یک از جان خوبتر ع هر یکی از دیگری محبوبتر ع هر یکی همچون ذبیح الله ملیح ع هر یکی چون حضرت عیسی
صبیح ع حیف عباس جلال ما شرع آه از آن زخم رفال ما شر ع شرح هر یک دار بین اثی کنم ع یا در این تدبیر با کنم ع و داغ اکبر انشم بر جان زنده ع حسرت قاسم تو ای
دامان زنده چهره از خون آن قاسم تر کنم ع یاد علی اکبر علی اکبر کنم آه آه از رنج حسرت بر ع جهان حسرت ز دنیا برد ع چون شهید کربلا یادم ع از غم قیس ای عترتش
بیکس ترکنه لیکن آن ماتمی را زنهان ز ماتم ع صبرم و غیر مسلم تو گلهای باغ عقیل ع وقت کشتن مسلم از تشویش که آن زمان طفلان خویش داشت بعد مسلم کریم در حال و ای
یا پدر و غربت و طفلی او ع چون شدند ز کینه آل زیاد ع ستم کار آن طفلهای مانده ع هم شهید و هم ذلیل هم اسیر ع هم غریب و هم یتیم و هم صغیر ع چون به شهر
کلامشاه کربلا ع هیچ کرد آن ابن بینوا بعد ستم ع بستم ستم ع زندان ع یوسف آسا هر دو زندانی شدند ع هفت سال از روی یوسف بستگی از نوح تو
یک سال در زندان اسیر ع بر آن بیکسان از اهل طغیان ع حیف یک لحظه ایشان هفت سال ع چون برآید یوسف از زندان شهر ع شد بر هم مصریان سلطان شهر ع یا فتندیش ان دو پدر از زندان
نجات ع هر دو از کشتند در جنب فرات ع در بستان آن دو طفل پیر ع هم شدند از هر قطره دلسوز تره ع چو هر شد لعل دو از کنده ماه ع فامه تیش زبان از کار مانده گرفتار
میدان بلا ع و محبوسان زندان ابتلا ع پیران ناحیه ور و محنت و گوشه گیران زاویه ظلم ابن زیاد راوی این روایت جانسوز و حکایت آتش افروز کرده بند که شهادت
دو طفل صغیر مسلم ابن عقیل مختلف نقل شده است بنا بر روایت بعضی از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم بکوفه برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد
با پدر شهید گردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی بروایت معتبره ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم آل عبا بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از شهادت
شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل ناکام را از لشکرگاه امام زمان اسیر کرده بنزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد و ظلم جفای بسیار بر دو
زندانبان نمود ع در ماتم کلفت طفلهای بخویش بگیان ع بی دو دل شده منتظر روز ع خدا در ع ظلم بر ع تنگ زندان ع نه آنقدر ده از آب و نان
که سیر شوند نه قطع کنی که بدام اجل اسیر شوند چه آنکه دو کودک مظلوم را عبید زیاد ع مکان چه تیغ بلنج خوابگاه زندان داد ع خدا به که تر دو زمین تو کسی ع و طفل

مرغ سان هم چون مرغ در قفس نه غم بابانه جان بوز هیدم بیشان نخورد جز دل ایشان کس غم ایشان نخورد هیچکس از روی ایشان غبار ملال جز آستین ایشان نرفت پدرم
چون مدت یک سال آن دو مرغ شکسته بال به همین منوال در قفس زندان نالیدند روزها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان و کوزه آبی
برای ایشان می آورد به آن قلیل آب و طعام صبح و شام میگذرانیدند روزی آن برادر بزرگ به ابراهیم گفت ای برادر مدت یکسال در زندان بطول انجامید
نزدیک شده که عمرمان تمام شود و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در
آب و طعام ما چون آن روز را شام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان و کوزه آبی جهت افطار ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک با چشم گریان روی بزندانبان
کرده سخنهای این مقال را بر زبان حال سؤال چند کرده و جواب شنیده که بگفت ای شیخ محمد را میشناسی بگفتا پیغمبر ما بگفت ای مرد غفلت
اینقدر عجیب بگفت ای غفلت مرد نظر عجیب بگفتا محمد را شناختم بگفتا غیر او کو رهنمائی بگفتا هر که با وی بود رستگار بگفت البته او پیغمبر ماست
بگفت ای شیخ هستی با محبت بگفت آری دمی مصطفی است بگفتا حارث در حق جعفر بگفتا با وی باشد برادر بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش بگفت ایزد
گرم کرده او بهشت بگفت از نسل مسلم میشناسی بگفتا نعم حق بر تو نعمتش باد بگفتا مسلم از آل نبی بود بگفت از خوف بنهانی چیست مقصود چه دیدی از طفل
کاین حرف طلب میکنی که زندانبان یکی از شیعیان است بگفت ای شیخ ما را خوار کرده چون دشمنان گرفتار کردی ما ندیدیم از تو نیکی و مهربانی کرامی
ما که از دشمنانه رکز ار رستی نیابیم کده همان شرط مهمان داری که در بیکسی کاین چنین زار و ذلیلیم طفل مسلم از نسل عقیلیم نه بیزار روز و روزی
سر برده به شبها سر ناچو نخوردیم بجز طعام زهر بس خون دل ما باشد بتنگ زندان چون دل ما گر از امروز ما پرسد پیمبر چه خواهی گفت در روز محشر
زندانبان از مقالات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد عرض کرد ای نور دیده گان من هزار جان فدای شما باد که ندانستم شما پسر رسول خدا هستید
که پدر بزرگوار شما را شهید کردند بخدا قسم شما را نشناختم و معذرت میخواهم که شایسته بزرگواری شما باشد بعد از آن در زندان بروی شما باز است بهر جا خواهید بروید
اگر این زیاد بجهت بند از بندم جدا کند بجهت دوستی اهل بیت تحمل میکنم اما شب از راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس آن دو طفل
زندانبان با ایشان وداع کرده روانه راه شدند شب همراه شمع آه رفتند چه نه با جهلی راه رفتند بسوی قبیله خویش غافل ز مرگ ناگهان ناگاه رفتند به هم
دشمنان بر جلیل طفلان پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضا آسمانها دل و مرگ کمانها منعی بهر تیره کذار آن دو یتیم دلزده بر در خانه ضعیفه
سیره را دیده بچشم گریه آمدند یا امة الله دو یتیم غریب و بیچاره و دو بیکس از فامیل آواره راه بجائی نمیبریم و تاریکی شب را فرا گرفته امشب ما را مهمان کن
ضعیفه گفت جان من فدای شما باد کیستید که عطرهای عالم را از شما استشمام کردم بوی خوشتر از بوی شما استشمام نکردم گفتا در این کشور غریبیم گفتا از کجا
نصیبیم گفتا ز کلک ازل یتیم گفتا ز اولاد رسولیم گفتا کدام گفتا ز مسلم بنام کاریم ای یار و دو طفل مسلم که بن عقیلیم از آستان
کردگار است به سر ما بخته و از زندان ابن زیاد گریخته آن ضعیفه گریست و گفت جان من فدای عترت رسول خدا باد اما حکم مراد اما دیار است فاسق و دشمن اهل بیت
میترسم که بیاید و از احوال شما مطلع شود و خدا نخواسته شما را اذیت رساند بکند طفلان گفتند ای مادر امشب را پناه ده صبح الصباح روانه راه خواهیم شد آن
ضعیفه آن دو طفل یتیم را بخانه خویش برده طعام برای ایشان حاضر کرده میل نکرده و بخواب رفتند از خوف دشمنان بخواب در بستر آن طفلان مرگ ندارا
نه اذیت بکشد آن طفلان نیمه از آن یتیمان غافل گردند از حال غافل نمیدانند از زرد بیرون ریش بلا نازل چه پا سر رفت از آب جرح ظالم
نفس دیگر زده مجسم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد ضعیفه چو شنید در شوق جنون حارث ملعون بود که از در خانه آواز حارث بلند شد

ضعیفه از زبان آن مرد آگاه شد و گفت در این وقت شب کجا بودی گفت چه می پرسی که طفلان مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند امروز تمام روز ابن زیاد ندا کرده که هر که
ایشان را بیاورد ده هزار درهم بگیرد امروز به طلب ایشان همه جا را گردیده ام و اسب خود را خسته کرده ام و خود را هلاک کرده ام
ضعیفه گفت ای مرد بترس از خدا که با کاری مکن که پیغمبر خصم تو باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن زنان را چه کار است
طعام را حاضر کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقول است که در آن دل شب محمد برادر بزرگتر بود از خواب برخاست و ابراهیم را بیدار
کرده بزبان حال و صوت مقالها برادر را آگاه می نمود ای برادر نخیز که خوابی دیده ام که تا پاسی آهسته بگریان بیدار شو که عمرها شد تو مرا همدم
شده بودی هم منزل تیغ و شمشیر دشمنان بیدار شو چون ابراهیم را بیدار کرده گفت برادر من در خواب دیدم که پدر و رسول خدا و علی مرتضی در بهشت بودند و مرا در
دیده که رحمت خدا محمد مصطفی و علی مرتضی با پدر شهیدم مسلم در بهشت میخرامید چون چشم پیغمبر بر ما افتاد کسی را از جانب
احوال ما گردید و پدرم عرض کرد که یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان ما خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا
سوگند من نیز همین خواب را دیدم چه باید کرد در بر گرفته بگریم زار و دل با هم بگوییم قبل از آنکه روزگار دست ستم کشد در تحقیق اجل ما را
ملاقات نماید و له بنده این چنین خوار و مضطر نمانده چه بود اینک جرم طفلان مسلم زهی داد این ستم کرده بر اولاد
رسول ما آن مسلم چه بد کردند مسلم که بود نزدیک روز جان کوفیان گشتن جان مسلم در این که کشتند چون کوفی جوانان
و طفلان آن مسلم بمحشر چه پرسد خدا ز محشر که افزون ستم چه زاعلان مسلم کنند عرش فریاد که از حال یتیمان مسلم
مسلم پس در آن حال یتیم پریشان احوال چون آن دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله گشته دست در گردن یکدیگر کرده او
هر یک بزبان حال ایشان مضمون این مقال گویا گردیده جز در دو غم این سفر ندارد و دین مرحله جز خطر ندارد و اقبال بخواب
رفته ما جز خشت زیر سر ندارد یارب شب هجر ما غریبان امید سحر ندارد و دل در بر ما دو طفل بیکس مرغ آرام
کر بال و پر ندارد یارب مرا زاری ز رگ یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یا رب به لبم زاه بدبخت اندیشه ز داد کر
ندارد جز کشتن اهل بیت اطهار در دل هر کس دگر ندارد در دیده روزگار خوار است طفلی که چو ما پدر ندارد
هر بچه پدر ز کند دلش هر کس پدر پسر ندارد امشب آخر وداع است نسبت بشب دگر ندارد آن کس که
یا بی سر ماه از حالت ما خبر ندارد یارب دل ما دو طفل مظلوم جز کوی تو راه بر ندارد در راه محبت تو خواریم
و ین بخت خراب ثمر ندارد یارب شب هجر گشت ما را دنیا قدر این خبر ندارد افتاده کلید صبح در چاه تا ما اجل بخواب
چون در آن دل شب آواز همهمه و گریه آن دو طفل مظلوم حارث ملعون را از خواب بیدار کرد که اینها
از جا جست و بخانه که طفلان بودند در آمد چون ماه که از برج بیک گریبان کشیده و دو آفتاب که از افق
بلکه دو جان و دیده برسد گفت ای کیستید و در این خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان گفتند
ای مرد که کسی که از حال ما خبر ندارد تو ما میوه رسول یتیمان و گلهای بوستان اهل بیت رسول گفتند ای مرد اگر ما
گوییم در لرزان خواهیم بود گفت بلی گفتند یتیمان و دو برادر رسول کش آن ملعون فرمود تا آنچه میگویم بیاورید

مادر خان

خداش ... محمد بن عبد الله از جمله راویان باشند گفت بیا دل کفتند ما در شمع شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم طفلان مسلم که دست گیر محنت زندان اشقیا

که های بند و ربطه هجران مسلم حارث از خدا بیخبر چون نام مسلم را شنید ایشان را شناخت دست ستم از جفا و هر کدام را طپانچه بر صورت چون ماه نو زده

گیسوان معنبر ایشان را بهم بست و گفت از مرگ گریختید در بر مرگ واقع شدید پس آن دو طفل مظلوم تمام شب با بازوهای بسته تا صبح جگر ... بسر بردند الا حق ...

قوم الطالبین شوقشم شهادت پسران مسلم بدست حارث ملعون علیه اللعنة والعذاب نه همین بسیار بر آل نبی گردون گریست بلکه هر یک از غرابی دیده

افزون گریست قلب زهرا آفتاب با جر روان آسیه جسم حوا روح مریم با هواریون گریست چشمه چشمه زین عزا موسی ابن عمران اشک بخت دجله

دجله زین مصیبت عیسی گردون گریست بافت گردون انقلاب از گریه روح الامین همچنان کز شیل او نتوان مثل زد چون گریست سرخ رنگ آمد نه در دشت

جا شط فرات چشمه خورشید خون در دامن هامون گریست از غم مسلم مگردن مصطفی افکند شال مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست آه از آن

سنگدلان دو طفل از کشتن فردای خویش تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریست این بسته دل شکسته همچو مرغان در قفس هر یک از محنت پر ز دیده

دارد لی گریست آن یکی میگفت ای دایت مهلت تا شب است در حقی داریم باید زار زار اکنون گریست دیگری میگفت ما را بنگر ... خون از از غم

باید بر در همچون گریست از دل مالک بدوزخ دیده رضوان بخلد رشک جنح شد در زد غیرت جیحون گریست جوهری در ماتم آن طفلها بر پدر مردم ان

دیندار درپیدی ها قتل مجنون گریسته مهمان خوان بلا ... و بلا شبیخون زده کان خیل ... وقت دیخبر جفته کان وادی مخوف ضیافت

بلیه در ... دو دانه داران تعزیه ... شرح شهادت ... فراق زده کان ... شبها هجران دلشده کان را رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کرده و داد

نا خوش ... زبان بریده برآورده که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسید و صبح عزای آن یتیم دل شکسته پر از سیم از افق اجل دمید حارث

سیاه دل کر آن طفلان چو پدر را چون مرغ پر شکسته بال ببال البته پسر و غلام سیاه خود را دید رهخ ... دل آن دو طفل را پیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار فرات

گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه داد و گفت ببر این دو طفل را در کنار فرات بقتل رسان و لیچه آن دو طفل بسوی قتلگاه روانه شدند ز سوز دل می ترنم این تر انه

شدند که ای خدا به چه تقصیر دست گیر شدیم بدست حارث بیداد گر اسیر شدیم بسبب چه بود که در آغوش بت افتادیم که نکرده سزاوار تیغ جلادیم پس آن

غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش پیش آن طفلان و در پس ایشان ... آن بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتند و بحسرت بروی نظاره میکردند پس یکی از آن دو یتیم

پریشان احوال زبان حال باین مقال مترنم گردید که ای غلام ای رخت آینه احوال حبشه کرده رم پیش نگاه تو غزال ختن ... جاه جلالت جلاله لورانست

هست برهان جلال تو جمال حبشه یاد آورد بود در جفت از روی بلال که شبیهی تو بدل بلال حبشه آن غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحسرت بر ایشان

نظر کرد و گفت ای طفل بلال ماذون رسول خدا را میگویی گفت بلی گفت تو او را کجا میشناسی فرمود ای غلام ... جام بلال ماذون جد ما پیغمبر است و ما غریبان

بیکس از عترت پیغمبر توایم و لیکن غلام این سخن از روی چه استماع نمود کشید آهی و بنا زاری کرد و گرفت لبرنگ آنها بدرید و گفت که صد پاره ام کند جلاد داد کشم بردی شمشیر کلی از او بید

انقلاب هم برست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط فرات زد و از آن طرف شط بیرون رفت آن کافر بدتر از مجوس چون از غلام مایوس شد

شمشیر را به پسر داد و گفت بگیر و این بیکسان را بقتل برسان آن پسر شتاب نمند بدین اراده همراه ایشان چند گام با آن طفلان ناکام رفته یکی از

ایشان فرمود ای جوان چه بسیار رفتار ... از جوانی تو در روز محشر بعذاب قهاری معذب با شی پسر حارث پرسید که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خاندانید

فرمود ای جوان ولیکن ما دو کودک یا نتیم مسلمیم از خاندان احمد و زاده مسلمیم مارا مکش زپرسش روز جزا بترس لیکن رحم بر یتیم

ما از فدا

ما از فدا بترس آن جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت و گریان خود را شط فرات افکند و از آن سمت بیرون شد حارث فریاد

کرد ای فرزند نا خلف این بناه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت فرمودی آن جوان فرخنده فال بجواب آن منافق ترین قوم ضلال بزبان حال گفت ای شقی خود را

دور که پیر مطیع پدر در امور دین نباشد بقتل نفس از اطاعت خدا اکرهست نه چون تو سنگدل ای روسیاه فدا را من از جنایت بیدینی دور کرده ام نگذشته ز دین

از برای دین زیاده ترک لعنت حق بر تو و امیر تو باد پس آن ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون گرگ غضبناک بشتاب در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات بیاید

دو اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن مظلوم پر اشک شده هر یک ایشان بعجز گویدند و التماس بسیار نمود

هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدید تر میشد پس یکی از آن دو غریب بیکس بزبان حالش بآن ظلوم مطالب چند کار کرد و هر مطلع را جواب نشنید

شنید و لیکن چون آن دو طفل بیکس مظلوم از آن کافر شوم رخصت نماز یافتند هر یک دو رکعت نماز با سوز و گدازی آورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذو الجلال نمود با چشم گریان

و دل بریان عرض کردند یا حی یا قیوم یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا وبینه بالحق ای حارث چه بسیار زند بدبخت بغض تو نسبت با آل رسول در دنیا مقبول

آن کافر سنگدل دل بغضب درآمد کشید تیغ ستم آن منافق مردود بر آن دو طفل یتیم غریب حمله نمود مگر در رحم بافسرده حالی ایشان دست منفعل از جور و ستم ای ...

بخشم و قهر بیالین آن دو طفل دو دیده چنانکه شیر بقصد هلاک شاه شهید آه آن ملعون قصد هر یک مینمود دیگری التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بقتل

رسان که پیش برادر جلوه دهد گشته و خون خشته خوانم دید محمد التماس میکرد که ای برادر ای از تو بزرگ نرم بگذار اول مرا بکشد که برادر کوچک را گشته نتوانم دید ابراهیم

حال میگفت برادر جان دلم آرام نگیرد ای برادر زین خشم دارم ... ای بیدین چه کنی نکند بگذار مرا کشد چه میدهم ... غیرت دین بیچ ... بگذار

که آرام کند این دشمن دین هر دو را من ... که بخشم دشمن نکند چون کشت مرا از کشتن ... بده گرد دغل و تو را بی ... نکند پس آن دو برادر هر یک بعجز

گردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیداد گر شمشیر کوله برادر بزرگ زنو دل بحکم تیغ بحلق کهی برادر زد چنانکه منقبد دین بحقیقت ابراهیم

و مصرعی سر آن نوجوان بخاک افکنده شد از برادر کوچک صدای ناله بلند کنید آهی دلفگند خویش را بر بدن بی سر چهره بخون برادرش زنهای گریه گفت ای

نازنین برادر بعد از مرگ تو خاک سیاه بر سرم رشم بیش تو شد بر افکنده ابراهیم گاه ... تو مقتول و زنده ابراهیم شد از انقدر ش مهلت آن جدا دست

لیکن که از آن صغیر کند خفه بر آن دو ... نکند زره که ای کودک از اجل مگریز بخشم گفت که ای طفل از زنهای بر خیزد آن طفل از بیم شمشیر حارث خویش را برادر

افکنده و سر و صورت را بخون برادر رنگین نموده نگرد ... راز ... جان زدامن فراکه نگند تیغ ستم آن شقی بقصد هلاکه جدا نمود سرش از قفا چه شریبه که

ز رفقا سر نو باوه بتول بریده هم بی روح میان خون پر زده گریست فاطمه و حیدر سر بر زده بجلد گفت ام بمسلم تشنه جگر شدند باز دل گشته ماتم دار بود

پس آن ملعون شوم نعش آن دو کودک غریب یتیم مظلوم را با آب فرات انداخت انداخت و جسم بیرون جان شیرین بدریا در بر گرفته با آب رفته و در حین فرو

رفتن در آب صدای از آن دو نعش بلند شد که یا رب داد ما را از حارث بیداد گر بستان حارث ما ز سرها دان ملعون مردود تر از شداد بر بای

آن نو باوه های گلشن ... را بکوفه برده در نزد ابن زیاد بر زمین انهار آن ملعون که مرتبه از خارجه و ... بدوالت ... بعد پرسید که ای حارث از کجا این

طفلها رسیدی گفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم که ... ایشان را بگذاشت ... ابن زیاد گفت دلی بر تو که نشنیده صاحب خانه بر مهمان

کند ... حقیقت شرط مهمان داری این بود ... که ... توانی کشت مهمان گشته ای ... حدیث اکرم الضیف ... ازاحات این

با دلگفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند حارث گفت بزاری گفتند ما را ببر بیا زار و بفروش ... را بقتل مرسان و بهای ما ...

[illegible]

صد هزار درهم جایزه از ابن زیاد میستانم ابن زیاد گفت چه ارزنده بیاوردی تا جایزه تو زیاد کنم گفت برسیدم دوستان تو من در راه یتیمان را از وی بگرید پرسید

که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را و کفتم نمی شناسم که قرابت میبیت گفت دیگر چه گفتند گفت ایها الامیر ایشان از رحمت قطع

بریدم و تیغ تیز از میان کشیدم از خوف بر روی خاک خفتند بر زبان بعجز گفتند کای مرد بیکس و حقیرم در ریت زمانه دستگیر و بیکس و ضعیف

حال ما کن رحم بخرد سالی ما آخر از حرمت ما از خون ما در گذر گفتم جواب آن دو ماهرو را ز ارز ان سنگدل این زیاد پرسید که دیگر چه گفتند

گفت مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت نماز کردند گفت بعد از نماز چه گفتند حارث گفت بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حلیم و یا احکم الحاکمین

احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت احکم الحاکمین حکم کرد در میان شما پس ملتفت شد بمردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت و ابن زیاد او را محب اهلبیت میدانست گفت

بر این ملعون را در جائی که این اطفال را کشته او را بدترین قصاصی بقتل رسان مقاتل گوید آنچنان خشنود گردیدم که اگر آن ملعون ایالت کوفه را بمن میداد اینقدر ممنون

نمیشدم پس دستهای حارث را بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات گردید بهر قبیله و طایفه که میرسید سرهای اطفال را باو نشان میداد زار زار میگریستند و آن دشمن خدا

در طول راه لعن میکردند تا بمحل قتلگاه شهیدان رسید سرهای اطفال را در آب انداخته آن نعشهای مبارک از آب برآمدند هر سری به تن خویش ملحق شده تا به زور قتند پس

گفت دستهایش و پایش را ببرید و چشمهای او را بکنده بقاری بند بند از بند جدا کرده بجهنم فرستادند که اینجا چنین کنند مکافات ناکرده را و الا حال ان بصف حشر چون شود

قصیده در مدح خامس آل عبا شمس المشرقین ابو عبد الله الحسین یا رب این بارگه کیست که معمار ازل کرده تعمیر ز نور ازلی داده محل یا رب این روضه چه روضه است

که فرش جو عرش خوانده نه کرسی بالای فلک از اسفل خیل قدسی بدر کفش کش شب صبح صفه پر در پرم جلوه چه طور تجلی هر رکعت بنا جدول از زر تحریر

گویا آب بقا میچکد از هر جدول خاک وی مشک فشان چون بچمن نغمه گل ندهد روح فزا چون بجنان جوی عسل هر در سی صفت چند بقلم رسته دو طور ظاهر شده و نور

چه برگل چمن و ندر ان همه قمری توحید مقال خوشتر از قهقهه کبک دری بر پر او چشم حیرت شده بر شطی ایوانش شمس کس چه گویمت چه روضه چه مکان

چه محل حضرت علی نفسی در وی این روضه که از نقاش خوش کوز شفا با دوش گشته تشنه لب بادیه عشق حبیب آنکه بر دامن کش رنبیده است خلل

سیدی کامده اولاد کرامش هر یک رونق دین نبی بد بهتر رسل ز آنکه که شرف یافته آدم از وی این کلامیست که باشد مفصل مجمل نه آنست و مثالش

همه الهام و در دش نه رسول است کلامش همه وحی منزل بعد احمد ز ولایت همه را مقصد اوست آنکه تو بیند ولایت ز نبوت فضل مرحبا قدرت شاهی

که زوی عقل نماند عجزه بد بر واحد دعوی صفین و جمل حبذا همت والای جوانمردی خنده که ستاده و نداد بر ابر نه تبیداری جدل سر داری کرد ز جان برای تمنا که ز

دیگری داشت بدل ذوق شهادت رسول جان نثار ره آن فرزند شاه عرب زانکه داد بدند تو کار شفاعت فیصل گلشن کرب و بلا که زنش هفت ره

تا کلهای جنان ساخته پر جیب بغل در شهادت رفیقش بد شهادت بوشت نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل همه نام آور و ز شیر شکن خصم افکن همه

شیر اوژن و صاحب دل و کردنکش و بل بیشد از بار شرف در حرمت حریم طلسی چرخ زند آن الر مستعمل هر چرخ تو رس کند از حلقی الر ره خورشید هم زر

از همه تو در لی گذار در ه بنقل نسبت کوییش بکعبه سلام خطا است که ز مثالش نتوان زد بجز از عرش مثل مع ارض از دی در یوزه احسان دارند بر درش

چشم کرم بهای طلب دست عمل کسب نور از حرم او است که هر شام و سحر ماه خورشید فرو زند چراغ مشعل خسروا نسبت قدر تو ملکها را پی بهای ارشت

با تو هر چه بود با را نتوان یافت بدل صفحه صیقل قهر کردیدی صاف از از زده تار تو نکردی صیقل اقتدار تو بر سهو است زنهار چه سود کلستانش را

چه نهان از نفس تحسن معطل چون پدر جام شهادت بر ضا نوشیدی آن زبن مهر سپس و تو در شهر دغل وست ویلیکر خدیوا که عجب جز برست تو به امیم

از عجیب

آن ضعیفه نحیفه مستمند و هب نوجوان سعادتمند گریان شده در خواب برخواست و گفت ایا دو رب کعبه که اگر عزای این دو را ی و بجز این تنها دارم که غریب مانده

ما با در برابر مرم بیمارش نرم خاک تیره بر سر من و بس و هب را بر نوید آسمه کارزار آراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر کرار

آمد و عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله بخدمت حضرت میروم اگر بیامی داری بعزای حضرت زهرای ناصره دین خیر الانام و دیگر ان تازه اسلام

برد که خداوند ما فرمیمای تو با دل خوشدار که ما دینک رسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان برجز خوانی گشود و میگفت رجز

ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف تروی و ترون ضرب و ارفع الکرب امام الکرب لیس جهاد

فی الوغا ما اللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب ای قوم منم وهب شیر دل زاده که ببینید

که بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ رجز منم جان نثار شاه بدر و حنین منم خادم آستان حسین منم آنکه مردی شور من است که تشتن رجال بیشتر

نترسم جز از ابر مرد بیاره ز جان بارش تیغ و نیزه در هر خاک در بار آل رسول عیال فدای عیال رسول که جز شما نطقهای حرام کشیده است

خنجر بروی امام دو این قوم ارگینه خواست بر دو صفها بای مردی بدشت بنبرد بعد از رجز خواندن و هب با وار مبارز از شر لشکر بیرون بیامد و اشمشیر

آتشبار کشید و در قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را برق زدی نالگد و هر که را بر لگد چون خیار تر بدو نیم ساختی و لوله و غلغله عظیم در آن سپاه

دین تباه انداخت جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاد با شمشیر خونچکان بسوی مادر مهربان و زوجه اکان فیض مراجعت نمود گفت ایا مادر سر شسته

بال بر کشته اقبال من آیا رضیت عنی و هب عرض کرد ایا در لحظه پیش مانده که بس و هب بخون خضاب و شهید رکاب فرزند ابو تراب بیمین الحال

مرخص فرما که عروسی در پیش خویش را وداع نمایم که در این بیابان غریب است وی پیر زال خانمان آواره مادر وهب گفت ای فرزند سعادتمند برو اما

سیر شسم که از ناله یاری بدوش همت گذارد و از این شرف عظمی تو را باز دارد وهب بزبان حال عرض کرد ایا دلم آنچنان بجبین است مرا از

رگ و پوسته که زمین بهشت بجز نامی و با نه همه ادعست یار شمع آمده هر دانه زینه هر دانه معنی و دو دسته زینت که میبرند ما به چیانت مرا شوق

شهادت بر سره گر چنان شوق کنم کار زن قطع نظره پس وهب به نزد عروس مأنوس آمد و گفت ای یار ناکام و ای محنت کش ایام ایام وصال گذشت

و نوبت فراق رسید کوکب بخت ترین در بال است و آفتاب حیات قریب زوال شاه اهلبیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه چین گریبان نسب

بر پای عباس بر دوش کلثوم و از عشق علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه را از غم کام قاسم دکوزه ما در بر فاطمه نو عروس دیگر چون در شع

شر نمودن از آل رسول ملک نیست در نوع اوست از دختران بتول مقدور نیست و دارم در کره بیند همت جهان دارم در طبق اخلاص

بجهت ارمغان اهلبیت رسالت ولم دل با غم او ز غیر پرداخته و سر در قدمش زهای نشناخته به جز این از لیکه جده باخته دین ما بر ازان گذاش

انداخته به زوجه وهب پس از گریه بسیار گفت ای یار وفا دار اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول بسر داری دمرا در این بیابان

هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی ح از تو موقوف بر قبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در مرکب فرزند رسول خدا

شهید شوی هنوز خون تو بس شهادت خشک نشده باشد که نوازنانه لوز و قرین وصل حور خوایی شد از من غریب فراموش بکنی و پای قدم بر باشته

نگذاری و مطلب دوم آنکه مرا به رسم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشته شدن تو در دست اسیران بجهته حرمت

دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب زوجه خویش را به پیشکش خدمتکاری اهلبیت مینمایانم

[illegible]

نقل است [illegible] ابن رسول الله حضرت فرمود [illegible]

[illegible] رجز خواند [illegible]

أنا برير وأبي خضير ليث يروع الأسد عند الزئير
يعرف فينا الخير أهل الخير أضربكم ولا أرى من ضير
كذلك فعل الخير من برير

[illegible]

[illegible] و گفت إليك يا نفس إلى الرحمن فابشري
بالروح والريحان اليوم تجزين على الإحسان قد كان منك غابر الزمان ما خط
في اللوح لدى الديان لا تجزعي فكل حي فان

[illegible] شهادت رسید رضوان الله علیه [illegible]

[illegible] خالد بن عمرو رجز خوانان قدم در معرکه [illegible] گفت صبراً على الموت بني قحطان كيما نكون في
رضى الرحمن ذي المجد والعزة والبرهان ذي العلى والطول والإحسان يا أبتا قد صرت
في الجنان في قصر رب حسن البنيان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسلم اینک عقاره نخل کاو کین چند از پیاده دشمنان را شعله در خرمن فکنده شورشی در لشکر دشمن فکنده لیک شد آخر ز رمح و تیغ و تیر

پاره پاره پیکر آن مرد پهره با چنین احوال یاران شیر مرده چه با اعدای دین کرم نبرده کافری زد ضربتی بر آنجناب همچو عمر عبد ود بر بو تراب

چون قضای او رسانید از آن ستمگر ناله ابد بدست اوری بلنده چون ناله با متوقف مسلم بسمع ها یون مظلوم کربلا رسید ای غریب تقان حبیب

سعادت نصیب با این مسلم آمده کرده غبار رکاب زدار از رف راه یک بعد در همه جوا که اید خبر آه با مسلم خداوند را جزای خیر دهاد که اینچه بر [illegible]

بجای آوردی و نصرت این پیغمبر کردی جای مقال بود نه مسلم عرض کند ای قدم چون رکه کردی بر برم ای مقتدای مرده شدم گر کشته راحت [illegible]

امر از این بهتر از فرد از زده پیره توی جویای فرکی که مسلم شوند ای مره حبیب گفت ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت مسلم با آواز حزین گفت خداوند را بخیر بشارت دهاد

حبیب گفت ای رفیق دیرین ار میده نیستم که بعد از تو زنده کامی خواهم کرد میگفتم وصیتی کن تا مسلم با آن حال اشاره کرد در راه تو نه جان و نه جهان فهمیدم

[illegible] از دادن جان فهمیدم بلکه مستغرق دریای محبت بودم ای به از صدمه شمشیر و سنان فهمیدم ای حبیب وصیتی که از آنست در دست از

یاری این بزرگوار بر مداری و اشاره بسوی آنجناب نمود حبیب گفت برب کعبه غیر از این کاری کرد و مسلم دیده حق بین گشود و توشه راهی از جان [illegible]

برگرفته تسلیم نمود بشارت رحلت به منزل اشارها زد و مردار نمود ای مقدمه در آن که ناگه جاریه مسلم نوحه بلند کرد واسلما واعوسجاه

شد مخالف از استماع آن صدا ای کوس شادی بفلک رسانیدند شبث بن ربعی گفت ای با حمیت مردم بزرگان محمود را میکشید و خشنود دیده همی بزرگوار که بقتل او

میروید سر خیل زها و دو انجیار عبادت دین عظیم بر اسلام و اسلامیان وارد پس حبیب ابن مظاهر عرض کرد که یا ابا عبد الله دلم بجانب این رو آورده و دارم هوس

جدال با قوم ضلاله تا از زن مشی میکنم و دفت جدال رفتند رفیقان و همراهان فرمود سخن تمام و دنبال شاه تشنه حبیب رفته بر رخ جلادت

[illegible] ای انیس پیشین و مصاحب دیرین ای یار وفادار و ای ناصر اهلبیت اطهار تو را کار در صد دلهای مؤمنی تیغ کش تنها رخ بر رخ تا کوار است که

مقتول جفای دو دشمنان دین و تماس سعید تو را در هلاکت به منزله تو بودی در مصائب باعث آرام تسکینم بس بسیار خدمت کرده ای یار دیرینم

[illegible] روز محنت از محبت عاشق رزمه چرا جبر یا به ای حبیب از کرده ام جمع کرده در شیر ارادی گریزد موت شیری تو تیغ همت رزم تو جوانه [illegible]

در برگاه حبیب سعادت نصیب بزبان حال عرض کرد که ایمولای یرون بزرگواره شیر دل تا در حضور تو بیان شرم جوان بخت جهانم تا تو را دارم چرا بیم

جهان نو جوانان دیده با فرمدار کی بجان یاری اگر توفیق رخصت ده تا شاکر رفعات و داع کردن امام غریب با حبیب خروش از سرادق

عصمت و طهارت بلند شد زینب زار از پرده با فغان میگفت یاران بچاییم غم نصیبم رحم ای به شیرای یار اصغر بفغان تا قوم الطفل [illegible]

هر لحظه نعمه عابدین میفرموده که همه مبتلی و بی صبیم رحمی باشاه شهیدان لیلا هر دم میگفت غریبم ای صبیم رحمی میرود برو سکینه و میا لیده که یار

غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را طاقت طاق شده هچو التماس بسیار از آن خسرو معاشرت مانس اذن جهاد حاصل کرده پیچ و هراس رو سوی انقوم

نمنس نماده زبان برجز خوانی گشود انا حبیب و ابی مظاهر وفارس الهیجا ولیس قسور سبط رسول الله

ادیستنص یا شر قوم قد ترنوا بالمنکر پس در مقام مقاومت و جنبه آن فرقه کافر کیش زبان عاش بطمن ابن مقابل

گردید پس آن پیر فرزانه با آن گروه در دین جمله قصاب جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت و دو تن از منافق راه بیران فرستاد که ناگاه با بر دی

از بنی تمیم نیزه از پای کاه بر پهلوی او زد که به خاک افتاد و از مرکب در غلطید خواست برخیزد حصین ابن نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که بر دو [illegible]

وله نشأت ز دنیا این از نشأت ذوق حبیب با ضعیف شده اسلام شاه تشنه غریب از شهادت آن با بزرگوار در اهل بیت رسالت فرزند اولاد امجاد ظاهر شد بکریه

در شهادت عباس و ترسته از قتل حبیب وفادار آری چگونه چنین نباشد که تنها یار برابر جان نشار در وقت ردان حبیدار زار و حبیب والا همت از بدو

خلقت کمش برشته الفت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که بهر جا که آن حضرت قدم می‌نهاد خاک قدم او را سرمه دیده میساخت

چون حبیب شهید شد خروش از زمین بالا برخاست بلند شد شاه شهیدان گریست و فرمود خداوند او را رحمت کند ای حبیب که مرد فاضلی بودی و در یک شب قرآن را

میخواندی پس حرمه شهادت خویش و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع ابن هلال بجلی قدم بعرکه جدال نهاد و میگفت انا ابن الهلال

البجلی انا علی دین علی و دینه دین نبی پس از او مزاحم ابن حریث به میدان در آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع

گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی بروی حمله کرد و آن ملعون را بجهنم فرستاد پس آن جوان مرد قتال کرد و قتال شدیدی تا شهید

شد پس عمر ابن حجاج ملعون به لشکر آنجناب آمد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل دانی که بر که برگردید از کسیکه بیرون رفته است از دین که همه

کشته و اهید شد جناب سید الشهداء فرمود ای حجاج از این تحریص میکنی مردمان را بر قتل آیا ما بیرون رفته ایم از دین تو و دانسته که خواهی شناخت و پیدا [illegible]

دیس پس آن زید حیزکو که نمود گفت ای دهقان مبارز شده مردی بدار مردی بدین قوم خالی از سعادت نیست چرا این شجاعان اطلبان موت

بر سید [illegible] آن لشکر برد و فرمود و اینکه زیاده از صد هزار از شمع الشقی بجنگ او آن برگزیده معبود و آنها در حالی که این بیابان

از چهل برادر و چهار [illegible] شهید است در ردکار [illegible] تا صد هزار نو بزد و فرع از رو نبرد زنده و دیده خصم به برادر هم از آن که لشکر آفت از [illegible]

قادر بر ثور بود چرا خیمها را متصل به یکدیگر زده بود چهار دانه کان هجوم آور شدند در اوقات ... آورد و بیدار برادر عمه ای [illegible]

از خیمها بیرون دو اینده لشکر ملعون آتش طلبیده گفت خیمه های ظالمان را اصحاب به وی حمله کردند و کشتند ای که [illegible] از سوزانیدن حرم

رسول خدا از اسطفان کربلا فرمود والله زبیر آتشان را که دور شده خیمه ها را که نبود از این عمل ناروا گر نرسید و خواهد شد بسوی شیء عبور کرد

چون خیمها را آتش زد چنان شد از حضرت دید البشعیان متأمل کینه کاهیده در آن لحظه چه حال در شدند از نا کشته اقبال دهقان غور ساله

یار رفته پیری که در تشنه با بر زدی دیگری بسینه خویش رایم خصم نمودی با آه تشیون دست یا حسین حسین دوام حسین حسین یار رشادت

از شهیدان یا رب که خدا حافظ امید است با برادر ابو فضل دوال [illegible] رسید امه لیلا میگفت سه جوان تو با برادر تن سیمکشت

فرزند برین یا ما در حالت زینب زار از دل هاسی وقتی هر کسی از قتل عباس داشت و انتقال لشکر کوفه و ضلال جمعات آنجناب اثر باران کردند بعضی

مذبوح و برخی مجروح گردیده از آه و از غم و زاری اهلبیت بیشتر از بیش شد که بر دیگر بعد آمد و گفت بار است یا نبی بشنیده ما بجانب زنان و اطفال [illegible]

آنقدر صبر کرده و پس از آن قتال نمودند تا از یک تنش در راه جدال نه نمودند تا کسی که بدا از مردی الاغتنه ابن علی قع للطانی از درگاه خواهر

رو اهر النفس مطمئنه امی طب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردید

واز منادی یا عبادی ندای قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها شنیده اند شد به دار خرت

عرضی ... بسوی خویش خواهد که تجد در جهد را بمقام نفس زکیه رسد ندا از مصدر جلال پروردگار آدم عالم فرمان و ججب الاذعان

یا ملائکتی اسجدوا لآدم نه بیفاید و بیجا است بلکه نفس زکیه انسان کامل و کامل انسان سرا ثبات حقایق اشیاء را کاهی است

طهور ومحل نور الهی است وله ای فکم بنفسه نیست خطاب بوالهوس ای عرفکم بتره شاهد بر مقال ولبس بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که
عرض رانه آنقدر قابلیت هست که محل شناخت خدا باشد در آمد کل اشیاء کیست انسان نوربخش عالمی چیست جوهر نفس منیر جهان
راندانه لکیسنه اهل ولا عاشقان کربلا بر راه عاشقان کرخیل نبی آمده طالبان حق از برای ماندند لیکن طالب آنکه در راه خدا
شد ز خود بیخود رها و بی خداه لیکن طالب آنکه آمد بی دریغ سینه اش آماج گاه تیر و تیغ طالب حق کیست طالب تشنه لب کز جهان دست
باکشیده طالب حق دلبر یگانه است آنکه از رویش تجلی شد آفتاب لیکن عاشق طفل نا شاه حسین قاسم مظلوم زار ممتحن آنکه شد قربان
ز زیر دستهای بدر سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق بازی مصطفی است کشته او کشته راه خدا است یاد ماتم زان مظلوم در کشور
قلوب اهل محبت جگرسوز دود لحرارتش دستی مصیبتش در حرارت ناسور طالبان مودت بوده لباس پاشی عرشش مشغول گریه ال
زار زار و عرشیان کرم ناله های آتش باره افلاک سیاه پوش فلکیان در خروش لوح بر پا قلم گلو اخیار ابدره حناک اولیا گریان
چاک جاه ارت جگر لاله لود سان سراپا سوخته نباتات شرار دل آتش در میان فروخته وله چو مجنون شده یعقوب صفت آتش
هم ز ارغم یوسف لاله در گل فشاره لخت لخت از تره مرن رکخت ز هجران حسین تا دل ز زرد از شه تشنه تهی کرد جگر پاره
بمقتضای آیه ولی هدایه اِنّا عَرَضْنَا الأمانةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالأرضِ وَالجِبالِ فَأبَیْنَ أن
یَحْمِلْنَها وَأشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الإنسانُ إنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً وله بار عشقی که از آن آیت
فلک خم گردیده خاک برداشت زهی فخر بنی آدم رباه سبحان الله که آن بار گران که حملش جز دوش همت انسان بر کل موجودات گران آمد
آسمانها در زیر سنگینی آن مرتعش زمینها پاسکون جبال در کوه قدسیان منفعل بی جان با ثقل وله زمین جمله که اورست لنگره
سموات ها السموات پیکره رفاوند مدهوش از بار گرانه زهی انا عرضنا الامانة امانت که کرده بیان ذوالجلالش
ولای حسین شهید است دالش از لابت بلا چون قبول که انسان شد علامتش محبت در وقت بر حسین جا و قبول که او بکل لشکر دستگی
در هند و دم محبت محبتش خون گریستن بر آن مظلوم نباتات ماهی شد افتخار اشجار دیده ولیا قرین ولایت همون نباتات در روز فتنی افتخار
موجودات خون چکیدن نخل زر آباد و ذوی کاه این مطلب روشن تر از آفتاب جهانتاب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک تقدیس و جلال
هر که بنده حضرت و آن جناب حضرت عباس تاب وله سالها شدم چه زره عنان کبر آفتاب مدحت کر رکاب همایون الجناب با فرقه سلسله
عز سید کاینات ام چشم ابد ابر زر آبا و شیخ لاف در پای آن درخت ثب ماتم حسین دیدیم خون چکیدن نخل ارغم حسین سر فتاب عمرگ با الحضرت
بشرف آن زیارت در سنه خمس اربعین ما بین بعد الالف من الهجرة اتفاق افتاد وله دوشی بخش چراغ اولیاه مرهم داغ دل اخیر النساء
روح احمد افتی رعالمین جان تمام حضرت جانان حسین گاه وجه الله بود ای مرد راه من زرانی قد راه الحق گواه کار نور الله بود عیان از زره
کز تجلی شعاع نخل طور گاه نار الهی او راه منصب است نخل فردوست هدایت این مطلب است الله وجه الله بس مقصد بود خون حق بود
نار دنیا دور بود چون نه جا از افلاک هر ذره است خون بود چون دل که از خون قطره است در محبت این دل خونین بیاسته
سعی خون خدا حب خدا است فهم این باشد بر محبان فرض عین ای محبان حب حق باشد حسینه حب حق آن است تا اوفن نفس

الحمد احب ترمخواهم ولبس الحمد از جان طالب حب خدا است عالم مظلوم دشت کربلا است دوست چون مشتاق مرد رکست
از زن و فرزند و مال و جان گذشت لوحش الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و هم جان بر وفاداری اصحاب سعادتمند آن بزرگوار که
سینه های پیکنه خویش را آماج گاه تیر و سنان کوفیان بی‌وفا و شامیان نمودند و هر یک اسماعیل وار در منای محبت پروردگار
قربانی یار گردیدند وله داشت شبهای فراق از روز عاشورا علامت وای بر احوال مردم که چنین باشد قیامت فریاد و فریاد ای اسلام بیخبر
از مظلومیت فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنه لبی محجوبات خیر الانام وله باز ماه آمد و از آن شور حسین روز قتل
نوجوانان حسین آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح و شام کربلا شرح درخون حقیقتی از کنم یا حدیث قتل قاسم سرکنم از جوانان کدام
ز انقلاب باز رنج لو لکان قطا آیه ذکر خوف عترت بس کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کربلا ایستاده در کنار
خیمه گاه گردن کج آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلگاه کشتگان دل ز سوی اهل بیت زنان پر خون کنان زجران
پشت سر بانک واه هر یکی سیاره و نبال ماه دختران کربلا بد و در اب دیه چون بنات النعش برکه جدی آن یکی از خوف جان
میکرد غش دیگری میگفت بابا العطش در حرم هر دم شدی زینب زهره شنه چون کبودی دیده گفتی باز دو از خیمه ها بیرون آی
جان یکتن سوخت جانم یا غارهی فداک در الکامل ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای بهره احمد مختار
وای یادگار حیدر کرار ای قوت ایمان زاهدان وای کعبه مقصود عابدان ای ائمه محبت والطاعت تو چون طاعات یومیه بر ما فرض
عرض نمیست و آنکه وقت صلوة ظهر است و استدعای آن دارم که یک مرتبه دیگر چون تو معتدانی اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را
دریابم آن بزرگوار را است و دعای مؤمن صاحب ایمان نماز را بیاد ما آوردی امیدوارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی پس آنحضرت
باواز بلند ندا بمضمون این مقال گویان کرده که ای ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظه دست نگهدار که نماز بجا آورده مشغول حرب شویم وله
ای بی همه کرتو کافر ضد راه ایمان بسته کعبه را هر آن سوی دشمنان بسته ترک واجب کردن ای وزون امت لی ز بس تا بکی
جزو ز شست آل عمران بستی اول طهارت کیدم هلتی بهر نماز من مسلمم تو ما ز اسلامان بسته شرم لاالا زیارد که ای دختر زاده
رسول چون بر امام زمان بر بند خروج کرده نماز تو مقبول نیست ای شیعه برادر نکرو انصاف بین که با وجود لحظه مهلت نماز ندادند آن مظلوم مقتول
مذبوح را هر لحظه شبیه سنانات مجروح میکردند پس از آن زهیر بن قیس و سعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینه های پیکنه خود را سپر
تای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا آنحضرت با بقیه اصحاب بعنوان
نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند درچنین حال آن امام محترم بود از خود بیخبر از خصم هم دشمنان از چهار سو در ترک نماز آن امام
تشنه مشغول نماز بنده یک بنگر که در راه و دود رم هم وی زخم و تیر تیغ بود عاشقی جز سرور دین نیست نیست بالله از عاشق بجز این است
ز نماز آن بود آن مظلوم که دیگران را زین عمل محروم که عاشق آن باشد که هنگام بلا از بلا بندش بدر در دی مبتلا ز مخالف تیر باران نیز بس
او همان مشغول با خویشتن از سنگش تیغ بر سر راه است که این بلکوت چولا در راه دو شده کز و آتش افکندی چون خلیل است را
خواند نخواند جبر نیست الحذر از آن بنده که بها هیچ نفس الس جان را محو کو بنی و بس الحذر الی روزی اهل ولا او یک تکبیر شاه کربلا

چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان و شمشیر که بر بدنشان جا کرده بود تا شهادت زهیر بردو دیگر بنظر رسید
که مبارز میدان الشقاوت بود و قتال کرد و قتال شد بدینها و میگفت حقا انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان
حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الذی ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین
وفی یمینی مرهف الحدین یا لیت نفسی قسمت قسمین پس حمله نمود بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید و بعد از ساعتی
و سال بسر کشید ابو مخنف گوید و راوی ثقات که کار بر فرزند احمد مختار تنگ شده دوزخیان گردا گرد اهل بیت شدند از خیمهها بیرون آمدند
فرحین عن انفسهم عن الحمام ویقلن یا معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم
زینب که دوش سایه ای از مهر آفتاب ، آمد برون ز خیمه چو تابنده آفتاب ، هر بیت زاهل بیت بر ایشان نموده با چشم اشکبار
باصحاب کرد رو که ای شیعیان به بیکسی ما نظر کنید ، وقت حمایت است حمایت اگر کنید ، پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب
باصحاب کرد و فرمود یا امة التنزیل و حملة القرآن حاموا عن هولاء الحریم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت
کنید ای بیکسان از آلم ای وفاداران امت ای رفیقان کباره ای مرا از همه اوربان از رسول جان گشته ، دختر خیر النسا زینب برای تسلی ضعیفه
با سر برهنه گرد بر ناقه عربان سواره عترت پیغمبر آیا بر شما گوارا هست که این چنین باشند در دست مخالف خوار زار اصحاب از مشاهده این
احوال بی اختیار شدند و هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا باد و در حمایت آل رسول جان میکوشیم آن ساعت سانحی
بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا گذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر وی عاجز است الا لعنة الله علی قوم الظالمین شعر
شهادت عابس ابن شبیب شاکری و شوذب غلام عابس و هاشم بن عتبه و فضل پسران متقیان امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام
ای فلک شد خانه ایمان بیاد از دست تو ، داد از دست تو ای بی رحم داد از دست تو ، با عنایا هر تو کدام را که در کتاب دهر مهر در ک
داد ای سپهر از بی وفا از دست تو ، کردی اول قصد دندان رسول هاشمی ، بعد از آن گشت سر فخر عباد از دست تو بعد حیدر نزد
دونان خواجه عالم حسن ، کرد دور از دل کمند انقیاد از دست تو ، کرد افسوس با بهبود مجتبی اصلاح نام ، آه ای مفسد بنا بد خوف از دست تو
گشت غالب بر حسن فرزند بوسفیان بظلم ، شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ، آل احمد شد ذلیل و رفته با اعتماد ، آل مروان شد محل اعتماد
از دست تو ، ای فلک بی مرغ روح از آشیان شهباز دوره سوی عرش از غالب تن بیرگ داد از دست تو ، ای سپهر سفله چندی نوجوان
تازه خطه بر لب شط تشنه لب جان داد داد از دست تو ، ای بی اندر طعنت ای ظالم که از قتل جمله مصطفی ملحق معاویه شاد
از دست تو ، کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم ، حق امید خلق قاسم نامراد از دست تو ، جوهری از آتش این شعرهای گریه خیز
سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو ، شنیدی معارک تنگ و نام و مبارزان عالم کفر و اسلام معتقدان رنجیر
محنت جانان و مجردان از لباس هستی عریان محرومان نشاء جام و مدهوشان ساغر و صال بیمانه کشی خمخانه قرب لایزال
گردیده اند که چون قرینه قتال و نوبه جدال از اصحاب سعادت مآب فرزند ابوتراب تمام نمی عابس ابن شبیب شاکری افتاد عابس
جوان مردی بود شجاع و دلیر و در حمایت و مبارزت یگانه و با نظر عبرت مند مردی عاشق و فرزانه بود و دست از آشنا و از غیر
بکلام ای

پیکانه پس عابس غلام خود را طلبید و گفت ای شوذب کار بر حسین سید عرب تنگ است آیا چه در نظر داری شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند
رسول خدا مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من بغیر این گمان را نبود داشتم ولله جز کوی وفا اهل دلان را
لذتی نیست ، آری سفری هست که در وی خطری نیست ، دنیا که بود مزرعه آخرت ما ، تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست ، امروز روزی است
که باید همت کنیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در
همه عالم عزیزتر و محبوب تری از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم دفع کنم از تو ستم با قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم
ای فرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو و جد و آبای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف نهاده ای جهاد آن بزرگوار فرمود الا
جوان مرد فرزانه ولله تو چون گردیدی از جان جهان خرده ، مهیای جهادی رکاب مرده جهاد را زهی با هوش نابینا ، بردی مرد را
مردان جفا پیشه ، بلاها که شد زین و از گون طشت ، ما بلا دیدی نازل در این دشت ، با عوالم مهر ازاین درد جانسوزه ، در و دیوار میگرید
امروزه دلش بوز که کس در درد نیست ، با احوال صاحب دلان است ، مترس از جان مدار از خصم تشویش ، که هر آنچه در
پس رویش ، ز گل چیدی در این فرخنده گلشن ، شد جنت پس از یک لحظه روشن ، چو شد تشنه لب سلطان به یاره نوازش کرد عباس را
پدر وار ره بسوی دشمنان مردانه رو کرده گذشت از جان شهادت آرزو کرده عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتشبار کشیده رو
بلشکر کفار نهاد و مکرر فریاد میکرد که ای فرقه بیدرد آیا نیست مردی ای دشمنان دین خدا ای شیطان پرستان بیحیا کیست که قدم
مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از جای شمشیر زن زنگ زنده که ز زهد ولله کینه ها داریم در دل ما دل پر درد ای امام در دیار جنگ برداشت
با مردان امام حق شد ، کربلا پس از جدو بنده رد و برد کردند چون از هر سپی و نسل امام محشر است این دشت ، میران که او گور دین
مخو سنجیده الثول گور با ایمان امام ، عرض پیغمبر جنگ بعد پیغمبر است ، رزم آل بوتراب و آل بوسفیان امام ، نقد جان را دم گرفتن داد عوض
حق صبح ، گرم و تر شد ربط جان دالفت جانان امام ، پس آن جوان مرد شجاع کف بر دهان آورده مبارز میطلبید ربیع ابن تمیم
عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از خویش دلگیر و از زنده گانی سیر است قدم بمیدان گذارد الحذر الحذر از
مبارزت عابس ابن شبیب که من در معرکه ها رزم کردن وی را دیده ام زنهار در مقابل وی نروید که او شجاع ترین مردان است
چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر بیکران آن نوجوان را در میان گرفته سنگباران کنند راوی گوید
قسم بخدا که دیدم عابس را در آن رزم گاه که زیاده از دویست نفر را چون گرگ که گوسفند را پیش کند منهزم کرده میدواند
و لشکر از چهار جانب بر وی سنگ می افکندند ولله عابس چه زخم خورده دید ابر آمد و سنگ خفته بارید بر وی چه گرفت شیش
جهت تنگه پوشید نظر زبارش سنگ ، افکند بخاک جوشن از بر ، برداشت کلاه خود از سر ، برگرفت بکف نیزه نگار
پس توسن جهنده را عنان داده ، برداشت سمند با نهیب ، زد بر قلب سپه چو برق ، از خشم بلب فشرد دندان ، چون گرگ
بقصد گوسفندان ، بر قلب سپاه دشمنان تاخت ، از کشته خصم پشتها ساخت ، هر سید کسی در آن میانه ، که
ناوک فتنه را نشانه ، عریان شد از چه ای جوان مرده ، در رزم نباید این خیال کرده ، زمهر دیده تو کور است ، زجان

نثار حسین در حضور است ه با همت نظر بردی یارم ه که یک زره سنگ و تیر دارم ه تا بنده آن فلک جنابم ه با تیغ برهنه اشتابم
از پای نیم چو شرر ه آهن نشود حصار آتش ه ار زنده کنند از تنم پوست ه در راه فدای حضرت اوست ه تا بر تن خسته نیم جان است [illegible] این
پوست به پیرهن گران نیست ه عاشق بره وفا خسی نیست ه عرفا فی کوله زینه رازی گوید که چندان سنگ و تیر در بدن آنجوان
دلیر زدند که از حرکت بازمانده کوشید تا بتواند علم در شربت شهادت نوشیدند ربیع ابن تمیم گوید پس آن بزرگوار را در دشت جمع کشته
دیدم که با بلد دلیر در مبارزه و محاربه بودند و قتل وی را هر یک نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت با هم نزاع مکنید که عابس را یک نفر نمیتوان
کشت بلکه بجراحت همه لشکر شهید شد در آن حال گرد سیاه و خروش از سمت سپاه برخواست دله نمود از ازدحام یا مون غبار راه
برون آمد زهی رعنا جوان ه سواری که عنان بر بر روی ه از حب الله جوشش در بر روی ه سوار غرق آهن پای تا سر ه نشسته بر سمندی کوه پیکر
بهمت خسرو عالمگیر ه بطارفی همچه رخش ان اشتاده سپر چون قرص مه رخشان به پشتش ه سنان چهره زرین بمشتش ه حمایل تیغ تیز انگنده از [illegible]
چه از جنبش [illegible] خوش ه آن نوجوان دلیر بخدمت فرزند خیر البشر آمد عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم
هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص اگر پسر عم ابن سعد [illegible] جد و پدر تو را نشکست در آب بر روی اهل حرم تو بست من بر خلاف چون دست از [illegible]
شسته ام [illegible] آن دارم که مرا مرخص میدان نمائی در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی دله کند کولان گریان جوی [illegible]
ز الکس کریم بزرسه که صحبت [illegible] ه نوازش وی کشته صدا نمود [illegible] که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بروی آمدی اما وفای حسین [illegible]
خیر به بخشد تو را ز فدای حسین ه پس هاشم اجازه حرب یافته رکاب آنحضرت را بوسیده قدم جرأت بمیدان نهاد و فریاد کرد که ای سپاه
کوفه و شام ای دشمنان دین اسلام هرکس مرا نشناسد بشناسد و هرکه نشناسد بگوی تا بشناسد منم هاشم ابن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی
بنمودهم مگر پسر عم را پس با آواز بلند فریاد کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا غیرت با سلمان کاذکشی کدام ظالم بر روی دلیل شرع خویش شمشیر
کشیده دله [illegible] ای ابن سعد ای زمرق [illegible] ه برون رفته زدین خیر البشر ه بجان کشته محکوم حلم برید ه کمر بسته بر قتل شاه شهید
حسینیکه بر روی خلافت روان است ه حسینیکه زر است دین را پناهست ه حسینیکه سلطان کم لشکر است ه حسینیکه فرزند پیغمبر است
بمهمانی آمد بسوی شما ه بحشر سیه با روی شما ه مجوس ار کسی را نبود میزبان ه به مهمان نه بندد ره آب نان ه مباح است بر جمله آب فرات
بجز عترت سید کائنات ه چه سپاهی پسران تقوی شماره چه نیکو جوانان کامل عیار ه که صد پاره از خنجر دشمنند ه تن پاره بر پسر خشکند
اگر با بی ای دشمن ذوالجلال ه ز جان دشمن مصطفی آل ه [illegible] بنفسر از زارم ه برادر حسین است جانبازیم ه و لیکن تو از کیا [illegible]
ز جان دیده خانه زاد حسینم ه تو زاده [illegible] سعد و قاص پلید ه که بود از غلامان خیر البشر ه پدر در رکاب پدر جانفشان ه پسر با پسر خصم
در قصد جان ه زما و تو عبرت بود ایلچی ه پدر از چنان و پسر بی حیا ه زهم در میت اگرچه ننگ است و عار ه نخواهم بغیر از تو در
کارزار ه عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفاقت و میدان
وی مصلحت نیست که برو به میدان هاشم درآورد [illegible] دشمنان دین منافق که از امرای حلب بود و در آن نزدیکی با هزار
سوار با مداد عمر سعد شتابه کارزار آمده بود در شجاعت مشهور آفاق و در آمد [illegible] عراق بود گفت مبارزت میدان [illegible]

با هاشم

کارمن نیست پس بر مرکب کوه پیکر سوار شد در مقابل هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل تو دور بعید است که بجهت
خشنودی حسین چشم از ملک یزید پوشید هاشم بانگ بر وی زد که ای روسیاه بهتر دار از مرد و بیدار عجب است که بجهت یزید فاسق شراب خوار
دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردار و دشمن خوارشد که دیگر سخن گویم هاشم بر مرکب زده بروی حمله نمود شمعون نیز
نیزه حواله هاشم کرده هاشم بدامن سپر رد نمود دله ذوالفقار تیغ از میان کشیده بر شمعون چه دست یافت ه بر فرق شمعون بعزق که تا پشت زین شکافت
از ضرب [illegible] تن مرکب نشد فقاره عقرب فرود آمده و جوزا شد شکاره [illegible] زمان بلند گردید [illegible]
چون شمعون رفت به نیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم [illegible] را در میان گرفتند هاشم زره از کثرت اعدا [illegible]
بر ایشان حمله کرد زاده ارجمند رسول الله و فرزند عترت مهند اسد الله متواترات هاشم را بیمان نورسیده آن حضرت بود تنها در میان
لشکری شش هزار یا فضل برادر [illegible] اطلبید و [illegible] نمود دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد چون از امداد و فرستادن [illegible] مطلع شد
هزار سوار دیگر فرستاد و گفت ملاحظه باید کرد فضل ابن علی [illegible] با هاشم برسانند پس محاربه آن هزار [illegible] فرزند حیدر کرار
در پیوست دله [illegible] صد هزار از این ظلم و این طغیان [illegible] فضل [illegible] شمشیر
حیدر وار کرم نمود [illegible] محاربه کفار [illegible] بار حمله [illegible] ازکمین
اندر خفت [illegible] تیر کاری [illegible] آنحضرت [illegible] زرین در غلطید [illegible]
انگشت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم [illegible] در خون [illegible] شمعون [illegible] بحضرت المقتول [illegible] باز فرستاد
دمردانه کوشید تا [illegible] در کوی محبت حسین مقتول تیغ [illegible] رضی الله عنهما دله یکطرف [illegible] گلعذاران یکطرف
داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف ه یکطرف دامان زینب [illegible] از گلهای اشک ه دیده کلثوم [illegible] یکطرف
یکطرف زین العبا بیمار [illegible] ه اشک و آه و ناله بیمار داران یکطرف ه یکطرف [illegible] در خیمها [illegible] تازه [illegible] اطفال
یکطرف خوف سواران یکطرف ه فصل [illegible] یکطرف ه یکطرف [illegible] یکطرف ه فضل ابن
علی بزرگوار بود که اول از برادران سید الشهدا در آن صحرای خونخوار بدرجه شهادت رسید رضوان علیهم پس عبد الله ابن علی [illegible]
پای قدم جرأت بمیدان شهادت گذاشت رجز خوانده میگفت انا عبد الله من آل [illegible] ذی علی ذی حسین ذی
اضربکم ضرب الفتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه شربت شهادت
بسر کشید رحمه الله پس عمرو [illegible] جهاد [illegible] مبارز میدان [illegible] سپاه کفار زده [illegible] الحذر
الحذر [illegible] الامان الامان [illegible] پس از کوشش بسیار و خون ریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید
رضی الله درجاته پس محمد ابن خالد صیداوی مبارز معرکه کارزار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد اندارم که با برادران
[illegible] ملحق شوم نمیخواهم که لحظه دیگر زنده باشم و تو را وحید [illegible] بینم آنحضرت فرمود [illegible] سعادتمندان [illegible] که بعد از امروز
[illegible] تو خواهد رسید و پس از لحظه [illegible] خواهد شد [illegible] عقب رسیدیم آن جوان فرزانه مردانه [illegible]

کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اوّل جوانی بود
و بعضی از مصنفین او را لقمان گفته‌اند آن جوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم بن عوسجه میدانند که پدرش شهید آمده و اجازهٔ
مبارزت طلبید از حضرت فرمود ای جوان پدرت را کشتند شاید مادرت راضی نباشد زیرا که در این صحرا بی‌سرپرست بگذاردن
عرض کرد یابن رسول الله مادرم مرا بر این امر ترغیب و تحریص نموده پس اذن حاصل نموده با معرکهٔ کارزار نهاده رجز خواند
میگفت شعر امیری حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی وفاطمة والداه
فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر پس آن
نوجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رحمه الله پس حجر ابن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت شعر ضاق الخناق
ببنی سعد وابنه فقتاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین والحوادث جمة وارضوا
یزید وارضوا بالنار هذا علی ابن الاوس فرسانا والخزرجی والعسه النجار
پس قتال کرد و جهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز با خلاص کامل جان نثار شاه شهید گردید پس معلی ابن معلی مبارز معرکه
هیجا گردید و میگفت شعر انا المعلی ومحرر اجلی دینی علی دین محمد وعلی ابیل کم عند اللقاء با
لعجل والله لبنا حافظا عن ولی ادای کوشش نموده و چهار تن را از شربت مرگ چشانیده او را اسیر کرده نزد
عمر سعد بردند حکم کرد آن تن را اکنون گردن زدند پس طرماح ابن عدی ابن حاتم طائی و معلی ابن حنظله مبارز میدان گردیدند
کوشیدند و خود شهید شدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر ابن عروه غفاری که شیخ کهن‌سال و در وقعهٔ بدر در موکب رسالت بود
احد و حنین ... بوده و در جنگ‌ها همراه بوده پس عمامهٔ خود را محکم بر سر پیچیده و عصابه طلبیده بر ابروها بست امام علیه السلام در روی او نگریست فرمود
جزاک الله خیرا یا شیخ پس قدم بعرصهٔ جهاد نهاد و میگفت شعر قد علمت حقا بنو غفار وخندف ثم بنو
نزار بنصرنا لاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار جهاد کرد تا در حضور فرزند رسول خدا شهید شد
بعد از آنکه از هشتاد نود ملعون را از اسب بخاک هلاکت افکنده و خود نیز از ساغر شهادت نوشید رضوان الله علیه پس مالک کرده روی سعادت
گردیده رجز خواند و میگفت شعر الیکم من مالک ضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو ثواب
الملک العلام سبحانه مقدر الاحکام پس جمعی کثیر از اشقیا را بتیغ تیز بجهنم فرستاد تا کشته شد او را از شربت
شهادت چشانیدند پس شبیب ابن ... الحارث و مالک ابن عبدالله سریع بمبارزت شتافته قدم بعرصهٔ نبرد گذاشته
قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کشتن بسیاری از آن گروه غدار بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما پس منقولست
که حنظله ابن اسعد شامی آمده در پیش روی امام علیه السلام ایستاده هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالفان رو بآن حضرت می‌آمد
بجان میخرید پس رو بلشکر بیحیای کوفه و شام کرده فرموده یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل داب قوم نوح انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم

یا قوم

یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری پس از بیان مخالفان باز سرکشی نمودند حضرت
فرمود خدا تو را رحمت کند ای پسر اسعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت تو را نشنیدند و تو را دشنام دادند چگونه مستحق عذاب
ایشان نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیرویم بسوی پروردگار و برادران خود ملحق نشویم
حضرت فرمود برو بسوی آن چیزی که بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها حنظله گفت السلام علیک یابن رسول الله و علی اهل بیتک جمع الله
عالم جمع کند در میانهٔ ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود قتال شدیدی تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
نایل گردید رضوان الله پس سوید ابن عمرو ابن المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید
و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شده در میان کشتگان افتاد مخالفین وی را کشته گمان
پنداشتند و دست از وی کشیدند تا وقتیکه مظلوم کربلا شهید شد آوازی بگوش سوید رسید که حسین شهید شد از جا جست و کاردی
از میان موزهٔ خود برآورده جهاد کرد تا شهید شد رضی الله پس یحیی ابن مسلم ... قدم بمعرکهٔ جدال و قتال نهاد رجز خواند و میگفت شعر
لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداة معجلا لا عاجزا فیها ولا مولولا ولا اخاف الیوم
موتا مقبلا و مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قره ابن ابی قره غفاری مبارز میدان اشقیا گردیده رجز خواند و میگفت شعر قد علمت
حقا بنو غفار وخندف بعد بنی نزار باننی اللیث لدی العباد لاضربن معشر الفجار
کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون آمد مالک ابن انس مالکی و رجز میخواند شعر قد علمت مالک والدودان
والخندفیون وقیس عیلان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا وسادة الفرسان الی علی ...
وال دیاد شیعة الشیطان و جهاد کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو ابن مطاع جعفی قدم بمعرکهٔ کارزار نهاد و میگفت
انا ابن جعف وابی مطاع وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع
الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع و جهاد کرد تا شهید شد پس حجاج ابن مسروق که موذن
امام علیه السلام بود مبارز میدان شقاوت گردیده رجز میخواند و میگفت شعر اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا
ثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی ولیا وذا الجناحین الفتی الکمیا
و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال ابن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده امیرالمؤمنین ع سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت
یکی نه و بی‌نظیر میدان تازی بود از جمله تیراندازان بود و تیرهای خود اسم خود را نوشته بود پس تیری در کمان
نهاد و گفت شعر ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها
اذ المنون شمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهایش تمام شد پس دست بقبضهٔ شمشیر کرده
این رجز خواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین وعلی ان اقتل الیوم فهذا املی
فذاک رایی والاقی عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید تا بازوهای او را شکستند و او را دستگیر کرده

به نزد ابن سعد بردند سر تیر بر خود بسته آن جوان مازنی را شهید کرد رضی الله عنه پس جناده ابن حارث انصاری بمیدان رفته
رجز میخواند میگفت انا جنادة وانا ابن الحارث • ولست بخوار ولا بناكث • عن بيعتي حتى يرثني وارث
اليوم شلوي في الصعيد ماكث • وجهد کرد در جهاد تا شهید شد پس عمرو ابن جناده قدم بمعرکه کارزار نهاده میگفت شعر
اضق الخناق من ابن هند وارمه • من عامه بفوارس الانصار • ومهاجرين مخضبين دماهم تحت
العجاجة من دم الكفار • خضبت على عهد النبي محمد • فاليوم تخضب من دم الفجار • واليوم تخضب من
دم ارذل • رفضوا القرآن لنصرة الاشرار • وجهاد کرد تا شهید شد پس عبدالرحمن ابن عروه مبارز طلبید میدان نبرد
وجان شیرین خود را نثار موکب جان جهان فرزند پیغمبر آخرالزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم
آمده بیچاره که هر دو مرکب بسته عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان در راه تو در بازیم آنجناب فرمود مرحبا بکما ای فرزندان گریه
میکنید امید دارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن شود آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که دشمنان
اهلبیت تو را در میان گرفته اند نمی توانیم دفع اذیت شرار ایشان نمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت گریست و فرمود ای برادرزادگان من
خدا شما را جزای خیر دهد بروید که اینک تیر از عقب شما رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکه جهاد نهادند تا شربت شهادت نوشیدند پس بریر
ابن شعث که تیرانداز بی نظیر دلیر قدم پیش نهاده هر تیر که بسوی آن قوم شریر می افکند مظلوم از آنها میگفت الهی ... تیر او در ...
و عطا کن بروی ایشان را پس هر تیر او یک ملعون را بدرک می فرستاد آنجوان مرد چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایز گشته مولائی
بی کاهل گوید من در واقعه کربلا حاضر بودم و دیدم مردی را که از لشکر سیدالشهدا بیرون آمده قتال کرد قتال شدید و بر افواج کثیر حمله می آورد
ایشان را منهزم می ساخت و رجز خوانان میگفت ابشر هديت الرشد تلقى احمدا • في جنة الفردوس تعلو صعدا
پس رجوع نمود بسوی امام همام بر گشته بعقب سپاه او پرسیدم که این مبارز کیست گفتند این ابو عمرو خثعمی است پس کوشید تا بضرب عامر ابن
نهشل شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس یزید ابن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاده میگفت انا يزيد وابي مهاجر
اشجع من ليث الشرا بادر • يارب اني للحسين ناصر • ولابن سعد تارك وهاجر • وفتح ...
صادم ونادم • كانه برق بدا مبادر • کوشید تا زیاده از هفتاد منافق را الضرب شمشیر روانه بئس المصیر نمود اخر الامر
لشکر بر روی هجوم آور شده آن بزرگوار را شهید کردند رضی الله عنهما شعر مفدهم شهادت جون آزاد کرده ابوذر غفاری غلام
ترک لبه آب جون علیه السلام چه دعوا از صف سیه بین و دین داره تیر از وشد در آن صحرای جو بخون آرره ملد و در فتر از ایمان
گذشتی • محبت آنکه از جان گذشتی • لام تشنه لب در بر و باری جوانی نقش بفکر جان نثاری • میان هر یکی بعزم جنگ بسته
کمر در جان نثاری تنگ بسته • شهادت نامه که ایزد نوشته • بعنوان حکم املا ثبت گشته • چو زد آن لطیف مصر شهادت • بپای آن
رقم مهر ارادت • مزین شد بمهر آن فرد کامل • ز هفتاد و دو تن اهل جمیل دل • جوانان هریکی بار دین ... بمطلوب آن سرور
گواهی بتقید بنده گی • بثبت هریکی • ز جام جان نثاری بث هریکی • بکف بار نثار سر در دین • محو تحفه از جان شیرین •

چه

چه شد هنگام رحلت از جهان درست • زبان لال کو جا کوچ بر خواست • فتادی هر یکی فارغ ز تشویش • بجهدین التماس از دیگری پیش •
غلام از زاهد سبقت فارغ البال • ملکندی خواجه بهوا از لبه بنبال • پسر پیش از پدر جام بلا کش • برادر با برادر در کشاکش • ز قید ما و من وارسته دهر
ز کیسه وفا دلبسته بهجر • ز شوق حور لبی ... آب هریکی • چه سنتی بعد از آب هریکی • محبت چون بعاشق کرد تأثیر • نه زخم تیر می فهمد
نه شمشیر • بلای جوهر عاشق چنین است • وقتی ... کار دنیست • بنده کان در بار اطاعت او خواجه کان دنیا قناعت • مطیعان شفیعان
مطلق • غلامان لالای برق از خدمت کاران پیشگاه طاعت و انقیاد جان نثاران قربانگاه عشق محبت و وداع عرض جان و جهان
در طبق نیاز دیده کان مشتاق دیدار مولای حقیقت ... ذکر دیدند که چون نوبت از جان گذشتن در فرقه قاتا ... گشتی بنام می
غلامان فداکار چون شیر دل آزاد کرده ابوذر غفاری که غلامی بود سیاه و در سیاهی کوه روز سیاه اهلبیت رسول بود پس بخدمت فرزند سعید
ذبیح الله آمده دستوری رفتن جهاد طلب آن سیاه بخت آن کلیم طور سعادت مسیح دار شهادت جون نوازش بود بزبان حال فرمود که تو لباس
کعبه در بر داری اما غیرت بدری • شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری • بظاهر ظلمتی اما بباطن لمعه نوری • مدار دفتر رحمت سواد طره
حوری • بس چون بنده کار کرده • در بندگی شاهی نمیگیرم غلامی خواجه • در درج آزادی • پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه در گردی
همی راضی نفشلت میدهم رخصت بر گردی • جون کنان شد وعرض کرد ای مولای من حاشا و کلا که دست از یاری دامن خویش بردارم چرا که در هنگام
نعمت و رفاهیت خود در خوان احسان شما بوده ام و اکنون که هنگام شدت و بلاست از شما جدائی شوم پس بزبان حال عرض کرد و له ای که شد همت سلطان تو
شانست عزای تو • تو سلطانی و این رهزنان • خصم سامان سلطانی تو • فرزانه بوی بد و روی سیاه • همتم قابل قربانی تو • چون حیات بدنم
گفتند ناتمام است • ... کر سپاهم ... رو بگریزه از ره رت رو پریشانی تو • کر خوابت نشوم میکشدم • غصه بی سر و سامانی تو • گفتم
که ما حسب لیس دمی متعفن و رنگ سیاه دست از وامن همت وا از جهان این فرقه ام فرصت نمیکشم تا خون متعفن خود را با خونهای طیب شما مخلوط
نمایم پس بایین صفت زمیمه رشت بخت گذر برخی خون ایشان • و له نفس گوید بای اولاد پیغمبر بکن • طمع گوید کمکش برگفتار این کار مع
و هر گوید ترک جان گفتی کمال ما بر ادیت • بخت گوید هم رادیت فکر کن • حب جاه دعشرت دنیا کفندم منع راه • قلب میگوید حدیث
دشمنان باور مکن • وهم میگوید مدد کن از صف دشمن برو • هوش میگوید فرار بش از صف محشر مکن • جهل گوید که بعرب دشمن نتوان شدن •
عقل گوید هراس از کثرت دشمن مکن • نفس میگوید تأمل کن تأمل کن • عشق گوید تأمل کن تا با دیر مکن • انقلاب سعادت فرجام رجاره جون ان امام
امام یافته بر در خیمه آمده عرض کرد و له مستوران دیار بلا خدا حافظ • حرم سرای رسول خدا حافظ • سر غلام سیاه شکسته بال شما که بود
بر سر لطف لایزال شما • ز شرم خدمت خود میبرم بقتل پناه • که خون برخ بود اعتبار سیاه • معصم سعی مرده ام جبال کنیده • بخدمت از نظر گردام
حلال کنیده جای مقال بود که اهل بیت از پس در جواب غلام چو بیش بود ما بنده که ای وفادار تو را روح چنین پشت پناه • روی اعدار تو چون
طره بخت تو سیاه • لیس غلامی که تو در ره وفادار رنیده • معنی بندگی این است که روی تو سفید • بلا دیب حلی خلد جانب تو برده ... کشاه عطر
تشنه حلال تو برده جون سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام آمد و رجز خوان میگفت شعر كيف يرى الكفار
ضرب الاسود • بالسيف صرما عن بني محمد • اذب عنهم باللسان واليد • ارجو به الجنة يوم المورد

پس انعام سعادت مند کوشید تا شربت شهادت نوشید و در آن حال مظلوم کربلا بر بالین وی آمد و فرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی
او را سفید و بوی او را خوش و در میان او و آل محمد جدائی مینداز از حضرت سید الساجدین منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای شهدا را دفن میکردند
نعش انعام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود مرویست که غلام ترکی که در خدمت آنجناب بود لباس خدمتگذاری اهلبیت رسالت در بر کرده و مظلوم کربلا
او را بعنوان بندگی بخواجه دو جهان امام زین العابدین بخشیده و آن غلام در حقیقت مرد راه وفاداری بود و نیکوخواه عزیز و پیشوای عابدان بود و
خاطر افتخار خواجگان بود ندیده و دیده شیرین کلامی بود بآواز قاری قرآن غلامی بود مصاحب قبه زهاد و در ره مرید سید سجاد و در راه خود دیدن کوشش
[illegible] کرده سرشک از دیده خونین روان کرده بخدمت هم جان زنان گریه منظور کرده [illegible] گریه از [illegible] خورده ز شوق [illegible]
بالیده بهار زندگانی امام [illegible] و نالیده که ای در جهان [illegible] بحشره شفاعت [illegible] چون فرخ غلام خانه زاد بود بجان
دادن تربیت مرادم و بردارم هوای جان نثاری چه باشد گریبان منت گذاری شد لب تشنه چشم گریه آلوده پدر و دارش نوازش کرد و فرموده که ای
در روز محنت یار من چه فرزندان [illegible] ندیدم غیر خدمتکاری از تو [illegible] بخت مارا یاری [illegible] تو صاحب [illegible] از اهل یقینی
غلام خواهی زین العابدین [illegible] تو را [illegible] اهل خدمت دیده ام [illegible] زین العابدین بخشیده ام [illegible] تو را خواهم [illegible] آن بیمار در پیش طلبکی
زدن [illegible] خواجه خویش پس آن غلام [illegible] مولای [illegible] حضرت سید الساجدین بدین آمد و عرض کرد که ای فخر زاهدان و ای پیشوای
عابدان ای گرفتار [illegible] غم بیمار و ای بیمار [illegible] گرفتار [illegible] محاربه دشمنان دین [illegible] فرمود که [illegible]
بخشیدم [illegible] امام زین العابدین [illegible] [illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] شاد کردی [illegible] آزاد باش ای مبارک مقدم آزادی [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] [illegible] ترک وفادار [illegible] خویش را بوسید [illegible]
[illegible] ای اهلبیت [illegible] دختران فاطمه زهرا [illegible] شده [illegible] بنده [illegible] عفو فرمایند که [illegible]
[illegible] [illegible] شهید کردن [illegible] حالت [illegible]
از جان مرا [illegible] از مقالات آن غلام وفادار [illegible] اهلبیت اطهار [illegible] پس بار دیگر بخدمت شاه شهیدان آمد
[illegible] روانه میدان [illegible] کربلا [illegible] این غلام را [illegible] جان نثاری [illegible]
[illegible] که آن [illegible] البحر من طعنی و ضربی یصطلی والجو من سهمی و نبلی
[illegible] اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل [illegible] ولد [illegible]
سعد و [illegible] تازه [illegible] نور چشم [illegible]
[illegible] بهاری [illegible] پس در زمین [illegible] ابو سفیان [illegible] مولای خویش [illegible]
[illegible] سادات [illegible]

شاه [illegible] یعنی حسین [illegible] عارف [illegible] طلب [illegible] کام [illegible] کشیده [illegible]
پس [illegible] می جوشید و [illegible] شهید تا بسیاری از آن بی دینان را بنیران [illegible] و لوله [illegible] در قلب سپاه کوفه و شام افکنده
[illegible] از چهار طرف آن سعادتمند را در میان گرفتند و [illegible] سنگ و شربی انداختند و دیگری [illegible] آتش [illegible] سنان [illegible]
[illegible] [illegible] ناسلمان [illegible] [illegible]
می دریده [illegible] تشنه [illegible] خویش تکیه داده [illegible] بر حال [illegible] و [illegible] از دیده [illegible] باران [illegible] العباد [illegible]
[illegible] جان کاه [illegible] کشید [illegible] آه [illegible] خورده [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] شمشیر و [illegible] جان [illegible] اگرچه [illegible] حقیر است [illegible] خصم [illegible]
[illegible] چون [illegible] شاه شهید خویش را بر بالین [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] این غلام [illegible] [illegible] مولای خویش [illegible]
انا لله و انا الیه راجعون شعله بحد شهادت شهدای اهلبیت هشت تن از آل عقیل و سه تن از اولاد جعفر طیار رضی الله عنهم
چون [illegible] عشق [illegible] آگاه [illegible] شاه [illegible] طریقت [illegible]
حقیقت [illegible] کربلا [illegible] آل عبا [illegible] مولای خویش [illegible] جان نثاری [illegible] آن سعادتمندان
[illegible] از فرزندان و برادران [illegible] امام [illegible] جان نثار [illegible]
[illegible] اهلبیت رسید [illegible] عبد الله بن محمد [illegible] شهادت [illegible]
از اولاد عقیل جوانان [illegible] در آن روز [illegible] شهادت رسیدند چون [illegible] شهادت [illegible] درین کتاب
[illegible] بمیدان [illegible] رجز [illegible]
[illegible] بمیدان رفته این رجز میخواند عربیه الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم
عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب پس در [illegible] حمله [illegible]
جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس [illegible] ابن عقیل [illegible] رجز میخواند عربیه یا معشر الکهول و الشبان
اضربکم بالسیف و السنان ارضی بذاک [illegible] ثم رسول الملک العلان [illegible]
[illegible] شهید شد و بعد از آن جعفر بن عقیل بمیدان رفته [illegible] شهید شد پس [illegible] بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته رجز
خواند [illegible] عربیه انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب [illegible]
[illegible] ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان [illegible]

لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان گردید عبد الله ابن عقیل و بضربت عثمان ابن خالد جهنی شهید شد پس مبارز میدان گردید محمد ابن ابی سعید و بضرب ناوک
لقیط ابن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون آمدند جعفر و محمد ابن عقیل هر دو بشرف شهادت فایز گردیدند پس مبارز میدان گردیدند از اولاد جعفر
طیار سه نوجوان رشید شجیع اول ایشان محمد ابن عبد الله جعفر در مقابل لشکر کفار رجز می خواند و میگفت شعر نشکوا الی الله من العدوان
فعال قوم فی الردی عمیان ۞ قد ترکوا معالم القرآن ۞ و محکم التنزیل والتبیان پس [illegible]
بجهنم فرستاد و بضربت عامر ابن نهشل جام شهادت بر کشید و بعد از آن عون ابن عبد الله ابن جعفر طیار بکارزار بیرون شده رجز می خواند و میگفت شعر
ان تنکرونی فانا ابن جعفر ۞ شهید صدق فی الجنان ازهر ۞ یطیر فیها بجناح اخضر ۞ کفی بهذا
شرفا فی المحشر پس سه سوار و هجده پیاده را بجهنم فرستاد بضربت عبد الله ابن بطه جام شهادت نوشید عبد الله ابن عبد الله ابن جعفر قدم بمعرکه شرار
نهاده بدرجه شهادت رسید [illegible] رفقای اول از ایشان ابو بکر ابن امیر المؤمنین مبارز میدان اشقیا گردیده این رجز میخواند شعر
شیخی علی ذو الفخار الاطول ۞ من هاشم الصدق الکریم المفضل ۞ هذا حسین ابن النبی المرسل ۞ عنه نحامی بالحسام
المصقل و پیوسته مقاتله نمود تا بضرب زجر ابن بدر نخعی لعنة الله آن شاهزاده اعظم بفیض شهادت [illegible] رضوان الله علیهم پس عمر ابن امیر المؤمنین بخشم
و قدم در میدان نهاده رجز خوانان خطاب بر زجر قاتل برادر خود نموده میگفت شعر اضربکم ولا اری فیکم زجر ۞ ذاک الشقی بالنبی قد کفر
یا زجر یا زجر تدان من عمر ۞ لعلک الیوم تبوء من سقر ۞ شر مکانا فی حریق و سعر ۞ لانک الجاحد یا شر البشر
پس اول بر زجر قاتل برادر خود حمله نمود او را به نیران فرستاد و بعد متوجه لشکر مخالف شد بسیار اشقیا را از کفار بر آورده میگفت شعر خلوا عداة
الله خلوا عن عمر ۞ خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ۞ اضربکم بسیفی ولا افر ۞ ولیس فیها کالجبان المنجحر و کشید
در جهاد تا بشرف شهادت فایز گردید رفع الله درجاته پس محمد ابن جعفر فرزند امیر المؤمنین قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاده مردانه کوشیده داد مردی
و مردانگی میداد و تا بسیاری از آن منافقان را به نیران فرستاده بضربت [illegible] لعنة الله جام شهادت نوشید رضوان الله علیهم پس عباس
ابن امیر المؤمنین برادران [illegible] که [illegible] و آن دلاوران [illegible] جوان شهید شد [illegible] عبد الله ابن امیر المؤمنین از عمر شریفش بیست و پنج
گذشته بود جعفر ابن امیر المؤمنین نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس حضرت عباس [illegible] برادران [illegible] نمایید در پیش روی
من بجهاد و نصرت نمایید فرزند رسول خدا را [illegible] در راه خدا محسوب [illegible] پس سبقت گرفت بر ایشان عثمان ابن امیر المؤمنین بمعرکه کارزار
و میگفت شعر انی انا عثمان ذو المفاخر ۞ شیخی علی ذو الفعال الطاهر ۞ و ابن عم للنبی الطاهر ۞ اخی حسین خیرة الاخایر ۞ [illegible]
[illegible] خولی ابن یزید اصبحی [illegible] روح شریفش [illegible] پس جعفر ابن امیر المؤمنین در مقابل سپاه کوفه و شام آمد
و رجز خواند و میگفت شعر انی انا جعفر ذو المعالی ۞ ابن علی الخیر ذو النوال ۞ حسبی بعمی شرفا و خالی ۞ احمی حسینا ذی الندی
المفضال بعد از کوشش بسیار هانی [illegible] آن بزرگوار را شهید کرد پس مبارز [illegible] گردید عبد الله ابن امیر المؤمنین و میگفت انا ابن ذی النجدة
والافضال ۞ ذاک علی الخیر ذو الفعال ۞ سیف رسول الله والنکال ۞ فی کل قوم ظاهر الاهوال ۞ بعد از قتال بسیار
[illegible] لعنة الله آن بزرگوار را شهید کرد و بعد از آن [illegible] پس نوبت

بنوبا واهی حسن مجتبی رسید فرزندان آن امام شش نفر بوده عبد الله اکبر عبد الله اصغر احمد و ابو القاسم شاهزاده ابو بکر و حضرت قاسم که ذکر
مصیبت هر یک می شود بتفصیل چون ان شاء الله تعالی شعر نوزدهم مبارزت احمد و ابو القاسم و عبد الله اکبر فرزندان امام حسن علیه السلام
برای کیست که در انس و جن عزا است هنوز ۞ عزای کیست که صاحب عزا است هنوز ۞ گذشته [illegible] کربلا [illegible] جبریل ۞ سیه در بر و در فکر
کربلا است هنوز ۞ کدام سرو [illegible] افتاده بخاک ۞ که پشت هر فلک از غمش دو تا است هنوز ۞ کدام رخ شده از قحط آب کاهی رنگ ۞ که رنگ
مهر و مه از غصه کهربا است هنوز ۞ [illegible] اطفال ۞ [illegible] العطش [illegible] است هنوز ۞ [illegible]
[illegible] است هنوز ۞ [illegible] است هنوز ۞ [illegible]
[illegible] هنوز ۞ [illegible] است هنوز ۞ هزار سال فزون [illegible] گذشته ز آن ماتم ۞ هزار پاره دل [illegible]
هنوز ۞ هزار ماتم [illegible] همان [illegible] شهیدان کربلا است هنوز ۞ [illegible] هنوز
هزار سال [illegible] اول [illegible] است هنوز ۞ هزار ماه محرم [illegible] پوشیده ۞ لباس تعزیه [illegible] هنوز
[illegible] شهید [illegible] حسن [illegible] است هنوز ۞ [illegible]
[illegible] حسن مقتول ۞ [illegible] هنوز ۞ [illegible] عبد الله و اکبر و قاسم [illegible]
ز خون [illegible] هنوز ۞ [illegible] احمد [illegible] ابو القاسم ۞ [illegible] است هنوز ۞ دو نوجوان [illegible]
[illegible] است هنوز ۞ [illegible] کسوف ۞ [illegible] زینب و کلثوم [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] هنوز مبارزت احمد و ابو القاسم فارسان عرصه کارزار مبارزان معرکه دلاوری [illegible]
[illegible] آل عبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا [illegible]
[illegible] منصور [illegible] یعنی ابو القاسم و احمد فرزندان ارشد امام حسن [illegible]
[illegible] رقم زدند که چون میدان جهاد [illegible] مبارزت [illegible]
نوبت شهادت بفرزندان امام حسن رسید ولد [illegible]
[illegible] در آن حال چون امام مظلوم [illegible] خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود آواز بلند فرمود وا غربتاه و اقلة ناصراه اما من مجیر یجیرنا
اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق ینصرنا یعنی آیا یاری کننده هست که یاری کند ما را آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد
ولد [illegible] اهل حرم [illegible]
[illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تازه مرهم نام را آمد پیام ● هر طرف آهم مردون ز رد علمه منحنی شد چون قد ناظم قلم ● آتشی از فکر برافروختم ● همچو شمع از آتش خود سوختم ● کامدران نوکوار دشت عشق آن شاه

وقت میدان رفتن آن جان نثار ● میدرفشد از شه یزدان شناس ● رخصت میدان بعجز والتماس ● آن یکی میشد بلا گردان او ● دیگری میکرد جان قربان او

آن یکی از پا فتاده تشنه کام ● شاه میداد او سلام کند عظیم ● دیگری کرد از قربان شدن ● مهد کش را شفیع خویش ● آن یکی میگفت کای مقتدا

داشتم صد جان که میکردم فدا ● دیگری با ذوق آن شهریار ● از تحفه جان نثار ● هر یک از یاران شوق بی حساب ● غرق خون میشد بر آن عالی جناب

تا سپرد خویش از جان رنج نیافته ● هیچکس از آن جماعت رخ برنتافته ● تا کسی سیل براو از نمرده ● شه بکس تکلیف جانبازی نکرده ● تا زیارتگاه برتابان عرش

آمدند از ضرب تیغ و هنجاب ● شد براتی رزم تا از آسمان ● آن جنگ از خود ناخواسته ● شد فرح الی صیاد دیده گان ● ای چراغ خلوت آزاده گان ● این جهان

بر فنا جان خوشتر است ● لیک جان قربان جانان خوشتر است ● در ره یاری قدم از سر کنید ● یاری اولاد پیغمبر کنید ● شد جهاد ای نور عینان حسین

بر شما امروز از جان فرض عین ● ما وجه الله بر آن شهریار ● هر دم بعد از نبرد و یادگار ● هر دم رعنا نوالهٔ رسول ● قوت جسم حسن جان بتول

بلکه نزد هم دو نهد بهر عزیز ● همچو عباس و علی اکبر عزیز ● همت و ماه را از نور بر سرم ● لیک عباس و علی از نور کرم ● نزد هم دو نهد و معرب ہر یکی

مونس کلثوم و زینب هر یکی ● ایچنان شوق لقای کردگار ● برد از دستش عنان اختیار ● شد زمین بر رو در این کارزار ● گرد بر شهزاده کان تکلیف جنگ

زانکه خود کوزه باران از آن سپاه ● در میدان تا رسد نوبت بشاه ● در رهان زنقد جان گذشته ● چیست جان یعنی ز فرزندان گذشته ● پس آن

دو نوجوان با مژده از رخصت یافتن جنگ جهاد ممنون هم بزرگوار شده منت بر جان نهادند و آلات حرب اندام خویش ترتیب دادند جای مقال

بود که قاسم طفل یازده ساله وصف کند که عمو جان بی تاب مفارقت اولاد کرام را ندارم مرا اول مرخص میدان کن ● و له هر چند که از مصلحت بهر دل

بنشست ● هجر اخوان کار زمی محزون بنشست ● زان جام که نوشند شهیدان چو هم ● بگرد نصیب قاسم محزون ببست ● خود بدو که یا مظلوم قاسم را

در برگرفته بگریید و له ● که ای نهال بر و مند باغ من قاسم ● تنک مباش و مکن تازه داغ من قاسم ● برای کشته شدن اینقدر شتاب ز چیست

جهاد بر دیگران فرض و بر تو واجب نیست ● صبور باش که اعدا بعد قرس و دو زیغ ● بزرگ و کوچک ما را کنند طعمهٔ تیغ ● مرا برابر تو اسباب روزگاران است

شهادت تو نه این لحظه لحظه دگر است ● جبین مفرح هجر برادران محزونش ● در مجلسی که زندان تو بست تا کی باش ● بچه وقت اخوان ملال

به طبیعت کی ● و بر مهر شهادت دمی توقف کنی ● پس اهلبیت احمد و ابوالقاسم را در میان گرفته و خویش الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق

از مردان و زنان اهلبیت بلند شد مع الخصوص زینب آمدند و کلثوم بسر کشیده که هر دم ستمکار و هر لحظه تهیبی می بدو ● و له یکی همی گفت

بیداد مخالف داد بر بادم ● یکی مرگفت جور اهل سفیان کند بنیادم ● یکی گفتا حسن کو تا به بیند دیده گریان ● جوان نیش بیوم جان نثار شدن است

از جان ● یکی میگفت با افغان سرشک از دیده گان باران ● برادرزاده کام میرود از دستم ای یاران ● یکی میگفت قربانم شوند از تیره و خنجر

محرم عید قربان است بر اولاد پیغمبر ● پس آن نوجوان اهل حرم را وداع کرده ابوالقاسم بصفت بگو و اقدام بمعرکه کارزار گذاشت چون شیری که

به فیل روباه و تازد خویش را در قلب چندین هزار سوار زد و از کشته ها مخالف پشته ها ساخت ندای احسنت احسنت و صدای آفرین آفرین از سمت

وحش بلند شد و له ● بیکو هم زد زبانا توانش ● جنبش بسوی رزم نوجوانش ● از بیکران اهلبیت گریان ● در تپش از اضطراب یاران ● از یکطرف

آن جوان دلریش ● مرکب براند قتال در پیش ● هر حمله تنش بدون تقصیر ● میشد سپر هزار شمشیر ● آن لشکر چون جلاد شرم ● از زد و خرمن کرده ازدحام

شمشیر

شمشیر کف بقصد جانش ● هر دم چه صید در میانش ● نه دست شنید این نه تحسین ● یک لشکر خصم جان بکین ● شهزاده بقید عشق معقول و مرد

بکارزار مشغول ● اندیشه برزم هیبت چالاک ● تا شصت نفر فکنده بر خاک ● در رزم نه دید کس شکستش ● تا از حرکت فتاد دستش ● ناگاه زد از کمین

یهودی ● بر تارکش آهنین عمودی ● شد جبههٔ او چه مرتضی شق ● گردید بخون خویش ملحق ● افتاد ز صدر زین بهامون ● زد غوطه میان دجلهٔ خون

بر زین بجوین عرش اعظم ● شد هشت رسول ما اشرهم ● جبریل بدیده خون روان کرد ● روح پدرش حسن فغان کرد ● کلثوم نشست و گریه بر کرد ● زینب

خاک سیه بسر کرده ● احمد ز جگر کشید شیون ● قاسم بدرید جامه بر تن ● هنگام که آن جوان ناشاد ● بر خاک سیه کشید فریاد ● که ام بزرگوار شتاب

در سر ز لطف دریاب ● با خصم تو کارزار کردم ● تا جان بر هشت نثار کردم ● چون ناله شهزاده ابوالقاسم بسمع همایون شاه شهید رسید

ذوالجناح را تاخته صفوف مخالف را از هم دریده خود را بر نعش برادرزاده خود رسانید در وقتی که آن شهزاده پای خود بر زمین می سائید

پس نظر کرده بر روی عم نازنین خویش تبسم کرده و مرغ روحش بسوی شاخسار رضوان پرواز کرد آنحضرت گریست گریستنی شدید و فرمود بخدا قسم بر تو گران است

که اورا یاری دهد بطلب و یاری تو نتواند از خدا طلبم اجر شهادت تو را در آن حال احمد را طاقت طاق شده اجازه حرب گرفته به خوکواهی برادر قدم

بمعرکه قتال نهاده در آن وقت بیست سال از عمر شریفش گذشته و آن شهزاده فصیح و شجیع فصیحان و شجاعان زمان خود چنانکه از مبارزه و مبارزه

وی پیداست و این کلام فصاحت نظام از آن حضرت است که در مقام رجز فرموده **شعر** انی انا نجل امام ابن علی ● نحن و بیت الله

اولاد النبی ● اضربکم بالسیف حتی ینثنی ● اطعنکم بالرمح وسط العطش ● پس بر آن پیدایان حمله کرد

پشتهٔ آنکس را روانه دوانه جحیم ساخت و مراجعت نموده نزد عم خود بحالتی که از تشنگی چشمهایش اینکه در رفته بود عرض کرد که یا عماه

العطش **و له** گر بیایم آب آتش در جهان خواهم فکند ● خاک دشمن را به باد الامان خواهم فکند ● انتقام محسان از دشمنان خواهم گرفت

دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم فکند ● آنحضرت فرمود ای فرزند صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس احمد بار دیگر

بر آن قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود **شعر** اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش ● فان روحی فی الجهاد تنکمش

لا ارهب الموت اذا الموت وحش ● ولم اکن عند اللقاء ذا رعش ● پس آن شهزاده کوشید تا جام

شهادت نوشید پس عبدالله اکبر فرزند امام حسن علیه السلام عازم معرکه هیجا گردید و می فرمود **شعر** ان تنکرونی فانا ابن حیدره

ضرغام آجام ولیث قسوره ● آن امام زاده چهارده نفر از اهل کفر فرستاده آخرالامر بضرب ہانی ابن ثبیت حضرمی بفیض

شهادت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین تتمه بهم تردد دعوی کردن قاسم ابن حسن در کربلا بر جور و محن [illegible]

ای دل به سپهر بد مخواه ببین ● بگذار بهشت جنت ماتم برد ببین ● از زر کش ماتم سلطان کربلا ● در دست عدای شره بر خون نوا بنوای

ای آسمان ز دست رنج روزگار ● بر اهی صبور روزگار فنا بنوای ● شد آسمان به کام دل جفا یزید ● بر سرکهای فلک جفا بنوای ● یاد بر زن ز گوشه

بجنگ ضعیف ذلیل ● فرزند نازپرور حیدر البنای ● از نامداری میدان معرکه شرم ● بر هر تن درین نبرد وفا بنوای ● بر بالش خلافت

شیر خدا بنوای ● زو تکیه متکای نبرد و متکا بپین ● آل عبا که زینت باغ ولایت اند ● در معرض سیاست آن ناسزا بنوای ● یا مصطفی تو که

بر خون عزیزها ● از رسم شه مطالبه یک جدا بنوای ● از خون چکیدن دل طفلان بریده ● بال و پر کبوتر باد صبا بنوای ● هر نفس

شاخ گل گلستان خویش را ه از شصت ظلم خوفه کون ما لها بیابی ه بلکه اینهای قامت شاه شهید را ه ز نو بار برگ تازه جوانان ... بیابی ه
ای زاده معاویه ای شحنه نجف ه بر آل خویش ظلم نظر کن جفا به این ه ای یک مسیح جمن محشر بگو ه در کربلا عروسی قاسم بیا ببین ه در بزم عشرت
پر ز جوان خویش ه از خون بدست و پای جوانان حنا ببین ه زینب ملول و مادر قاسم نگفته گوره یکجا نشسته منکر و بی عزا ببین ه چون گیسوان فاطمه زهره بین
آشفته حال قاسم و کدخدا ببین ه ناسور شد ز نیشتر زخم جوهرش ه این درد بین دوا که ندارد دوا ببین ه رهشکران ترانه ام رحم و مغنیان ...
محنت دارم بمضراب چنگ تعزیه گاه جراحت ناسور پرده دل اهل مصیبت گردیدند که چون ... نوبت در هیچ گاه ... آوای کوس شهر آشوب ... طفلان بزم ...
در عراق رست گردیده و دختران همایون یک یک از بزرگ و کوچک با دست از خون بسته نگار از مخالف عراق پر از حصار حیات کشیدند جوانان
رو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه زاده کشتند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند و له زان نو شکفته گلها شد گلستان
چه خالی ه گشتند عندلیبان گرم ضعیف نالی ه صید حرم در افغان ه کی ظلم کیش صیاد ه فریاد از اسیری داد از شکسته بالی ه از طوق دلبر ه
پیران سال خورده و زن تشنه کام ز جان سیره طفلان بخورد سالها بگذشت بر اسیران ه در کونه ده شب روزه هر روز سال شمس و هر شب سیه ...
المصل چون یاران و برادران بر در شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بهوشان سرگران گشته دست از جان شستند فرقه ...
آن چمن بدم نامی قاسم ابن حسن جهام جان نثار موکب همایون سلطان کربلا و آن لاله نو خیز حسن مجتبی طفلانه خط شریف بر ... گل ...
عارضش ندمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده از عمر دو یازده سال گذشته با دهه صغر سن آن شیر بچه اشجعیت را از حیدر کرار میراث داشت
پس با چهره چون شتاب به نزد آنجناب آمد و بزبان حال عرض کرد که عمو جان و له نمی آید ز گلزارت صدای بلبل نا شاد ه که مرغان حرم را در ...
نشسته صیادی ه تعلیمت کاش ... توان در سایه اش کردن ه زبان افتاد اگر سروی بلطفش بود شمشادی ه تمنای شهادت برده از دستم
عنان رمیده هوای جان نثاری بر سرم شتابه امدادی ه چون آن سلطان بیکس یار قاسم گلعذار را از مصمم معرکه کارزار دید سیل گریه عنان اختیار
از دست آن شهریار بیرون برده نتوانست خود داری نماید قاسم بی پدر را در کشید چندان سیلاب اشک از دیده گشودند که هر دو بیهوش ...
لمحه چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادرزاده رشید بزی و له تو شمع بزم برادرم حسنی ه انیس زینب و کلثوم ... تو از جان گرامی
و سزاوارم ه که یادگاری من از برادر زارم ه شمع روی ... تو است شمع محفل ... تازه بر دل ... هر چند قاسم ...
عشق بیشتر میشد آخر الامر اجازت حرب ... بسوی ... دید که یکیک از اقوام و اقارب خویش را ... حرب ...
و داع ... با شوق تمام ... نگاه میرفتند جراحت دلش ناسور شده رو بآسمان کرد و بزبان حال گفت و له یک صبح ...
چون غنچه خندان بنشینم ه ... چون شمع گاهی بنشینم ه ... مضطرب دارم اما در غم جان بنشینم ه
نوجوانان کام جویند از شهادت ... قابل قربانی شاه شهیدان نیستم ه آن ناکام ... چون مرغ ... شکسته ...
که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش ... و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند ... چاره از چهار جانب مسدود ...
غم ... برتو ... آن تعویذ را ... وصیت ... چون تعویذ را گشود دید نوشته است که ای قاسم و له رحمه الله ه
در موکب ... افتد چه ... کذارت ه ... قیامت ... در آن زمان ... ای زمان ...

گرید و جوی ... یا پاره یا ... ای یگانه فرزند ه آن روز برای خویش ... زاری کن و بوسه زن ... آنقدر که جان کنم فدایش ه
پس قاسم بشوق تمام به نزد عم گرام آمد و وصیت نامه پدر را بآنجناب داد و عرض کرد عموجان و له ای عمو جان بلبم آمده امدادم کن ه شرح مظلوم
وصیت نگر شادم کن ه در گلستان تو من قمری بی آب و پرم ه مطلب هست برا گوش تعلیم دم کن ه از شهادت رقم سلطنتم داده پدر ه سر غلام بنگر
از بنده کی آزادم کن ه آن شاه شهید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل
برآورد کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده است تو در این معنی ... آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در باره تو بجا
آورم و فاطمه که نامزد تو است بدست تو سپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه آمد و له بگریه گفت که ای دختران میر عرب ه کجاست مادر طفلان ...
زینب ه کجاست خواهر محنت کشیده ام کلثوم ه کجاست مادر مظلوم ناکام ... ه دمی بقاسم محنت رسیده بار شوید ... شمع چه پروانه جان نثار ...
اهل حرم از مرد و زن بدور آن شاه ام حلقه ماتم زده علیا جناب زینب ... آن سید عرب عرض کرد که برادر جان تو ...
در شب تاریک و در روز سیاه اهلبیت ه باد جود آتش دل اهلبیت افسرده اند ه بار گیانه ام کلثوم و زینب برده اند ه دل ز باربست ...
افتاده اند رنگ شب ه خواهرت زینب بمیرد این چه بار بست رنگ ه ... شهید کربلا فرمود و له رحمه الله خواهر ...
در قصه ... من است ه ... و در فکر آزار دل زار من است ه چرخ میخواهد که این غم خانه را ویران کند ه من در این فکرم که مجلس را
چنانکه بدان کنم ه یکدم ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید ه از حنای عیش قاسم دست پا گلگون کنید ه ... زینب ... شادی قاسم ...
طفل ناشاد حسن را زرخت دامادی بپوش ه ای کلثوم گیسوان قاسم را بمشک گلاب بشوی و مادر قاسم مبارکباد بگوی ... قلعه ...
قاسم را بیارای و فاطمه ام را زینت نمای ای مادر قاسم بر خیز عود و عنبر بپاش ... عباس کو ای عشرت ... نور ...
عون قاسم یتیم را بدور کی ... دبیزین نمای عقده دلش رابگشا آن ستمزده کان قاسم را در میان گرفتند مادر ... قاسم ... حال ...
و له از عطش قاسم کباب است این چه دامادی است ه در اسیری مرده ام امشب چه جای شادی است ه خاطرم را شاد کردی خانه آباد ان فلک ه
هیچ بزم عیش فرزندم ... ویران فلک ه کو حسن تا بیند رخت شادی در بر است ه این چه دامادی است قاسم بی پدر و مادرست ه زینب
خسته جگر قاسم بی پدر را چون جان شیرین در بر گرفته میفرمود و له بدر ... است قاسم ه ز مرگ حسن دل حزینم است قاسم
فرد قاسم را نمایید یاری ه ... یتیم است قاسم ه پس اهل بیت اطهار در آن وادی ... چشم اشکبار بشغل آرایش
قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی آینه مصحف در مقابل صورتش میداشت یکی طره عنبرین ... یکی از گلاب ...
کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندانه شانه درهم ... و دلهای مجروح ... یکی از ... چشمش خط ... روزگار سیاه میکشید
یکی به نخل قدش نگاه ... آه میکشید و له ... عجمه و صف داماد کرم خوی گفته ه مصحف ... مقابل ... صفت
آن رخ ... گفته ه مژه ... در مقابل چشم ه سخن از ... گفته ه ... بخته ه ... روز سیاه ...
شانه ... زبان ... قصه ... گفته ه کاکلش ... عنبر ... گفته ه نطق ... آینه
شرح خویش ... گفته ه پس شاه شهید ... قاسم ... فرمود ... تازه است قاسم ... زینب ... قبال

زر قبای برادرم حسن دیده است مبارک آن قبا را در روی پوشانیده در راه برادر رسید برادر بر روی ... عمامه امام حسن را چون کاکل ... بر سر قاسم
پیچید پس آن شیر بیشه و معشر ... با برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و بعد از ادای شربتی از شهادت عقد خورشید و ماه
بستند پس دست فاطمه را به دست قاسم داده با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی به حسرت بر رخ عروس می نگریست
گاهی بر پیش حجله می گریست که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد له گرفته از دست دل ... [illegible] فتاد از آن عروس ...
جان نادیده کام از وصل برخورده که ... برگ جان بیشتر ... [illegible] لگام دل ... نشسته بر ... فاطمه نوعروس
دامان قاسم بر دست پیچید گفت ای پسر عم ... چه خیال داری و عروس ... که می سپاری قاسم ... [illegible]
عروس مأیوس را چه بگویم پس آن ... شکسته بال ... کشته فاطمه ... چند کرد و جواب شنید سوال گفت ...
... از دست رفته گفت ... از دامنم بردار کار از دست رفته گفت ترک این ... اضطراب ... گفت ...
سوی ... گفت ... ای پسر عم دیده را ... گفت ... گفت ای نادیده کام ... [illegible]
گفت ... گفت ... در عالم ... گفت ... گفت ...
... دل صد پاره ... گفت ... گفت آه از تشنگی مردم ای پسر عم تشنه ام گفت ... [illegible]
... تشنه ام گفت ای قاسم چه برد آرام و طاقت از تنت گفت ... و از اسیری ... گفت ... [illegible]
... گفت ... گفت ... گفت ... [illegible]
از فصل تو دیدار ... گفت در صحرای محشر در میان کشتگان ... فاطمه نوعروس و قاسم از وصال مأیوس ... اهلبیت
از ره ... رسید شعله ... شهادت قاسم و او ... امام حسن در کربلا ... شد چه قاسم کدخدا ... فاطمه ... [illegible]
... فاطمه ... تا افلاک ... زینب دختران فاطمه ... قاسم ...
آه زینب ... قاسم ... فاطمه ... فاطمه ... [illegible]
... اندر جهان کاش ... جان فاطمه ... عروس خویش ... فاطمه ... [illegible]
... آه آه ... فاطمه کاش ... در کربلا ... [illegible]
کاش ... فاطمه ... قاسم ... گفت ... [illegible]
برون از جسم جان فاطمه ... جسم نوعروس ... جسم ... فاطمه ... [illegible]
خاک ره ... فاطمه ... [illegible]
... قاسم ... [illegible]
با چشم اشکبار در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی عروس مأیوس ... در میان ... [illegible]
بر داماد ... عروس چون ... داماد ... عروس ... [illegible]

صبر عروس دریده و طایر هوشش از سر عروس چون رنگ از روی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز ... از لشکر مخالف بلند شد
قاسم ... حال عروس برگشته ... را ... وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد که یا عماه ... ارشی ... ولد
از شوق شهادت پریده طایر هوشم عمو خداری ... علم ... شهادت ... [illegible]
نشینم و بگذرم ... [illegible]
... [illegible]
ولد ای طفل ناز پرورد ... داری هوای کشته شدن ... بعد از عموی ... عمو ... اهلبیت در ...
باش ... اهلبیت ... شهید ... دریغ خبر شهادت آن سید مظلوم
آتش در ... قاسم ... عرض کرد عمو جان ولد گر تو ... کشته شد ... جدا ... چون کنم چون ...
... چون کنم ... شمع ... عمو ... نور ... ای عمو چون ...
که ... شهادت ... صورت ... بوسیده ...
چاک زده ... کفن ... پوشانیده و شمشیر ... سوار کرد ...
... پس قاسم ... آمد ... ولد ... خدا حافظ و داع ...
ای آل پیغمبر خدا حافظ ... خدا حافظ اهلبیت
... قاسم ... ولد رفت فرزند رشیدم ...
... امیدم وای وای ... کشته شمشیر ... حیف حیف ... وای وای ...
... آه آه ... وای وای پس قاسم ... میدان ... [illegible]
چشمش ... شعر ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقو
صوب المزن پس بزبان حال می گفت رجز ای لشکر ... بیرون رفته از راه دین ...
بحشر چه گویند چون ... خصومت کند ... در فکر خون ... [illegible]
... [illegible] ... اهلبیت ... صغیر و کبیر ...
خراشیده پستان مادر ... العطش العطش ... [illegible]
عطش میکنند منم قاسم ... منم ... حسن منم ...
سینی ... منم ... پیغمبر ... حیدری
از جان ... حسین ... بهشت برین ... [illegible]

ای برخ زوی که درشت [illegible] شمار زدم از یاوران حسین که هست از نطفهای حرام که گیرد بحشر ازش انتقام پس آن شهزاده
ارجمند صدا را بهل و مبارز طلب کرد از آن فرقه نوکیش کسی پای جرئت به پیش ننهاد پس رو بابن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا
رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را آن شقی گفت آیا کفایت نمیکند شما را گردن کشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را
شهزاده غضبناک آمده پس آن یادگار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بیباکانه خویش را بر قلب سپاه زد یک حمله سی و پنج
نفر شقی را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپهسالار فوجی از سپاه بود طلبید و گفت که ای ازرق تو بدرشتی [illegible] و دلاوری
مشهور معروفی هست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را به نزد من آری ازرق خندید و گفت لشکر شام مرا با هزار
سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری اش نرسیده [illegible] عمر سعد بگریست [illegible]
و گفت ای ازرق ولله که طفل این قوم نام آور زنده هر بیشه چون صید رصغیر زنده بنی هاشم از صغیر و کبیره شجاعند بروانکی [illegible]
عجب [illegible] کرده عجب دارم از انکه شنیده [illegible] این نوجوان رشید [illegible] در [illegible] که دیدست
در عالم [illegible] به بند [illegible] در علم دست دیده بذات صفات آل قاسم بروح رسالت پناه [illegible] نباشند [illegible] ازان
قوم یکتن را صد هزار از این فرقه بس ما مور [illegible] چنین قوم را طفل خواندن خطاست ازرق گفت [illegible]
میخواری مبالغه میزدی [illegible] چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان فرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم
فرستاد زاده ازرق تیره [illegible] روان شد [illegible] روبسوی قاسم [illegible] چند طعن نیزه در [illegible] بسوی وی [illegible] پسر ازرق [illegible]
چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش برآورده بر بردست کشید ولله برافراخت شمشاد قامت چه تیره کمان بر کف آن جوان دلیر
کماندار [illegible] خطاست [illegible] بر تیر [illegible] هرگز خطا [illegible] که در دست
آن تره تیره بر [illegible] کمان کوش تا کوش چون برکشیده کمان گوش آمد بگوش [illegible] رسیده و بر داشت آن [illegible]
[illegible] زهر [illegible] افعی دهان [illegible] در کوش [illegible] سجود [illegible] عددی [illegible]
[illegible] بزرگ سپهر [illegible] رسیده تیرش [illegible] رجا [illegible]
چون زاده ازرق از اسب در غلطید [illegible] مرکب را بجولان در آورده جسم پلید او را بگرد میدان گردانید
[illegible] مرکب نعش وی دور اینده که [illegible] ازرق آه سرد برکشید و [illegible] پسران خود را [illegible] تا چهار
[illegible] شهزاده [illegible] پیش [illegible] از [illegible] ازرق برآمد تا چهار
[illegible] گذاشت و فریاد کرد [illegible] جوانان [illegible] قاسم [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ولله [illegible] زخون [illegible]
[illegible] ازرق را در مقابل قاسم [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ولله [illegible]

کامل

کامل بدان عقل [illegible] مرد ان [illegible] باشند بلک ولایت و [illegible] بر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] این [illegible] اولاد [illegible] قاسم زار و ناکام [illegible]
[illegible] ازرق [illegible] قاسم [illegible] در آن حال در میان قاسم
و ازرق [illegible] ازرق [illegible] نیزه [illegible] قاسم [illegible] قاسم پیاده [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] مرکب [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] ازرق تیغ [illegible] قاسم [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ولله [illegible]
[illegible] عموجان [illegible]
حضرت [illegible] پس قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ولله چون بمیدان [illegible]
ای [illegible] قاسم [illegible] جان قاسم [illegible]
قاسم فاطمه [illegible] بمیدان [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ولله [illegible]
قاسم [illegible] قاسم [illegible] ولله [illegible]
[illegible] نوجوان [illegible] طفل [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولله [illegible]
[illegible]
[illegible] طفل [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولله عموجان [illegible] قاسم [illegible]

زنبراندازی صیاد دوران او فتاد آوازه ... از گفتار او در گذشته شد از قتل عروس بیوه اندر جمله اندازه شد از حول

جامه گلگون ... چون آوازه استغاثه قاسم گوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها را شکافته خود را

بر نعش قاسم رسانید شمشیری حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود ... قاسم ... قاتل او را به نیران فرستاد

اما وقتی بر سر وقت قاسم رسید که آن شاهزاده پایمال سم ستوران شده و مرغ روحش ... جنان پرواز کرده آنحضرت

گریست گریستنی شدیدی پس نعش قاسم را برده در قتلگاه در میان کشتگان خود ... بخیمه گاه برگردید مرویست که بعد از

قاسم ابوبکر ابن الحسن ... عبد الله ... شهید شد **قصیده در مدح حضرت عباس** مرا با شه زکید آسمان ...

... دایم در آزار و دلی پیوسته در آزاره ... دارم قد و جسم ... زمحنت ... زتیغ ...

زنبراندازی ... کبری زهره ... از کین ... بهرام ... زحل ...

یا ... تیغ ... خنجره ... ماه ... اعظم ... زکین ... سحر ... گردد ...

جرم ... یا هاروت سحر ... بر جناب آن رسد از چرخ امروز ... اعداء رسید

از تیغ فرزند رشید ... علمدار سپاه کربلا سقای ... قهر خدا عباس نام آوره ... خداداده

که چون شیر خدا باشده ... فطرت ... حسن طینت ... قضا ...

... صفت حیدر را لایق از آن ... حیدر ...

بعزم و حزم و فضل و بذل علم و حلم و داد و دین ... برزم ... مقامش ...

... اولیا ... هوای خاک ... نوح ... زکشتیش ...

نطفه از صلب بطن آدم و حواه چنین فرزند کم زاد از چنان باب از چنین ماره جهان ... جهان ...

دار و جهان آراه خداوند عدو بنده ... چهارم چرخ را ...

صفدر ...

مبارکه ...

گردان شیر اوژن ... جهان ...

... بطول ... در آن میدان ...

... رسد از ... العفو ... المحشر ... دل و جان ...

یا چون شمع در محفل ... مشتاقان ...

... کم ... صفت ...

شهادت ... و بیرون رفتن حضرت عباس اهلبیت اطهار را و چگونگی آن مؤلفه چون ره سلطان ...

زر سنجر ... گاه ... کاروان ... کاروان افتاده ... قوم

... شهیدان ... جرس ...

... سپاه ... اسلام هم ... سپاه ...

حسین چه نقطه توحید در میان افتاده ... در آن عرصه ... حرم ... افتاده ...

در ... افتاده ... چشم ...

یلان یلان افتاده ... برادران ... افتاده ... آن

نشان ... بنام نامی عباس ... علم ... بجای ... افتاده ...

... علمدار ...

... اولاد آدم ...

... شهدا ...

چون ... علمدار ... آن حسن و جمال ...

... عباس ...

شهادت ... عشق ... جهان

... امام عباس ... برادران ...

... شجاعت و شوکت ... قوت ...

...

... عباس ...

چه عباس ... چه عباس ... شیر خدا

کربلا ... علم ... ولی ...

جهان برخیزم ...

... جان ...

چون شاه شهید ... عباس ...

نشینم ... عباس ... نشینم ...

... نشینم ... نشینم ...

ای برادر با جان برابر ای عباس تو علمدار لشکر حسینی از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم میشکند و چون علم نگون شود این قوم روباه صفت شیرگیر
و بقتل برادرت دلیر شوند ولهٔ رحمة الله علمدارم چه رفت از دست بختم واژگون کرده علم چون سرنگون شد طالع زینب نگون کرده جوان برو بالا
برادر جبر تو را ای خدا نا کرده گر این سر از تیغ غرق خون کرده علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنگون
عباس عرض کرد ای برادر امروز روزی است که بوصیت پدر بزرگوارم عمل نمایم که فرموده بود [illegible] قربان شدن [illegible] تا عباس در
برابر توست [illegible] فرض [illegible] قرب [illegible] جان نثار [illegible] تو است دست رد بر دلم منه عمری کمین غلام آستانه
برادر تو است [illegible] یک پدرم مادر من کنیز مادر تو است ای برادر برادرت عباس نه برادر که کمینه نوکر تو است
چون آن محرم اسرار حقیقی [illegible] آن شیر بیشهٔ بلا را [illegible] شهادت [illegible] دید و آینهٔ دلش را بمحبت محبوب صیقل یافت چشم گریان
بر سوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار [illegible] گواه باش که فاسد نگشت ایمانم شهید راه تو گشتند نوجوانانم تو واقفی که
که با تو وعده وفا کردم بوعده که بدرگاه کبریا کردم [illegible] گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش
چه غرق خون نگرم ماه طلعت عباس [illegible] شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی [illegible] ز دل کلثوم و زینب
آگاه پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی فرقهٔ [illegible] سعادت برو بگو برادرم حسین میگوید که ای ناخلفان امت حضرت خیر الانام
و ای طایفهٔ بی شرم و حیای کوفه و شام اگر برادرم [illegible] گناهکار میدانید [illegible] حجرات عصمت و طهارت و اطفال [illegible] اهلبیت رسالت از
تشنگی بهلاکت رسیده اند بر دختر فاطمه رحم کنید و قطره آبی بلب تشنهٔ ایشان برسانید عباس نامدار بفرمودهٔ برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار
سوار شده در مقابل لشکر کفار آمده فریاد کرد که ای امت ناخلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار ولهٔ رحمة الله ای فرقهٔ سرکش نامقبول
فراموش کردید عهد رسول شما را ای قوم بی ننگ و نام [illegible] کربلا [illegible] کردید ظلم ای سپاه [illegible] خدا [illegible] و پیمبر گواه کیست
بر فرزند [illegible] این ستم که کردید بر آل خیر الانام مگر ما [illegible] مگر ما ز آل پیمبر نه ایم [illegible] چه کردیم تقصیر
تقصیر ما این [illegible] چنین عداوت است که [illegible] ای دشمنان خدا و رسول [illegible] قبول
شما را اگر قصد [illegible] چه حاجت بجنگ چه بود از جدال از آن شمای سپاه ستم عراق و عرب تا عراق عجم [illegible]
[illegible] کذارید [illegible] اطفال ما از عطش [illegible] اصغر از تشنگی کرده غش [illegible] رسید از چشم گریان
امید آب از بهر طفلان ما منم آنکه عباس نام منست [illegible] اگر قصد کردی [illegible] شکست [illegible]
شهادت [illegible] منم آنکه باشم علمدار شاه که شیر افکن [illegible] ز ترسم از [illegible] شدن چه باک
نشد جامه زان بکفن چه کشتی نباشد چه مرد و چه زن [illegible] حسینی [illegible] بر یزید پلید [illegible]
الیم چون [illegible] عباس علمدار [illegible] همه خاموش [illegible] قومی در خروش آمده گریستند اما ملعونی چند زبان بسخنهای نامناسب
گشوده [illegible] ای پسر ابو تراب اگر [illegible] برادرت [illegible]
پوشیده در بیعت یزید [illegible] کوشید عباس نامدار چون [illegible] پروردگار [illegible] بخدمت برادر شتافت و کیفیت

بعرض [illegible]

بعرض شاه شهید رسانید آن شهنشاه فرمود ای برادر ولهٔ گر این دو روزه جهان بر مراد آل [illegible] فغان مباش که ما بر حقیم و حق با ماست
هزار پاره شوم گر بتیغ کین مقتول کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول رضا شدم که شود قتلگاه بالینم که زیر دست یزید پلید ننشینم
روند زینب و کلثوم گر بشام اسیر [illegible] اگر [illegible] بکشتن من اگر مرد و زن خورند دریغ شود اگر علی اکبر هزار
پاره به تیغ [illegible] بنزد من ای جوان رشیده [illegible] حسین [illegible] آن شهریار [illegible] علمدار
خویش کرم [illegible] که یک مرتبه ناله العطش از خیمهای عترت اطهار بلند شد و نعرهٔ هل من مبارز از لشکر اشقیا [illegible]
رسید ولهٔ غصهٔ مظلومی شاه شهیدان یکطرف گریهٔ اطفال یکسو ظلم عدوان یکطرف نعرهٔ هل من مبارز [illegible] خروش العطش
از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف عباس علمدار چون [illegible] اهلبیت اطهار [illegible] دست
بدامان برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقع آنم که مرا مرخص میدان فرمائی [illegible]
عباس ولهٔ کنون که هست تو را شوق جان نثار [illegible] که میروی [illegible] بسوی خیمه روان شو [illegible] حرم
زینب و کلثوم [illegible] بده تسلی زینب که بیکس و زار است [illegible] عباس [illegible] برادر
با عارض [illegible] خورشید و ماه [illegible] خیمه گاه آمده [illegible] هذا فراق بینی و بینکم خطاب کرد که ای [illegible]
سوخته بال [illegible] عباس [illegible] وقت زوال [illegible]
[illegible] دختران عرب ستاره سوختهٔ برج [illegible] زینب [illegible] حسین بیکس [illegible] برادر تو برای
[illegible] ستم کش [illegible] سینه [illegible] مبارک [illegible] چون آواز عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حرم حسین [illegible]
بر آمده [illegible] عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر [illegible] یکی میگفت [illegible]
و مشتاق قطرهٔ آبم یکی میگفت [illegible] عباس [illegible] صد چاک [illegible] هولناک اهلبیت [illegible] گریستند
که مرغ هوا و ماهی دریا [illegible] شعر [illegible] نسیم شهادت حضرت عباس [illegible] برادر
در جنب شط فرات [illegible] چه بیرق از کف عباس نوجوان افتاد [illegible] سلطان انس و جان افتاد بیرق داران لشکر اسلام
و جان نثاران معرکهٔ [illegible] العطش والتهاب [illegible] اشقیا بادیه [illegible] فارسان عسکر غیرت
[illegible] صولت [illegible] آن شجاع [illegible] حکایت [illegible] مصیبت نهایت
[illegible] آن جعفر [illegible] در وقتیکه عباس وفادار با اهلبیت اطهار [illegible] زینب
جگر [illegible] از خیمه بیرون دوید و سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان حال عرض کرد ولهٔ ای برادر با جان برابر
تو ضیاء دل و دیده [illegible] چه کنم [illegible] آتش غم [illegible]
این قدر تیغ [illegible] فلک [illegible] چه کرده ام [illegible] چون [illegible]
از سوز زینب چون عباس [illegible] شنید [illegible] زینب [illegible] حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده

ولہ خواهری زینب چنین برگشته خاطر حسین منع از رفتن مکن بنگر براوان حسین کلی نبود ار وفا بوی در او پژمرده به مرد کوز غیرت
مردی نباشد مرده به بد آید از خجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام هنوز مکالمه عباس با زینب تمام
نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک سید الشهدا عاجزانه بلند شد که یا عماه العطش ولہ طفلی که ندیده جز عزیزی [illegible] تکلم و تضرع سکینه دختر
میان تشنه در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و مشک را گرفته بر دوش گرفت [illegible] جان چند بمکی که میروم آب از
برای تو بیاورم همینکه سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهلبیت بیک مرتبه فریاد کردند که ای عباس ولہ حسین تشنه لب تنها است
از دلی [illegible] جدا گردیدن عباس که شرط وفا باشد از این آب روان آوردن ای روح روان بگذار که ترک وفای
آب نبی مدعا باشد به بی اشکند از ان حسین کج کرده گردن سوی او بنمود ایم آب [illegible] حفظ کن اینقدر باشد پس آن سقای تشنه
جگر بار دیگر خویشرا بر مقدم امام انس و جان انداخته و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاهد عباس در بر کشید
و گریان حال فرمود ولہ خون از دل و دیده دم فشاندی رفتی در آتش خرمن نشاندی رفتی کردی همه عالم گرفتار بلا خود را ز کمند غم رهاندی رفتی پس خسرو
شهید اساس بر بالای عباس بر پوشانید سلاح از پیش و کفن در وی پوشانید آن علمدار رشید دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشید
سوار شد و روبراه نهاد چون چند قدم از برادر دور گشت رو برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادر روشن شود دید که آن
یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده می آید به آن حال گریبان ولہ چه تند از برم ای ماه بارم
میگذری ای نور دیده درد فراق چاره می گذری چه بگذری بر من بگذرم در آن همه روز با من امید که آیا دوباره می گذری خون از دل و بگذر ای شراره
زار بلند روی از ستاره می گذری ترنم فدای وفاداریت که ز بار ازین جان بیا برم از یک شراره میگذری زره الحدائق شکیبایی کند بده بی روز
پیاده می کنیم چون نوازش عباس برگردید بنا به آنه ظهور از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر در آورد ما نند گمشده یعقوب محبوب
یکدیگر را در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد ولہ زبانه ای تو چه بر دل شرار میگذارده خوارش سینه ام از شمار میگذرده رسید
جان بلیم وقت رفتن است بروکه کار محتضر از خطر می گذرده با خیال بگی از تو بگذرد عباس چه بگذرد ز تو چه اختیار میگذرده کان
نثار تو از تو بگذرد که به چگونه عاشق زیار میگذرد پس بنا کام از هم جدا شده و عباس رو بجانب لشکر نهاد که فصد فرات نمود و نشان این ابیات
فرمود ولہ اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد انی انا العباس ذوالتودد نجل علی
الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که بر کنار
آب فرات گذاشته بود یکی از فرزند حیدر کرار حمله نمود اکنانت فرموده بقوم آیا کافرید یا مسلمان اینا در مذهب شما روا است که منع
کنید عترت رسول خدا را از آبی که بر شما سگ و خوک ایا تخلف نظر آورید تشنیع قیامت را مردی نه شفاعت آن حضرت بر آن
فرقه دیست فطرت اصلا اثر نکرد یا نصد نفر شقی از نفس اکناف بر شرباران گردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر تیز کشیده
بر آن روباه صفتان حمله نمود فرمود ولہ لا ارهب الموت اذا الموت دقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی لنفس
المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اعدو بالسقا پس فرقه [illegible] را چون طومار بر هم پیچیده و شمار بر دو کرد

ادامه در [illegible]

٨١

روانه درکات جحیم آن ملاعین نمود و جمع از بزدلی گریختند پس فرس را در میان آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد
ولہ آمد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات در چشم خون ترش گفت بخورده آب همتان حیدری داری تو میل آب
لب تشنه برادری تشنه بیت ابهه تو کل باغ فتوت است لب تر مکن بآب که دور از مروت است نوشی تو آب و تشنه شه دین پنجا
مباش خوش ذکری تو لیک چنین بیوفا مباش گر دو بسته گال ره خجالت شده آید برون با تشنه اهلاک شوه پس سالک [illegible]
نجات آبرا ریخته بر خلاف خضر از لب عین الحیات آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش کشید و فرمود شعر
یا نفس بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشربین البارد
المعین هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین ولہ بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب و تف زدن [illegible]
بیا دار آن حسین تشنه با فرمود ای که ای صغیر تو خشکیده لب از عطش در غش حرام است این چنین آبی که خوردن کنی بدریا باید
خشک لب بیرون شد از دریاه مروت این جوانمردی نیز از عترت ثابت کی همین که آن نهنگ بحر لطف و آن سقای سپاه شاه تشنه جگر
با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که ملحق گردد باطفال تشنه کام و بمروت شیعیان امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان
کوفه و شام بخدا که اگر عباس یک قطره آب به لب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت الشجاعه الحسینیه زندگانی بر ما حرام گردد ولہ
در اندیشه آن سید قریشی که آب رساند باهل حرم نظر بر پای ادب رسپاه دلش کرم نظاره خیمه گاه به یک دست مشک و یکدست
تیغ زبان پر ز افسون و دل بر دریغ که ناگاه زانبوه بدخواه دین شد آن حلقه کفر ادین کین گرفتندش از چهار سو در میان به ام
کوفه اسلام شد در میان گرفتند بروی چنان کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنگ خروشی چه رعد آن دلاور کشید بخشم
ز میان تیغ کین بر کشید چه ضیغم بر آن خیل روباه تاخت چه حیدر روان مخالف گداخت پلی بر کف از دول بر فرقه بریکی
کرده جان پیش تیغش سپرد آن شاهزاده اعظم غوغای الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته ان ملاعین
متفرق گشته چون از اراده خیمه گاه بمود بازیر راه بردی گرفتند ولہ هجوم آورده از هر سوار آن نمودندش نشان تیرباران سینه شد
آنچنان دشت از پر تیره که مرغ نالان عاجز شد زشبکره الحضرت بسلاح آهن این رکرت ملاعین کرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه
نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آنحضرت دست راست وی را قطع کرده ولہ چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس
گریست عرش بحال برادر عباس شکسته پشت رسول از شکست بازویش خمید قد علی چون هلال ابرویش جهان سیه بنظر در کربلا
شه بنده سپهد گفت اسیری نصیب زینب شد عباس دلاور از قطع شدن دست راست ذره نه بندیشیده مشک ابرو دوش چپ کشید و فرمود
ولہ از قطع دست راست مرا از دین نبی است از راستی نمیکنم سهل مطلبی است شد ماه سید مطلب عظمی نشانه ای دین چه
که در کرد میعت حسین دست چپم بکار است از بینت دست راست ده هزار حیف که یکدست بیشتر داشت پس آن شاهزاده
عدیم المثال شمشیر کشید بر فرقه ضلال حمله نمود بار بی تن و تنها بر حرون برکه خزان بکاک میدان زکینت و آن لشکر ظلوم جهول در اشتغال
سرفه در اندیشه آن بود که هم الخیمه گاه برساند و اطفال امام تشنه کام امام را از شدت عطش رهاند ناگاه حکم ابن طفیل ازلی

گاه برآمده وله نمونه دست ستم آن بیهوده زاده بلند ه فکند تیغی در دست چپش بخاک فکنده چه شد دو دست جدا از تن مبارک دیگر گرفت
مشک به دندان و زد بهوش سپهی ه که ای غزال حرم کار از زور بازوت رفت ه مرا و دست شد از کار و رفت همت وانشده ز رغم عدیان
بعد ما برسان ه مرا بحدیث مظلوم کربلا برسان ه آن بزرگوار چشم بسر اوقات عصمت و طهارت داشت که بلکه آبی با اهلبیت برساند که ناگاه
تیری ز شست ظلم شریر رها شد و مشک آب آمد وله ز راه دل سپهر چه رنگ بلا ریخته ه تیری بمشک آمد و آبش بخاک ریخته ه چون آب
ریخت جبهه بقربوس زین نهاده ه از نفعل تشنه لبان تن برگ داده پس از بسیاری زخم تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده
بروی خاک هلاک که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بشتابانه حضور بر روی نعش برادر رسانیده در وقتی که طایر روحش شاخسار جنان پرواز نموده
آن بزرگوار دست بر کمر زده فرمود الان انکسر ظهری آن لشکر ... الحضرت ... که سکان آسمان بگریه در آمدند از کتاب بین پاره پاره عباس از
نتوانست بقتلگاه رساند در همان موضع نگذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردید و بدرود روی عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید
الافتخار ... شعر نوبت چهارم در ذکر ... علی اکبر و براق پوشیدن وی و زاری نمودن اهلبیت اطهار
از نفاق فلک و گردش قسمت زینب ه هدف تیر بلا گشت جگر زینب ه دم آب خوش از دهر نوشید که گوشت ه از تف آتش حال همه زینب ه
بشگفته قطان گلستان سعادت و صنوبر قدان خیابان شهادت و یاسمین رویان نوبهار دولت و مشکین مویان شکنه پریشانی بطغرا
کش ارقام ماتم گردیدند که چون نوبه جانفشانی و فرقه شاه رقم زد اسم اسمعیل ثانی و گلچینی گلستان کنعان شهادت بنام نامی ذبیح
ملاحت بار در گردید وله نهال نورس باغ حسینی تشنه جگر شبیه شکل رسول خدا علی اکبر ه چه دید هیکس و تنها بمانده باکس رزم چه دید
منکسف از وحشت نقابش راه گرفته تنگ بر او کارزار تشنه لب ه بهیاتی که اُحد بر قد عرب ه بلی لوزده صف قوم با شناسی
ناکسی که کند یارش نه عباس ه بزیب سلحه آن بیکر لطیف آراسته ه بدست و پای پدر بوسه داد در رخصت جنگ کای پدر
سرت بفوار جهان سیر است ه بده اجازه که تا گفته بر دو دیر است ه چون نازپرور فاطمه زهرا را چشم بر آن نازپرورده خویش افتاد
رنگ مبارکش متغیر گردیده چون یعقوب که بر بوی فراق فرزند یوسف دهد یا چون خلیلی که بار قربانی ذبیح بر حلقش نهد آغوش جان گشاد و فرزند
عزیز خویش را در بر کشیده چپای اوراق بوسه دار دو جان حال فرموده وله در و داع جسم و جان کردن جان مشکل است ه دل ز جان
سهل باشد هیچ جان مشکل است ه زنده کانه که مرا ای بدار تو یکدم بی تو زیستن ه زنده کانه بیتو ای سر و جوان مشکل است ه در درد
ریزان را گر دوا کردم بصبر ه ای پسر درد تو را بایه درمان مشکل است ه گر تو گردی کشته لیلا مادرت از زیستن ه هم گیسوان علی اکبر
پریشان مشکل است ه زبان حال گویند آن نوجوان شیرین مقال در جواب پدر بزرگوار بمضمونی این اشعار گویا گردید عرض کرد که
ای پدر وله دادن جان نه بسیار چون تو جانان مشکل است ه گر تو بر بالین نباشی دادن جان مشکل است ه تشنه لبی ساکت
در خون غلطان اما بدر آب ه نه ناله از نهایت بیکس آه طفلان مشکل است ه ای خلیل نه از کوی تو اسمعیل وار ه زنده برگردیدن
ناکشته قربان مشکل است ریشه تامل کی که فرزند بیغمبر چه حال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ جفا یکسمت
لشکر حبشی در ترکتازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر که هیاری جان بازی وله جلاله نمانده بجز معین برای یاری اراده کسی ندارد بسر شوق جان

نثار

کاه در ... قبر رسول
... رود دلاور ...

[illegible]

۴۳

شادی اوده هر زمانی رفا تازه سرو آزادی ه ندیده کام جهان نوجوان نشاره قدش چه سروی و شمشاد خلد بالنش ه چه ذوالفقار دو
ابروان جوشنش ه هزده ی چون ماه فقط چون هاله دو میده تازه شده تازه بجده سال ه گل همیشه بهار حسین تشنه جگر و شبیه مادر پیمبر آن
یادگار ه پس آن نوجوان سوار شد با نیزه اوان چون کمند خویش را ببابی پدر بزرگوار افکنده عرض کرد که ای پدر وله بگذار تا به زیر بروم کشته شود ه
تو بیری و هنوز زیر تو در دنیا شده زحمی برای کس نمی جوان سوخته بال دو کار و دان شهادت فقاده و دنبال ه در کربلا که کی تو این جا به بدرود رسیده
زینب آنجا یا علی اکبر ه پدر نه اگر تو نور دیده بر تو است ه تو ای جان من و دگر منیه نه از تو اینک شوم ندارم نو شرمنده ام ما جان کن ه ذبیح در رمزای
نعلین قاآنی که ه پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشیده و بوسه داد تشنه جگر دیده بفرزندی رو و که جان کرد شکاف بهراری بهاری ...
بر خنده علی اکبره که بگذار از این خواهش در بر رو ه قبا در سر و بر زمین حیف گشته بجان طپیدن این جرم نازنین حیف شده نو تازه رو
و مهد و چارمی ه شبیه جد کبار بر دو کار بوده مرا که با رخم داغم تو بر مار است ه مرده بهر تو سخت تست سعت ه تو را است ه چون آن جوان
نصیب ه این مقابات را از پدر رخصت یافته رستمی قهر عرض کرد که ای پدر بزرگوار ه بدرود رسیده خیمه حرم رفتیم ه با قسیم اطفال محترم رفتیم ه بحجره رفتیم
آتش بحرم اللک ه سکینه آمد و خود را بدامن افکنده و فریه لفت دلم گرده عش بر ادر جان ه کجا به سکینه جگرم العطش برادر جان ه سکینه آب طلب کرد
گرگباب شدم ه ز شرم آب به نزد سکینه آب شده مرا نهادت از این برفکنده که خوشبو دم از بر به مردن از زنده با خوشتر ه که گشتی ز زر جان بعزیز
تو نخوار است ه دلا چه چاره علی اکبر تو بجا است ه که مظلوم کربلا است دیگر خرت بر در یک سفر خواهر فرزند من بپرور می که ای علی اکبر جعفه بعیش بر ای تو تسم
داشت زفاف به بهلو تو نشستم ۲ علی اکبر به پاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار وله ببرم ز دل ای پدر از صحبت شادی ه بهره حرف لباس بقیا نام داماد نیز
رفته عباس از جهان دیگر چه جای شادی است ه بدو ماتم غرق خون گشتن به از دامادی است ه چون آن یعقوب چیت الاحزان ملال و بقف رشید جان
فقرا مصم مولد جدال دید خروش از دل بر در دو بر کشید و فرمود ای نور دیده دل مر دو تو خطه جنم بر آتشه ه به آگهی نظر اهلبیت زینب دریافت دل ریش را نوبد ار
هملی بهشتی تنگ مرحم دلهای پریشان باش ه علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار روانه شتاب بر در خیمه عترت اطهار آمده بگریه گفت که ای اهلبیت بیغمبره رسیده زینت
فاطمه علی اکبره ماتم یا بر کامل تر اجابه بر حضی ه دگر خوئی از غوطه در دنیا چه و حسین ه مرا صلات کنید از قدرات چشم ه دلا روبرو شهادت بعظم سوم اهلبیت
چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب برای از برج خیمه بیرون کرده پروانه شمع رخ علی اکبر گردیدند از همه لیلای خسته جگر دست در گردن
علی اکبر در آورده و گفت ۲ علی اکبر عرض کرد که ای مادر دلم آتش است ه جون شمع زشانه بجان ببتوار آتش ه من از این گفتگو بر جان مزن چه پروانه دار آتش ه ملی
دیاری با سپاهی و سپهدار دشمن راه بیاری بر نیزه داری که ای دلم که گره کردن ه مرا زین نوجوانی حیف حاصل گر گران جانی نکرد در کربلا باید که
امروز قربانی ه در کربلا سکینه آن طفل نازپرورده که شاه شهیدش مدام به پرورید و پیوسته در آغوش برادر شهیدش علی اکبر آسوده بود هنوز
داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با آنکه هنوز سیه ز شیر گرده بود طلب رضا بیشتر که بر زده کلکوه کارش
از چه آبی به نماز گردیده آن صغیره مظلومه خویش را در دامان برادر انداخته و بلبان حال بنوا چند در صحبت دیدار بیکار ملوس است وله ای برادر
مر بر دمیدن گرده کرد ه بگفت نانند بهر تو بر کل جیب دامن زراد ه بگفت بشقه اوالی که رکنه فتاده بگفت از عجب صمیده بانتر تو ای گفتا
بگفتا کر بمیدان سر در چون بیتوان آرام ه بگفتا بیروم عباس را با مشک آب آرم ه بگفتا در بیابان او بیک بیت ز پر آب ه بگفتا کاری آنست بتن بلا جان بیابم ه بگفتا فسرده

[illegible]

بگفت از آن ... بقفا ...
بگفتا ... کان ...

داری و من دیده تر دارم • بگفتا اضطراب از بیکسیهای پدر دارم • بگفتا ترسم از میدان نیاید زان فغان دارم • بگفت ای صبر فرمایی کرده ام این کار دارم
اهلبیت الا ترا چه جز از مقالات سکینه با علی اکبر فریاد و افغان اهلبیت و حسینیان بفلک رسانیدند پس شاه شهید چند بار به پرده خیمه گاه آمد و فرمود ای اهلبیت
غریب من دست از جوان بخت نصیب من برادر و له جدا شد از علی اکبر چه دشوار است • برای ماتم او وقت گریه بسیار است • هنوز رخ
رخش از صف نیفتاده است • هنوز مهر جانش با نیفتاده • هنوز قد جانش بجای نشده • هنوز گیسوی او زینت سنان نشده • نگشته
هر هر ترکش هنوز پیراهن • ندیده ام سر او خطش هنوز از خون • ای استر ده زینب چه خواهر من بیا که علی اکبر من • دگر بیار کفن
ای بلاکش مضطره برای خلعت داماد علی اکبر در رکاب زینب ستم کشیده با قد خمیده بدسته اسلحه حرب علی اکبر دید دسته کفن که دست برادر آمد
دعوی کردی برادر و له بکام دل نخندیدیم بر زم شاه علی اکبر • جان من کفن • خلعت داماد علی اکبر • فدای بخت بر کردیده بی صلت کردم
برادر جان چه دل داری بقای او دلت کردم • پس آن مظلوم زینب اکبر شکسته اسر فرمود فرزند ارجمند خود چون جان شیرین در
بر کشید دگامه رسول خدا را بر بردی نهاد و انوار ما زینب نور البحرش داود و سپر حمزه سید الشهدا او ذوالفقار حیدر کرار از آن است
و له چه پیراهن زره از برک نسترن پوشیده • تخت بلند شهادت کفن بی پوشیده • نهاد مغفور زرین بفرق حیدر داره چنانکه زور
مه داده کشت تیر دمار • چه برک و • مقابل آفتاب نشست • سپید کفت که جوان شد آفتاب پرست • کمان چله تیغ شد هلال قریش
خدنک تیر افکند زیر قرانش • پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده روبه اهل حرم نموده و له بگریه
گفت ای اهل حرم خدا حافظ • بیا کشان دیار بلا خدا حافظ • زمین غبار بلای اکربلا زاید • مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ • ای لیلا
دست بلبر کرده او تو زنان از جگر بر کشید و فرمود ای نو نوشمار و له جوان خوش قد و بالای من خدا همراه • ضیای دیده بینای من خدا همراه •
مرا بوقت جهد مملکت کباب امروز • امید دارم فردای من خدا همراه • پس آن شاهزاده همچو خورشید از برج شرف با همچه روی از زمین
اهلبیت از خیمه گاه بیرون آمد و له با قامت سرو رخ همچون ماه • از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه • خاه شد از آن خرامیدن که گفت
لاحول ولا قوة الا بالله • آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد دیوانه میدان کارزار گردید شهید شدن پنجم شهدا
علی اکبر و جعفر پسران سید الشهدا صلوات الله علیه درستان کردیده ام پا پست دل • آه از دست دل آه از دست دل • باز در دیوا
فسانه ام • باز شیدای دل دیوانه ام • منظرش بر هر چه غیر از دوست بود • بر زبانش غیر نام دوست نبود • کر برون آمد نفس در شد فرود
ذکر آمد شد نباشد غیر او طایفان در کعبه و در سومنات • از محمد خوانند ذکر خوانند دات • دست نخواهند و غیر از دوست کسی که
بی طمع انجام او دیست • جسم باشد علم عاشق پای روح • نور حق این هر دو را باب فتوح • چون بعد هر دو شد راجع اصل او ذره و بعد وجود
عاشق وصل راه جسم باشد پای روح از روی ذات • از آن پی ذات آمد صفات • روح را با جسم قرب معنویست • این حکایت
رد قول مولوی است • اینکه میگفت از دو نی در شیونم • مالک روحم نه مملوک تنم • روح را با تن کمال الفت است • ربط جسم و جان حلال
الفت است جسم و جان چون در هم جدا از یک جسم • روح حق ماند نه جان ماند نه جسم • قصه معراج کربار دلست • لا مکان کز
علی منظر است • نه از آلایش آن تن پاک شد • روح قدسی کشت و بر افلاک شد • تیغ بن ملجم ز فرق بوتراب • رنجش خون کر

[illegible]

بر قاسم هیچه آب • طالب مطلوب و جسم و جان همه لازم و ملزوم دان در همه • کر رشکی هست بر جان رسد • کر بجان بر حضرت جانان
رسد شیوه مقراض کار بردنیست • افتراق جسم و جان کم در دنیست • کرچه از محنت برشت آدمیست • دفتر غم بر نوشت آدم
است • کلبن دلکیر را شبنم غم است • حاصل ذریه آدم غم است • باد ما آورد از زمین خوفناک • کربلا مادر آن جا نهار یکه • از عرفان
کان همین نور و نور مبین • یعنی اکبر قرة العین حسین • کوی قربانگه ذبیح الله است • با چه روح از جسم لیلا شد او • ان چون دو گیسوی پریشان
حال او • مادرش بر زنان دنبال او • ای خدا آرام جانم میبرد • ای بچه شاه جوانم میبرد • ای خدا شبها بروز آورده ام تا چنین رعنا
جوان پرورده ام • ای بچه ساله ادا اورا دایه ام • کافکند امروز بر سر سایه ام • ای خدا اکاهی از نور دلم • تیره شد شمع شب افروز دلم
جسم باشد مادر و فرزند جان • هست بیجان جسم را تاب و توان • ای خدا عمری بجان پروردمش • کرد پیرم تا جوانی کردمش • با چنان حسرت
ندیدم شادیش • آه آه از حسرت دامادیش • ای خدا شبها نخفتم تا شبم روزها در خدمتش بردم بسر • ما تو تا شب مونس دلگیریم • روزها بار
عصای پیریم • ای خدا شد بر جوانم کار تنگ • دشمنان خونخوار و دلبر تازه جنگ • از کمین غلطد زرمح و تیر و تیغ • از زمین جوشد ضعیف وای عارضی
دریغ • ای خدا چون شام شد صبح حیاتش • زنده کاش چه رخ اکبر مخالف • امه لیلا زین جهان سیر است سیره • زنده برای اجل دیر است دیر
نور عینم از نظر مفقود شده • یا رب آن گیسو غبار آلود شده • برده کر مرا در میان لشکرش • تا از آن لشکر چه آرد بر سرش • ای نو زر برد
بستان دشت مادره • برزین ترسم چقدر سایه دارد • ای رضی کز ماه تابان دارد • نشک • خواهد از کرما شدن مهتاب رنگ • آن لب
کش شیره جان قوت بود • ترسم از تاب عطش کرد کبود • یا رب این کرد ریاض اعتبار • میشود از تشنگی زخم دار • یا رب این جسم بر از
صد جان پاک • خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک • آن تنی از برک کل نازکتر است • کی برادر سنان و خنجر است • ای سحر از هر زره
کرد یک مدار بردی از دستم عنان • خشم را بپس فتنه ها انگیخته • خون اولاد پیمبر ریخته • آه آه از جور تو آزارم چنده • نرم کن
یا رب دل ظالم چنده • یا حیا از ماه رو شرم کنند • یا نظر بر مادر پیرش کنند • آفتاب طالع شد در حجاب • کوکب بختم نمی جنبد ز خواب
اکرم فرزند پیغمبر بود • یا عزیز خالق اکبر بود • شد پریشان طره همتاب او • یا رب آگاهی ز حال بابه او • تشنه عناب جان برو
رفته در میدان بیرون مادرش • جسم او را تاب تیغ و تیر نیست • آن بدن شایسته شمشیر نیست • امه لیلا از شک آه کرم دیر
چون دو چشم روبقر نگاه کرده زنشک محشر خیز طوفان نمود • آه او بر فلک پیچیده بود • شرح میدان رفتن اکبر بس است • جوهر ای
در کش این دفتر بس است • بس دجان را اینی از جان مزن • چون زدی آتش در کرداب مزن • قرنیان کوی سعادت
و شتربان مطلب شهادت • سهی قدان جویبار عیش الجنات • نوه کل دشکین خطان بنفشه زار • نو بهار رجوانه • قدح نوشان صهبای بلکده محبت
و هلال کفن پوشان صحرای پرخون محشر خیز کربلا • از بی نرگس قلم • بر دفتر صد برک سوری رقم زد • لاله چون چشم زخم سموم برک بران
اجل بگلزار تازه جوانان آل احمد مرسل رسید و دست برد بیرون بهشت برانا • حصار حسینی آه اسلامیان گردید بار • برخوانست
از خاک کربلا بوی عبیره • از بسکه داران سبز خطان خواسته شد • خندید بهر گلزار ریحان لب زخم • آنان از پر وزگار نخندیدند • پشت جمهر
خمید و روز حسینی چون شب تیره و تار گردید در زمانه که علی اکبر نوجوان اسلاح رزم بر اندام نازنینی آراست هدف تیر بر جان دلها

زجا بر جوشید آن شیر بیشه هیجا اسب عقاب از جا برانگیخت و رو بمعرکه کارزار نهاد ولکن در دل الم فرقت احبابش داشت گاه

در سینه غم بازماندگانش داشت و دیدهٔ ... در نظر او از پی حسرت آن بیکسان بی‌یار و یاورش داشت چون آن یادگار حیدر

کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان بر رجز خوانی گشود و فرمود ولد ابا فرقه ... ازمام ... نهاد بر کفر اسلام تمام و روز ... ایقوم بر دل

بیدین زدین و سلام ... چون شما شرک بر دل ... گرگه نمودید در عالم رز قبول بیاد ... اولاد پیغمبر کرام بر انداختید

دارید ... کسی که ... از زین بستن ... یزید ستمگر نسل زناست خلافت زنا زاده کی روا

خلافت بحق شان حسین و ابا طاهر ... حسین برای ... شد بیاد که لعنت بر آن نسل ناپاک باد منم آنکه جدم رسول

خداست ... منم آنکه در رتبهٔ ... میدر تابم ... ذوالفقار ... مرا افتخار

از نبی و ولی است ... خداست ... شجاعت ... شیران در افتادن

از ابطال است ... شمشیر کین بر کشم از قریب ... زهرهٔ شیر در بیشه آب ... کریم بکف ... سپه دو زمی سینه

در دمند ... نماند ... برادرانم ... منم ... از کرم ... کشتی ... بیشت

بروای ... که من ... از خون به ... زپشت عقاب ... چنان خون بریزم در این

دشت ... که ... آن سپاه ... در افکند ... از جون

صباحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند ... بزرگ بشارک الله احسن الخالقین گو ... از عمر سعد پرسیدند که این جوان کیست

کیست که شباهت ... پیغمبر خدا دارد ابن سعد گفت ... شبیه ... رسول ... این ... مصطفی است علی اکبر

... در آن وقت شاه آزاد از بلند

... ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی ... چنانکه رحم مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز

طلبید که جرئت میدان ... نمود آن یادگار حیدر کرار حیدروار ذوالفقار ... بر کشید ... لشکر ... زده قلب را بر میمنه

و میمنه را بر میسره ... مانند ... از هر طرف ... مرگ رسید

به حملهٔ اسب خصم را چه از جا کنده ... از ستاره ... بدست ... عالم ... زهر حال

... ملکوت آن شاهزاده ماه رخسار ... صد و بیست ... لشکر کفار ... در آن حال تشنگی

بروی غالب شد عنان عقاب را برگردانید ... پدر بزرگوار آمد ... یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید

اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل ... تشنه ... مرا ... آهی مرا راحت دهد ... بشود

... آبی ... فرزند ... جد و پدر تو

دشوار ... پس ... از لب ... علی اکبر ... دهان مبارک

... علی اکبر ... زبان پدر ... رسول خدا ... فرمود ... بر دار

جدبکار

جدبکار نو چشم ... بر دل ... شتاق ... جون ... جد تو بر دست جام زود بکوشش ... دست جد

طهور ... علی اکبر دست پدر را بوسید ... روانه میدان گردید پس آن شاه ... سپاه بحسرت ... بالای علی اکبر نظر کرد

... حال فرمود ... چون ... جوان ... آن عهدی

... کردم ... علی اکبر بار دیگر چون شیر ... بر آن روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل

و حکم بن طفیل را ... هزار سوار ... آن یادگار حیدر کرار ... جوان ... قلب آن

و هزار سوار زده ... دید ابن سعد ... بکرد ... ابن طفیل بیشتر

... در میان ... هر ... در آمدند و در ... بشهزاده جنگ ... از چار سو ... نیزه ... دو

... زره ... زهر ... خون ...

زخمی ... بر سینه ... از قفا ... شمشیر ... بر ... تیر بارید بر آن

جانب ... عقاب ... شد از کار ... در آن ... بار دیگر ... ملعون ...

ضربتی بر فرق همایونش زد ... مبارکش ... آن نوجوان ... خویش ... عقاب ... مرکب او الکراشت

... آن جوان ... در میان مخالف ... در ... علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتا ادرکنی ... ای

علی اکبر مظلوم مقتول ... شهید ... ذوالجناح ... که ... را ... در آن ... بلا ...

نشان ... کشته ... آن امام مظلوم ... آواز استغاثهٔ علی اکبر ... ناگاه چشمش

عقاب علی اکبر افتاد ... ای یعقوب کنعان

سعادت ... یوسف مصر ... علی اکبر ... عقاب ... مظلوم

... یا علی ... ای فرزند ارجمند ... مرکب عقاب ... دید ... علی اکبر ... دید که

... در میان خاک و خون ... قتل الله قوما قتلوک ... ای جگر

... علی اکبر ... فرمود

ای روشنی چشم ... حسین مظلوم و ای ... ای شبیه رسول خدا ای ... فاطمه زهرا ... مکه و مدینه و ای

دلنواز ... سکینه ای قوت پشت ... ای ... امیدواری ... پیغمبر ... سینه ... پدر ...

حیات ... تشنه ... از حیات ...

... برای دادن شیر ... چون چشم ...

... دیده ... کشته ... شیر ...

دل ... علی اکبر ... سیل اشک از دیده ... ای ...

... عزیز ... الله ...

زنده نهید ای نوح بیابان بلا ای کشتی شکسته طوفان کربلا ای وارث [illegible] ای عزیز [illegible] رفیقان بمنزل رسیده و همرهان از
زحمت راه آرمیده اند ولی من [illegible] از همرهان [illegible] پسندید [illegible] جان من [illegible] فرزند
دلبندم [illegible] مصطفی و مرتضی [illegible]
پس امام مظلوم با فرزند معصوم [illegible] سؤال [illegible] بگفت [illegible]
الطفل [illegible] بلغنا جان [illegible] ای فرزند [illegible]
عرض کرد ای پدر هذا جدی رسول الله [illegible]
عطا فرماید [illegible] ای نور دیده [illegible]
[illegible]

راه دوست [illegible] عمری کرده قبول [illegible]
آنکه [illegible] مصطفی است [illegible]
[illegible] طفلان
[illegible] طفلان حسین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
کربلا چون [illegible]
[illegible] العطش [illegible]
[illegible]

بمشک وگلاب بشوی که اورا بمهمانی دوست می برم ولد برای زینت [illegible] آزادی برخواسته ه بر پیچ جامه نو قامت قیامت آراسته زلف
رانده جامه نشاط به تنش ه پوشید بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل ه [illegible] چون بر شکنج گیسویش ه به بر کشید چه جان بوسه داد بر رویش ه گریه گفت که ای
نازپرورده ماه ه دوش بجای مهر و خیال پدر زتاب و سنبل و شبنم مشتوم ه ولی ز زلف تو بوی فراق مشنوم ه مرا زمانه بهجر تو مبتلا کند ه ترکه
بگیرد زمانه فلک جدا کند ه الغرض هاجر از کیفیت مهمانی اطلاع نداشت ه بر اسمعیل نظره [illegible] اگر چه بر هیچ وجه فراق می پنداشت اما از آمده تیلای [illegible]
[illegible] استغاثه [illegible] از سمت قربانگاه صدای [illegible] شنیده و از خون طپیدن آن دهان [illegible] آن خلیل
[illegible] قربانی [illegible] می دانست که آن ذبیح الله [illegible] قربانگاه بر نمی گردد ولد چون دید جوان گلعذارش ه از خلف بزرگوارش ه قامت
رازم آراست ه رخصت زیدر گرفت و بر خود لرزه [illegible] از دیده بجای اشک خون ریخت ه گفت الا ای پسر عزیز ماه ه [illegible]
[illegible] تو ره [illegible] چهره نظری بیادر انداره ه بار دگر بر سر ما تازه چشمت که [illegible] چون طالع
[illegible] روز [illegible] ه زینت [illegible] گهواره [illegible] ماتحامل [illegible] ه [illegible] شب تاریک
[illegible] کشیده ه کامروز دولت [illegible] کردی [illegible] دیده بوسه ه چشم تو بروز کرده
[illegible] ه گیسو [illegible] نقاب کرده [illegible] آفتاب کرده ه بر گرد [illegible] ه [illegible] عشرت [illegible] شمع از
[illegible] در مجمر دل سپند [illegible] در حجله [illegible] قرار [illegible] ه [illegible] جوان شود به پیری ه [illegible] در سور [illegible]
[illegible] ه [illegible] بگذارده ه [illegible] بزرگوارست ه [illegible] در کنارت [illegible]
[illegible] برادر [illegible] ه زینت [illegible] لباس [illegible] ه [illegible] در حجله [illegible] ه آئینه [illegible] برابر تو ه [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] ماه [illegible] ه آخر [illegible] برادری ه [illegible] شادی ه اکنون
[illegible] ه [illegible] اما چون هاجر [illegible] قامت اسمعیل را [illegible] قربان [illegible] طره [illegible] از
[illegible] روزگار [illegible] حضرت خلیل [illegible] کارد [illegible] از هاجر طلبید آن ضعیفه
[illegible] زده پرسید که ای پیغمبر خدا کارد [illegible] دست [illegible] ابراهیم
[illegible] گوسفندی [illegible] ذبح نمایم در آن حال ابلیس [illegible] به نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر ولد در کاینات اینکه
[illegible] خلیل [illegible] قربان خلیل [illegible] آن پسر [illegible] مقتول بر دست پدر [illegible] خلیل
[illegible] زاده [illegible] ذبیح ه [illegible] خلیل ه [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] چون [illegible] اسمعیل بر [illegible] قربان کرده ابلیس
گفت [illegible] در خواب [illegible] فرزند شده است [illegible] خواب [illegible] هاجر [illegible] ولد
[illegible] خلیل ه [illegible] خلیل ه [illegible] شیطان [illegible] خلیل ه پس آن دیو رجیم [illegible]
اسمعیل قربان خلیل ه [illegible] شیطان [illegible] خلیل [illegible]

وگاهی

وگاهی به ابر رحیم عنکبوت واربعاب [illegible] که آن [illegible] بزرگوار [illegible] تن [illegible] از صید آن [illegible]
بازمانده ما [illegible] برگردید ولی [illegible] سلطان [illegible] پس هاجر اسمعیل را [illegible] فرمود ولد [illegible]
[illegible] چون [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین ه [illegible] حسین علیه السلام [illegible] ه [illegible]
[illegible] پس هاجر اسمعیل [illegible] آورده [illegible] چون حضرت خلیل اسمعیل را [illegible]
صورت [illegible] رسید [illegible] یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسر [illegible] که دیدم در خواب
[illegible] قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی [illegible]
[illegible] مرا [illegible] صبر کننده گان پس عرض کرد ای پدر مرا وصیت چند است [illegible] ولد [illegible]
[illegible] ای پدر ه [illegible] دست [illegible] ای پدر ه [illegible] جمع [illegible] ای باب [illegible] ه [illegible] مرغ ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه پس تیغ [illegible] ه [illegible] مضایقه [illegible]
[illegible] تیغ تیز ه [illegible] سخت [illegible] جان عزیز ه ای پدر بزرگوار سلام مرا [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] ای خلیل خدا ه [illegible] ه [illegible]
هاجر [illegible] ه [illegible] ه [illegible] الصبح [illegible] ه [illegible] ه [illegible]
مبارک [illegible] ه [illegible] ضعیفه [illegible] ه پس ابراهیم با چشم [illegible] آن جسم [illegible]
[illegible] بسته [illegible] ه [illegible] خورشید [illegible] از
[illegible] در راه خدا خلیل [illegible] آن کار که نه آدم [illegible] ه [illegible] چون ابراهیم [illegible]
[illegible] آن سرور چون خنجر [illegible] خنجر [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] ه [illegible] فرمان رب [illegible] مضطرب شده کار [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] یا خلیل الرحمن ولد [illegible] ه [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] ه [illegible] خلیل [illegible] ه [illegible] ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] فرزند [illegible] قربان [illegible] یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم [illegible]
آنحضرت رسید چون نظر کرد [illegible] حضرت روح الامین گوسفندی [illegible] ای خلیل [illegible]
فرزند دلبندت این گوسفند را قربانی کن ولد ذبح اسمعیل را [illegible] گوسفند [illegible] ه [illegible]
اسمعیل [illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه [illegible]

شمر چون مهار عنان آن پلید نشانه بر گلوی تشنه سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان آن مظلوم نه یاد نکرده شمر از دیر و جبار از روی عمد نکرده
در وقتی که آن سید حق پرست از زیره رکاب خالی کرده بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت سست شده و از بسیاری تیر که بر
بدن شریفش جا کرده چون قنفذ پر برآورده هر کس میرسید ضربتی بر آن حضرت می زد آنحضرت بزبان حال میفرمود که ... چه جرئت این
بی از خالق جبار آزرمی ... آخر زاده پیغمبرم از جدم ... شرمی ... هر کس پیغ آزار دارد تیغ تیز بارم چه بد کردم که ... گلوی
سزاوارم ... امید آنچه ... از تشنه کامی ... که ... میکشد اول دهد آبش ... این همه عجز و الحاح کسی جرعه آبش
نداد و متعرض جوابش نشد تا آنکه شمر دلدار زمانی ... آن مظلوم ... خوابش کرد اما چون حضرت خلیل ... ملک جلیل آن گوسفند
بعوض اسمعیل ذبح نمود متألم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر بود ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین
بندگان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندای دیگر رسید که اسمعیل را دوستتر داری یا حسین فرزند او عرض کرد البته
پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسید با مضمون که ای ابراهیم که همین سرور سر خیلش شمردی همین شاهی که او را نام بردی
همین یکسی که ... اوصیا ... است که فرزند رسول ... بلیدی ... نسل حرامی ... تیغ ... شمر نامی ... کشته در کربلا ... بر دیش
کند آزرده از خنجر گلوی ... چون تشنه لب قربانیها ... ابراهیم از استماع این قضیه ... گریست گریستنی شدید
ندا رسید که ای خلیل ... جلال ... بکند که ثواب گریستن تو بر حسین ... از ... زیاده از آنست که اسمعیل
بدست ... در راه رضای ما قربانی میکردی ... برخی از اولادت عالم ... شهادت ... اصغر معصوم
بر خاکیان ... سستم نکرده بر آل حیدر ... نتوانست ... نکرده ... سستم از دست روزگار ... کش دین ... نکرده
ناظر نشد بطریری این زلال ... چشم ... نظر ... سستم نکرده ظلمی ... در زره ... نسبت با اهل بیت ... نکرده
آنچه بر این عترت اطهار ... نداده ... احمد ... نکرده ظلمی ... بر امیر عرب ... کردند ... نکرده سلطان
بی ... جوانان اهلال ... نکرده فلک ... نکرده از زخم ... اهل حرم ... دستان ... از سپاه ... علم نکرده
آه ازدمی که دید سلطان کربلا ... او ... نکرده ... دل ... شهادت ... اهلبیت ... محترم نکرده
شد چون لوا ... اصغر صغیره ... فلک ... چشم ... سعد ... فلک ... سینه ... نکرده
جرم ... چون تو ... از عهد ... سجده ... نکرده آنچه ... از خدا بترس ... علم ... بگو ... جرم
الحاح کرده ... رشک ... بروی ... التفات ... نکرده ... قوم ... طفل ... رفع تشنگی ... داغ
نم نکرده ... سلطان دین بسوخته ... آن طفل ... نکرده ... ستم ... نسبت ... بدو مادر
این ستم نکرده بر دوش ... اصغر صغیره ... نکرده زین ... درین عرصه ... مانده فرق ...
چوگان ... شهادت ... رنگ زردی ... جوان ... از ... شهسوار
مذبوح ... بس جراحت سینها ... گردیدند که چون حضرت معشوق ... محبت ... وجب

داد کم

در عالم الست ... و هوش عشاق حق پرست کشیده بمصداق آیه ... ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ... در میدان ... منکران ...
چشم بند ... ساقی ... طلب کننده ... در راه جان ...
آشنا است ... دل ... مقبول ... در حرم ... ما
دوستیم در خون ... خطاب ... مطلوب ازلی
از راه ... متاع شهادت را خریداری کردند ... رسید ... باری است گران ... محبت ... بیابد
... طالب ... نکرده ... اول قدم از جان گذرد ... زن و فرزند و وصال مطلوب این ...
... پس ... کربلا ... جلوه ... در خون ... جوانان گلعذار ...
زنان ماتم دار ... العطش العطش ... الاطفال ... تصور ... از ... سکینه ... این بار گران
بیاورده ... دولت ... قرب ... سلطان ... آن ...
که آن ... در جام ... جوان ... برخیزد ... برداشته ... مرد ...
... شهداء ... آن جام ... مردانه ... برکشید ... اقتربت الساعة
وانشق القمر ... ان المتقین فی جنات ونهر ... هدایت خورشید آسمان ...
... مرتضی ... آل عبا ... کربلا حسین مظلوم ... داده
قبول ... قربانی ... زینب ... خطاب آلهی ... حسین ... اخلاص ...
... صاحب ... اما در وقتی که مظلوم آل عبا در صحرای
کربلا دید ... عباس برادری ... بریده ... جوانان ...
از تیر باران ... آن ... دیگر ... را ...
بلا ... بر ... زن ... اطفال ... بجز ...
... عباس ... نه اکبر نه ... نه مسلم ... نه جعفر ...
در آن حال آن سید حق پرست ... روز الست ... حضور ...
هسم ... رضای تو ... عهد ...
خلاف عهد نکرده پس برای اتمام حجت ... فرمود هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع
یدفع الشر لعترة الاطهار هل من ذاب یرجو لشفاعة جدی وابی وامی الابرار ...
هست که یاری کند فرزند رسول مختار را ... کند ... از عترت اطهار ... امید دار شفاعت جدم

که با دیده تر [illegible] قیامت امروز را از فریاد پس کند از هیچ طرف آوازی بلند نشد مگر از خیمه های اهل حرم که از بیکسی و بی یاری آن امام همی فریاد
و فغان می نمودند آن بیکسان بیک مرتبه گریبانها دریدند و فریاد واحسینا بفلک رسانیدند و زینب [illegible] خیمه خود شان [illegible] شکسته [illegible]
زینب زار غم فرسوده نوا فغان چون زن فرزند مرده بی تاب خود شان ام کلثوم از فصل تشنی برادر مانده محزون سکینه چون بلبلان از دل [illegible] نشسته
دست بر سر [illegible] رقیه [illegible] صید تیر خورده بحسرت [illegible] بال برده [illegible] ماتم برگشته [illegible] بلب حرف شکایت دیده [illegible]
دیده گریان [illegible] علی اکبر [illegible] در آن حال بیمار کربلا [illegible] از تب سوزان [illegible] چون ابر بهار اشک ریزان افغان و خیزان
از خیمه گاه بیرون [illegible] ام کلثوم [illegible] برهنه از خیمه بیرون دوید و فرمود ای برادرزاده علیل [illegible] بیمار کربلا فرمود ای عمه
مگر نمی بینی که فرزند رسول خدا [illegible] از بیکسی [illegible] مگر نمی شنوی که زنان الحاح میکنند و طلب یاری می نمایند [illegible]
بگذار که این [illegible] جان [illegible] پدر بزرگوار [illegible] ام کلثوم [illegible] بیمار کربلا [illegible] ناگاه [illegible] چشم [illegible] سردار کربلا [illegible]
[illegible] طلعت [illegible] دیده [illegible] طاقت بیمار کربلا
چشم از خزان [illegible] کربلا [illegible] اهلبیت [illegible] بر حال اهلبیت چون گریه می کند [illegible]
از کربلا [illegible] سالار کربلا ای [illegible] پدر [illegible] اهلبیت [illegible] پدر [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حضرت سید [illegible] را بخیمه برگردانید مظلوم کربلا [illegible] در بر کشید و فرمود ای نور دیده [illegible] اهل حرم
[illegible] شهادت [illegible] خواهد ماند [illegible]
[illegible] امام [illegible] صبر [illegible] آن امام غریب [illegible]
[illegible] برادر جان [illegible] ضعیفه ام [illegible] عموجان [illegible] طاقت اسیری [illegible]
[illegible] زهر فراق [illegible] نچشیده ام [illegible] زبان [illegible] ای مولا [illegible]
[illegible] سلطان مظلوم [illegible] فغان کرده [illegible] چنان [illegible]
[illegible] زینب [illegible] صبر [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] الامان [illegible]
[illegible] نوجوان [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] غم [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] طفل [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اهل حرم [illegible]

از خیمه [illegible]

از خیمه ها [illegible] بلند شد [illegible] رخ [illegible] آب [illegible] بستان [illegible]
رسیده امام مظلوم [illegible] طفل معصوم [illegible] قطره آب [illegible]
دلم [illegible] طفل [illegible] آب [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] طفل معصوم [illegible] دشمنان خدا [illegible] این طفل صغیر
[illegible] کوثر [illegible] در این دشت بلا [illegible]
[illegible] ای [illegible] آب [illegible]
ای شیعه [illegible] آب [illegible] قطره [illegible]
داده [illegible] آب [illegible]
[illegible] حرمله [illegible] آن امام مظلوم [illegible] حسین [illegible] ابن سعد ای امام [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible]
آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چون [illegible] ضعیف [illegible] حرمله [illegible] از شصت [illegible]
[illegible] آن طفل [illegible]
[illegible] بستان [illegible] آن طفل
معصوم [illegible] آن امام مظلوم [illegible] دست مبارک در زیر گلوی آن طفل [illegible]
[illegible] پس آن سید مظلوم طفل معصوم [illegible] بسوی خیمه گاه برگردانید [illegible] طفل
[illegible] بستان [illegible] بستان [illegible] آب کوثر [illegible] بستان [illegible]
[illegible] بستان [illegible] بستان [illegible] بستان [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] زینب [illegible] از خیمه
بیرون دویدند [illegible] تیغ و نیزه و خنجر
[illegible] جفا [illegible]
[illegible] خدایا [illegible] حال [illegible]
اهلبیت در ماتم آن طفل صغیر [illegible] دیده ندیده و گوش نشنیده [illegible] مظلوم کربلا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صبح [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] خیمه گاه بیرون [illegible] دیده [illegible]

آمدم از رشک آب بدرش برادرش و از آنکه بر فرق پیدا کرد دریده آمدم که [illegible] از غبار تیره چون برگ گل پیراهن چشم پدر دریده آمدم که [illegible]
گفتار جوهره جان لطیف را سوز دردا که دریده پیرهن طاهره را در آغوش تاب لوه شرم از پیر [illegible] گلوی پدر دریده خواهم از آن نیابت عظمی که [illegible]
چون حبیب صبر سید جن [illegible] تیغ در سر کشیده و صفوف مخالفین از حمله و موج تیغ در سر دریده چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذوالجناح [illegible]
چون دختر فلک زهره بر دریده سقف [illegible] عرش و ملک [illegible] حجاب نه پرده حجاب نه پیش نظر دریده آمدم که [illegible] یزدان [illegible]
سپاه مخالف اثر دریده صدر لگی میمنه بر یکدیگر شکسته قلب جناح میسره بر یکدیگر دریده هر که زد لب به سنان [illegible] برشکافته هر که تیغ [illegible]
مغفر از افغار در جامه حیات بر جسم [illegible] پیشتر دریده اما جسم نازکش از بس نشست تیره حسش [illegible] برادر ده پدر دریده
از یک هزار و نهصد و پنجاه زخم گلگون اعضای پاره تن خیر البشر دریده از جور آنکه خانه ایمان بباد رفته و زخم آنکه پرده اسلام بر دریده تا سینه [illegible]
در جامه جیب شفق شکافته تا جیبه [illegible] جامه چه شق القمر دریده تا ثبت شد بد فرش نام و جوهر [illegible] برجیس دفتر شوار [illegible] دریده چون دوران [illegible]
چون [illegible] مظلومی فرزند خیر الانام [illegible] رسید و [illegible] پرده [illegible] نه و شام همراهی صنوبری افلاک [illegible] کیوان سیاه پوشید [illegible]
ضجیج [illegible] خورشید [illegible] خطوط شعاع پرده دف ناهید دریده عطارد چون درویش آشفته حال [illegible] هلال [illegible] الفعال [illegible]
پنجه [illegible] دید و ارسی چون [illegible] شکسته [illegible] بر خویش [illegible] کننده در مصیبت [illegible] چشم از [illegible] و واقعه [illegible]
[illegible] خط نسیم [illegible] مرد [illegible] کشیده اند از تحریر این حکایت [illegible] از خالش کباب و قلم از شرم آب گردیده در [illegible]
[illegible] بعد از شهادت جوانان [illegible] دست از جان شسته و چشم از حیات پوشیده رو را به اهل بیت [illegible] این [illegible] حال [illegible]
پس فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و اسود علی [illegible] سلام [illegible] وداع
[illegible] را وداع [illegible] پس [illegible] برحمت بردی [illegible] ایشان را [illegible] عظیم [illegible] داد و فرمود [illegible] مخدرات [illegible]
[illegible] پرورش یافتگان بارگاه عصمت و طهارت دانند چه بخت زینب و کلثوم واژگون کرده چه سرو قامتم از پشت زین نگون کرده [illegible]
[illegible] چه تیر باران [illegible] تیغ [illegible] باران چه پاره پاره [illegible] نظاره کنید مباد [illegible] جامه پاره پاره کنید بر [illegible]
[illegible] کنید که زلف پریشان خویش وا مکنید هزار و نهصد و پنجاه زخم [illegible] چون شماتت [illegible] دلها الکرب [illegible]
[illegible] دریده [illegible] پس از قتل [illegible] داریده پس آن شهید [illegible] لب [illegible] جناب زینب را طلبیده بعد از [illegible]
دلداری [illegible] ای [illegible] بتول [illegible] بانوی سراپرده عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید چهار پاره دل

اینقدر [illegible] کز دفتر [illegible] در دامن [illegible] جوانان [illegible] چشم [illegible] شد نوبت [illegible]
در خون طپیدن و مرگ نوبت [illegible] مبارک [illegible] ریزه ریزه گردد [illegible] جسم چه [illegible] جز تو [illegible]
زنهار [illegible] اطفال کوچک چون [illegible] سکینه در دلش [illegible] راه [illegible] افتد چه
در شکه چون کودکان [illegible] هذا فراق بینی و بینک
زینب [illegible] که ای برادر با جان برابر [illegible] از [illegible] برادر فراق گذشته [illegible] سخنان فراق آمیز

[illegible] چه حید [illegible]

تا بدینجا با نهادم [illegible] بیش از وضع جاده [illegible] برای خویشتن [illegible] چون پیمبر و [illegible] جدم [illegible] از وصل [illegible] چون [illegible]
محروم کرد [illegible] عمری [illegible] بر [illegible] روزگار آن [illegible] چون [illegible] برادر [illegible]
[illegible] مادرم کلثوم [illegible] حسین [illegible] برادر [illegible] از دست [illegible] حسن [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] برادر بعد از این [illegible] زینب مظلوم کربلا از استماع کلمات زینب [illegible] دست [illegible]
[illegible] در میان [illegible] صد چندان [illegible] دشوار است اما [illegible] روزگار [illegible] چاره [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] مادر [illegible] فاطمه [illegible] سکینه [illegible] نگهداری صغیران [illegible]
[illegible] پرستاری [illegible] الخصوص [illegible] رقیه [illegible] از [illegible] سکینه [illegible] بگو [illegible]
[illegible] پس جامه [illegible] طلبید [illegible] چون [illegible] جامه [illegible] غیرت [illegible]
پوشید زینب [illegible] رسید [illegible] برادر [illegible] جامه [illegible] پوشیدن [illegible] جناب [illegible] اهلبیت [illegible] این کلام [illegible]
[illegible] پس آن [illegible] اسلحه حرب کارزار طلبید اول [illegible] شهادت [illegible] کفن [illegible]
[illegible] زینب مصیبت زده [illegible] برادر [illegible] کفن [illegible] برادر جان [illegible]
[illegible] کفن [illegible] زینب [illegible] در مقدم تو جان [illegible]
[illegible] برادر [illegible] چه [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کفن [illegible] پس از شهادت جناب [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] دادن [illegible] شاه شهید [illegible]
[illegible] سکینه [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] جنگ روزگار [illegible]
[illegible] چهار آئینه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] جن و انس [illegible]
[illegible] ذوالجناح را طلبیده [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] گذاشت [illegible] چون اسلحه پوشید [illegible] گذشت

[illegible]

كفر القوم وقدما

رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين ۞ قتل القوم عليا وابنه ۞ حسن الخير كريم الابوين ۞ حنقا منهم وقالوا

اجمعوا ۞ واحشروا الناس الى حرب الحسين ۞ يا لقوم من اناس رذل ۞ جمعوا الجمع لاهل الحرمين ۞ لم يخافوا

الله في سفك دمي ۞ لعبيد الله نسل الكافرين ۞ وابن سعد قد رماني عنوة ۞ بجنود كوكوف

الهاطلين ۞ لا لشيء كان مني قبل ذا ۞ غير فخري بضياء النيرين ۞ لعلي الخير من بعد النبي ۞ والنبي القرشي

الوالدين ۞ خيرة الله من الخلق ابي ۞ ثم امي فانا ابن الخيرتين ۞ فضة قد خلصت من ذهب ۞ فانا الفضة

وابن الذهبين ۞ من له جد كجدي في الورى ۞ او كشيخي فانا ابن العلمين ۞ فاطمة الزهراء امي وابي ۞

وابي

وارث الرسل امام الثقلين ۞ عروة الدين علي المرتضى ۞ هادم الجيش مصلي القبلتين ۞ عبد الله غلاما

يافعا ۞ وقريش يعبدون الوثنين ۞ من له عم كعمي جعفر ۞ وهب الله له اجنحتين ۞ في سبيل الله ماذا صنعوا ۞

امة السوء معا بالعترتين ۞ 209 [illegible]

[illegible]

زمره ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و تنگ آمده است که بهار عمر خزان است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس آن امام فرمود ای اهل کوفه و شام

انا ابن علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين افخر وجدي رسول الله اكرم من مضى ونحن سراج الله في الارض نزهر وفاطمة امي من سلالة احمد وعمي يدعى ذو الجناحين جعفر وفينا كتاب الله انزل صادقا وفينا الهدى والوحي بالخير يذكر ونحن امان الله للناس كلهم نسر بهذا في الانام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا بكاس رسول الله ما ليس ينكر وشيعتنا في الناس اكرم شيعة ومبغضنا يوم القيامة يخسر فطوبى لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا يكدر

[illegible]

[illegible]

این شخص مار حسینی است این است که دانش حسین است [26] اما چون آن کافر مطلق در برابر آن امام برق آمد حضرت بانگ بر وی زد که ای بر گشته بخت
بنده کار مرا بر این شناسی که چنین کشته خانه به نزد من آمدی این مرد و از ازل ابد مشرف جواب نشده شمشیر واله آن امام مظلوم بخود که بر دست بسته [illegible]
که بد نامه دیش هم خویش بیاورد شمشیر بازو فرود که سلطان دین پیش دستی نموده زدش [illegible] تیغ لیکن بر میان او [illegible]
شد که ده هر نیمی از آن ده نیم بار در جهنم جا در جحیم و در آن معرکه شد شور محشر پدید زیرک برند از سپاه یزید بر آن دشت بازو در آن دشت کینه
رسید از جهان [illegible] از هر سو شیران آن امام امام نعره از سپاه کوفه و شام بر آمد هوا چنان [illegible] فرزند اسد الله از آن کرده هر دل رفته [illegible] قدم
میدان از گرد زشت شعله غیرت نور اللهی بسیار برگشته کرده و دریای حمیت اسد اللهی به طلاطم در آمده با آن شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صد و بیست دو هزار
سوار و پیاده تاخته و لوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر کرا برق زدی [illegible] و هر کرا [illegible] خیار تر سپاه دین شاه از جلوه آن [illegible] زدست
قدرت چون [illegible] رسیدند آن بزرگوار را در حمله که بر پای [illegible] مکرر با آواز بلند می فرمود انا ابن رسول الله چون عطش بر آن جناب
[illegible] می کرد [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آن روز فرزند اسد الله الغالب کاری کرد [illegible] که از ابتدای خلقت
تا انتهای خلقت کسی نشنیده و نخواهد شنید [illegible] کارزار کردن آن امام در طریق نجات در راندن ذوالجناح را از شدت
و بر برادران عجز [illegible] شوکت دشمنان [illegible] برادر حسین شد [illegible] شهید [illegible]
حسین [illegible] خدا داد حسین [illegible] خدا داد حسین [illegible] حسین [illegible] زبان را
هزاران [illegible] شرح [illegible] مظلوم کربلا [illegible] شجاعت آنحضرت رقم [illegible] صیت دلاوری و آوازه [illegible] فارسی میدان
[illegible] دیده مورخین دفتر [illegible] ایران و طوران [illegible] عرق انفعال [illegible] آنحضرت
[illegible] طاقت ارض و سما [illegible] آسمان و زمین [illegible] سهراب و اسفندیار [illegible]
[illegible] آنحضرت در [illegible] تیغ [illegible] خاک هستی مخالف را [illegible] طایفه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
جزای [illegible] برادرانم اکنون ترک جان [illegible] میدانم [illegible] میدانم [illegible]
[illegible] شدن تقدیر [illegible] میدانم [illegible] شهادت [illegible] رضای [illegible] رضای [illegible] میدانم [illegible]
[illegible] در خواب جد بزرگوار [illegible] دیدم که فرمود یا حسین ان الله عز وجل قد شاء ان يراك مقتولا ملطخا بدماك
مخضبا شيبك بدمائك مذبوحا من قفاك وشاء ان يرى حرمك سبايا على
اقتاب المطايا یعنی ای حسین حضرت کریم [illegible] بلند نور [illegible] کشته [illegible] خضاب [illegible]
[illegible] زنان [illegible] اسیر کنند [illegible] شتران برهنه [illegible] حضرت [illegible]
ابو سفیان [illegible] کسان [illegible] رفتند [illegible] ابن سعد [illegible] مظلوم کربلا [illegible] جدال [illegible]
[illegible] فرزند اسد الله الغالب [illegible] ابو حجوم [illegible]

بیت یک تو آن [illegible] هر دل چه هر [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible] این [illegible]
دور زمینه [illegible] است [illegible] ای [illegible] چشم حقیقت [illegible] که در میان چندین هزار [illegible] النفس
[illegible] خدا [illegible] که در جواب عمر سعد [illegible] ای از خدا و رسول [illegible] دین است حسین [illegible]
اسلام [illegible] است حسین [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible] پس [illegible] آن بزرگوار را در
میان گرفتند [illegible] آنحضرت را از خیمه های اهل حرم [illegible] قومی از آن طایفه [illegible] شرم نکرده رو براه
عصمت [illegible] آن [illegible] فرقه [illegible] احمد مختار [illegible]
[illegible] حرم [illegible] این حرم [illegible] آن حرم [illegible]
[illegible] زینب و کلثوم [illegible] کلثوم [illegible] خدای اکبر است [illegible] زینب دختر پیغمبر [illegible]
[illegible] کننده [illegible] حرم [illegible] سمت [illegible]
[illegible] فرزند حیدر کرار [illegible] کشته شدن به تیغ [illegible] اما چون تشنگی آنحضرت [illegible]
رسید متوجه شط فرات گردید [illegible] سیراب [illegible] از چهار هزار کس
سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند آن بزرگوار [illegible] شمشیر [illegible] قلب لشکر کفار زد [illegible]
در وقت [illegible] حیدر [illegible] چون [illegible] آن فرقه [illegible]
در میان آب فرات راند [illegible] انت عطشان وانا عطشان ولا اذوق الماء حتى اشرب
یعنی ای ذوالجناح تو تشنه [illegible] تشنه قسم بخدا [illegible] آب [illegible] سعادت و آن [illegible] شهادت [illegible]
بالا [illegible] و حیرت [illegible] از آنجا که آن [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آن حیوان [illegible] آن زبان [illegible]
آن [illegible] شهادت [illegible] سعادت [illegible] اشاره کرد [illegible]
آن زبان [illegible] عطش چشم از جهان بسته [illegible] آب تشنه [illegible] آب جهان [illegible]
امروز تشنه [illegible] آب [illegible] ذوالجناح [illegible]
[illegible] آب [illegible] اهل حرم [illegible] حسرت [illegible]
دهان آن بزرگوار آمد و خون از دهان مبارک بر محاسن شریفش جاری شد [illegible] آن تشنه [illegible]
[illegible] طلب [illegible] آب [illegible]
آنحضرت [illegible] شط فرات [illegible] اهل [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] المصیر [illegible] آن [illegible]

ش، شهیدان نشست گریان، بعد عیادت برادرش بیمار، فرمود که طفل کوچکست [illegible] درمان این درد صبر است ناچار، گریه باید کرد [illegible] سکینه

از لطف نوازش او را پدروار، گر صبح ماند نور [illegible] ای نور دیده‌ام چون سوی بطحا افتد گذارت با چشم خونبار [illegible]

[illegible]

[illegible] پس آنحضرت اهلبیت را وداع [illegible]

[illegible] مشغله [illegible] سلطان قیس هندی را [illegible]

[illegible]

[illegible] شهید عشق شدن [illegible] درهمان ساعت که [illegible] آنحضرت [illegible] سلطان قیس

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] چشم آهوی وحشی [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قیس [illegible]

[illegible]

طبع را بار زادهای دیگر است، بار طبع را هوای دیگر است، دعوی شور افکنی دارد قلم قصهٔ ناگفتنی دارد قلم، بار از طبع اردوهای نازک گشت در کام مصیبت
شعله بارد هر شرر زان شعلهٔ آتش خانهٔ گرمی محشر از او افسانه‌ای دارم از محشر اشارت زین حدیث، ای وای هر عبارت زین حدیث، میزند ناوک سراپا
هوش بیش، بتر باران است جوش پیش بیش، زد طوفان خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان نوح کربلا، روح در زندان مصر تن ملول از
ذات لطیف آل رسول، تا کهان طبع مرا از الهام غیب داستانی کشف شد بی شک و ریب، قصه‌ای کش مستمع کمتر شنید [illegible] فایده
رادی مفید، ایام آمد باز شور کربلا، حال خون [illegible] کربلا، از خزان کین چو از سرو سهی گلشن آل پیمبر شد تهی [illegible]
لب خشک بر خاک سیاه [illegible] عزیزان رشید الجناب [illegible] الانصار شهید [illegible] هشت مرد از آل عقیل [illegible]
[illegible] مقتول ظلم از تیغ تیز، هفت فرزند رشید از مرتضی شش جوان [illegible] از شرب تیغ [illegible] لذت
[illegible] حسین، پاره پاره اکبر لطیف جمال، قاسم از سم ستوران پایمال [illegible] معصوم صغیر [illegible] شهید [illegible]
وفادار حسین ماند عباس علمدار حسین [illegible] زان شه لب تشنه اذن رزم خواست چون مصیبت دیدگان [illegible]
زان دریا یکدل فغان شد بلند [illegible] شاه فرمود ای سپهدار رشید اذن
جنگ از من مدار [illegible] مشکل است [illegible] کاروان رفته [illegible]
[illegible] از حسین [illegible] شهادت دیر شد [illegible] فیض شهادت [illegible]
[illegible] برادری [illegible] برادر جان [illegible] در پس پشت برادر مرد وار چون علم گردد لوای [illegible]
[illegible] میدان [illegible] دست و تیغ از خون دشمن رنگ [illegible] پشت در پشت برادر جنگ [illegible]
پس لام تشنه کام [illegible]
الهام اطاعت و انقیاد [illegible] عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت [illegible]
[illegible]
مشهور کربلای پربلا اشجع شجاعان عرب و عجم [illegible] حضرت عباس در جلوه آن
[illegible] حقیقت شناس [illegible]
فاطمه زهرا شمس المشرقین [illegible] یا حسین انت سید الکونین مخاطب بخطاب حسین منی وانا
من حسین سیدا [illegible] والشجاعة الحسینیه [illegible]
[illegible]
بهر طرف [illegible]
خصم [illegible]
[illegible] حضرت عباس در میان سپاه [illegible]

[illegible]

٩٤

[illegible] سپاه [illegible]
اهل رزم [illegible] چشم دشمن [illegible] علمدار است [illegible] سپاه چون شکند پشت شاه میشکند [illegible]
[illegible] عباس [illegible] خون دل روان کردم [illegible]
[illegible] زخم شمشیر
بالای شمشیر [illegible] زخم [illegible]
اصحاب و انصار و اقوام [illegible] امام [illegible] آواز استغاثه [illegible] رسید
بهر طرف نظر کرد عباس [illegible] قلب سپاه [illegible] برادر [illegible]
[illegible] قطع شده [illegible] الآن انکسر ظهری [illegible]
[illegible] پس آن قوم [illegible] شقاوت [illegible]
[illegible] برادر [illegible] پاره پاره [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] زخم تیر [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
غضب آن [illegible] انا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] عباس شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله

وبالله وعلی ملة رسول الله هذا ابنک فی رضاء الله بجسم شاه کربلا چون گرد مسکن فرش را عقل گفتا عرش در آغوش دارد
عرش را از دهای از تیغ ترک زاده حیدر بجانب یا که رجعت کرد از معراج پیغمبر بخاک پر پریشان کرد حوا در جنان آدم گریست عیسی مریم بسر زد در فلک
بیم گریست در طلاطم عرش اعظم همچو بحر بیکران در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان ای های منعی زینب زهی کربلا بر خویش لرزید طور رب
حضرت بال نشانه و عرش از چه را ماند حالی بر سکان آسمانها رخ نمود که گمان کردند قیام قیامت است الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعر
افتادن لا هیچ بمیدان کین و هر یکی از اهل دین [illegible] زدن چه زد در خیمه گاه شاه دین شمر لعین آتش فکند آن آتش
اندر خرمن دین میهن آتش طناب آن سرادق بشد چون تیرگی نور البیع گرفت از آتش آن کیوان جور [illegible] آتش از آن آتش که اهالی ش
برین زد شعله جا دارد اگر بار دیگر [illegible] آتش از چرخ برین آتش پس از قتل سیدی نمرود ثانی شمر ذی الجوشن چه زد در خرگه آل علی از ظلم و کین آتش
بحشر [illegible] اعمال از درون آید که زد ظلم بر نیم اندر کرام الکاتبین آتش رقم زد جوهری در دفتر [illegible] در آن دفتر [illegible] از خامه سوز آتشین
آتش [illegible] صهبای مینای تجلی وجلال و مدهوشان راح الارواح اندام [illegible] مجروحان جراحت محبت و صاحب دلان
دم بودن شمشیر غیرت و جوانمردی شهادت کیشان منهاج ارادت [illegible] معراج شهادت سالکان مسلک هدایت و والیان
کشور ولایت [illegible] سودای [illegible] جانان عوض جان وجهان در طبق اخلاص داده [illegible] طغرای فرمان [illegible] قبول بر دیده
نهاده رقم زدند که چون بردار سید [illegible] سالار قافله [illegible] چون گوهر بر دوش فاطمه گوشوار عرش زینت [illegible]
فاطمه آنکه چون جان مصطفی پیوسته در آغوش داشت آنکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت آفتاب محشر کبری ضیاء اشراق [illegible] مطلع
نور خدا فرزند پیغمبر [illegible] چون [illegible] از جسد [illegible] کاروان سعادت از [illegible] دیده با چشم پر آب
زرکاب ذوالجناح [illegible] خاک افتاده بر روی خاک نشست نه [illegible] نه از کثرت جراحات [illegible] ناوک پیران [illegible]
[illegible] دلدار [illegible] شمشیر بران کنایه از اشاره ابروی یار از زخم شمشیر [illegible] جهت [illegible] دشت [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] دیده افکند چه تیر آه [illegible] در دشمنی [illegible] سنان [illegible] آن تیر و سنان [illegible]
دوست [illegible] در آن حال آن عارف ربانی [illegible] جان [illegible] قربان گردیده بسمل وار در میان
خاک و خون می غلطید گاهی می نشست [illegible] گاهی از [illegible] مخالف [illegible] اوقات [illegible]
وطهارت نهادند آن بزرگوار را چشم مبارک [illegible] امروز [illegible]
[illegible]
عطش [illegible] تشنه [illegible] مردم [illegible] نسل خلیل
هستم [illegible] مصطفی [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] هزار [illegible] زخم [illegible] مظلوم [illegible]
ای پسر فاطمه این [illegible] سپاه [illegible] مردم را از [illegible] خیمه گاه منع نمود در آن حال

[illegible]

[illegible]

۹۵

عمر سعد تباه کار بقصد قتل آن بزرگوار از قلب لشکر [illegible] چون به نزدیک آنحضرت رسید آن بزرگوار متوجه وی گردید و فرمود ای عمر سعد [illegible]
وای بر تو [illegible] آزرم [illegible] ارادهٔ قتل من کرده [illegible] ازل را [illegible] گشته بر گردید در آن حال آن شهید مظلوم
بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون [illegible] جاری گردید پس خون مبارک را [illegible] گرفت
[illegible] قطره از آن خون [illegible] این خون [illegible] لا اشک [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] حرم محبان [illegible] خون مبارک [illegible] آن خون [illegible] خویش مالید
[illegible] الحق الله تعالی وجدی رسول الله وانا مخضوب بدمی [illegible] گردید [illegible]
[illegible] جان به بحر خون سپردن [illegible] جان [illegible]
خون چهره ما [illegible] روز [illegible] اجداد [illegible] در آن حال [illegible] هجوم آور شده چون [illegible] نقطه
اسلام را در میان گرفتند حصین ابن نمیر [illegible] آنحضرت زد [illegible] خون شده [illegible] خون [illegible]
[illegible] ناوک زهر آلودی افکند [illegible] شریک [illegible] ضربتی بر دست مبارکش زد [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] زد ضربت شمشیر [illegible] سبحان [illegible]
شهادت [illegible] داد آب [illegible] تشنه کشت این [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] تشنه [illegible] شمشیر [illegible] زهرا [illegible]
[illegible] اهل حرم [illegible] کوفه و شام [illegible]
در هنگامی [illegible] شمشیر [illegible] خیر البشر [illegible] دختران [illegible] خیمه [illegible]
قیامت [illegible] امید [illegible] از خوف اعدا چون [illegible] آنحضرت [illegible]
به پهلوی آن سید جلیل النسب [illegible] آنحضرت را [illegible] دختر امیر المؤمنین زینب [illegible] از خیمه بیرون [illegible]
[illegible] واخاه واسیداه واهل بیتاه [illegible] امروز آسمانها [illegible] می چسپیدند [illegible] پاره پاره [illegible]
ابن سعد [illegible] حال [illegible] ای عمر سعد [illegible] سردار [illegible]
سپاه بیکران [illegible] دین [illegible] حسین را [illegible]
از [illegible] الهی [illegible] زینب [illegible] زمین به تزلزل درآمد [illegible] سیاه [illegible]
گرفت [illegible] خاک بر سر [illegible] خون [illegible] زمین [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] گریست [illegible] دیده [illegible] عرش خدا [illegible] گریست
[illegible] روح الامین [illegible] پیغمبران گریست [illegible] رضوان کلید در جنان [illegible]
ای [illegible] پیغمبر خدا [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

رو غوطه میان دجله خون * بجرم عشق بخون کشیده لب تشنه [illegible] که تیغ بر [illegible] زهرا چیده ماه را [illegible] نماید خون

[illegible] دیگران [illegible] که طفل عزیز پرورده صد پاره میان خاک [illegible] چو ماه [illegible] ز هر [illegible]

چراغ زهرا [illegible] دلالت [illegible] **شعر شش و هفتم آمدن نصرانی بقصد قتل آن مسیح ثانی و تشرف به اسلام و فیض شهادت یافتن**

[illegible] مسلمانان [illegible] حرمت اسلام [illegible] رسیده [illegible] محفل روحانیان [illegible] پرستی از [illegible]

[illegible] آتش [illegible] اسلام [illegible] نبوت [illegible] قلب [illegible]

پشت [illegible] مصطفی [illegible] یعقوب از غم آن یوسف [illegible] غنچه [illegible] زاده

[illegible] از آن ساعت [illegible] فطرت [illegible] سیمای [illegible] علم [illegible] کافری

گنجینه اسرار [illegible] چون [illegible] آن قوس [illegible] زد [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] آیات قرآن [illegible] یعنی [illegible] کوب [illegible] سینه [illegible]

[illegible] پروانه [illegible] ظلم [illegible] در کلام الله [illegible] آل عمران [illegible]

شاه دین [illegible] ظلم [illegible] دین [illegible] ادب [illegible]

[illegible] نصرانی [illegible] قصد [illegible]

روح [illegible] نصرانی [illegible] جوهری [illegible] طلسم جسم [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] الکبیر [illegible]

[illegible] حقیقت شناسان [illegible] اهل [illegible]

[illegible] نصرانی [illegible] اهل انجیل [illegible] هدایت [illegible]

[illegible] عنایت [illegible] انجیل [illegible] یوسف [illegible]

با قلب [illegible] جسم مجروح چون [illegible] در میان خاک [illegible] زخم [illegible]

[illegible] هدایت [illegible] روز [illegible] آن [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] زخم و جراحت [illegible] عصمت [illegible]

[illegible] نصرانی [illegible] ضعف [illegible] آن طایفه [illegible] بقصد قتل آن [illegible]

[illegible] کشند [illegible]

دله چون [illegible] ظلم [illegible] صفت [illegible] زخم [illegible]

ناگاه آن [illegible] نظر [illegible] نبوت [illegible] انجیل

طالب [illegible] نصرانی [illegible] مسلمانی دله [illegible]

کاروانه

کاروانه [illegible] نصرانی [illegible] عیسی [illegible]

از [illegible] نصرانی [illegible] پس [illegible] دل [illegible] این سعد [illegible] آن [illegible]

نصرانی را [illegible] جوان [illegible] از کیش اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] این جوان [illegible]

مسلمانان [illegible] پس آن [illegible] قصد قتل آن مسیح ثانی

نصرانی [illegible] پس آن جوان [illegible] رسید [illegible] فاطمه [illegible] زهرا [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] نصرانی [illegible] نصرانی [illegible]

[illegible] مقتول ظلم و ستم [illegible] زندانی [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] یوسفی [illegible] زندان [illegible]

[illegible] مناجات [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] جوان [illegible] این جوان [illegible]

[illegible] نصرانی [illegible] مسیحا

[illegible] دله [illegible] آب [illegible]

[illegible] آن جوان [illegible] چشم [illegible]

پس نصرانی [illegible] آدم [illegible]

[illegible] دله [illegible] ماهی [illegible] صدف [illegible] مسیحا [illegible]

[illegible] کافری [illegible] مسیح [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]

آن [illegible] نصرانی [illegible]

دله [illegible] اطفال [illegible] انجیل [illegible]

[illegible] نصرانی [illegible] قتل [illegible]

[illegible] پس آن جوان نصرانی [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible]

[illegible] بگفتا [illegible] بگفت [illegible] بگفتا [illegible] بگفت [illegible]

بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفت [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible]

[illegible] بگفت [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible]

[illegible marginal notes]

نه دوست شنیده این نه دشمن ... خصم جان یک تن ... کشته صد هزار جلاد ... امام ... شد ظالم و ظلم

لیکن ... چون عبدالله صغیر ... عم ... دید آن صید حرم چون شاهین ... رمیده آغوش جان ... به پرواز آمد ... دوان

دوان ... تمام روانه ... امام ... دید ... چنان حالی مظلوم کربلا ... از فکر اهلبیت ... لحظه ... ازبرای اهلبیت

عورات ... در آنحال ... اهلبیت ... غم ناموس ... چون شاه شهید عبدالله را دید ... اراده

او را ... به آواز بلند فرمود یا اختاه احبسیه ... زینب ... از خیمه بیرون

دوید ... هرچند سعی کرد ... وله ... حیدر ... چه ... طلب ... مجذوب را

در کوی ... صید حرم ... معصوم چون ... دوان

[illegible]

زده غوطه در خون ... چون شاه شهید ... شاه بیدار دل ... خواب ... آنحضرت ... وجشم

دل پاره کرد ... مردانه برد

ره ... قدم آن بزرگوار ... هزار جان

فدای چون تو بیدار دل ... جبرئیل ... آن قبله ... شرف اسلام ... کردید و بیدار

رخصت جان نثاری ... عمر سعد ... خویش از نسل ... شنیده

فرزند فاطمه ... بر کشتم ... می افکنیم

درچه ... نظر ... قدم ... چون ... زره

[illegible]

خدایم ای یاران دل دیوانه و ندران دل ناله مستانه ای دل پر ناله ... در دیاره ... آید ناله ... بکاره ... درد عشق ... درویش
از داغ ... درد ... عشق الحکم آغازش غم ... انجام قتل ... ناکام ... کام قتله گاه ... اسماعیل ... قتیل ... گلستان ... خلیل
عشق ... ابوالهوس ... عشق کار ... شاه دین ... عشق را ...
درمان درد ... باید مرد ... درد ... ظلم ... شاه ... شهیدان ... کفن ... غم ...
سنان ... قضا و قدر ... اهل ... عزادار ... شده ...
صبح ... محبت ... شهادت ... مظلوم ... آن شاه ...
در میان گرداب خون ... تیغ ... رحم ... دل ... آن طایفه ... شناس ...
[illegible]

والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت
[illegible]

قد پیغمبر ... شیر ... از این در خواب دیدم ... چند ... در آن میان ... در ... اکنون ...
خواب ظاهر شد ای شیر ... حضرت ... بدن ... خوش ... صورت ...
خون حضرت فرمود صدق جدی رسول الله ... شیر ... ای شیر ... حسین ...
که بدن او ... صورت ... شیر ... حضرت ...
و گفت ای پدر ابوتراب ... قسم بخدا ... وقت شهادت شاه شهیدان ... مناجات ...
... عیسی ابن مریم موسی ابن عمران ... مناجات ...
در زیر خنجر شاه شهیدان ... سطح زمین ... عرش خدا ... گفت ...
[illegible]

اکملت لکم الیوم ...
[illegible]

و چون نگاه آن سلطان امت دید لشکر کین تاخت چون بر آل حیدر بیجیره لشکر او دین از خدا سردار لشکر بیا خبره
زآتش کفر و نفاق آل سفیان آشکار زد شعله در حرم آل پیمبر بیجیره [illegible]
[illegible]

[illegible] ای بسته زبان برادرم [illegible] دیده [illegible]
[illegible]

[illegible]

ام کلثوم را بجهت گهواره دوانیدند [illegible] از پای مادر [illegible] بیرون می کردند [illegible] فاطمه [illegible] بیرون [illegible] گریه [illegible] گفت

[illegible]

چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیوم بسوی بقیع چهارم به نعش پاره پاره مظلوم کربلا [illegible] پس آن مظلومه خویش را بروی

نعش برادر انداخته بیان حال عرض کرد که ای برادر خواهرت زینب [illegible] چه تقصیر [illegible] لیکن چنان کردند با ما [illegible]

چون از میان رفتی [illegible] از خیمه گاه [illegible]

[illegible]

ام کلثوم دوید و نعش برادرش عباس را در بر کشیده [illegible]

[illegible] پس ام لیلا [illegible]

[illegible]

برا این حدود با تیغ ... زد آن برآن قاطع قاطع البرهان گذشت حضرت صادق ... چندان ترحم کرد و لطف ... [illegible]

گذشت بعد از آن ... جعفر ... چون ... عنوان گذشت ... [illegible]

... گذشت ... [illegible]

[illegible]

... فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا راس ...

[illegible]

... ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس ...

[illegible]

... اللهم رب هذا البیت الحرام اعفرلی وما اظنک ان تفعل بی ولو تشفع سکان سمواتک وارضک ... [illegible]

[illegible]

... وا حسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ...

[illegible]

... فداک جدک وابوک وامک واخوک ...

[illegible]

... لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمة لبیک یا اخی المقتول بالسم الجفا علیکم السلام ... [illegible]

کاران آل ابوسفیان چها دیدیم و چها کشیدیم یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا سبوا والله نسائنا

نهبوا والله اموالنا یا جداه قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جداه حسین را [illegible]

[illegible]

[illegible] هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر [illegible]

لعترة الاطهار ای جد بزرگوار [illegible] حضرت فاطمه زهرا و حسن مجتبی [illegible]

[illegible]

آتشکده ششم شرح اسیری اهل بیت و وفات زین العابدین مشتمل بر یازده شعله شعله اول

ورود اهل بیت بکوفه و مقدمه [illegible] شعله دوم [illegible] داخل شدن [illegible] شعله سیم [illegible] شعله چهارم [illegible] شعله پنجم [illegible] شعله ششم [illegible] شعله هفتم [illegible] شعله هشتم [illegible] شعله نهم [illegible] شعله دهم [illegible] شعله یازدهم [illegible]

شعله اول کیفیت ورود اسرا بکوفه و مقدمه خولی و برخی از احوال [illegible]

[illegible]

۱۲

ره نورد طریق حسرت [illegible] چون دختران [illegible]

[illegible]

و له اطفال صغار رحم طفلهای ما، ای اهل کوفه میت تصدق برای ما، ما را نکشته عزیز شما هیچ طفلی ما را نکشید و گریه نکنید از برای ما، پس علیا جناب
زینب با وجه ضعف و ناتوانی خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنحوی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم می نماید [illegible]
[illegible]
[illegible] ماذا تقولون اذ

قال النبي لكم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتي وباهلي بعد مفتقدي منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم

[illegible]

[illegible]

اخي يا هلالا غاب بعد كماله [illegible]

[illegible]

اخي فاطم الصغرى [illegible]

[illegible]

اخي يا اخي [illegible]

[illegible]

۱۰۳

[illegible] ام الجسم [illegible]

ام الراس مرفوعا [illegible] [illegible]

[illegible] ام الوجه [illegible]

ام العابد السجاد اضحى مغللا عليلا يقاسي في الفلا كل كربة

[illegible] ام الصائبات الفاقدات حواسر مثل الاماء يشهرن كل بلدة

[illegible] اخي هل لكي قد كمن يا ابن والدي [illegible]

يوم بعثه [illegible]

الليالي بوداكم وقد كنت عن هذا الزمان بغفلة [illegible]

[illegible] اخي يا اخي من ذا الوحيد [illegible] ومن بعد كم ارجو لشكوى وصعدتي [illegible]

[illegible]

[illegible]

يا اخي سلب النساء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تماشا کن ؛ علی ابن حسین افکنده سر در زیر غاری بین ؛ زنان آل بوسفیان نهان در پرده عصمت ؛ حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین ؛ زنان آل احمد
شترسار و کوفیان خوش‌حال ؛ بساط خوشدلی بنگر طریق ترشساری بین ؛ سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت بنشسته ؛ نظر کن اعتبار است و به اعتباری بین
بلوفه عابدین با پیکر تبدار رنجوار شد ؛ طریق میهمان شیوه‌ی بیمارداری بین ؛ نگر در کوفیان با آن ستمها رکیه بفزین ؛ کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین
ره صید حرم شد بسته از یک رتبه صیادی ؛ نگاران پابان را تماشا کن نگاری بین ؛ رفو بنمود تا قیامت برابر داغ مظلومان ؛ برخمی یا سر کوهن
کار غلتی زخم کاری بین ؛ تو انجار خلقت کرده اندای جوهری ؛ بعین اشیار این گریه به هشیاری بین ؛ رشته در پایان بام و بستگان زنجیر
ظلم و ستم مایوسان چپالی وفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق تحفه گریان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه ایوانی
آتش افروز کانون سینه‌های محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول بال بسته و مغلول در مجلس ابن
زیاد ولد الزنا حاضر نمودند آن ملعون ازل و ابد از روز نتیجه تماشای اسرای آل محمد بار عام داده بنا بروایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان ابن انس در
طبقی نهاده نزد آن مردود به ترازید گذاشت و گفت املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون
النسبا یعنی پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آورده‌ام پادشاه عظیم الشانی که بحسب و نسب از همه کس شریف‌تر و نجیب‌تر بود ابن زیاد در غضب
گفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده آن مشرک منافق را به نیران فرستاد آن ملعون چوبی در دست گرفته
واشاره بلب و دندان وابروان شاه مظلومان نمود ؛ دادبا چوب آن ستمگر ما و بر مردم نشان ؛ خویش انگشت شهادت را بدندان ابدال
گفت با حضار مجلس بچو نورانی سری ؛ باید از جسم امامی یا تن پیغمبری ؛ مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات ؛ این چه دندان و چه لب آن گوهر این
آب حیات ؛ گرد اظهار فرح بسیار گفت ای مردمان ؛ شکر لله شد قصاص کشتگان نهروان ؛ زید ابن ارقم که یکی از اصحاب بود در آن مجلس محزون و ملول نشسته بود
گفت ای یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم کرر دیده‌ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس آواز بلند زید شروع کرد بگریستن ابن
زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا در یافته الحال ترا شربت مرگ می‌چشانیدم پس زید گریان گریان از مجلس
بیرون شد و گفت لعنت خدای بر شما باد ای اهل کوفه ؛ بدست ما به نواده‌ی پیغمبر را ؛ برای خاطر زن به زنا کشتید ؛ ز آل فاطمه سرو تن جوان رشید ؛ بدست ما به الیقوم کشتید
بدون جرم علی اکبری که در صورت ؛ شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید ؛ دمی بدیده انصاف بنگرید القوم ؛ که از برای که در کربلا کرا کشتید ؛ مرویست که چون اسیران آل
پیغمبر را داخل مجلس آنکافر بیداد کر نمودند علیا جناب زینب سلام کرد و در گوشه نشست کنیزان مجر دار دور خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند
بالا کیست که بر ما سلام نکرد گفتند زینب دختر امیرالمؤمنین گفت ای خواهر حسین ؛ دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد ؛ دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد ؛ ای کاشت
تخم فتنه آفت برادرت ؛ میکرد ادعای خلافت برادرت ؛ آخر سزای خویشتن از روزگار یافت ؛ دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت ؛ چون بود مقصد از همه کون
و مکان یزید ؛ چون بود در زمانه امام زمان یزید ؛ زین فتح کامران شده خوشدل هزار شکر ؛ کردید حق مسلط باطل هزار شکر ؛ ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ
شما را ظاهر و رسوا کرد شما را زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدایرا که گرامی داشت پیغمبر و آل او را دروغ میگوید کر فاسق رسوا میشود کر بدکردار و ما
نیستیم دیگر ابن زیاد گفت ای خواهر حسین دیدی که خدا چه کرد با برادر طاغی تو و دشمن دین اهل بیت او و سینه مجروح ما را شفا داد دختر امیر عرب برخواست
فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهیدان را که به سعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینه‌ی تست وای بر تو روز که خدا

نور آبا و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک اشاره بقتل المعصومه زینب نمود ابن
اشعث برخواست و گفت از خنده بر قول زنان ماتم زده معقول نیست آن ولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردیدم دیده رخشان کوکبی اندر دبال ؛ بدری اما کشته لاغر
چون هلال ؛ ماه‌ای ز رتابش ظلت منخسف ؛ آفتابی زیر ابری منکسف ؛ عرش مقداری طول از زندگی ؛ شهریاری در بساط بندگی ؛ پادشاهی از جلالت
سر بزیر ؛ عار کردن چون غلامان اسیر ؛ پای تا سر همچو لاله داغدار ؛ شعله‌ی آتش بکشتش هزار ؛ دیده عیسائی گرفتار یهود ؛ بر چهارم چرخ آتش رفته دود
دیده نوحی پای بند صد الم ؛ کشتیش طوفانی دریای غم ؛ دیده یعقوب جهان پر شور او ؛ گرگ خورده یوسفی منظور او ؛ بر تنش جز درد داغ و خستگی ؛ مانده مشت
استخوان بر پوست ؛ زجر غدر بر گردنش دیده و دین ؛ چون بجانش حب شاه دین حسین ؛ ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند
حسین را نور عین و نام گرام او علی ابن الحسین است آن ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم
علی نام که او را طالمان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار تبدار خسته جگر فرمود ای دشمن خدا خاندان پیغمبر جان همه کس را
خداوند قبض مینماید در هنگام خواب و زمان وفات و لیکن بر پا شود چه روز جزا گیرد داور حشر ؛ آنچه در محاکمه کردگار حشر ؛ حق شهید چند که اکنون ملتفت
خواهی شناخت لیکن شهدا را که قاتلست ؛ خواهم نمود بر تو چه بی مجرم ؛ احوال قاتل علی اکبر برادرم ؛ از مکالمات فرزند علیل سید الشهدا آتش خشم آن ولد
الزنا مشتعل گردیده گفت ای فرزند حسین تو خوش جرات مینمائی که در حضور من زبان درازی بعتاب و خطاب شاه نمائی بخدا قسم ترا شربت مرگ می‌چشانم و
خود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم نقل کرد اشاره نمود با همچو خویش بی پدری ؛ که این یتیم پدرمرده را بچشم تری ؛ ز بارگاه برون بر بخاک بنشان از رنج
پدرش شربتی با آن بچشان ؛ چو دید زینب دلخسته کز طریق عناد ؛ گرفت بازوی زین العابدین را جلاد ؛ ز آتش دل خود چون سپند از جا جست ؛ در دسته
دامن زین العابدین گرفت بدست ؛ با گریه گفت با ابن زیاد به پناه ؛ که ای زجور تو چندان اهل بیت بباد ؛ هنوز زآل نبی دست بر نمیداری ؛ هنوز سیر نگردیده زخونخواری
حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه محنت قرین مرا با این مرجانه واگذار پس رو با ابن زیاد کرده فرمود ای ولد الزنا مرا از کشتن میترسانی نمیدانی که کشتن پروائی
ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم شهید گشتن ما را به سعادت است مرا از قتل میترسانی که قتل عادت ماست پس آن مردود ازل و ابد روی از ایشان گردانید
و گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص سازید حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه کرده در
بازارهای کوفه بگردانند زید ابن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده پیدا شد و در جلو آن سرها سر مبارک فرزند فاطمه است
که سوره کهف را تلاوت می‌نمود با آواز بلند تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید گریان
شد و عرض کرد ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قصه‌ی تو از حکایت اصحاب کهف در تو عجیب‌تر است پس در بالای سرها نفی هلال دارد که اهل کوفه سینه
دائن به
که دعوا ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر محمد را که پسر خلیفه او در اسلامست بر سر نیزه کردند والمسلمون بمنظر
ومسمع لا صارع منهم ولا موجع مسلمانان از اینها می‌بینند و می‌شنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمی‌آید پس اهل بیت رسول خدا را چند
روز در آن حبس خانه نگه داشتند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی‌آمد ابن زیاد پیغامی فرستاد و فتح نامه‌ها به بلاد فرستاد و از آنجمله نامه بوالی مدینه نوشت باین مضمون که
غلطید بخون پیکر عریان حسین ؛ افتاد بخاک جوانان حسین ؛ بودند جهانیان همه دشمن او ؛ آسوده شد از جهانیان جان حسین ؛ مرویست که چون فتح نامه ابن زیاد را در مدینه
در بالای منبر خواندند خروشی از خانه‌های بنی هاشم بلند شد که کسی نشنیده بود پس ابن زیاد نامه به یزید پلید نوشت که ایها الامیر دودمان آل مصطفی را که عنوان تو است پریشان کردم

بمن در باب ایشان آنچه فرمودی چنان کردم، مبارکباد این فتح و ظفر آل بوسفیان، که قطع النسل الاحمد ز پروردگان کردم، حسین او را چو شب را جان گریه کرد آخر
جهان را تنگ بروی چون ملک زینه ایمان کردم، فزون از ده هزار از لشکر ما گشت یک آخر، تنش را چاک چاک از خنجر و تیغ و سنان کردم، ندادم قطره آب بوی با لب تشنه، شهید از تیغ
غلام خولی و شمر و سنان کردم، ز خون جعفر و عبد الله و بو القاسم، زمین کربلا را رنگ گلزار جنان کردم، بذلت احمد بوبکر را از توسن افکندم، بخاری قاسم و عباس را در خیمه
طپان کردم، نمودم اکبرش را پاره پاره و عمهایش را، چه لاله داغدار از فرقت آن رعنا جوان کردم، بکافر ظلم کافر که کند آنچه در کوفه، بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم
حریم شاه پس را بر سواری نشاندم، بمحملهای بی سرپوش رسوای جهان کردم، ازین بد رتبه ملعونه که در ایام خلافت، اگر دی شرم و کفش من چنین کردم چنان کردم، ابن زیاد طلوم
جهول، تدارک سفر اسیران بی سامان آل رسول را دیده که آن بیکسان را روانه شام نماید، طلبی که داغ آل پیمبر زیاد کرده هر دو کر کز عبید زیاد کرد شعله سیم مقدمه عبد الله
عفیف دگذارش احوال اهل بیت در راه شام و حکایت دیر نصرانی هر کرا بر سر هوای جبه دوست، بگذرد از جان شیرین بهر دوست، هر کرا
بر سر هوای دوستی است، با جان فشانی ابتدای دوستی است، عشقبازان را ز جان باید گذشت، هم ز جان هم از جهان باید گذشت، مرد کر میخواهی ای فرزانه مرد، دور کو
میجو نه واز اهل درد، عاشق ای فرزانه مرد بی نظیر، مرد راه دوستی ان مرد پیر، هیچ میدانی کیست آن پیر نحیف، هست عبد الله فرزند عفیف، مومن کامل عیار پاک دین
شیعه خاص امیر المومنین، خاک راه حیدر و اولاد شد، جان نثار سید سجاد شد، گر ز عرفان بهره داری پیا، این حکایت بشنو ای مرد خدا، کان اسیر مستمند نامراد
قبله عباد و سرخیل عباد، نور بخش بحر طور اهل، آفتاب مشرق صبح ازل، مصطفی را عین نور و نور عین، عابدین فرزند دلبند حسین، کرد جا در مجلس ابن زیاد
گشت آن ویرانه را گنج مراد، نه هم آوازش بجز زنجیر کس، ای که گاهش خشت مجلس بود بس، خیره چشم از گریه های زار زار، از رخ زردش نشستی گرد و غبار، محرم راز
درونش آه او، همدم او ناله جانکاه او، کرده در گردن کمند انقیاد، بی خبر از خویش از ابن زیاد، بی نیاز از عالم پر شور و شین، در ره تسلیم چون بابش حسین، دختران
بر سر زبان بردوروی، چون بنات النعش برگردید ای، هر زمان گفتی سکینه چشم تر، کای برادر جان پدر خواهم پدر، یکطرف کلثوم زار مبتلا، یا اخا در زیر لب نش
یا اخا، یکطرف زینب شدی هردم زهوش، لحظه خاموش گاهی در خروش، با چنین محنت گرفتار بلا، جوهری بیمار دشت کربلا، روز و شب با اشک سرخ و
رنگ زرد، کرد شامی صبح و صبحی شام کرد، مجاوران زاویه دوستی و اتکاء و مسافران بادیه محبت و وداد جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی
سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا کرده که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس گردید ند روزی ابن زیاد بی پدر
بمسجد رفته بر عرشه منبر چون سگ خارج قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب کردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید عبد الله
ابن عفیف که از جمله شیعیان امیر مومنان بود که یک دیده اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام می
نمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب تویی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و
باین ترهات زبان میگشایی حرف اسلام از میان دین شد تباه، آه آه ازین مصیبت آه آه، گشت دهقان ستین دست خدا، کو علی و آن بازوی
خیبر گشا، کو ید الله قدرت پروردگار، تا برآرد زین جفاکاران دمار، ای خدا شد سبط پیغمبر شهید، گشت حاکم بر مسلمانان یزید، ای خدا اولاد پیغمبر اسیر
زاده مرجانه کافر امیر، ذلت پیغمبر حق به بین، جرئت این کافر مطلق به بین، رحمت زندان اولاد رسول، نسبت کذاب بر فرزند بتول، غرق خون سلطان
مظلوم ما حسین، کامران این روسیاه دشمنی، حرف کفر آمیز دارد بر زبان، لعن حق بر کوفه و بر کوفیان، ابن زیاد بدنهاد برآشفت و گفت که بود اینکه چنین
گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای قاتل ذریه بتول و ای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که آیه تطهیر انما

یرید الله

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی قید و بعضی را
ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار بسر دوانی و باین کافری دعوی اسلام داری آتش غضب آن ملعون مشتعل گردیده و رگهای گردنش پر شد
گفت بیاورید این کور منافق را به نزد من فراهم و بنی اعمام ریخته او را بیرون بردند آن ملعون قبایل را جمع کرده بجنگ وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع شده
آخر الامر دست گیر کردند عبد الله را بنزد عبید الله زیاد بردند رسوای زرد روی آن لعین نامقبول، که ای منافق دین و دشمن خدا و رسول، بجو کشتن عثمان
که بود حشر تو، مگر زیاد تو رفته است خاک بر سر تو، جواب داد که ای پرشت بد ایمان امر اچکار بعثمان و قاتل عثمان، سوال کن زمن از خویش و باب منفور خویش
که نطفه های حرامید هر دو کافر کیش، ز من سوال نما از یزید بی پدر نهادش، که از زنا بوجود آمدند اجدادش، کجا یزید و کجا سبط سید ثقلین، تو کافر از همه عار تو کرد
بجی حسین، پس ابن زیاد بدنهاد آن مرد پیر ضعیف و نحیف را شربت شهادت چشانید محضر ابن ثعلبه و طارق ابن ابی طبیار و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری
از ملاعین اهل کوفه را سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا موکل نموده روانه شام نمود مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل در گردن و
زنجیر در پا بر دوش اسیران ترک و خطا به هر منزل که میرسیدند خلق بیشمار از بلاد و لشکر ابن زیاد در استقبال حاضر می نمودند و ابواب طرب بر روی خویش میگشودند
و به هر منزل از منازل معجزه از سر مبارک مظلوم آل عبا ظاهر میشد تا لشکر ابن زیاد بدنهاد و حرم محترم آل پیغمبر به دیر نصرانیان رسیدند لشکر فرود آمدند و اسیران را
در میان گرفتند ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر نیزه کرده بودم و در کمال خوشدلی مشغول صحبت بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم فولاد و مداد
خون بر دیوار دیر نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت
از جد وی دارند در قیامت ازین قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون نشست باز ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا
والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب پس بقسم بخداست از برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود
مرتبه دیگر دست کرد ند غایب شد و پس از لحظه ظاهر گردید و نوشت این بیت را وقد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب
به تحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در آن حال پیر مرد راهبی بر بام دیر آمد و ندا کرد که ای لشکر این سپاه بی مروت از
کدام کشورند و چون زنان خسته گویا اهل بیت این سرند، لشکری بر گرد جمعی از زنان دستگیرست، وین مه تابان بروی نی سر پر نور کیست، یکی از لشکریان ندا کرد که
از عراق می آییم و بمحاربه حسین رفته بودیم و این یک سر مطهر او را با اهل بیت او بجهت والی شام می بریم نصرانی گفت حسینی که پدرش ابن عم پیغمبر شماست گشته
آری نصرانی گریست و گفت بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید و در رسول محترم عیسی ابن مریم ندا کر
میداشت فرزندی بعالم همه نصاری مرد و زن تا زنده بودیم، بخاکی که او بنده بودیم، پس از حق صاحب دیهیم عیسی است، رسول واجب التعظیم عیسی است، بمحشر
خواهش جزوی قبیح است، بهشت ما ملاقات مسیح است، اگر کور رخنه در دین مبین کرده، ستم بر سبط خیر المرسلین کرده، بدانم روز حشر آن ناکس چند
چه باشد قدر او نزد خداوند، پس با آواز بلند گفت ایقوم آیا چه سر کرده خویش گوئید که ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد و وقت
رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر ولد الزنای دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا
سودا نمودیم زر را بگیر و سر را بده پس آن ملعون زر نصرانی را ضامن گرفته در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده بیکی از معتمدین سپرد و آن سر مبارک
را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصرانی از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید هاتفی ندا کرد که ای نصرانی از

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

ننگ مسلمانی چنین کردی ای جاودید دادی خویش را زاهد یقین کردی ای جزاک الله خیراً مرحبا ای مرد نصرانی که تکبیر تو نصرانی به از ناقص مسلمانی پس راهب
آن سر را بمشک و گلاب شست و بر روی سجاده خویش گذاشت و خود بخانه دیگر رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف آن خانه شکافته
شد و عماری چند فرود آمدند و حوری چند فریادی کردند که خواطر قوا بعضی راه دهید که حوا مادر آدمیان و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم خلیل
و هاجر مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند و هر یک آن سر مبارک را دست بدست میکردند و زیارت میکردند که ناگاه ولوله میان ارض و سما
وحشتی هویدا شد ای چه وحشتی که گر شور حشر برپا شد ای عزیو و لوله شد وقف عالم ناسوت ای خروش گشت بلند از صوامع ملکوت ای خطاب کرد
تعجب کنان بوسم یقین ای که گر صبح قیامت به شب قیام به بین ای پس عماری نورانی فرود آمد و یا فریاد کرد که دیده بپوشی ای نصرانی که جگر گوشه
مادر عرش عظیم و دختر سید روف رحیم بانوی حجله کرامت خاتون قیامت می آید پس پرده حجاب در پیش چشم راهب کشیده و شد که راهب شنید
اما آوازی می شنید که یا مکیش ای غریب مادر ای شهید مادر ای بی گناه مادر ولد ای حسین ای نوجوان فاطمه ای مرهم داغ نهان فاطمه ای ای حسین
ای میوه باغ بتول ای ای حسین ای قرة العین رسول ای حوض کوثر چشم گریان شد مرا ای باغ رضوان چون زندان شد مرا ای ای سر غلطان بخون کو پیکرت ای
نور چشم من پدر را در بت ای گیسوانت را که می بستم بناز ای داشتم از شانه کردن احتراز ای کز نسیمت بکمو مبادا کم شود ای خواطرت آشفته و در هم شود ای
مادرت آخر بخاری کشته دید ای گیسوانت را بخون آغشته دید ای شامیان قدر ترا نشناختند ای کوفیان مرکب بجسمت تاختند ای ای حسین ای سرو بستان مراد ای
شکوه کنم بر مادر از ابن زیاد ای یارب آن ملعون مردود رجیم ای کرد اطفالش چه اطفالت یتیم ای ای غریب ممتحن ای آه آخر ای مادر بتکلم کن ای
ان بانوان مکرمه و ان زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلاء بگریه و ناله در آمدند نصرانی
از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن عماریها و نشانه از آن مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی آن
بزرگوار را برداشت بر سینه چسبانید و عرض کرد که ای برگزیده درگاه رب عباد و ای مقتول بناحق کشته جفای ابن زیاد و کند بیدم قسم ترا بارواح
مطهر آبا و اجداد بزرگوارت که با من تکلم کنی و بلفظ مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام گلشنی این مرد راهب چه دید که
لبهای بخون خشکیده حسین شهید بحرکت در آمد و فرمود انا المظلوم انا المغموم انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الرأس المبارک
زوده پانا ای سر مبارک بیان را زیاد کن فرمود انا ابن محمد مصطفی انا ابن علی ابن المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا الحسین الشهید بکربلا منم تشنه بدریا
خون شنا کردم منم که سر بره عاصیان فدا کردم منم حسین که خوردم زنیزه و خنجر هزار و نه صد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بنی ظلمها شهید زیاد
منم که داده فلک آشیانه ام بر باد منم حسین که سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفا کارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه
حالت معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم بره درست شد خضاب از خون منم که اهل حرمم ذلیل و خوار شدند سر برهنه
به پشت شتر سوار شدند نصرانی دو دسته بر سر زد و عرض کرد که ای قبله اهل اسلام و اسلامیان بذات خدا و بروح عیسی ابن مریم قسم که دست از دامن
احسان تو بر نمیدارم تا بزبان خویش بفرمائی که در قیامت ترا شفاعت مینمایم زنگ نامسلمانان تو چون کردی دفا باغ مسلمان شو شفاعت
کردن روز جزا با من نصرانی شهادتین بر زبان جاری کرده با اعتقاد کامل و کامل عقیده پای اخلاص بدایره اسلام نهاده و بحب خاص شاه شهیدان گردید
چون صبح طالع گردید و بانگ الرحیل بلند شد شمر بطلب آن سر مبارک بپای دیر آمد نصرانی تازه مسلمان سر آنجناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد

از خدا بترس و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما و فا نکرد و پسران تازه مسلمان با قوم خویشان بیرون آمده بخدمت سید الساجدین
رسید و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردیدند ادعای جهاد مستعد محاربه لشکر ابن زیاد گردیدند بیمار کربلا ممانعت فرمود ایشان را مرخص نمود
چون بنزدیک دمشق رسیدند و جوی زرهای راهب که بودند قلب هیئت ذهب شده بود و زرها سفال گشته بود و بیک روی نقش بود و لا
تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و نقش روی دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
علی لعنة الله علی اعداء الحسین
طاهر بن مجلس ابن زیاد ملعون ... بغیر مصاب السبط دمعک ضایع و لم تحظ بالخط
انت طامع یعنی گریه تو در غیر مصیبت فرزند فاطمه بهبات و بیفایده و آنچه طمع داری از آن گریه بان نیرسی فدعنی
عذولی و البکاء فاننی اراک خلیاً لم یروعک الفواجع یعنی ای ملامت کننده گریه مرا واگذار مرا
بدرد من که تو بدرد من نرسیده ترا بدرد من چه باکی مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین مد
مع یعنی مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نشود بلبیت الحسین ساجر
الطرف خائفاً و طرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین شب را بروز می آورد به بیداری و خوف
و چشم تو در خواب راحت میباشد و جسم الحسین بالدماء مرمل و جسمک فی ثوب من
الخز دارع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده است فیا عین
ابکی الحسین و ما جری علیه و ما یجری علیه الخدامع پس ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب و بر حیلها
و خدعهای که کفار با آنجناب نمودند و لیس لنا الا الحسین ابن فاطم امام و ان الدین و الحق ضایع
یعنی چگونه گریه نکنم و حال اینکه بغیر از حسین امامی و فریاد رسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد فیالک من یوم عظیم
مصابه عجیب امور للشواهق صادع ای وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی در آن روز واقع شد که کوهها
در آن بلرزه درآمدند و فیه الحسین بالدماء مرمل و فیه یزید بالمسرة و اقع یعنی در آن روز
حسین در خون در غلطیده بود و یزید پسر ابو سفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود و لم انس زین العابدین مکبلا
و شمر له بالضرب و السب و اجع فراموش نمیکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا او را از زدن
و دشنام بدرد می آورد بسند صحیح از سید ابن طاووس مرویست که کسی را در طواف کعبه دیدند که بردامن کبریائی احدیت آویخته
و میگوید الهی عفو کن مرا اگر چه یقین دانم نخواهی بخشید پرسیدند که ای مرد لئیم نومیدی از رحمت کریم کفر است گفت چه بگویم که در حق خود
چه کرده ام من از آن پنجاه نفر هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر در میان و رفقای من بشراب خوردن
مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند ولوله میان ارض و سما شور و شین گشت بلند ای خروش یا حسن و یا حسین گشت بلند ای پس صداهای
عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد صدای سم اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش می آمد دیدم آدم

در زواره عود و حمر و غنیه
فنوا مولای الحسین حوامع
در آن روز زیارت کننده ای ...
... رب ...
مولای خدا و حسین ...

وطفل رضیع بالمهود ممهد
وطفل حسن بالمنید رائع

واطلال اولاد الدعی عوامر
واطلال اولاد النبی بلاقع

صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد ابن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از صندوق
بیرون آوردند پس حبیب خدا بزبان حال با آن سر مبارک خطاب کرد که شود فدای تو جدّ تو ای غنیم وای ای شهید بی کفن تشنه لب حسینم وای ای اکبر بدادم
ای نوجوان اسیر شده دوباره بهر تو قدم خمیده پیر شدم ای من زامّت پیدا کرد شکایت کجی کار سرنوشت جوانان خود حکایت کجی همه عزیزم پدر و مادرم فدای تو
باد ای چو کینه داشتند در دل از تو این زیاد ای آن بزرگوار اشک بر رخسار می بارید و می فرمود ای پیغمبران خدا به بینید که امّت جفا کار دین تاه حج
فرزند بی گناه من چه کردند جای مقال بود که مظلوم کربلا از حلقوم بریده عرض کند یا جدّاه یا رسول الله ای برهنه پا مقدم ای سر حلقه دودمان آدم
ای اکرم بخت پیشوا ای محرم بحریم کبریا ای در مدح تو گفته ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک ای خوب از پرسش خبر کردی ای یکبار زمن نظر کردی تقصیر
غریب دارش ای چو یاد شدی زامّت خویش ای پیش از همه کس زکوفیان داد ای فریاد از ان گروه فریاد ای از روضه تو بحیله چند بردند مرا بعهد و سوگند
ره شد زدست یاورانم غلطیده بخون برادرانم این کرد بمن وفای کوفی ای فریاد ز اشقیای کوفی ای کردند و لیکن دشمنانم ای دادند بیاد شهانم یا حبیب خدا گریست گریستن شدیدی
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله نفرهای نازنین را بلرزانم و چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این فرقه دین تباه را نیز معدوم کردانم آن بزرگوار فرمودای
جبرئیل از من نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول کردند و عرض نمودند یا رسول الله ما مأمور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر را
بقتل رسانیم آنجناب دستوری داده بهر یک از عمودهای آتش عمودی زدند تا آن ملاعین سوخته شدند آن مستحفظ ملعون گوید چون نوبت بمن رسید فریاد برآوردم که الامان
الامان یا رسول الله آنجناب فرمود پنج روزی او را امان دادیم که خدا اینها مزد او را با وجود این چگونه مأیوس نباشم رحم کنند که همه گروه یاران بحشر حمایت مدارم
ازکرم حق بوی امید عنایت ای با اینکه حشم رسول چشم التفات ندارد نظیر این قصه جانسوز حکایت آتش فروز عداوت ابن شهرآشوب گوید چون لشکر عمر
نحس روانه کربلا شدند مرد حدادی آهن بسیار برداشته در راه اسلحه آن ملاعین را اصلاح می نمود بعد از شهادت آنحضرت شبی در خواب دیدم که قیامت قائم
کردیده و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم آمده ناگاه سواری که حسن و جمالش لبریز کمال بود در غایت استعجال گذشت و سپاه و شهدا و صدیقان در خدمت
او گذشتند و از عقب سواری دیگر در نهایت مهابت و صولت ملائکه بسیار در رکاب آنجناب مرتضی اسد الله شاه ولی بزرگوار شاهزاده حسین و پس از ملک سپاهی برهم
زن حشر اقتدارش ای جبرئیل امین رکاب دارش ای کردید سوار ناقه نور ای چتر علمش نظاره حور ای نسبت به پیمبران بکشش ای تیغ و زبانه بدستش ای آن بزرگوار این
اقتدار چون بحداد بیچاره رسید نهیب کرد ملائکه را که بگیرید این ملعون را امر دو در کوید یکی چنان بازوی مرا کرفت و کشید پنداشتم دستم از کتف جدا شد پرسیدم
که ای ملک تو را بحق خدا قسم میدهم که این شخص که بود گفت حیدر کرّار گفتم اگر اول گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن چیست گفت ای ملعون تو نیز مثل
این جماعت است چون نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکر او در زنجیرهای آتشین بسته و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید باین هیئت فرو بنشیند
بصحرای رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم مگر اینکه ایشان را جمع کردم
پس انجناب گریست که صد هزار پیغمبران و ملائکه بگریه در آمدند در ان حال ابن سعد و جمعی از بدبینان را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلف
امّتان ظلوم و جهول وای دشمنان خدا و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردید هر یکی کفت در آن صحرا اهل آل نبی خستم یکی کفت بروی شاه دین آب را دون
بستم یکی کفت بروی سینه اش جا کردم یکی کفت سرش را تشنه از پیکر جدا کردم یکی کفت سرش را پیش روز روشن ساختم چون شب یکی کفت جسم نازنینش تاختم
مرکب یکی کفت تن پاکش بخاک و خون طپان کردم یکی کفت سرش را زینت نوک سنان کردم یکی کفت زدم سیلی بعارض دختر انش را یکی کفت بغارت بردم اسبابش زرا

بی کفنی

پس منقذ ابن مرّه عبدی قاتل علی اکبر و حکیم ابن طفیل قاتل عباس و عمرو ابن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا
فرمود ای ملاعین شما هر یک با ولادم پس مظلوم من چکردید ولد کفتا یا از دو کون سیرم ای منقذ کافر شریرم آمده بزرم لشکر شوم ای اکبر خلف حسین مظلوم
سرازتن برولان خاک چون برگ درخت ریخت برخاک پس رزم بدشمنان دین کرد ای رزمی که ملایک آفرین کرد ای ان جسم لطیف را سواران
کردندشان تیرباران پس رحم بر آن جوان نکردم ای اسیر ازتشه انس و جان کردم ای خاکم بسر من ستم کار ای شمشیر زدم بفرق اکبر ای کفتا بفقان
حکیم بدبخت ای چون من دگری کجاست ولبخت ای سقای سپاه تشنه کامان ای چون شک بدوش چشم گریان ای زد بر قلب سپاه کفار ای ان حیدر ثانی علمدار
از کشته چو پشته ریخت برخاک ای تحسین کردند بروی افلاک ای تا آخر زتیغ و خنجر ای افتاده دو دست او ز پیکر ای از جور من خدا نشناس ای با دست
بخون طپید عباس ای پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان از مکالمات آن پلیدان بنوعی خروش آوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان
پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که امّت جفا کار من با اولاد کلبدار من چه کردند پس متوجه عمرو ابن سعد ازدی
و شمر ذی الجوشن کردید و فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید لعنة الله عمر ازدی کشید شیون ای کفت از همه سنگدل ترم من ای قاسم چه بود
چنو ای پوشید لباس کدخدایی ای هر چند ز فرقه ضلالش ای جمعی کردند پایمالش ای پیش از همه من گناه کارم ای من قاتل آن بزرگوارم ای زد بر سر کجی شمر
کافر ای دیوای زخمی پیمبر ای با الله من روسیاه مرتد ای خجلت زده ام ز روی احمد ای چون لاله داغدار زهرا ای فرزند بزرگوار زهرا ای چشمش چون نوبهاران
پیشش چه حکایت زرفتن یاران آمد بسوی قوم با حجت بکشود زبان پر نصیحت ای فرمود که ای منافق چند ای اندیشه کنید از خداوند ای آیا باشد خدا پرستی
تا رحم کند بزیر دستی ای در چشم شما اگرچه خارم فرزند رسول تاجدارم ای مأیوس چه شد ز قوم ناکس ای بر طپیدا آخر و بس ای ای پیغمبر آخر الزمان وای پدر
مادر ما تنان بخداوند عالمیان سوکند و بتاج تبارک تو قسم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت والشجاعة الحسینیه بجز زخم داران عرصه پیکار
زیاده از ده هزار دلاور شیرشکار طعمه شمشیر آبدار نمود تا خاکم بسر یا رسول الله از کثرت درد زخم بسیار و از هر چه دست او زپیکار آخر
طپید با دل لهیفی آب زبرای عترت خویش ای زین قوم کسی نداد آبش ای دادند بتیر جوابش ای آه از آندم که جسم صد چاک ای افتاد ز ذو الجناح برخاک
من رحم بحال او نکردم شمر من زحال او نکردم لب تشنه تنش بخون کشیدم ای خاکم بسر سرش بریدم از کلمات آتش فروز آن ولد الزنا آه
از نهاد حبیب خدا بر آمد پس دست بر جگر گرفت آه کشید و فرمود وا ابناه وا مقتولاه واحسیناه حداد گوید فرمود ان پیغمبران لشکر کفار
را با غل و زنجیر آتش بسوی بئس المصیر کشیدند پس مرا دبکار بر آتش بردند آنجناب فرمود ای دشمنان خدا کشید او لاد مرا حداد و بکار عرض کرد
یا رسول الله ما مرد میدان کارزار نبودیم و دست بجز به نکشودیم آنحضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بوده و بر سیاه لشکر افزودید پس
حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم کشیدند حداد از اضطراب از خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشکیده و بهمین حال باقی بود تا بجهنم واصل گردید

الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعله پنجم ورود اهل بیت بدار الخلافه شام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام

آباد شد بظلم چه محنت سرای شام ای یا باد حادثه رفت از برای شام ای خشت کلش سرشته بجور و ستم کرا ای بنای ظلم ریخته طرح بنای شام ای در شام
کوفه شور محشر شد آشکار از انقلاب کوفه و از ماجرای شام ای در کربلا هر آنچه بآل عبا رسید ای از یاد برد محنت کرب و بلای شام اگر دید هول
رنگ قیامت بر اهل بیت ای ظلم یزید و خوف قیامت نمای شام ای در دیده رنگ چشم و به پیمانه خون دل ای آن وقت صبح اهل حرم این غذای شام

شام غریب خوشدلها امریست بس عجیب ٭ دل تنگ و غریب بود قصهای شام ٭ بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ٭ ظلمی که روی داد بدار الجفای شام ٭
آل رسول را که پناه دو عالمند ٭ جا داد در خرابه بی سقف وای شام ٭ بر عترت نبوت نشین حسین بود ٭ آن سرزمین محل نزول بلای شام ٭ از فرش خاک
و مسند شاهی بخ و عیش مار ازان اصفیای یثرب و زین اشقیای شام ٭ در شام صبح سید سجاد شام بود ٭ از نالههای مسجدم و کیهای شام ٭ شخصی سوال
کرد ز بیمار کربلا ٭ کای داغدار کوفه و ای مبتلای شام ٭ ها جور کدام در طه شما را عظیم تر ٭ آهی کشید و گفت که آه از جفای شام ٭ رفتیم چون بشام ز خلق
نظاره کرها مسدود شد ز آمد و شد کوچهای شام ٭ ما سر برهنه بر شتران مرد و زن سوار ٭ گرم نظاره مرد و زن بیحیای شام ٭ تقریر این قضیه جانسوز جوهری ٭
دم در کش از مصایب بی انتهای شام ٭ گرفتاران دام بلا و اسیران شهربند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و رشته در پایان بام حرم داغداران ورطه
صبر و شکیبائی و ناقه سوران بازار بدنامی و رسوائی و قطر بیحیائی کوفیان دریدند و متعرض بشهری شامیان گردیدند که چون اهل بیت سید انام را بشهر و یک
دار الجفای شام رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را آیین بندند و منافقان با یکدیگر مبارکباد گویند سهل ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود و دران
روزها تازه وارد شام شده بود چون آیین بندی دید بازار و بازار گرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از قانون
این ولایت اطلاع ندارم دله اگر عیدیست این عشرت عجب نیست ٭ اگر نه موسم عیش و طرب نیست ٭ چه رو داده که مردم فارغ از غم ٭ مبارکباد میگویند
باهم ٭ آن شخص گریه بحسرت کرد و گفت ای شیخ گویا غریبی گفت آری من سهل ساعدی و از اصحاب رسولم آن مرد شامی گفت ای سهل دله کشتی اسلام طوفانی بود
پای غمست ٭ گر بجای آب آتش ز آسمان بارد کم است ٭ طبل عیش و کوس عشرت نای شادی در نوبت است ٭ گر جهان ویران شود بالله نه بی موقع بجاست ٭ چون دل
احباب یارب عرق خون کرد و فلک ٭ گردش بجاست این گردش گون گرد و فلک ٭ دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید ٭ چرخ بگردد بکام ظالم بیدین فلک
یزید ٭ سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که از کدام دروازه داخل میشوند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که
از کثرت نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن کشور قیامتی برپاست دله دید یکسو از زمین یک نی بلند ٭ بر سر نی مهر عالمگیر چند ٭ پیش پیش
آن آفتاب مشرقین ٭ راس پاک شاه مظلوم حسین ٭ اهل بیت از پی چشم اشکبار ٭ هر یک بر ناقه عریان سوار ٭ سید سجاد و زین العابدین ٭ بسته زنجیر با جسم حزین ٭
همچو آفتاب پریشان حال او ٭ کودکان بر سر زنان دنبال او ٭ سهل گوید از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم ناگاه از برابرم گذشت
دختری با چشم گریان بر روی سوار بود عرض کردم ای خاتون تو گل کدام گلشن و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه نازپرورد حسینم عرض کردم فدای شما شوم من که
خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ دله جمعی از هر جانب نظاره گر ما بی پناه ٭ در قیامت روی این امت چه بخت ما سیاه ٭
نیست ما غمدیدگان را چادر و معجر بسر ٭ مردم شام از خدا غافل ز محشر بی خبر ٭ ای شیخ اگر بتوانی بآن ملاعین که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسیران
بیرون بروند و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید بنزد بزرگ ایشان رفتم و چهار صد دینار
طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند بجدا سوگند زر مرا گرفتند و حاجت مرا روا نکردند دران حال ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود ای شمر که جز جفا نداری یکبار
جوهرک حیا نداری ٭ هر چند ولیک و دست کریم ٭ در دست تو مرد و زن اسیریم ٭ اولاد پیمبریم ای شمر ٭ بیچاره و محرمیم ای شمر ٭ گر خوف نمیکنی ز خالق ٭ شرمی
ز شماتت خلایق ٭ این کوه ستم بهیچ کیشی ٭ خویش نکند بقوم خویشی ٭ قطع نظر از نجابت ما ٭ پیغمبر ... قرابت ما ٭ ای شمر غریب این دیاریم ٭
در دیده اهل شام خواریم ٭ بی پرده که خلاف دستور ما شد زحمت عرب و عجم ٭ عریان نه ماست ننگ اسلام ٭ کافر کیشند مردم شام ٭ ای شمر شهید های ما غریبان ٭

الن

النست که اسیران را از راهی و سرهای شهیدان را از راهی ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره گر دیده منعطف رو سرها گردند و
اینقدر حرمتی با آل پیغمبر نمایند شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین از ین گذشته ام از بغض آل ابراهیم مرا یزید امارت واجب التعظیم
شم گذشته ام اینک برابر نظرت ٭ گر بجستی جد و برادر و پدرت ٭ جوی از احمد مرسل هراسی نیست مرا ٭ ترحمی بتو زین التماس نیست مرا ٭ ز انتقام خدا و
رسول بیخبرم ٭ بجز افتضاح شماتت مطلب دگرم ٭ پس آن ولد الزنای بیشرمانه از راه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوه های
اسرا ببرند بیمار کربلا فرماید که الهی از من علیل تب دار با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل شام شدم
که الهی شام خراب شود و هر یک از مردم بی حیای شام در هر گام به تیر و خنجر شماتت سینهای ما را مجروح میگردید از ان جمله مردی التفات بسوی
اسیران نموده اشاره بسمت سرهای بناحق بریده مظلوم کربلا کرده و سخنی گفت که عرش خدا بلرزه در آمده گفت دله این اسیران که جگر خسته و دل پرخونند ٭ حرم محترم
خاصه آن ملعونند ٭ پیرمرد ضعیف نحیف دیگر حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که رو سیاه شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات
داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود
ایم که خداوند برسول کرده است که حق ما را باعطا کنند ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللر
سول ولذی القربی گفت آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ الما که اکنون ذلیل اعدائیم ٭ اندلیبین و آل طاهائیم ٭ ازینهمه که فخر ایجادات
کز بجا مانده عترت ماییم ٭ پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست کذاشته عرض کرد التوبة التوبة ای مولای من شما را نشناختم از تقصیر من بگذر حضرت او را دعا
کرد و چون این خبر به یزید پلید رسید امر کرد پس ... رسانید اهل بیت رسول خدا را در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جای دادند ویرانه که آشیانه
آتش شعله آفتاب و چار دیوارش چون ارکان دین مبین خراب ٭ چو ویرانه زده دل بنایش ٭ الم پرورده آب و هوایش ٭ فضایش مانع دیوانه و خویش ٭
هوایش مانع صد گونه تشویش ٭ ز جوش ناله نفس کند ز ارض ٭ بسان دود بیجا رفته تا عرش ٭ کنش را مکان اش انچنان تنگ ٭ که در زندان
ان زندانیان تنگ ٭ اهل بیت غریب امام شهید در آن خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی و نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه آبی نه نانی سکینه نازپرور حسین عرض کرد
که عمه جان گناه ما چیست که در هیچ خانه خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند ٭ در این کشور کسی ما را نباشد خانه ای عمه ٭ اگر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه ٭
گر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را ٭ مگر دانند بر حق زاده بوسفیان مرتد را ٭ سکینه بی پدر را زینب یتیم پرور در کنار خود نشانیده دلجوئی و تسلی نموده می
فرمود نور دیده کسی را که بی سردار و بی معین است سرانجام کارش چنین است در آنحال فرزند ابراهیم ناخلف طلحه که جراحت جنگ جمل در سینه او پرکینه
بود بخدمت بیمار کربلا رسید و گفت الحمد لله که آخر مغلوب شدید آن بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بینی که آوازه که بلند است الا لعنة الله علی اعداء
نحیین شعله خشم زمین اهل بیت مجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی دختر فاطمه و کلثوم را النظم در مجلس یزید چو از جور اهل کین ٭ اشد
زیب طشت زر سر حبل المتین دین ٭ گشت آن تباه کار چشمی که کور باد ٭ نظاره کرد بران لب و دندان نازنین ٭ برداشت چون ز طشت سر آنجناب
تا فرق ٭ بر دست او چه مهر فروغی از آن جبین ٭ چون طایران لبسته بدام ستم خروش ٭ برخاست ز اهل بیت رسالت دران زمین ٭ گای
چرخ دست بسته نشاند کلیم را ٭ فرعون را نهی ید بیضا در آستین ٭ دست از جهان کشیده سلیمان روزگار ٭ بخشیده خاتم بکف اهرمن لعین ٭
روزگار غدار ناساز و سپهر پر نیرنگ حیله باز کار بر سر اولاد احمد مختار و جگرگوشه کان حیدر کرار آورد که خامه ز تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و

سر شمار است الله هرگز زیاد می‌رود ماجرای شام آه از عناد شامی و داد از جفای شام به سند معتبر منقول است که یزید حرامزاده نامقبول اهل بیت آل رسول را
در خرابه جا داده بود که سقفی و سایبانی نداشت و آن فلک زدگان را از سرما و گرما محافظت نمی‌کرد بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخت پس یزید
پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده باده‌های رواق و ساقیان سیمین ساق در مجلس طلبید و خود بخمر زهر مار کردن و شطرنج باختن مشغول گردید و در همچه مجلسی
باحضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دست بسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشوم خود طلبید ملازمان آن ملعون
با شمشیرهای برهنه داخل آن خرابه گردیدند آه ازان زمانه کافکند آتش ببازار قیام بر در بازار و آیین بر در بازار بست دختران را که جبرئیل امین محرم نبود سر
در یک ریسمان چون لؤلؤ شهوار بست از بیمار کربلا مرویست که ما اسیران را که بمجلس یزید پلید عنید می‌بردند دوازده نفر مرد که دو امام حضرت سید
الساجدین و امام محمد باقر و سه امامزاده حسن ثانی و عمر و زید که پسران امام حسن ع بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و
کنیزان که همه را بیک ریسمان بسته بودند هر گاه یکی در رفتن کوتاهی می‌کردیم همه بر رو می‌افتادیم زینب دختر امیرالمؤمنین باین خواری و اسیری بمجلس یزید
میرفت ولله در بارگه یزید زینب چه کند با این ستم آن سوخته کوکب چه کند ای محرم زینب ای خدا علم به چون خورشید رود به برج عقرب چه کند چون بیمار
کربلا را با اهل بیت رسول خدا بدر قصر یزید ولد الزنا آوردند محضر ابن ثعلبه فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم بجهت امیرالمؤمنین بیمار کربلا آن وقت با
کسی تکلم نمی‌شد از سخن آن منافق بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول الله مادرم نشوه از کسی شاکیم از گردش کرده‌ام خدا و خلق میدانند فاجر کیست ای ملعون
پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبیده در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبید چون چشم عبدالرحمن
بن حکم بر آن اشقیا افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل زانیه را زیاد کردی یزید ترش کرده گوش او برد و گفت این
مجلس جای این سخنان نیست پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم علی بن الحسین را خدا
کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسی را که علی بن الحسین را کشت ای یزید آن علی اکبر برادر کوچکتر بوده که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی
اگر چه نیست سخن در شرافت پدرت چو نفع داشت خرافت خلافت پدرت سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل
مروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی یا بشام و یا در مدینه یکی نداشت باب تو یک ذره استقامت حق که است جرئت
انکار بر امامت حق اگر تو نیز بشورش پدر داری هزار رشته خوابیده زیر سر داری خلاف راه حق ار سر زد از تو ای درلش ببین
در آیینه باب خویش صورت خویش حضرت سید الساجدین فرمود از غیرت هاشمی مولانا امش راست شده فرمود ای یزید الهی ظالم
زر و درجرا بی خبر یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید بشناس باب زانی خویش اینقدر خفیف نام پدر مبر بحضور پسر یزید پیغمبری که فخر تو
از او بت جدت یا جد بابم ای ز خدا بیخبر یزید از بهر این که شادی کشتنش علی در خون نشسته شیر خدا تا کمر یزید باشد کدام آیه دلیل
امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید از مقالات بیمار کربلا یزید بیحیا بغضب در آمد و حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا فرمود ای
منافق اگر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر ترا محرمی ندارند ایشان را که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بیحیا گردید و گفت یا علی تو ایشان را به
مدینه خواهی برد پس سوهانی طلبیده بدست خود زنجیر را از گردن آنحضرت گشوده گفت یا علی هیچ دانستی که چرا متحمل برداشتن غل و زنجیر تو
گردیدم حضرت فرمود بجهت اینکه بجز تو کسی را بر من منت نباشد ولله زینب که داشت سایه‌اش از چتر آفتاب شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب

ان

ان دختر که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره‌اش چو دست تعدی گشود شمر زد اینقدر طپانچه که نیلی نمود شمر پس آن ملعون
چوب خیزرانی طلبید و بر لب و دندان نازنین فرزند مظلوم فاطمه زهرا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ کشته شدند حاضر
می‌بودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و می‌گفتند شاد نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین
العابدین شد و این آیه را خواند وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ لازمه معنی آیه مصیبتی که بشما میرسد بجهت آن جرائت
که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگرانست این آیه در شان ماست که مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ نمیرسد
بشما مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در دفتر ثبت کرده‌ایم قبل از آنکه خلق کنیم شما را تا آنچه از شما فوت شود اندوهناک نشوید و آنچه بشما
وارد شود شاد نشوید پس ابو بریده اسلمی که از اصحاب رسول و در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولدالزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه
میساید فریاد کرد که ای یزید تباه کار وای بیحیای بدکردار ولد ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان فرزند حسین
این لب و دندان که میسائی بچوب ای بیحیا بارها دیدم که می‌بوسید جدش مصطفی آتش خشم یزید مشتعل شده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون
کردند پس زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را باسیری شهر بشهر گردانیدی و
سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا بتو منتظم گردید و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت از مرفق خشکیده بود و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودی یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان
و ماتم رسیدگان بعید نیست مردی است که شامی سرخ مونی از جا برخواست و گفت ایها الامیر این فستم دختر که ماهروی شیرین زبان را بکنیزی بمن
ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نو عروس ولله چه در حجله یکدم نیاسود قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم نوید وصال جانان داد بروی چه با نام
زد کرد و بدرود قاسم نهادند بروی چه نام کنیزی اندام در اندم کجا بود قاسم فاطمه ترسان و لرزان بدامن عمه اش زینب خاتون چسپیده علیا
جناب زینب فرمود ای شامی قَطَعَ اللهُ لِسَانَكَ ای ملعون دختران پیغمبران خدا کنیزان زناکاران نمی‌شوند بخدا قسم تو و یزید هیچ
یک قادر بر این مطلب نیستید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب فرمود والله نمی‌توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی
یزید در خشم شد و گفت ای خواهر حسین پدر و برادر انت از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت
باش خدا ترا مرگ دهد بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دست می را دست او خشک شد و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید پس یزید پلید شیر را
مسخره بود حلیم نام و آن مردود ازل و ابد را بصحبت او میل تمام داشت ولله ز هر جا قصه‌ها تنها دیکرد بصحبت الشقی را شاد میکرد دهد تا بار رونق
مکتش را کند تا عندلیبی گلشنش را نوا خوان تا شود هر دم بیک شاخ قدم بنهاد در آن بزم گستاخ بمجلس بچرد و اخلد کرد دید بپا کرده
شور محشری دید بیکجا دید تابان اختری چند بروی خشت زر بعیر سری چند یکی پرخون عذار از نیش صلابت در نگاه از جبینش ز چشمش برکنار افتاده
خالی چو هندو از پی وحشی غزالی هلال ابرو قمر طلعت علی نام با مه کرده کسب نور از مهر سر پر نور عباس جوان بود که سقای سپاه تشنه کامان بود
سر دیگر لبش چون غنچه خاموش دمیده تازه خطش از بنا گوش دو گیسوی رسای در هم او سیه پوشیده اندر ماتم او خط از لب جبهه عیش جاودانی

بسان خضر ز آب زندگانی / گریزان جان از خشم ابرو / ارخش با مصطفی در یک ترازو / که بود آن ماه نوجوان علی اکبر ذبیح الله ثانی / سر
دیگر چو قرص آفتابه / ز عکس خون برخ گلگون نقابه / چو سر بر عارضش ابروی پرشور / چو بسم الله در سر سوره نور / شده از رنج هجر یار جانی
رخ چون ارغوانش زعفرانی / بناکامی که در آن انجمن داشت / همی رو بر عروس خویشتن داشت / سر قاسم که روز شادی او / کفن
شد خلعت دامادی او / سر دیگر بعکس موسی از نور / شده در بزم فرعون آتش طور / چو سر زینت فزای درش زینب / چو سرپرورده آغوش زهرا
چو سر در طشت زرین آرمیده / محاسن غرق خون حنجر بریده / نگاه حسرتش سوی اسیران / زبان ناطقش در ذکر قرآن / غمی کز وی
سرنگش بر جبین بود / غم زنجیر زین العابدین بود / که بر بیماریان دیده تر داشت / نظر بر دختران بی پدر داشت / حسین آرام
جان مصطفی بود / که سر در شام و تن در کربلا بود / خلیعه بعد از نظاره سرهای شهدا متوجه اسیرا گردید خواتین سراپرده عصمت
را دید که زربه معجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بینوایی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم برده اند ولله باکشتین
کرفته زنان جمله روی خویش / پوشیده دختران رخ نیکو بموی خویش / در ناله اهل بیت نبی و اندران میان / زینب ز شرم بسته
ره گفتگوی خویش / زین العبا ز آتش جانسوز تب کباب / کلثوم گریه گره بر گلوی خویش / سکینه محو رخسار باب خود / یکی رقیه
مات بروی عموی خویش / خلیعه چون دیده بر آن زنان اسیر گماشت / ایشان را از اسرای مخالف پنداشت / تخم تمنای فاسد
در مزرع آرزو کاشت و قدم جرأت به پیش گذاشت و گفت ولله توقعی است مرا ای امیر کل امیر / بمن ببخش کنیزی ازین زنان اسیر
اشاره کرد بکلثوم کاین ضعیفه زار / مرا بخانه ضرورت بود خدمتکار / یزید ظلم کیش از خجلت سر پیش افکنده جواب نداد سکوت
او را موجب رضای او فهمید دست ستم دراز کرده که بازوی ام کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیحیای خلیعه خروش از
دل برآورده رو بمدینه طیبه نموده ولله بگریه گفت که یا جدا سلام علیک / انا دخیلک یا جدی البنات الیک / خبر نداری ازین خواری و
گرفتاری / از دختران اسیر عجب بیخبر داری / به بین که عترت خود را عزیز میخواهند / ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند / هنوز روی
حسین تو در مقابل ماست / هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست / هنوز قامتی از بار غم کمان دارم / هنوز ماتم عباس نوجوان
دارم / هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم / مرا کجا و کنیزی برس بفریادم / پس ام کلثوم رو بخلیعه کرده فرمود ای بدنهاد شامی ولله بنشین که
ز حال دیده عبرت بحال / لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن / غیرت خود را مبین / نام کنیزی مبر / صید حرم را مگیر / دست درازی مکن
خلیعه چون مکالمه ام کلثوم شنید ایشان را عرب زبان فهمید نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را از اسرای مخالف پنداشتم
نفهمیدم شما با اسلامیان می مانید پس سؤالی چند کرد و جواب شنید / گفت احوال را پرسم کماهی / بگفتا آری بپرس از آنچه خواهی / بگفتا کافری یا
ز اهل اسلام / بگفت اسلام از ما یافت انجام / بگفتا کیست این ناشاد محروم / بگفتا عمه من ام کلثوم / بگفتا آنکه سرخسته بر جبین است / بگفت از بلا
پرستاری چنین است / بگفتا کیست غمخوار تو در شام / بگفت این زن که زینب باشدش نام / بگفتا از چه شهرید و چه اصحاب / بگفتا از حجازیم و ز اعراب
بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد / بگفتا از قریش از اقربا فرد / بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد / بگفتا هجر بابم این چنین کرد / بگفتا کیست باب با صبر
بگفت این سر که باشد در صورت / بگفت او را چه نام ای نور عین است / بگفتا شاه بی لشکر حسین است / بگفتا جد پاکت از چه نام است / بگفتا جد من خیر الانام است

بگفتا

بگفتا جده غم پرور تو / بگفتا دختر پیغمبر تو / خلیعه چون اسرای آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت طپانچه بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت
و با خود گفت ولله حامی اولاد پیغمبر چو توانی شدن / بهر ذهن از مجلس خویش از جان پاکشیدن خوشتر است / دست کز بی حرمتی بر آل احمد شد دراز / کی بکار
آید چنین دستی بریدن خوشتر است / پس خلیعه دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده را بدست دیگر گرفت و داخل مجلس شد
و عرض کرد که ای مخدرات سراپرده عصمت و نوباوه های گلشن رسالت التوبه التوبه من شما را نشناختم و دستی که بسوی شما بجرأتی دراز شد قطع کردم ولله
دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم / خرمن عمر مرا برق آه آتشناک باد / ظلم آخر شد برافتد از جهان نام یزید / از وجود این چنین ناپاک عالم پاک باد / پس روی
بسوی یزید نمود و خطاب کرد ولله کای ظالم ز روز جزا بیخبر یزید / جور و ستم بعترت خیر الانام چرا / زان گلشنی که فاطمه کرد آب یاریش / پس
نخلهای تشنه کین شد قلم چرا / آخر نه دختران رسولند این زنان / بی حرمتی باین حرم محترم چرا / پس دست بریده را به نزد یزید افکنده و از مجلس
بیرون رفت داری ازوی ندیدند در آن حال آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبدالله عامر که اول در
حباله نکاح مظلوم کربلا بود و آن روز همخوابه یزید ملعون بود با سر برهنه داخل مجلس شد و فریاد کرد که خانه ات خراب شود ای یزید فرزند فاطمه
را میکشی و دختران او را اسیری میکنی و زنان خود را در پس پرده حجاب می نشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سروی انداخت و گفت برو
نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که تعجیل کرد و در قتل او من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله علی ایدیهم اجمعین
شعله هشتم مقدمه فرنگی در مجلس یزید لعین و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین ع در ستان شورکت بر سر خامه را / در دوراشب کرم هنگامه را
طبع سرکش را هوای دیگر است / هر زمان فکرم بجای دیگر است / گاه یاد آرم بچندین شور و شین / از لب عطشان شاه دین حسین / که دل غمگین
بحران مبتلا است / بهر ناحق کشتگان کربلا است / خون فشاند دیده چون آرم بیاد / از جفای کوفه و ابن زیاد / از اسیران گویم و زان انقلاب / باز رنج
کودکان و قحط آب / آتشم زد باز نام شهر شام / آه آه از صبح و شام شهر شام / آفتاب مشرق صبح ازل / مظهر نور خدای لم یزل / اصل ایمان
قبله اهل یقین / سید سجاد زین العابدین / رفت چون با عترت شاه شهید / در حضور زاده سفیان یزید / غل بگردن همچو طوق بندگی
سر بزیر افکنده از شرمندگی / از زنان کامد حجاب از جبرئیل / در میان خیل نامحرم ذلیل / چون اسیران فرنگ و زنگبار / جای معجر مو پریشان بر
عذار / دختران با چادر و معجر همه / کودکان عریان ز پا تا سر همه / در بر آن خصم آل بوتراب / سفره شطرنج و مینای شراب / جوهری هنگامه محشر
بس است / زین حکایت بگذر این دفتر بس است / انجمن آرایان محفل تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار
ربوبیت و عندلیبان شاخسار عبودیت جگر خراشی سینه های ستمدیده و الماس پاش جراحتهای شیعیان کردیده که چون فرزند زاده یعسوب
عرب و یعقوب آل عبدالمطلب زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید پلید عنید چون
هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام گردید یزید ولد الزنا شطرنج میباخت دفعه بر حریف غالب گردید از زبان بریده آن مستحق عذاب
قهاری جاری شد که الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها پس شیشه پیاله شراب زهرمار کرده و در آن شراب را در طشتی که سر مبارک فرزند
ابوتراب در وی نهاده بود ولله اندم که ریخت دُرد شراب آن تباه کار / در طشت زر به نزد سران بزرگوار / افغان اهل بیت رسول از مجلس برون
شد گفت ستون عرش چرا سرنگون نشد / عثمان اگر کلام خدا را بآب شست / چون مست شد یزید بدرد شراب شست / مرویست که مردی از

فرقهٔ نصاری که در آن روز بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد آن حرامزاده بی‌ننام و ننگ آمده و در آن مجلس حضور داشت چون بنظر

بنظارهٔ آن سرها و اسرای آل محمد حکایات ظلمی که پایانش نه در انجیل دیده و نه از تورات شنیده در بزم اهل فرقان شنید بلکه معاینه

دید و پرسید که ای یزید این سر پرخون که از آثار جبهه‌اش او بزرگی هویداست شمع فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و دلبند ارجمند کدام پادشاه است دله

تارخ است این یا که خورشید جهان آراست این، گوهرست این یا که جان بخش روح افزاست این، یارب این ابرو است یا شمشیر

بهرام فلک، یارب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این، شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس، آتش طور محبت یا ید و بیضاست این،

طشت زر یا مهد مریم فرش خور یا رأس پاک، طلعت عیسی ابن مریم یا کف موسی است این، یزید پلید گفت ای نصرانی تو را شناسائی بصاحب این سر

نه و معرفت بحق آباء و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و منظور ازین گونه سؤال چیست فرنگ گفت ای یزید می‌خواهم از کیفیت تقصیر صاحب

این سر و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت بپیش پادشاه عیسوی برای خدمت سلطان فرنگ حکایت کنم و در عیش و عشرت با تو شرکت نماید دله

گفت آن ولد الزنای پدر ناشناس بجهل فرنگ ای مرد، این سر که به طشت زر نهاده، تا بر تن خسته‌ایم جان داشت، این حرف همیشه بر زبان داشت، کاجداد

یزید بت پرستند، اجداد من خدا پرستند، وز بند خلایق از که و مه، که باب یزید باب من به، کای ما در او چه مادر من، یا خود به نسب برابر من،

این حرف ابر کشتنش داد، فریاد ز حرف بحث فریاد، ای مرد فرنگ تقصیرش این بود و اگر از حسب و نسبش پرسی با اسلامیان هم کیش و با من خویش است نام گرامیش

حسین فاطمه کوز عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام و با زاری کدام شهریار ستاره سوخته کدام آسمان گشتم رسیده کدام مه و دامن بمنظرهٔ

کدام حور عین مستوره کدام سرزمین و داغدار کدام چشم بیقرار کدام انجمن زوجه کدام شهنواز و ضیعهٔ کدام شهریار است یزید ملعون از خجالت سر بزیر افکنده

پس از لمحه سر بالا کرد و گفت ای فرنگ اگر خواهی فاطمه را بشناسی سبطین شافعه و دارین مستوره ایکی معصومه او لاد دختر یک یحیی ما در عیسی سارهٔ یک خلیل

هاجر و اسمعیل کوکب یک آسمانی اسمان مه کوکب دختر یک معصوم مادر مظلوم نوادهٔ احمد مختار همخوابهٔ حیدر کرار است نصرانی چون این سخن بشنید

از جا برخواست گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ احمد مختار پیغمبر شماست یزید گفت آری فرنگ گریست و بحسرت بروی نگریست و گفت اف بر تو

ای بیحیای بی پسند و لا ای یزید ای کافر بدنام و ننگ، ای منافق تر ز کفار فرنگ، چون تو خود اقرار کردی از عناد، خاندان مصطفی دادی بباد،

جرم این سر نیک روشن شد بمن، رتبهٔ پاکش معین شد بمن، در کلیسا امت عیسی همه، کشته زوار سم خر تا به همه، کر حماری باشد این سم کان حمار

عیسی مریم شدی بروی سوار، از خر عیسی سمی در دست ماست، ان سم خر قبلهٔ اهل وفاست، ما ز شعاع افروز شمع بی‌فروغ، تا خود انهم از استبد

یا دروغ، این سر اولاد احمد دانیش، زادهٔ پیغمبر خود خوانیش، آخر این احمد ترا پیغمبر است، این حسین ارام جان حیدر است، این زنان

ناموس این پیغمبر اند، این اسیران اهل بیت این سرند، کرده‌ای فرزند پیغمبر شهید، دست از مرفق شود خشک ای یزید، گر ز روح الله ماندی

دختری، سجده میکردیم چون پیغمبری، دین ما کامل تر است از دین تو، لعن جن و انس بر آئین تو، یزید بی پسند از مکالمات فرنگ بغضب درآمده

جلاد طلبید و گفت این فرنگ را شربت مرگ بچشان که در همه فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد گشود و آل ابوسفیان را رسوای خاص و عام

خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنگ چسپید فرنگ گفت ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت از وی شنیدم و در دست وی مسلمان

گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد دادکافری بالله نه از اهل اسلام ای یزید من مسلمانم تو کافر مسلمان ای یزید پس آن سر خون آلود را از طشت برگرفت

دالمه

و بر سینه چسبانیده عرض کرد که ای شمع شبستان رسول و ای میوهٔ بوستان بتول گواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت پدرت

نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله دله گواه باش درین دعوی از زبان فرنگ که شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگ که

گواه باش که دیگر ز دین خویش ملولم، شهید راه تو و کلب آستان رسولم، انم و تازه اسلام بر و بر سر امام انام گردید تا شربت شهادت چشید و خویش را

با علا درجهٔ شهداء رسانید پس یزید اهل بیت شاه شهید را بویرانهٔ که زندان ایشان بود فرستاد بروایتی یزید امام زین العابدین را بمسجد برد

و خطیبی را بمنبر فرستاد ان ناخردمند بترهات چند گشوده ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت

طاق شده فرمود بر خطیب بوده ای ملعون خاک در دهانت باد که بجهت خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی دله ای خطیب ای از حرارت بی نصیب،

خاک بادا در دهانت ای خطیب، آن علی کش خوانده خلاق مبین، بر جوان مردان امیر المؤمنین، ان حسینی را که جدش مصطفی است،

ان حسینی را که جانش خداست، آن که ترک خویش بی تشویش کرد، جان فدای دین جد خویش کرد، انکه باشد مفخر آل خلیل، انکه بودش مهد جنبان جبرئیل،

نام الکشتی بجای کافر شدی گمراه شده و دین خصم پیغمبر شدی، پس فرمود ای یزید مرا رخصت کن تا بر منبر برآیم و زبان بحمد و نعت چند گشایم که خوشنودی خدا و رسول

در آن باشد آن ولد الزنا مانع شده ازوی روگردانید امرای شام زبان بالحاح گشودند و التماس بسیار کردند که ایها الامیر بسند عای ما آنست که علی ابن الحسین را

ماذون نمائی که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم گوش زد ما گردد یزید گفت میترسم که چون بر منبر قدم گذارد آل

ابوسفیان را رسوا کند و فتنه برپا نماید اعاظم شام مبالغه از حد گذرانیدند که ای خلیفه کامکار ازین جوان علیل بستر چه رمی آید آن ملعون لابد نا

چار رخصت داد آنحضرت از جا برخواست و بر عرشهٔ منبر نشست آن خطیب ملعون از منبر بزیر آمده مضمون جاء الحق و زهق الباطل بر صغار و کبار آشکار

گرد چون بر فوق منبر سید السجاد جای، عقد کیش مصطفی بنهاد در معراج پای، منبر از عمری عزای سید بطحی گرفت، باز فرزندش نشست و حق بمرکز جا گرفت، پس

خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان گوهربارش بمضامین این کلمات گویا گردید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد

بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا منم یگانه گوهر مسافر سبحان الذی اسری منم جگر گوشهٔ متوطن و کان قاب قوسین او ادنی

و تمکین منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید آسمان خلافت منم فرزند یگانه آفاق و مروانه حجاز و عراق دله حمد بی حد پادشاهی

را سزاست، انکه ذاتش عاری از چون و چراست، حامدان حمد او در هر نفس، حمد مخصوص خداوندست و بس، بعد حمد کردگار بی نیاز، نعت احمد خسرو

ملک حجاز، تحفهٔ صلوات حمد عالمین، بر روان مصطفی جد حسین، ایها الناس از صغیر و از کبیر، گرچه اکنون هم غریبم هم اسیر، کیست بر من

میوهٔ باغ بتول، کیست جز من قرة العین رسول، بابم یحیی مظلوم شهید، قاتل یحیی ابن امت یزید، کشتی بابم حسین تشنه لب، گشت طوفانی

بصد رنج و تعب، چون من زار از فراغت فرد کیست، همچو من مظلوم دل پر درد کیست، ملکه بودم بی نیاز از چرنیک، هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل، کشته شد

بابم حسین ممتحن، کو نقد است به پیش چشم من، بهر این پیدا دگر آنت ملک خود بدیت داشت منظور دگر، جرم بابم را که شد بیکس شهید، ای مسلمانان

بپرسید از یزید، باب من فرزند پیغمبر نبود، یا عزیز خالق اکبر نبود، ای مسلمانان حسین تشنه لب، با کنه کشته شد از مردی الدعرب، مثل اکبر نوجوان

سیم تن، تیر باران شد به پیش چشم من، کشته شد عباس و کس آبش نداد، غیر تیغ کین جوابش کس نداد، شش پسر عم هشت عم با کنه، تشنه لب خفتند بر خاک سیاه،

ممتحن زینب بگرد خانه‌ها، در بدر کلثوم در ویرانه‌ها، هیچ امت کرده ای قوم شریر، دختر پیغمبر خود را اسیر، اخی که گردن زد لباسم را به بند، هستم امروز ای مسلمانان علیل

باشدم ویرانه از آنکه ما خشت بالش بسترم خاک سیاه از مکالمات آن مظلوم علیه السلام دار خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار و کبار بلکه در و دیوار
گریستند چون صدای حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی برپا شود بمؤذن اشاره کرد که اذان گو مؤذن گفت الله اکبر حضرت سید السجاد
فرمود نعم لا شیء اکبر منه یعنی بلی هیچ چیزی از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آنجناب فرمود **شهد بها لحمی و شعری**
و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و مو و پوست و خون من چون گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله پیغمبر
کربلا عمامه را از سر برداشت و بزمین زده فرمود ای مؤذن بحق این محمد که نام بردی لحظه ساکت باش پس رو به یزید کرده گفت ای پسر معاویه این
محمد که نامش را بردی مذکور میسازی جد تست یا جد حسین اگر گوئی جد منست دروغ گفته اگر گوئی جد حسین است بچه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید
کردی که عرش بلرزه در آمد از آنچه روا داری یزید از تو فریاد از تو فریاد از تو فریاد ای یزید ای چنین ظلمی که واقع شد برادرم را در دل آشکار و عنوان است
دنیا دوست و شداد ای یزید بازمیگوئی مسلمانم بااین ظلم و ستم ای امام پیغمبر بکشتی ای یزید از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی برخواست
که مردم گمان کردند که قیامت قیام کرد و آن ولد الزنا مضطرب شد نهیب کرد مؤذن را که اقامه بگو پس یزید پلید خود برخواست و بنماز ایستاد
الا لعنة الله علی اعداء الحسین **مجلس ششم** وفات زبیده دختر سه ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و هند و پشیمان شدن یزید ملعون
چه شد ویرانه مأوای اسیران فزون گردید غمهای اسیران یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی آتش کشیده سر بر افلاک یکی میگفت آه ای نور چشم
بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میگفت عباس ای جوانم بیا بر یاد بی کسی خانمانم یکی کرده حوادث یا بمالش علی اکبر علی اکبر مقاتلش یکی میگفت ای
ناشاد داماد کی قاسم داماد ما در سه ساله دختری از شاه مظلوم در آن بیت الحزن مهموم و مغموم زبیده نام آن برگشته اقبال تنش بی بهره از
ناز چون نال چو شد شب تا سینه دیدار بخشش شد از خواب گران بیدار بخشش شبی در خواب دید آن طفل معصوم که آمد در برش سلطان مظلوم
ببالینش پدر از لطف بنشست ز رحمت او نبض او گرفت بر دست که ای بیچاره سر باب چونی بیچاره خویشتن در خواب چونی از قید محبت دنیا بیزار
پدر رفته روی تست برخیز بکن جهدای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه ساله حسین از
روزی که پدر مفارقت پدر گرفتار و سیلی خورده و کفار گردیده شب و روزی گریست و با اهل بیت ماتم زده میگفت یاران پدر بزرگوارم در کجاست
این بیکسان میگفتند پدرت بسفر رفته است فردا می آید تا آنشب که پدر را در خواب دید از خواب بیدار شد گریبان عمه اش زینب را گرفت و میگفت
عمه جان پدرم را میخواهم از بابم بیوفائی کی گمان بود پدر با من بغایت مهربان بود اگر عمه ز من رنجیده بابم که کرد از آتش فرقت کبابم کو
پدران نشد کاشانه ما چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است بابت تا پدرم چرا از زخم سیلی بر عذارم تو گوئی در سفر رفته است بابت کند امروز
فردا کامیابت الکی مارا امید وصل باشد الکلام کاین نخل بی وصل بی شما ای عمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرموده مرا دلداری
و نوازش نمود همین لحظه در برم بود و غبار ملال از آئینه خاطرم میزدود و له افکند ز نو در اضطرابم دیر آمد و زود رفت بابم آرام دل فکارم کو
بابای بزرگوارم کو از مکالمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت تازه گردید فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی نمودند ساکت
نشد و قرار نگرفت ناچار صدای ناله آن بیکسان اوج گرفت بفلک دوار رسید یزید سنگدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغان است
گفتند ای یزید دختر سه ساله از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهل بیت را تازه کرده و گریبان ان عزیزان را گرفته پدر

خویش را میخواهد و میگوید **اتونی بوالدی و قرة عینی** پدرم و نور دیده ام را بیاورید گفت زبیده طفلست مرده و زنده را امتیاز نمیدهد
سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم الطف را در میان طرفی نهادند در خرابه اسیران نمودند دلبرا اهل حرم بیتابی شب هجر سر
آمد گر ظلمت شب صبح سعادت از آمد تقدیر مکافات بوصل رسیدن کرد طفلی که بی پدر ز قضا و قدر آمد آغوش شد از پای طلب چون شه مظلوم
از بهر پرستاری طفلان بسر آمد چون آن طرف طلا را در مقابل آن طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت گفتند نور دیده آن
چیزیست که طلب نمودی چون سرپوش از وی برگرفتند چشم آن طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد و هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا
ابتاه من ذالذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام سنگدل درین طفلی مرا یتیم کرد **یا ابتا یا لیتنی کنت لک الفداء یا**
لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش ازین روز کور میشدم و ترا باین حالت نمیدیدم دلا
آتبناکامی درین عالم سفر کردی پدر دختران بیکست را خون جگر کردی پدر با وجود مهربانیها که داشتی بما رفتی و ما را حقیر بی نظر کردی پدر پس آن
طفل لب بر لب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کردید صدای خروش اهل بیت ساکنان ملاء اعلا را بذکر یاد داشته یزید ولد الزنا را دل بر حم آمد
حکم کرد که اسیران آل محمد را از خرابه بحرم سرای وی آوردند پس زنان آل ابوسفیان زیورها و لباسهای خود را کندند و لباس سیاه پوشیده و بر
گرد اسیران آل محمد حلقه ماتم زدند و نوحه گریستند که مرغ و ماهی را بگریه در آوردند پس ازین وقایع یزید پلید از باب مروت دوری اهل بیت
بسیار میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می طلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی دختر نازپرور حسین هند زن یزید آمد و گفت ای یزید
شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ گردیدم بر احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم
از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حوریان بسیار بزیر آمدند پس باغی به نظرم آمد در نهایت سبزی و خرمی
و قصری از یکدانه یاقوت احمر در صحن آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه نزد من آمد گفت ای سکینه جدت رسول خدا
ترا سلام میرساند پرسیدم که تو کیستی گفت از حوران بهشتم گفتم سلام بر رسول خدا باد این پنج مرد که بودند گفت یکی آدم صفی دویم نوح
نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم ای حوریه آن پنجم کیست خسروی که بر همه انبیا مقدم است آن سروری که کاش از بار غم خم است محاسن
چه ماهتاب محاسن را رنگ تر یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر ماتم کرام او چه و محزون برای کیست رخت سیه نموده بر در عزای کیست آن حوریه
گفت ای سکینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بجدا قسم میروم و شکایت
دشمنان پدرم بجدم رسول خدا می نمایم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جدا **قتلوا والله رجالنا و ذبحوا والله اطفالنا** ای سید سر
در گرامی ای جد بزرگوار نامی گردید شهید ظلم بابم وز فرقت باب خون کبابم نیکو رخهای اهل کینه نیلی شده صورت سکینه بعد از پدر بزرگوارم
سیلی زده شمر بر عذارم غارت کردند خانه ما برباد شد آشیانه ما یکسلسله از بزرگ و کوچک کشتند شهید ظلم یک یک از جور معاندین دین داد
وز امت ظالم تو فریاد حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران ببینید که با جگر گوشه ام حسین چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه رسول
خدا را بگریه آوردی دست مرا گرفت و به قصری داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماهرو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند
گفت یکی حوا و دیگری مریم سیوم خدیجه چهارم هاجر مادر سعید گفتم آن زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد و همه زنان احترام او را

بجهت آنکه جامهٔ چند در میان اینها هست که پود و تار از اجدادم فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته است چون کشته آنجناب کا نذر غم او جبرئیل در بدر جامهٔ
در ماتم او آن جامه که رشته پود و تارش زهرا از محرم او کرفت نامحرم او آن جامه را که فاطمه زهرا پود و تار او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط
قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور دلها آن سروری که قطرهٔ آبش کسی نداد جز تیغ تیز و نیزه جوابش کسی نداد آن تشنه‌لبی که تشنه بدریای خون طپید
آن سیدی که شمر از قفا سر برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که اسبابش را فاطمه چند و زد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک
مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه دامن موسی درخور هر دوستی نیست ولله آنجامه که زهرا بهزاران امید اندوخته بهر بدن
شاه شهید آنجامه پاک را جز او کاهیسن (?) جبرئیل امین نمی تواند پوشید یزید پلید سروران سپاه را طلبید و گفت آنچه در کربلا بغارت بر
ده اند حکماً بیاورند پس آنچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان یک یک می آوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند و او یک بر کف لباس کلعذا
ران یا خفتان و خود شهسواران بکف آن جوشن سلطان بدیار بدست این بیرق میر علمدار ستم کشی بکف خفتان جعفر بدست
طالب شمشیر اکبر یک دراعهٔ داماد برده ربوده از نوعروس طاقت و هوش بکف آن گوشوار گوش اطفال بر بخش دیگری بدست و خلخال
یکی آورد با چندین تاسف بکف پیراهن پرخون یوسف چو یوسف آل احمد که با جوش بریدند از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره
بسان پردهٔ گل پاره پاره چه پیراهن ز تیغ کستاخ هزار و نهصد و پنجاه سوراخ آن اسیران مستمند دل ریش از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش
فریاد وا جداه وا محمداه وا علیاه وا حسیناه وا حسیناه بفلک رسانیدند یزید ستمکردار عذر خواه از سیار (?) ... بیشمار نمود خدا لعنت کند پسر مرجانه
را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نبودم پس قدری از اموال و جیفه با هزار
به نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض آن ستمهائی که بر شما کرده‌اند رسیده ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای یزید چه قدر
بیحیائی ولله عالم بهای یک سر موی حسین نیست تا که جائیکه این ترهات چیست پس نعمان ابن بشیر و بشیر جذلم و جمعی دیگر که بصلاح و سداد مشهور
بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نمود محملهای زرین ترتیب داده مهیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که جامه‌های
از اسیاه بپوشند ولله ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چه کار ما عزاداریم و شغل ما است دایم اشک و آه کو
بپوشانند محملها به تخت ما سیاه پس اسیران آل محمد را بمحملهای سیاه پوش در آورده با اتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند اما نعمان ابن بشیر
یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبلهٔ اهل یقین امام زین العابدین نهایت خدمتگذاری بجای آورده تا بر سر دو راه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری
بکربلای معلا میرفت بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین و بفارش با تواهل طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت
جابر ابن عبدالله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف حرم آن قبلهٔ اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه سواد کاروان
اسیران نمودار گردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت بر روی تربت سید الشهدا افکندند ولله نه همین دیده اولاد نبی زار گریست بلکه از گریه ایشان در و
دیوار گریست روز شب گشت بر درد دل آن غمزدگان جای اشک از مژه خون ثابت و سیار گریست پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانهٔ
مدینه طیبه گردیدند چون بنزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا بر سرپا نمودند پس آنحضرت بشیر جذلم را
طلبیده و فرمود ولله ای برهمه مسلمان مقدم فخر عرب بشیر جذلم باب تو طبع نکته پرداز بود از اهل نظم ممتاز داند تو در مقام سخن داری تو

بان

زبان شعر گفتن گفتا بلی چنین خداوند میراث پدر رسد بفرزند فخر افصح خلق روزگارم کامل تر از آن بزرگوارم در شعر کسی نظیر من نیست منظور
شما ازین سخن چیست آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال عزا در گردن بینداز و قدم نه بملک حجاز مژدهٔ آمدن این بیکسان با اهل وطن
برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جانگدازی در ماتم پدر مظلومم انشا کن ولله بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش بیچون غلطید
فرزند نبی با نوجوانانش بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آخر بگشودی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را
باستقبال فخر بفرست ارباب مصیبت را بشیر جذلم بفرموده آن قبلهٔ عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانه مدینه خاتم الانبیا گردید و چون بدر
مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم بمضمون این مقال گردید ولله ایها الناس از صغیر و از کبیر درد ما دارد بدل پنهان بشیر قاصدم از نزد شمس
مشرقین سید سجاد فرزند حسین قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی با حوادث همعنان کاروانی با غم و محنت قرین کاروان سالار زین
العابدین اشک چشمش از غم باباش روان ننشسته (?) از مرگ عمو بالش کمان ایوای زیر شمشیر و سنین تشنه لب شد کشته شاه دین حسین پاره
پارهٔ اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال عابدین کاهیده جسم لاغرش جامهٔ کلثوم نیلا در برش غرق استیلای سیلاب بکاست
دیدهٔ زینب که ناموس خدا است اهل مدینه چون قبل ازین واقعه چهار مرتبه خبر قتل امام مظلوم بایشان رسیده یکمرتبه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر
بام فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از پر و بالش می چکید مرتبه دویم مرغ خون آلوده دیگر که بباغ آن یهودی رفت
و آن یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز آمد در زیر درختی که آن مرغ در روی نشسته بود و قطرات خون حسین بر اعضای ناقص آن دختر
از بال آن مرغ چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر دید آن خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه
چهارم وقتی که فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان زده ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز از بشیر جذلم شنیدند مردان و زنان
بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر ولله گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم آه لطفه هند آخر
آن ظلمی که کس نشنفته کرد زاده مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر بازمیگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر پس مردان
و زنان بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر زنان و واحسیناگویان ببوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم ... قریش
نیز رسیدم و از کثرت خاص و عام راه بسته شد و خویش را بخدمت امام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپرده یعقوب آل عبا گردیدند و آن علیا جنابان
دُرّ را از یوسف حیات مهجور دیدند یا سکینه دست بستگی زاده سفیان یا سکینه ای چرخ ستمگر خانه آبادان یا سکینه صید کینه اعدا شدیم
آخر یا سکینه آه ای قوم بی مولا شدیم ... آخر پس زنان فوج فوج در خدمت دختران فاطمه زهرا و مردان گروه گروه در خدمت
بیمار کربلا ایشان را تعزیه داده شورشی برپا شد مثل روزی که پیغمبر از دنیا رفت بود بعد از گریه و ناله بسیار بیمار کربلا فرمود ایها الناس ولله ز رشک داده که
باشد بهار آتش و آب شدیم لاله صفت داغدار آتش و آب قرارگاهی اگر هست آب آتش را ببین بچشم و دلم قرار آتش و آب ز سینه و
مژه خویش بس به تشویشم که هر دو هست مکان در کنار آتش و آب بلا متم کنم از آب چشم و آتش دل اگر بدست من است اختیار آتش و آب
پس آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل نیز حرکت داده داخل مدینه گردیدند و چون بنزدیک تربت مطهر پیغمبر رسیدند هر یک از اهل بیت
پیاده شده و دویدند و ضریح مقدس نبوی را در بر کشیده هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ما غریبان دور از دیار و ستم زده گان روزگار

بجای می آوردند که ای سکینه اله این زن که است نسبت حوری گشت او؛ این زن که است جامه خونین بدست او؛ این زن که بهر سینه احباب در خروش؛ این زن

که همچو طره حوران سیاه پوش؛ این زن عروس حجله ناموس کبریاست؛ این زن نهال حدیقه سلطان انبیاست؛ این زن که باشد از همه محزون پشورشین؛

خیر النساست جده تو مادر حسین؛ سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده من وای مادر غمدیده حسن و حسین چرا احوال یتیمان خود را نمی پرسی واز دختران

غریب واسیر خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند انحضرت مرا در بغل گرفت وبسیار گریست وان خواتین

دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خایف شده گریست

و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دادم چکار بود مرا با شمع شبستان فاطمه زهرا در دیوان خانه عدل خداوند چه

خواهد ماند از من خون فرزند؛ شوم رسوا میان خلق محشر؛ که لعنت بر عبید الله کافر؛ زهی شرمندگی از روی بابش؛ ندارم هیچ عذری در جوابش؛

زهی شرم از حسین و لشکرادم زهی خجلت ز روی مادر او مرویست که هنده زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج

فوج نازل می شدند و نزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و می گفتند السلام علیك یا اباعبدالله پس حبیب خدا آن سر مبارک را به سینه

خود چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینک پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه و برادرت حسن مجتبی و عموایت

جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند بعد از گریه و ناله بسیار اگرچه مفیض ظاهریست که اثنا شب دیگر احمد مختار آن سر پر نور را با خویش

برد و شک درین نیست که آن سر مبارک را جدش با خود برد و بعد از آن که سر مبارک را هنده بلرزان و هراسان از خواب بیدار شد گفت

بروم یزید پلید را از خواب خود خبر دار کنم هند گوید چون بکاخ خواب او رسیدم آن ملعون را در رخت خواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه

تاری یافتم که در نهایت خوف و هم نشسته ذکر میگوید مالی وللحسین مالی وللحسین مرا چکار بود با حسین مرا چکار بود با حسین

هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد الم آن بیحیا زیاد تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد و چون آن شب صبح شد بیمار کربلا را با اهل بیت رسول مختار

نمود چون وارد شدند در خلوت آن ملعون حکم کرده که پرده کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و خود از جا برخاسته بیمار کربلا را در پهلوی

خود نشانید و عرض کرد که یا علی والله ستم کردار و بد کار پریشان روزگار منم؛ رزوی آل احمد تا قیامت شرمسارم من؛ گرده در جهان شدآد پیدا کرده ام غلط

کردم خطا کردم ستم بر خویشتن کردم؛ بخاطر بگذران ظلمی که شد بر آل پیغمبر؛ بجان کردن او لائق تو از تقصیر من بگذر؛ یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم

اگر در شام می مانی تو را در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختار و صاحب اختیاری انحضرت گریست و فرمود ای یزید اکنون که بر ما

لطف آمده اگر رخص نمائی میخواهم بقیه عمر خود را در حرم جد بزرگوارم بگذرانم دیگر مدعای اول ما آنست که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه داری

مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة آنکه تا امروز ما را فرصت نداده اند که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانه نیز بجهة تعزیه معین نمود

حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم که در شام هستند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد

آن غریبان ستم زده هریک دویدند و سر بی تنی را در بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند واویلا یا ملیکه ای شاه شهیدای نور عین من؛ یا ملیکه ای سلطان

بلشکر حسین من؛ یا ملیکه عباس ای بقامت سرو آزادم؛ یا ملیکه قاسم ای جوان تازه داماد؛ یا ملیکه پسرم کر و غمهای علی اکبر؛ یا ملیکه

حیف از قد رعنای علی اکبر؛ یا ملیکه بو بکر ای ناحق کشته خواهر؛ یا ملیکه عثمان ای بخون آغشته خواهر؛ یا ملیکه عون ای سید یزدان پرستم؛ یا ملیکه جعفر ای

غزال شیر مست من؛ یا ملیکه بابا به یثرب که توان رفتن؛ یا ملیکه بی فرزند باید از جهان رفتن؛ مرویست که از روز از گریه اهل بیت

زنان شام بلکه زنان ابوسفیان بنوعی گریستند که هیچ دیده ندیده و گوش نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشان را از

تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذر خواهی بسیار نموده ایشان را مخیر گردانیده در باب رفتن از شام بمدینه سید الانام و ماندن در شام

با عزت و احترام ان غریبان از دو حرف آواره رفتن مدینه طیبه را اختیار نمودند یزید والد الزنا اسباب سفر ایشان را مهیا نموده مرخص فرمود الا لعنة

الله علی اعداء الحسین شعله نهم مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن بکربلا و از آنجا بمدینه طیبه خیر الانام اولاد مصطفی چو از دار

الجفای شام رو کردند روسوی حرم سید الانام؛ برگشته روزگار و خوار و زار و اشکبار؛ دل پر ملال و مضطرب احوال و تلخ کام؛ یکسو میان قافله زینب

سرشک ریز کای اهل بیت قافله سالار ما کدام؛ یکجا بناله سید سجاد کای پدر؛ بعد از تو زنده کی بیم با پدر حرام؛ لیلا بجان علی اکبر اسیر

خاک؛ قاسم بگوید مادر قاسم بگو غریب شام؛ کلثوم در شکایت عباس نوجوان؛ که نوجوان ز روضه رضوان برون خرام؛ از دم

آزاده شوریست محمل؛ نشان مرا بهودج زرین با احترام؛ در ماتم مانده مظلومه که فلک؛ غم سر رسول و نواده امام؛ بهر مستی جاست بی

در کجا و چون؛ کردم سوار و در نظر انبوه خاص و عام؛ یکجا سکینه کرم تضرع که ای پسر؛ ما را به بر نقیله شاه تشنه کام؛ گفتم با پدر شکایت اعدا اکنون

دارم؛ غمم تمام و درد دلم مانده ناتمام؛ یکجا شکوه فاطمه کز بهر فلک؛ طرح عزا فکنده عدو بی نهاده نام؛ روز سیه بخاک حسیم قاسم مقیم؛ خاکم

بسر چگونه بمحل کنم مقام؛ بی مرهم است زخم غزای حسین کز؛ با بدر اشک جوهر خسته ایتام؛ محمد سواران کاروان محن و مشتاقان طامات اهل دل

که دلخسته کان آتش هجران و دل باختگان در طه حرمان آتش افروز سینهای محبان کردیده که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان گردید روزی

بیمار کربلا را طلبیده بعزت و احترام در پهلوی خود نشانید در آن لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل یازده ساله امام حسن در پهلوی پسر عم بیمار خویش

امام زین العابدین نشسته بود یزید رو به عمر کرده گفت ای نواده حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری شهزاده مظلوم در جواب آن کافر میشوم فرمود

کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هریک شمشیری در دست گرفته با هم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند از جمله

امام حسن و کل بنی هاشم از صغیر و کبیر؛ شجاعند و مرد افکن و شیر گیر؛ عیان است حسن خدا داد تو؛ شجاعت بود ارث اجداد تو؛ پس یزید

متوجه سید سجاد گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه انحضرت فرمود ای یزید ترک مقصد چون بمقصد شناسات نا امیدی مصدر

امیدهاست؛ گرچه ما نومیدم ز دنیای پلید؛ در جهان دارم سه حاجت ای یزید؛ رفته بر روی پدر نور از دو عین؛ حاجت اول سر بابم حسین؛ دوم

اسباب زنان محترم؛ آنچه غارت رفته از اهل حرم؛ بهر این کفتم مقصود است؛ دین عمل سرمایه بهبود تو است؛ که تو از من بگذری در روز گار

نگذشتم سیر از جان مردوار؛ زندگانی بی پدر بار دل است؛ بلکه این مطلب بغایت مشکل است؛ چون نشد در کربلا بد وا همه جان نثار نوجوان فاطمه

بار سر بر کردتم دین است دین؛ پیشکش در راه شاه دین حسین؛ ظلم بعد از من مکن بر بیکسان؛ با امینی سوی بطحا کن روان؛ یزید پلید عرض کرد که ای فخر

عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید

حیف که یزید آن ملعون بی پسنداد این سخن را از راه عناد گفت بلکه دست ربی آن سر مبارک نه است و حضرت رسول صلعم آن سر انور را با خویش برده

بود اما جواب مطلب سیم یزید عرض کرد که آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال ترا نمی خواهم بلکه اسباب خود را میخواهم

بجهة الکه جامه چند درمیان اینهاست که پود و تارش از اجدادم فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته اند چون کشته آن جناب کا ندر غم او جبرئیل دریده جامه

در ماتم او ای آن جامه که رشته پود و تارش زهرا ای از محرم او کرفته نامحرم او ای آن جامه را که فاطمه زهرا پود و تار او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط

قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور ولی آن سروری که قطره آبش کسی نداد ای جز تیغ تیز و نیزه جوابش کسی نداد ای آن تشنه لب که تشنه بدریای خون طپید

آن سیدی که شمر از قفا سرش برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که اسبابش را فاطمه چند و زد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک

مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه و آستین موسی درخور هر دستی نیست ولی ان جامه که زهرا بهزاران امید ای اندوخته بهر بدن

شاه شهید ای آن جامه پاک را جز او کل حسین ای جبرئیل این نمی تواند پوشید ای یزید پلید سروران سپاه را طلبیده وگفت آنچه در کربلا بغارت بر

ده اند حکماً پیاده ند پس آنچه ملکش شد از اسباب غارت رفته کان یک یک می آوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند ولی یا برکف لباس کلعذا

ران ای یا خفتان و خود شهسواران ای بکف آن جوشن سلطان بیاید ای بدست این برق سر علمدار ای ستم کیشی بکف جفتان جعفر ای بدست

طالمی شمشیر اکبر ای یکی دراعه داماد و ز رود ای ربوده از نو عروسش طاقت و هوش ای بکف آن گوشوار گوش اطفال ای برخی دیگری بردست و خلخال ای

یکی آورد با چندین تأسف ای بکف پیراهن پرخون یوسف ای چه یوسف یوسف آل پیمبر ای که با جرحش بدند از قفا سر ای چه پیراهن که بود از هر کناره ای

بس ان پرده کل پاره و پاره ای چه پیراهن ز تیغ کستاخ ای هزار و نهصد و پنجاه سوراخ ای آن اسیران مستمند و ریش ای از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش

فریاد و اجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه و احسیناه بفلک رسانیدند یزید ستم کردار عذر خواهی بسیار نمود و بجهت بیشمار نمود و خدا لعنت کند پسر مرجا

را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نبودم پس قدری از اموال وجیفه با هزار

به نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض آن ستمهائی که بر شما که بهمه رسیده ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای یزید چه قدر

بیحیائی ای عالم بهای یک سر موی حسین نیست ای تا که جا نیکه این ترهات چیست ای پس نعمان ابن بشیر و بشیر خذلم و جمعی دیگر که بصلاح و سداد مشهور

بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نمود و محملهای زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که جامه های

ما را سیاه بپوشند ای ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار ای خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ای ما عزاداریم و شغل ما است دایم اشک و آه ای کو

بپوشانند محملها چه بخت ما سیاه ای پس اسیران آل محمد را محملهای سیاه پوش در آمده باتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند آنگاه نعمان ابن بشیر با

یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبله اهل یقین امام زین العابدین نهایت خدمتکاری بجای آورده تا بر سر دوراه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری

بکربلای معلی میرفت بنابفرمایش حضرت سید الساجدین و بفارش باقی اهل طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رسید

جابر ابن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آن جناب و شیعیان بطواف حرم آن قبله اسلام و اسلامیان مشغول بودند ناگاه سواد کاروان

اسیران نمودار گردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت خویش بر روی تربت سید الشهدا افکندند ای نه همین دیده اولاد نبی زار گریست ای بلکه از گریه ایشان در و

دیوار گریست ای روز و شب گشت بدرد دل آن غمزدگان ای جای اشک از مژه خون ثابت و سیار گریست ای پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانه

مدینه طیبه گردیدند چون بنزدیک شهر یثرب رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا بر سرپا نمودند پس آنحضرت بشیر خذلم را

طلبید و فرمود که ای برهمه کسان مقدم ای فخر عرفا بشیر خذلم باب تو طبع نکته پرداز ای بود از همه اهل نظم ممتاز ای دانه تو در مقام سخن ای داری تو

بیان

زبان شعر گفتن ای گفتا بلی ای چنین خداوند ای میراث پدر رسد بفرزند ای فخر افصح خلق روزگارم ای کامل تر از آن بزرگوارم ای در شعر کسی نظیر من نیست ای منظور

شما ازین سخن چیست ای آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال عزا در گردن بینداز و قدم نه بملک حجاز مژده آمدن این بیکسان با هزار طنین

برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جان گدازی در ماتم پدر مظلوم اش کن ای بگو دین رخت از کف منهدم گردید ارکانش ای بچون غلطید

فرزند نبی با نوجوانانش ای بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر ای بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آخر ای گشودی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را

باستقبال فخر عترت ارباب مصیبت را ای بشیر خذلم بفرموده آن قبله عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانه مدینه خاتم الانبیا گردید و چون بدر

مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم بمضمون این مقال گردید ای ایها الناس از صغیر و از کبیر ای درد ما دارد بدل پنهان بشیر ای قاصدم از زد شمس

مشرقین ای سید سجاد فرزند حسین ای قاصدم از کاروان بیکسان ای کاروانی با حوادث همعنان ای کاروانی با غم و محنت قرین ای کاروان سالار زین

العابدین ای اشک چشمش از غم بابش روان ای پشتش از مرگ عموهایش کمان ای ایوای زیر شمشیر و سنین ای تشنه لب شد کشته شاه دین حسین ای پاره

پاره اکبر یوسف جمال ای قاسم از سم ستوران پایمال ای عابدین کا هیده جسم لاغرش ای جامه کلثوم نیلا در برش ای غرق استیلای سیلاب بکا است ای

دیده زینب که ناموس خداست ای اهل مدینه چون قبل ازین واقعه چهار مرتبه خبر قتل امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر

بام فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از پر و بالش می چکید مرتبه دوم مرغ خون آلوده دیگر که بباغ آن یهودی رفت

و آن یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز آمد در زیر درختی که آنمرغ در وی نشسته بود و قطرات خون حسین بر اعضای ناقص آن دختر

از بال آن مرغ چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر دید آن خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه

چهارم وقتی که فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان زده ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز از بشیر خذلم شنیدند مردان و زنان

بر او گردوی جمع شدند و گفتند ای بشیر دل گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه ای زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم آه ای لطفه هند آخر

آن ظلمی که کس نشنفته کرد ای زاده مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد ای میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر ای باز میگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر ای پس مردان

و زنان بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر زنان و واحسیناه گویان بوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید که من از عقب مردم آمدم تا بنزدیک ایشان — قریش

نرسیدم و از کثرت خاص و عام راه نیافتم که خویش را بخدمت امام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپرده یعقوب آل عبا گردیدند و آن علیه

دور را از یوسف حیات مهجور دیدند ای یا میگفت دست شکسته ای زاده سفیان ای یا میگفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان ای یا میگفت صید کینه اعدا شدیم

آخر ای یا میگفت آه ای قوم بی مولا شدیم آخر ای پس زنان فوج فوج در خدمت دختران فاطمه زهرا و مردان گرده گرده در خدمت

بیمار کربلا ایشان را تعزیه داده شورشی برپا شد مثل روزی که پیغمبر از دنیا رفت بود بعد از گریه و ناله بسیار بیمار کربلا فرمود ایها الناس ای زشک داده که

باشد بهار آتش و آب ای شدیم لاله صفت داغدار آتش آب ای قرار کاهی اگر هست ابد آتش را ای ببین بچشم و دل من قرار آتش و آب ای ز سینه و

مژه خویش بس به تشویشم ای که هر دو راست مکان در کنار آتش و آب ای بلا منم که ز آب چشم و آتش دل ای اگر بدست من است اختیار آتش و آب ای

پس آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل نیز حرکت داده داخل مدینه گردیدند و چون به نزدیک تربت مطهر پیغمبر رسیدند هر یک از اهل بیت

پیاده شده و دویدند ضریح مقدس نبوی را در برگرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ای ایم غریبان دور از دیار و ستم زده کان روزگار

که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جای مقال بود که بیمار کربلا عرض کند که یا جداه ای جد پاک نامی من
زجور آسمان ناکامی من٭ نرگس کس که بت داد و خرمنم٭ گلی باغ تو زین العابدینم٭ به بین بر غمهای بی قرارم٭ به بین احوال باب تاجدارم٭ به بین
برگشته اقبال یتیمان٭ خبر گیری کن از حال یتیمان٭ حسینی را که بود زینت بدوش٭ حسینی را که پروردی در آغوش٭ سر شر اشته از پیکر بریدند٭
تنش را بی کفن در خون کشیدند٭ پس از وی در جهان ناکام بودم٭ گهی در کوفه گه در شام بودم٭ بپای حجت در قلم بها نه٭ بکا میزد بدوشم
تازیانه٭ یکی میکرد هر ساعت جفائی٭ یکی میگفت هر دم ناسزائی٭ مگر ما زال پیغمبر نبودیم٭ مگر خلق را رهبر نبودیم٭ اگر مقصود حق آل نبی نیست٭
مراد از آیه تطهیر کیست٭ مگر ما بیم و صحابه مجتبی نیست٭ ذوی القربی مگر در شان ما نیست٭ پس آنجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر بنوعی گریستند
که تزلزل در عالم لاهوت بلکه در صوامع جبروت افتاد الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعر و اسم در گریستن سید السجاد و معجزه دیدن مرد بلخی
در خواب دیدن ثانیا جناب زینب خاتون هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک٭ چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک٭ حسین
تشنه جگر پای خون طپید و هنوز٭ بفکر دشمنی آل مصطفی است فلک٭ برای زاده مرجانه زنازاده٭ ستم بآل پیمبر کجا رواست فلک٭ گذشت
واقعه کربلا و کوفه و شام٭ هنوز اول طغیان دیده هات فلک٭ نهفته نیست ز گردشی که بکام یزید کرد هنوز٭ ز انفعال بقد کمان دو تاست
فلک٭ ز شرنگ ریخت چهل سال عابدین شب و روز٭ هنوز بستری از زر و بدوات فلک٭ نهفته نیست بر اهل جهان که تا محشر٭ عزای
سید سجاد بر ملات فلک٭ ز گردش فلک انجم هنوز سیار است٭ چو پر جفات کواکب چو بیجات فلک٭ فشاند خون ز نه کان خود بجای مدار٭
هنوز در دل جوهری بجاست فلک٭ مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان مراحل عوالم روحانی و راهنمایان اهل طریق و
بیداردلان منازل التحقیق پرده گشای چهره شاهد مدعا کرده اند که چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری بیمار کربلا سالی بیشتر گذشت یزید
ولد الزنا شنید که آستان ملک جناب عباد حضرت سید سجاد ملجأ خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ بامامت آنجناب معترف شدند
آتش حسد در کانون سینه آن مرتد ازلی و ابدی مشتعل گردید مسلم ابن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سه روز خلق مدینه را غارت کردند و بقتل رسانیدند
بمرتبه که چهارپایان خود را در مسجد رسول الله بستند و مکرر از این یزید پلید بنیاد دعوائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم ابن عقبه را سفارش کرده که
از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بنده بگیرد پس مسلم مسلمانان مردی از قریش را طلبید که اقرار کند به بنده گی یزید آن مومن دین دار ابا کرده او را بقتل
رسانید و در همان روز سید الساجدین را نیز همین تکلیف کرده آنحضرت گریسته و سر بآسمان کرده بزبان حال عرض کرد ولد آه پرستش تو زار است
که داشت منزه ز چون و چراست٭ جفاهای مرد دانا به بین٭ ستمها که نسبت بآل رسول٭ رسیده است زین مشرک ناقبول٭
ندارد جوی خجلت و انفعال٭ خیال خدائی خیال محال٭ که کس را که در بندگی کافر است٭ هوای الوهیتش بر سر است٭ آنحضرت بآن ملعون که فرستاده
یزید بود فرمود که اگر اقرار به بندگی یزید نکنم چه خواری کرد مسلم گفت شربت شهادت که اجدادت چشیده تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم بانچه که
از من سوال بجبر مسلم گفت حق فطنت خون خود کردی و از شرف و بزرگواری چیزی کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین
داشت هر سال یکبار با تحف تحفه بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خانه خود بیرون شد و هدیه نیز بجهة بیمار کربلا ترتیب داد زوجه اش گفت
ای مرد سالها بجهة سید و مولای خویش پیشکش میبری و آقای ترا ندیدم که یک مرتبه انعامی بتو عطا فرماید آنمرد بلخی در مقام عتاب و خطاب برآمد و زوجه خود را

ساکت نموده روانه راه شد تا بنزد مولای خود رسید بشرف پای بوسی سرافراز گردید در وقتی که آنجناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند
همین که آنمرد سلام کرد حضرت جواب سلام داد و خندید و تبسم نمود و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول ولد زوجه ات گفت وقت آمدنت٭ سخنی دان نخ عتاب منت٭
که مولای تو بود کم لطف٭ با همه لطف بجناب منت٭ بارها هدیه بردی و نرسید٭ عوض هدیه زان جناب منت٭ ای جوان نقش شد موری٭ نیست
پنهان ز منشیء باب منت٭ خاصه محض عتاب زوجه تو٭ هست روشن چو آفتاب منت٭ اما چون آنحضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم
بهوا آفتابه و طشتی بجهة دست شستن حاضر کرد دید آن جوان بلخی از جا برخواست آفتابه و طشت را از خادم گرفته بخدمت امام آورد عرض کرد ای
تو شوم میخواهم باین فیض عظمی سرافراز شوم حضرت دست پیش آورد و فرمود بریز آب که معجزی الحال بنمایم که دیدهای تو روشن شود آنمرد آب
بروی دست آنجناب ریخت تا ثلث طشت را آب گرفت آنجناب پرسید که ای جوان در طشت نظر کن چه می بینی آنجوان نظر کرد و عرض کرد
فدایت شوم آبست فرزندزاده ابوتراب فرمود ولد چون آب دست من بجواهر برابر است٭ نیکو نگر بآب که یاقوت احمر است٭ بار دگر
چه کرد با آب آنجوان نظر٭ یاقوت سرخ دید در آن طشت جلوه گر٭ پس فرمود بریز آب آنمرد بلخی ابر ریخت٭ تا دو ثلث طشت پر از آب شد
فرمود در طشت نظر کن چه می بینی آنمرد نظر کرد و عرض کرد فدایت شوم آبست آنحضرت تبسمی فرمود ولد بخنده گفت که از معجز امام زمان٭ بود ز مرد سبز
ای جوان نه آب روان٭ مرتبه سیم حضرت فرمود بریز آنمرد آب بروی دست حضرت ریخت تا همه آن طشت مملو از آب شد فرمود ای
جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم آبست آنجناب فرمود آب نیست بلکه در سفیدیست از معجز دست آنجناب سه رنگ جواهر در آن
طشت دید آنحضرت طشت را در دامن آنجوان بلخی ریخت و فرمود به بر اینها را بجهة زوجه خویش و سلام مرا باو برسان و بگو دیگر با ما عتاب نکند ولد
جوان زمرد و یاقوت ریخت در دامن٭ یکی چو خون حسین و یکی چو رنگ حسن٭ در سفید که اشکش که مدار دیاد٭ ابر رنگ عارض جهتابی
امام عباد٭ آنمرد دیده اش روشن گردیده مراجعت نمود چون جواهرات را بنزد زوجه خود برد و شرح عتاب کردن اورا از قول امام
زمان و امیان آورد آن زن مومنه را اعتقاد زیاده شد با التماس بسیار سال دیگر با تفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانه مدینه
گردیدند و چون یک منزلی شهر بطحا رسیدند آن ضعیفه مومنه صالحه بملاقات آن مفخر کاینات سرافراز نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو
بعالم باقی نهاد آنمرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را عرض آنحضرت رسانید آنحضرت سر بسجده گذاشته لحظه طویل دعا کرده سر برداشت
و فرمود ای مرد برو که خداوند عالم اعلی زوجه تو از حیات نوی کرامت فرموده سه سال دیگر زندگانی خواهد نمود آنمرد چون بنزد زوجه خود شتافت
او را صحیح و سالم یافت ولد خطاب کرد که ای زوجه حمیده سیر٭ بده ز واقعه ارتحال خویش خبر٭ الی رفته سوی این سفر که بر گردد٭ کسی نیامده کز حال
باخبر کردد٭ اجل چه دختر عمر ترا بهم پیچید٭ چو مرگ پیرهن زندگانی تو درید٭ کدام عیسوی انفاس گشت هادی تو٭ که شد مراد ده روز نامرادی تو٭
آن ضعیفه صالحه گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیدم و مسافران سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح چون در میان جسم و جان جدائی
افکند روح مرا بآسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان اول بر بهرام پرتو افکن گردیده ماهی دیدم در فلک جلالت تابان و آفتابی به
نظر در آوردم رشک خورشید آسمان موسی مفتاح ابواب فتوح عیسی اما بمنزله روح علیا و سر جمیع را در تاج الاحتجاج احمدی بشوق محبوب
مهیای معراج ولد بر فلک دیدم جوانمردی میثم٭ چون بکوه طور موسی کلیم٭ نخل ایمن قامت دلجوی او٭ آتش طور محبت روی او٭ محترم شای

زا قلم ... ما ماهی آتا زرد و لاغر چون هلال، نه مجلس غیر جانان آرزو، در دلش حق در زبانش ذکر هو، ساکنان آسمانها خاص و عام، داشتند او را
بغایت احترام، ایضاً و چون ملک موت بخدمت آنجناب رسید سلام کرد پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار وای فرستاده پروردگار
برگردان روح این ضعیفه مومنه صالحه را بجسدش که من از خداوند درخواست نمودم که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید ملک موت عرض کرد که فدای
شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسدش برگردانید آن مرد بلخی گریان شد و گفت بخدا قسم که ... نهانه که از آن جوان میگوید بمولای من علی ابن الحسین میمانه
پس هر دو روانه خدمت آنجناب گردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت افتاد خویش را بر قدم آنجناب افکنده گفت بذات خداوند سوگند که همین
شخص بود که در آسمان ملاقات کردم وله کیست گرد شدم دلشاد این است، شفیع بنده و آزاد این است، بدنیا فخر زاد این شخص، لعالم سید سجاد این شخص،
اما آن بزرگوار با این جلالت و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار چهل سال گریست و نالید تا مثل هلال لاغر شد و کاسه غذا نمید نمود که باب دیده
نیالوده باشد حتی آب وضو نه که ... میکردند از تشنه کامی پدر شهید خویش یاد آورده آنقدر میگریست که آب مضاف میشد روزی خادم آنجناب عرض
کرد که ای مولای من هنوز موسم آن نشده که اشک دیده شما باز ایستد و ناله شما ساکن گردد آنحضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود چون
بدرد مفارقت یوسف گرفتار شد با آنکه میدانست که یوسف زنده است اینقدر گریست که کور شد وله یعقوب پیمبر خدا را یک چند، گر شد زو از ده پسر کم پسری، با
آنکه خبر داشت که یوسف زنده است، در زحمت او نداشت اصلا خبری، آنقدر گریست در فراق پسرش، کز گریه او گریست هر خشک و تری، من یوسف اولاد
نبی را دیدم، غلطید میان خون چو خشان قمری، افغان نکنم چه سان که از دستم رفت، از یوسف و یعقوب نکوتر پدری، مرویست که روزی جناب
زینب بخدمت جناب بیمار کربلا آمد و عرض کرد که ای یادگار رفتگان و ای فرزند برادر من دیشب خوابی دیدم اگر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت
فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای و عقده دلم را بگشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه دیدم مادرم را وله چه مادر
مادر برگشته اقبال، چو مادر ما در سوزیده احوال، چه مادر مادری چون من فسرده، چه مادر مادری فرزند مرده، چه مادر مادر محنت نصیبی، بسان دخترش
زینب غریبی، چو مادر بیکس ... سیاهی، چه مادر ... ، چه مادر مادری اشکها روانان، سیه پوشیده چون چشم غزالان، گهی گفتی حسن ای
نور عینم، گهی میگفت ای بیکس حسینم، ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم کردم بر مادرم ... پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم
که ای مادر چرا از دختران غربت خبر نمیگیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که به بینی از لشکر مخالف چها دیدم و چها
کشیدم ایمادر تو گیسوان حسین را بر نوک سنان ندیدی چرا اینقدر پریشانی ایمادر تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر
بهار گریانی ای مادر تو تسلیم خوردن اطفال و تشنگی عیال حسین را ندیدی چرا رنگ پریده ایمادر تو در وقت رسوا شدن بازار شام با ما نبودی چرا
گیسوانت سفید گردیده ایمادر در روز قتل عباس از توسن افتاد تو دست بکمرگاه نزدی برادرم حسین را ندیدی چرا قامتت خمیده وله صدای العطش کودکان
تو از آستینه بازار خاص ... رنجی
ناشنیدی، زچه رو جانب ما ترک تراحم بندی، تو همچو ما باسیری بسوی شام نرفتی، چون قدری شکایت روزگار با مادر دلفگار خویش نمودم مادرم زار زار
گریست و فرمود ای زینب غمهائی که از پدینان امت بشما رسید از همه اطلاع بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا همراه بوده ام همه آن غمها را
وای بر زوی ... عون ... قطعه کردن
دیده ام وله دمی که تازه جوانان آل پیغمبر را، شدند کشته شمشیر نیزه و خنجر، دمی که جعفر و عثمان شدند زاب نگون، دمی که شد تن صد چاک قاسم پامال، دمی
که ماند حسینم غریب و بی غمخوار، شنید نعره هل من مبارز کفار، با این نشان که غریبانه شد سواری او، بلی این نشان که نگردی رکاب داری او، دمی که رفت

کی

سوی آنکه وه به پشت دیده ... آب طلب کرد کسی جواب نداد، من ایستاده بحسرت نظاره میکردم، بسینه میزدم و جامه پاره میکردم،
ای زینب ستم کشیده وای دختر داغدیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه از گریه و ناله نیاسودم بخصوص در
شب عاشورا در وقتی که فرزندم بدرود تسلیم اهل بیت اطهار و وداع طاعت پروردگار می نمود آن شب دقیقه نیارمیدم و تا صبح بر در خیمه گاه
گردیدم وله شب قتل ای برادرکشته زینب، یادت هیچ می آید که آنشب، بخواهر گفتی ای شاد مجردم، بکشش خواهر من ام کلثوم، همین
دم کز فغان خاموش بودم، ندانم خواب یا مدهوش بودم، خروشی برد از سر عقل و هوشم، صدای مادرم آمد بگوشم، یا من صاحبان ناله بودم،
که آنشب تا سحر افغان نمودم، من آن شب از جهان و زجان گذشتم، بگرد خیمها تا صبح گشتم، چه بعد از ظهر عاشورا جوانم، حسین بیکس به خاکم افتاد
یافت ازپیدا کردن، هزار و نهصد و پنجاه افزون، دمی کز ذو الجناح افتاد در خاک، نمودم خاک خون از غش پاک، بصد خاری جدا گردید
از تن، سر فرزند من بر دامن من، شد مقتول چو سبط نبی، پسر سر را بزانوی مادر، زینب سوخته جگر چون من از مکالمات جانگداز مادرم فاطمه
دل ریش و شدت گریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب علیا جناب زینب تعزیه داری از سر گرفته
خروشی و شورشی برپا کردند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعله یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین
و مسموم گردیدن آنحضرت بزهر جفا وله چون وقت آن رسید که بیمار کربلا، گردد قرین صحبت سرور کربلا، شد وقت آنکه آفت
جور خزان رسد، بر نو گلی که مانده ز گلزار کربلا، شد وقت آنکه مرهم وصل پدر نهند، بر زخم ریش سینه تبدار کربلا، شد وقت آنکه کم شود از دفتر
حیات، از مرد و زن اسامی طومار کربلا، شد در مدینه مشتری بیع نقد جان، گرمی که بود کاسد بازار کربلا، شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی
تربت، گردد اسیر وادی خونخوار کربلا، شد وقت آنکه فخر زمان زین عابدین، فارغ شود ز رنج گران بار کربلا، مشرب نشست در غم سلطان
ماریه، لبطی گرفت ماتم سالار کربلا، آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز، در حجب از مصیبت بیمار کربلا، عابدان معبد عبادت سالکان مسلک ارادت
مخموران پیمانه وصال دمهوشان خمخانه قرب و اتصال از نشاء صهبای فراق علی ابن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان نشأتین که در ایام خلافت
بیمار کربلا ستمی که بر آنجناب که بر اصحاب وی وارد شد نه زبان را قوت تقریر و نه قلم را طاقت تحریر است از آنجمله روزی حجاج ملعون گفت یکی از اصحاب
ابوتراب میخواهم که بتقرب جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت تو قنبر که
مولای تو امیرالمؤمنین است قنبر گفت بلی والله بحمد الله تعالی صاحب ... و جلالم، ... مستحفظ در بار شیر ذو الجلالم، در خدمت کار رشته امتحانش
جان گشتم، شدم تا بنده او خواجه خلق جهان گشتم، حجاج گفت بیزاری جوی از دین علی ابن ابیطالب قنبر گفت ای منافق دینی بهتر از دین علی نشانی بده
تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب درآمده گفت ای قنبر ترا البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوار است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا
قنبر گفت بجهة آنکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص خواهم کرد اما مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید
حجاج حکم کرد که بهمان طریق قنبر را شهید کردند و در آن زمان بسیاری از شیعیان را برغم سید الساجدین بناحق شهید کردند که بجهة کشتن هر یک آن
بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام ابن عبدالملک مروان در طواف کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را
بحجر الاسود رساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردید متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی رم کردند و راه دادند تا بسهولت خود را

بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم او را راه دادند و سکه این شام مرا میسر نشد فرزدق شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها
الامیر دله این جوان سر حلقهٔ اهل عرفات است این جوان صدف رسول مجتبات است این جوان آرام جان فاطمه است این جوان نوباوه و بشر خدا است این جوان
بر پاکه دامان او را کعبه شاهد مسجد اقصی گواه است این جوان خورشید ظلمت این کرده چو رطالع گشت ظلمت بر فشانت سید سجاد زین العابدین است که باشد
نجم آل عبا است هشام را آتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار طلا بجهة هشام فرستاد
و خواهش استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و این سیصد زر آنجناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما خانوادهٔ کریمیم آنچه عطا کردیم دیگر
نمیگیریم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سپارسهد مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج چار رکن بازار در طواف که
داوند در جائیکه خداوند عالم اعلا لبیک عبدی در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در سحرگاهی آن بزرگوار را دیدم در سجده
رفته است و میگوید یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه یعنی ای خداوند عالم اعلا بر لست اعتماد من خوشا بنده
که تو باشی آقای او طوبی لمن بات خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسی که در دل
شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه ربه ولباه یعنی
در موقع که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکوست که گرامی دارد دوست او را و بگوید لبیک در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را
باینجا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه اللیل قد قبلناه
صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاق آواز تو و عذر تو را امشب قبول کردیم سل ما تشاء بلا خوف ولا خجل ولا
تخف انی انا الله یعنی سؤال آنچه خواهی از ما بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردم و حسد
بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که آیا این بزرگوار کیست پس انتظار بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکسته طوفان کربلا فرزند مظلوم
فاطمه زهرا الحسین شهید است که از خوف خداوند مثل بید می لرزید و رنگ مبارکش متغیر گردیده این سهل پدر آقا تقرب فرزند بیمارش امام زین العابدین
۲ ابن طاوس یمانی گوید در صنعا جوانی دیدم در نهایت هیبت و صولت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان بلند کرده عرض نمود الهی
عریان کما تری وجائع کما تری فما تری یا من یری ولا یری یعنی ای خدای من برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه
می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای خدای که می بینی و دیده نمی شوی طاوس گوید من ازین کلمات بر خود لرزیدم ناگاه که از آسمان طبقی زر آمد و برو
ان بر دیا نهاده و در میان طبق میوه شبیه به نقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس تعجبم زیاد شد
که مرا از کجا می شناسد عرض کردم یا سیدی فرمود باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم بجامه احتیاج ندارم اما بان محتاجم پس قدری
از آن میوه بمن داد و جامه ها را پوشیده جامه که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان ملک است یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او
بودم تا از انبوه خلق از نظرم گم شد از کسی جویا شدم گفت ویلک یا طاوس نشناختی او را او رب عرب و امام وقت و پسر زاده
رسول الله است امام زین العابدین است ایضا طاوس گوید در حجر اسمعیل آنحضرت را دیدم در سجده است و میگوید الهی عبدک
بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک چو در لغت فنا فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو د

هم

فقیر تو بدر خانه تو محتاج است و منتظر رحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هر گاه مرا مشکلی پیش آید بعد از نماز در سجده این کلمات
را گفتم حاجاتم برآورده شد و نفع کثیر یافتم الهی صد فرزند غریب علیل مظلوم کربلا را تا نفسی در مقی از حیات باقی داشت دقیقه از ادب
واز ارکان نشستند از آنجمله رفتن آل خیر الانام مرتبه ثانی با اسیری بسوی شام است قبور بعضی از مخدرات سرا پردهٔ عصمت و طهارت و حضرت زینب
و کلثوم و رقیه و زبیده در شام ظاهر شاهد رفتن اهل بیت است مرتبه ثانی بشهر شام خواه بحکم یزید پلید لعین یا بعهد دیگری از منافقین دله
مصنف چون رقم از علمهای شام مکتوب است جهان آتش گرفت و نام اسلام از میان گم شد زد دگر رفتن بسوی شام از شرم چیزی قلم از دست افکند آن
احادیث از میان گم شده کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن اولاد خیر الانام بکشور شام بنظر رسیده است اما چون عبد الملک ابن مروان حکم در شام و الی شد
جمعیت کثیری فرستاد تا آنحضرت را گرفته زنجیر گران بستند و روانه شام نمودند زهری گوید من بنهایت تعب خود را به نزد مولای خود رسانیدم گویا
دیدم بزندان بلا گشته در چنگ حوادث مبتلا البته زنجیر پدیستان چه شیرها سر زحلقت چون که کاران بزیره غل بگردن چون اسیران فرنگ
کار روی چون دلش در سینه تنگ گاه با شوق در راز و نیاز که طول از کوکب نیرنگ باره گاه محو از گریه های زار زار اه جانکاهش
یا ابکش هر زره گاه بکیف ایکره نا مقبول دشمنی تا کی با اولاد رسول زهری گوید گریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش
من بجای شما در زنجیر بودم که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار گران نیست آنحضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکناری افتاد و
فرمود ای زهری اگر خواهم چنین میتوانم کرد اما خواهم این زنجیر بر دست و پای من باشد که از قهر و غضب خداوند فراموش نکنم صد سال مرا از عذر و
زنجیر کشیدن خوشتر که زنی بالکی خوف و خطر چند صد مرتبه آب از دم شمشیر چشیدن بلکه نهم زندان خداوند پس زنجیر را بر دست
و پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که در منزل پیشتر با ایشان نخواهم رفت پس چنان شد که فرموده بود روز سیم مستحفظین برگشتند در مدینه
جویای آنحضرت بودند و میگفتند امر این عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای آنحضرت ندیدیم
راوی گوید که همان روز در شام نزد عبد الملک مروان رفت آنحضرت و فرمود که ای منافق دنیا پرست نامقبول چه دشمنی است
که داری بخاندان رسول ازین ستم زده در بدر چه میخواهی ازین فلک زده بی پدر چه میخواهی جفای چند که کشیدی تمام نداری یاد
کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد مروی است که مهابت آنحضرت بجوی بر عبد الملک غالب شد که بیشتر و عذر خواهی نمود
که دور زدن با عشرت و احترام خواهی ماند آنحضرت فرمود احترام ترا و ملاقات ترا نمی خواهم پس از مجلس بیرون رفت
و دیگر آنحضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود می گریست و دقیقه با استراحت در دار فانی نیاسود
تا با آبا و اجداد خود ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام ابن عبد الملک پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم علیه السلام را مسموم نمود
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون زهر کار پدر بزرگوارم را ساخت آب طلبید و وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای گرامی فرزند
من دلبند ای قوت جان بیقرارم دردی که بمنفعه بزرگوار تر از حیات است دردی که وسیله نجات است آتش زده زهر کین بجانم
بلله الحمد منعم آنچه خواهم از دست معاندین دین داد فریاد ز اهل ظلم فریاد ای نور دیده امشب که مرا وعده بهشت داده اند ای
فرزند وصیت میکنم ترا که زنهار ستم مکنید بکسی که داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند سپرده

لحظه از هوش رفت و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین دریغ روح کثیر الفتوحش از شاخسار جنان پرواز کرد فریاد و افغان
از خانهٔ دودهٔ عصمت و طهارت بلند و له کردار معمورهٔ ایمان بویرانی دریغا سید سجاد رفت از عالم الا فانی دریغا که کفر عالم گیر گشت مسلمانی
قوی شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی دریغا مرویست که چون آن جان پاک را با اعضای دردناک و جسم از شدت الماس چاک چاک
در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه بود که بر آن ناقه سی حج بعمل آورده و یک تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را بر روی تربت
آنحضرت افکنده و بنوعی نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه درآورد و چون امام محمد باقر مطلع شد به نزد ناقه آمد و فرمود ساکت شو و برگرد
خدا ترا برکت دهد آن ناقه برگشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورد برگشت و بر سر قبر صاحب خویش آمد و چندان سر بر زمین زد
که هلاک شد مانند روزی که ذو الجناح با صاحب حسین چون داخل قتلگاه شد بر مقتل پاک شه چندی صد پاره چه دید پیکر چندین بر هر یکی
ازان بزرگواران گذشت چه با دو نوبهاران آن آبسته زبان سمند دلیرش می جست نشان صاحب خویش تا که تن پاک بی سری دید
صد پاره و نجاک پیکری دید از کار فتاده دست و پایش افزون ز ستاره زخمهایش آن بسته زبان نمود بلوش بنهاد دو اغ بر گلویش کفتا به
زبان بی زبانی با صاحب خود غم نهانی کی راکب تاجدار برخیز وی صفدر کارزار برخیز خیر فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت
برخیز و سوار شو که شب شد تاسم کرد سپهر زینب برخیز که اهل بیت زارت در زند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند بعد از تو تشنگی گزیند
برخیز برغم خصم بشنیا یکبار دگر بخانه زین برخیز که دختر سکینه گردیده اسیر اهل کینه برخیز که زینب غمت رها و لش و بخیمه که رساه تا خواهر زار بی
نوایت مرهم بنهد بر زخمهایت آن حیوان زبان بسته سر و پای خود را بخون مظلوم کربلا رنگین نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت
چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع کرده روحش با علی علیین به پدر بزرگوارش
ملحق گردید این واقعهٔ هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه سال
گذشته دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت
کرده همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم آسایش و استراحت ننمود الا لعنة الله علی اعداء الحسین اشکده هشتم کیفیت خروج مختار
وفادار و قتل بنی امیه کردن سفاح و مقدمه امیر تیمور مشتمل بر پنج شعله شعله اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار
شعله دویم بجهنم فرستادن مختار مجموع کشندگان کربلا را شعله سیم منتقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمهٔ بنی امیه بنام و نشان شعله
چهارم قطع النسل کردن بنی امیه را جمیعاً شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج کردن مختار وفادار
و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار را نظم از شب کرنا پروین خود و خشان یافته صبحدم تن زانهزام جهر عریان یافته گشته بال افشان همای
صبح تا سیمرغ شام پر زنان خود را بقاف مغرب پنهان یافته از مکون کردیدن توسن بهوای افق یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافته
ترک خاور هندوی شب را چه شخص رعشه دار لرز لرزان با خطر سان گریزان یافته شمس انور در تجلی کوه و صحرا همچو طور زان تجلی تابش لعب
خشان یافته یا بوضع انضباط اوضاع دیگرگون شده یا بطور انقلاب افلاک سامان یافته شیر خون آشام انجم جسته از اکنام لیل پیلتن ضرغام

کردن

کردن شغل ثعبان یافته گشته از صید گردون خلوت ماهی تهی با گرگ مهر صید بر تو امکان یافته رغبی دم نسیمی گشته گلشن روح بخش باریاحین
آب حیوان زا بر بستان یافته کفر با ایمان باز رعد و برق بهمن کشتی نوح نشاط رفته در ساحل نجات از رنج طوفان یافته یار رفیض
داماد خیر المرسلین زاده بو بکر کام از قتل عثمان یافته کفر با ایمان اگر قصد روا باشد که باز مرده مژدهٔ وبخش خلقت ایمان یافته
زاده هند عمر سیرت یزید کفر کیش کز عناد آسایش از قتل شهیدان یافته در زد کربو زاده مرجانه کاندر اسیر عهد خویش اهرمن را وارث
تخت سلیمان یافته هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را او دران اسیر نار نیران یافته شکر کو را لا راحتی وا در کرده نام
ساهری را همسر موسی ابن عمران یافته دیده و رز مختار آبادی اکنیبا و شرع انهدام از آن ستم و مسلمان یافته کیست مختار
ان جوانمردی که در عهدش سپهر فتنه گر یا فته در چشم خوبان یافته آن امیری کز برای شبه رایش روز کار اس لبها کرده تا با مه کیسان
یافته آنی غلط کفتم کجا مهر و کجا نور این شعاع ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته کرده ایثار رستم رخش سحر که هر قدر مهر از زر زات مروارید
غلطان یافته بر سر ایوان او فشانده کز صراف صنع در ز زر دریا جسته با فیروزه ارکان یافته کرده کردون تا ز یا لیتنی کنت تراب
توسنش ار بر زمین هر که خرامان یافته و هر کراز دبان خلقت روا باشد که عقد گلشن خلقتش را باغ رضوان یافته گر چه شد در کربلا صید لعاب
عنکبوت طایری کو در فضای قدس طیران یافته منت ایزد را که از شیران فرزانه مرد آل عمران انتقام از آل مروان یافته یا فته از
تیغ مختار وفادار آسمان خضر الخاصیتی کز آب حیوان یافته از روز هیجا کز هجوم پردلان کاوزمین اضطراب از صدمه تیغ دلیران یافته گاه جو
کر غیلو غازیان پیل طلک در هوای صندق چون پیلزران یافته بت پرستی خاک مدفن در کریبان ریخته کفر کیش چاک در پیراهن جان یافته آن
حمایت از شر از تیغ بران یافته این خونخوار از ره هم زخم پیکان یافته آن هراس از سهم گز نیشتر چکان یافته پیدا آزاده که از رنج
روح آموخته بسمل افتاده که در خاک میدان یافته اندران هنگامه از اسم آلکک یکطرف توسن صرصر عنان را گرم جولان یافته
کرده قبض روح بدخواهان همت آنچنان کز نیک وتش عزرائیل اذعان یافته وز دل توحید کفر از تیغ مختار دلیر خویش را در عین جمعیت پریشان
یافته دیده احباب اندر رعین نیران یافته دیده نور سینه اعدا از عین نور نیران یافته جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خط
لبطلدن اسکان بر نظم سلمان یافته با وجود طبع نو بهر محشر خرمن عقد چون طفل دبستان یافته آنچنان کز قتل اعدا شد انصار
دین آنچه جامی از حرم در عید قربان یافته یا دهٔ عمر رکن الدوله خاقانی که چرخ آب حیوان خورده تا مشرق و بی نشان یافته حمد مخصوص
خداوند جبار قهار است که به تیغ مختار راه بنی وفادار انتقام خون شهیدان احمد مختار از بنی امیه بدکردار کشید و بچنگال شاهین عقوبت
سینه کرکس مردار خوار چند دریده که جفا کرده اند رسید مصنف گوید حکایت همه ها دهر کردیدن یزید پسر معاویه پس از آن بر فضا رسید
که روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود گردید لشکر هر قدر تجسس و تفحص کردند اثری از آن مشرک
ولد الزنا نیافتند کرا که او کز تا تقی شنیده که این دشمن خدا و رسول بجایی که بایست بر خر بردند و بعذاب قهاری معذب گردید
بسند صحیح منقول است که مختار ابن عبیده ثقفی روزی از اسد الله غالب علی ابن ابی طالب شنیده بود که خروج خواهد کرد و سیصد هشتاد
سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس طالب فرصت بود همیشه علانیه میخواست خروج خواهیم کرد و قطع النسل بنی امیه

مردود خواسم کرد حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده اراده قتل وی نمودند از آنجا که نام کشندگان حسین در قبضهٔ شمشیر او نوشته
بود نجات یافت تا شب چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول بود سال شصت و ششم هجرت خروج کرد مردم با وی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه
ساختند الله پهٔ خون خواهی فرزند زهرا مجبین شورشی کردند برپا ابراهیم پسر مالک اشتر و ابوعبدالله جدلی و ابوعمارهٔ کیسانی و جمعی
از اعاظم و اشراف عرب با لشکر بی حساب بخون خواهی فرزند ابوتراب با مختار رفادار متفق گردید مختار گفت ای برادران ولم کشند بجاری
پسر شیر خدا را آنکه امروز حرمت شمار داغی که فلک بر دل حباب نهاده است پیش از همه خون در جگر ابن زیاد است الملعون الحال
حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک را با جمعی از سروران و لشکریکران بمحاربه آن ولدالزنا پی پناه فرستاد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن
زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر خود فرود آمد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران
فرزند فاطمهٔ زهرا اینک قاتل فرزند پیغمبر ابن زیاد است که بپای خود به نزد شما آمده جهد کنید و کوشش نمائید که الملعون را بالعقر رسانیده سینه‌های
محبین حسین را از مرض جهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جستند و جلو ریز بر لشکر ابن زیاد تاختند و از تشنگی پشتها شدند دلم
آب آن دو سپه در آن بیابان خوردند زکاسه سرایم هر قاتل شد بچشم مقتدا عزیز ماند در محیم هر نعش بخاک خفته صرم برخون ز تش رفته
سازم پاکوبان چون پلنگ در کوه دست فشان چون نهنگ در یم آن دو لشکر گرم محاربه و مقاتله بودند که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم
گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول بخدا قسم شنیدم از امیرالمؤمنین که در محاربه ابن زیاد اول اسلامیان مغلوب و
بعد غالب خواهند شد ای جوان مردان دقیقه‌ای نگهدارید آن لشکر شکسته دل با هم رسانیده باز متوجه دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنهٔ لشکر
ابن زیاد زده شورش محشر برپا نمود ولم از خون بدخواهان دین جوها روان شد بر زمین اندم که در میدان کین شد رنگ دعوا ریخته
تیغ از دو جانب گرم خونهای از دو سو درها بهوا تیر ابد زا جاب او بر قلب اعدا ریخته گردید خاک آتش فشان چون کوره آهنگران از رز
گرمی آهنگ اختران از رخش شهلا ریخته جا و صفت ز فسونگری از این تن خاکستری قادرهای آذری صفا بغیر ا ریخته فوجی جراد
منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از زیم بهار ریخته بکفرهٔ کذاب اشر عاقد را ام قد قدر این الملقن کویان مفر اسباب یغما ریخته
چون پور مالک از میان افراخت شمشیر از میان از زخم مه شد عیان ابک [illegible] بالا ریخته ابن زیاد بدگهر خورد و بجان تیغی بسر
گر جسم ان پیداد گر شد طرح جوزا ریخته هر صبح بهر چاکری بوسد رکابش مشتری تا زان یهود خیبری خون حیدر آسا ریخته کوکب
بخت اسلامیان از خواب بیدار شد و دشمنان را شکست فاحشی دادند و چون آتش حرب فرونشست معلوم شد که پسر زیاد و حصین ابن نمیر
کندو شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابوالاشرس و سایر اعیان لشکر آن ملعون کشته شده بودند پس ابراهیم
سرهای ایشان با فتح نامه بجهت مختار فرستاد و مختار وفادار مشعوف و مسرور گردیده بجهت مبارکباد کفش تازه پوشید و آن کفش را بسیار بر سر و روی
عبیدالله زیاد زد و بعد از آن کفش را بنزد غلام انکند و گفت بشوی که به نجاست خورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد
را مع سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه فرستاد آنحضرت مسرور گردیده آن سرها را بنزد حضرت سید الساجدین فرستاد در وقتی که آنجناب با اصحاب
چاشت میل میفرمودند همین که چشم آن بزرگوار بر سر آن تباه کار افتاد بسجده رفته شکر و حمد الهی را بجای آورد و رو با صحاب کرد و گفت
دفرمود

دفرمود ولم گذشت ظلم عبید زیاد از رشد اول از این منافق مردود بی حیا فریاد هر اول اهل حرم را گشته پال و اسیر بزم خود به طلب کرد با غدر و زنجیرها حیا
ر روی حق نا قبول کرد به ظلم که بدر پنهٔ رسول کردم خرابی استاده این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن و عیش و نشاط به مشغول در ساعت ارزه کین چشم دا گر دید
چه ظلم به تر این کاعتنا بمن کرد بنه ای صحاب من در آن ساعت حالتی بر من روی داد که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم از خدا نمودم سر این ملعون را و فتنه
به نزد من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدایرا که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب گیار بتماشای سر ملعون مردود
بدکردار مسرور که ناگاه خشمگین مارسیاهی پیدا شده بسوراخ دماغ ابن زیاد رفته از گوش وی بیرون آمد پیوسته شغل آن مار با سر آن مردود آن بود ولم
غلطید بخون قامت دلجوی حسین گردید پر از غبار گیسوی حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین الا لعنة الله علی اعداء الحسین
شعله دیدم بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع قاتلان مظلوم کربلا خامس آل عبا اسلام یافت تازه که ای روزگار شکرها دهر از رنج
اینه تهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان اختیار دار گردید نشاط زانه بخت شیار شکر دلهای دردناک شفا یافت زان غمها ای ذوالجلال حمد تو وی
کردگار شکر چون بنای کارخانهٔ ایجاد در استنادیست موجودی از عالم بجز ذات حضرت واجب الوجود مراد نه لفظ بی بنا تلفظ یا در شهود
صورت شاهد معنی را حجاب است چنانکه بشر پرده پوش آفتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین ضد این پسندند آری شاهد وحدت
احاطه کننده است اشیاء کثرت و کثرت اشیاء به در بساطه چه در بسیط که ان الله علی کل شیء محیط چون کثرت بر کثرت افزاید
احوال در عین دو بینی اظهار یکتائی نماید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم نبی امیه گماشت تا ثابت
شان قطب آسمان ولایت نماید الله یک بقا شد خاتم اظهارش نیست نفی در نفی هویت که انکارش نیست عشق مستوره جاز اجو
خریدار آمد حسن حق پرده نشین بود ببازار آمد نیست جز لفظ مراد همه از شیون نشین بر زبان محبت شم است یزید است و حسین سبحان
الله میکویم و خود میکشم کوش الهی اگر ما را معرفت لفظ و تلفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است رند بر دم ازول نوائی مراکشند زجانی
بجانی مرا الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبیدالله زیاد ملعون فارغ گردید بزرگان قبایل عرب را طلبیده و گفت طعام و شراب بر من
گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب نمایند کشندگان و یاری کنندگان کشندگان حسین را تا از نور شفاعت امید
اگر فرزندم باشد پس عبدالله ابن رشید جهنی و مالک ابن هشم کندی و حمید بن مالک و مالک ابن بشر را حاضر کردند و مالک ملعون بود که
کلام الله ناطق را غارت کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که نقطهٔ آب بروی بنت گذارید به
مالک گفت مختار خودمند که ای مغضوب درگاه خداوند بیاد خواطرت از قهر دوار بندیشیدی از خشم پیمبر در آن دشت الستم کردار معصوم
نکردی یاری سلطان مظلوم به شد مقتول ظلم ای تبصارت کلام الله وی بردی بغارت الملعون انکار کرد و گفت من بنزد مختار گفت
ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا آن ملاعین را کردن زدند مختار گفت خولی را طلب نمایند ابوعمره با جمعی بخانه او محاصره کردند ملعون گریخت
و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما بدست اشاره بسوی مزبله خانه نمود آن مردود بد
گهر را از میان بیرون آورده بنزد مختار بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه که سر فرزند
فاطمه را بران نصب کرده بودی و در بازارهای کوفه می گردانیدی و آن سری کش فاطمه پرورش داشت مصطفی پیوسته در آغوش داشت آن سری

گر آفتاب او را گزند ** کرده بودی از زمین یک نی بلند ** آن سری کز آب حیوان داشت ننگ ** کشته بود از تشنگی مهتاب رنگ ** گیسوانی را که عمری
جبرئیل ** شست و شو دادی به آب سلسبیل ** چون نهادی در تنور آن رأس پاک ** گیسوی پرخونش آلودی بخاک ** ای منافق تر ز کفار فرنگ **
ای یهودی زاده بدنام و ننگ ** ای ز رؤیت نور ایمان گشته دور ** او ده جهان را کسی جا در تنور ** آن رخی کو قبله اهل یقین ** کردی ای
مردود خاکستر نشین ** خنجر پاکی که جدش مصطفی ** بوسه زد دادی به نوک نیزه جا ** کردی آن ابرو که مه شرمسار ** چون هلال از مغرب نیزه آشکار
پس حکم کرد که آن ملعون را با آتش بسوختند بعد از خولی کافر عبدالله کامل را طلب ... حکیم ابن طفیل قاتل عباس و منقذ ابن مره عدی قاتل علی اکبر
فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان ابن انس ملعون از کوفه به بصره گریخته خانه او را خراب کردند چون از بصره خواست فرار کند جاسوسان
مختار او را گرفته به نزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و دوغ زیت را جوشانیده سنان ملعون را در وی جوشانیدند عمرو ابن
صبیح و محمد ابن اشعث را آوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند
فرمود انگشتهای او را اول و بعد از آن دستها و پاهای او را بریدند آن ملعون در خون می غلطید و مثل سگ عف عف میکرد تا بلبکان جهنم ملحق شد
جمع کثیری شفاعت عمر ابن سعد حرامزاده نمودند مختار گفت ای یاران آن زاده سعد ستمگر کرده است ** از جفای کربلا خون در تنم ** بوده سردار سپاه
کربلا ** این لعین گر ظلم او در بشنوم ** گر بیالایم بخون دامان او ** خون مظلومی بگیرد دامنم ** گفت این ملعون شاه کربلا ** گر سلیمانی تو خود اهرمنم **
از تو خود هم خاتم دولت گرفت ** کینه ات عورت در پیراهنم ** آن منافق دشمن دین خداست ** بغض او کرده برق خرمنم ** دشمن
دین خدا را زنده ** دوست گر باشم خدا را دشمنم ** بگذرم گر از قصاص این عمر ** دین بوبکر و عمر در گردنم ** پس مجبوراً ابن سعد را امان داد
بشرطی که از کوفه بیرون نرود روزی کسی به نزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند یاد کرد که شخصی را بقتل رساند گمان من آنست
که منظور او تو باشی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد و دستی با وی گفت که خطا کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون
رفته میگوید امان من گذشت و توقف رسید عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نموده حفص پسر خود را به نزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید
امان دادی مرا چون روز اول از امان بگذر غلط کردم پشیمانم زنج بگذر از آن بگذر ** ای تو پدر مرا امان داده اینک اهل کوفه میگویند که مختار
اراده قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابوعمره را طلبیده و حرفی در گوش او گفت دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند
و آن ولد الزنا را در جامه خواب خفته بود سر بریدند و سرش را به نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفه حرام چون نیک
نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمره اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را با او برسان پس حفص را نیز شربت
مرگ چشانیدند وله قتل عمر که مرتد پیغمبران همه ** شد باعث شفای دل شیعیان همه ** بعد از قتل عمر سعد امارت بحق منقد کرده بطلب شمر ملعون
فرستاد و گفت ای یاران الا کجاست شمر تیره روزگار نامقبول ** کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول ** کجاست شمر که در کربلا با میر یزید ** سر از تن پسر
بوتراب تشنه برید ** کجاست شمر که از غیبتش به تشویشم ** بیاورید که مشتاق آن جفاکیشم ** در آن روز شمر ملعون مردود از ترس مختار
به بادیه گریخته بود ابوعمره با جمعی کثیری بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربه بسیار نمود در این واقع شد بعد از آنکه آن ملعون
زخم بسیار خورده بود در همین محاربه شمشیر ابوعمره از پا درآمد راه چاه و پیش گرفت و بدن نحس نجس او را به آتش سوختند پس آن ده نفری را

آورده

آورده اند که اسب بر بدن چاک چاک فرزند پیغمبر تاخته بودند و یک یک را با میخهای آهن بر زمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جایزه مختار ایشان را
آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینه طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود و با من نهایت محبت داشت روزی بدین
او رفتم و دیدم از خانه بیرون آمده سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت کردی گفتم ایها الامیر
در این کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشید و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است که ناگاه جماعتی رسیدند و عرض کردند ایها الامیر
مژده باد ترا که حرمله ابن کاهل را اسیر کرده آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون ولد تو ئی که خصم رسول و دشمن دینی ** تو ئی که قاتل
جمع آل یسینی ** تو ئی که تیغ فکندی بتارک جعفر ** تو ئی که رحم نکردی به تشنه جگر ** تو ئی که تیر زدی بر گلوی اصغر او ** تو ئی که داغ نهادی بجان
مادر او ** تو ئی که از تبعیت قدسیان بجوش و خروش ** تو ئی که فاطمه از ظلم تست نیلی پوش ** تو ئی که کسب شقاوت نموده ز بخت ** تو ئی که خانه ایمان
خراب کردست ** آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را بریدند و آتشی افروخته آن ملعون را زنده
به آن آتش افروخته بسوختند منهال گوید که من متحیرانه گفتم سبحان الله مختار بمن نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت رواست در این جا چرا منهال
گفت ای امیر در همین نزدیک بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله ابن کاهل خبر داری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده
گذاشتم دیدم رنگ مبارک آنجناب متغیر شد سر بآسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را به حرمله ابن کاهل ملعون و همین دعا را
کرر فرمود ... گردید فرمود ای منهال خبر داری و در آن صحرای محشر خیز بودی که از دست مخالفان بخصوص از حرمله به ما چه ها کشیدیم از کشتن
مردان و طفلان ما را ذبح می نمود و تماشا میکرد گویا هیچ نکرده بود وله هر خود در حضور ابن زیاد ** ظلم و کین را کمال میدانست ** عشرت پنج روز دنیا را
عین جاه و جلال میدانست ** میل کلی نبود با طلبت ** دین حق را زوال میدانست ** نار بیحت و باغ گل میخواند ** مار ریده و مال میدانست **
نه ز کفر انحراف میورزید ** نه ز دین انفعال میدانست ** قصه برزخ و عذاب جزا ** خواب خوش یا خیال میدانست ** خون ما را مباح می فهمید **
قتل ما را حلال میدانست ** نه دل از مال خود بر میداشت ** نه غم خورد سال میدانست ** ای امیر آن بزرگوار از حرمله بدکردار شکایتها داشت حرف
این ملعون بر زبان و سید الشهدا آنحضرت بد امان بود الحمد لله امروز استجابت دعای آنحضرت را دیدم و انتقام این ملعون را از دست
تو مشاهده کردم باین جهت تسبیح گفتم مختار لحظه توقف نموده متوجه من شد و گفت ای منهال بذات خداوند ترا سوگند میدهم که تو خود از زبان آنحضرت
شنیدی که نفرین در حق این لعین بدین آئین کردست یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده و سجده شکر بجای آورد
و سجده را طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته برگشت در روانه شد با هم آمدیم تا بدر خانه اش رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبه
درویشی من بنهید و نهار میل فرمایید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو خود گفتی که خداوند دعای امام زمان بدست تو مستجاب
کرده است من شکرانه این عطا امروز روزه میگیرم وله منت خدای را که بدنیا بدست من ** شد انتقام خون شهیدان کربلا ** ای کاش کشته می شدم از روز
با سپاه ** در موکب سعادت سلطان کربلا ** کاری که کرده ام اگر از قتل دشمنان ** خون بگذرانم از سر ایوان کربلا ** الحاصل مختار دین دار
بنا بقول مورخین حیدر کرار سیصد و هشتاد هزار از بنی امیه بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آنحضرت باقی نگذاشت مگر اشخاصی که از ترس شمشیر مختار
بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعبه سیم منتقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمه بنی

امیه حق‌ناشناس را اگرچه سپهر به مهر نیرنگ سازیش دست تعدی دراز کرد و روزگار غدار شعبده بازیهای پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است

نه بجنگ آن اعتقادی و نه بصلح ان اعتمادی است ولله سفلگان زمانه را از ایام عزت اول رسد بلاک آخر هی بر و قوم لوط بفلک

لیک می‌فکند بخاک آخر اگرچه انگور گردش ان اهل ظلم را تغافل از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کمند آه مظلومان کردن گیرد اینجا

چنین کنند مکافات تا ذکر احوال ظالمان بصفحه حشر چون شود در سرکشی است خاکنشینی که کشته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود

ارباب صحیح ایشان بسند صحیح مرویست که چون نوبه کوکبه بنی امیه علیهم الهاویه در زمان ذلت و زوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس را

محل طلوع است و اجلال رسید اله نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور به تخت خسروی چون سکه صاحب قران برزر در بارش

بلکه خواقین زمان مرجع سلاطین دوران گردید با جمعیت کثیری چون پروین بگرد ماه بدر سفاح از آنکه یافت شد که بنی امیه نام و نشان

که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و درپیشان بودند بعد از چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامه نوشتند

که ایها الامیر اله ای طلب زمان تو اسباب تهنیت دی دور زد دوران تو اصحاب کبر داری هنری چند که عقلات درین عمر هرچند

بود دهر ز صاحب هنران پر هستی بشر اما شگفت است که باشد یکی نه ز اجزای وجود تو عناصر قیض تو درای تو چه ابر است و چه بحر دست

تو و طبع تو چه بحر است و چه ابر ای شخص جهاندار تو را چرخ کهن خنگ و ی خنگ فلک سیر تو را ماه نو آخر خشم تو چه سالیس بجهد کرک

زرد با عدل تو چه شهنه بر در شیر ز اشتر لطف تو و قهر تو محب سازد عدو بوزاییر تو و شمشیر تو دل دوز زره بر مار زد [illegible] تو اگر مرد

اگر زن ممنون عطای تو اگر عبد اگر حر پس عریضهای معذرت آمیز نوشتند که ایها الامیر ما در اول قدم خطا کردیم که با آل نبی جفا کردیم

چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم به بنی هاشم و بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم عفو بهتر که صاحب کرمی کر

نکردیم ظلم یا کردیم سفاح چون همت را کرم دید بجوابهای گرم فوج فوج از آن طایفه بی آزرم دکروه کروه از آن فرقه بی شرم را بطمع نعمتهای

فراوان و خلعتهای الوان جهای آستان خویش نمود تا هفتاد هزار بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر محیط نقطه خط اسلامیان کردیدند

و از خلیفه زمان بجبهای بکران دیده هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هر یک عمامه زنگ زنگ بر کمران خنجر گوهرنشان و ین کمر بند مرصع

بر میان بلمدی در صدر مجلس جا گرفته کار پدینی زلو بالا گرفته این بر روانش چه در پهلو نشسته ظلم با بیداد هم زانو نشسته اما مردم

را بر حلم سفاح روز بروز حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر مرحمت می نمود بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان زدود

راوی گوید روزی در مجلس با سفاح و بزرگان بنی امیه آلوده و هر یک بطریق محبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد

ایها الامیر ولله عرب با آمده اینک از راه جسم او لاغر رخ زرد چه کاهی با دل نازک و لبهای درشت کرده پری چه کمانش خم گشته دلش آتشکده

آتش دود است دیده چهره غبار آلود است آن مرد نامقبول بدون اذن قرب وصول یابد مانع شدم او را که این حرکت معقول نیست از غم

ملول شد و گفت ای دربان عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان اله مرا غمهاست بر دل آتش افروز جگر خونم

زبون چشم سیه روز کشیدم رنج بسیار از ره دور و لیکن رنج را جهالت منظور بسلطان عرضها دارم فراوان بر رویم در مهبندی

مرد دربان گفتم ای مرد برو و سراپای وجود خویش را از آلایش غبار گشت و شو نمای و جامه پاکیزه خود را بپاری آنگاه به بزم ارم نظم امیر در آی

تا آنکه ساربان اشتر او راه چند بر قبه زمزم بر آمده با آواز بلند ندا کرد که یا اهل الصفا و اهل المکة و المنی و اهل الکعبة

العلیا و القادمین من اقطار البلاد شرقا و غربا رحمت به منتها مقدای جهار ازاله کرد رهین آنست دید خلق

زمان را همه رتبه آل رسول داده هر یک باعث مطلعند اند کون و مکان را حق بنی هاشم است زانکه با ایشان داده کلید جحیم را و جنان را

نه زانیست مستحق حذف اگر چه گم کرد بنی امیه جهان را بنی امیه بر پردار آن سخنان ناسزا چون سپند از جا در آمده لیک و چوب

بیشمار اذیت بسیار بان دل شکسته اظهار رسانیدند بالله بعارض بلکه خورد زخم سیار زسیب عارضش گردید نیا چون بعد از اذیت و آزار او را مرده

پنداشتند جسم مجروح او را بجای گذاشتند بکه اشتد ضعیفه او را بخانه خویش برده و معالجه پذیر کردید تا هوش بر سر وی درمی در پای او بهم رسید فرار بر قرار اختیار کرد

مدتها در بیابانها آتش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه او را بخت یاری کرده از بار یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت و چون قدم

به بزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس گماشته بعد سلام کرد گفت خوش آمدی ای بر طرف کننده الم های من و ای نام برنده

جد و آبای من زینت برادرون حاجات و کفایت جهات تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یمین و یسار متوجه شد دید

حضار مجلس اکثر ایشان آن اشرارند که در که او را آزار کرده اند بخاطرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیا آه آتشبار از جگر برکشید و اشکش چون

مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار درین موجب آه و ناله چیست و این گریه بی اختیار برای کیست سدیف

چون سوسن ده زبان مترنم این بیان گردید ولله مرا ای امیر از غم قدح زهر است که گر خون ببارد ز چشم کم است نه واقف از قصه کربلا

نبودی در آن عرصه پربلا که چون منشأ خلقت لشاین چراغ شبستان زهرا حسین نظر کرد کجا زتوسن بکون جوانه چه عباس

در بحر خون دگر جا ز خون لبته قاسم خضاب عروس بحجله ز رفت کباب چو برگ گل افتاده یکسو بخاک علی اکبرش با تن چاک چاک

گهی در فغان طفلهای صغیر یکی بهر آب و یکی بهر شیر بدامان مادر یکی کرده غش یکی نوحه گر که پدر العطش سکینه که از

تشنگی در خروش گهی مشک خالی کشیدی بدوش گهی کردی از کودکی ناشکیب عنان گیری اسب شاه غریب که یکدم مرو از برم

پدر مرا ایم جان است بر تن پدر چه شد اکبر سرو بالای من کجا رفته یک یک عموهای من مرا وعده آب دادن چرا مرا داغ بر دل

نهادن چرا مگر آب دور است در این خوفناک دشت از عطش جمله چون مرغ کباب دگر من گذشتم ز آب ای پدر مرو یا مرا همره خود ببر سه از

خجلت آب سر پیش داشت همی گریه بر نیزه خویش داشت زبانش از آن بی کسان عذرخواه دلش در حرم چشم در قتلگاه سدیف

را ازین ابیات گریه دست داده سیل اشک از بحرین دیده هاشد چنان آتش از آه دل افروخته سفاح بیشتر از سدیف

سوخت اما سدیف حدیقه در آن وقت دست سلیمان عبدالملک را بدست سفاح دید زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید ولله مغرور

مشو که این گروه پیدین جمعند بگرد تو چو بر مه پروین شمشیر بکش بخون آبای کرام این طایفه را بر افکن از روی زمین سفاح ابواب جدل

بروی سدیف گشوده او را بالحان شیرین تسکین نموده گفت ای سدیف گلهای این بوستان تا هنگام شاداب می مانند خزان تاراج

خواهد کرد ای گلستان را چراغی کو بشب روشن شود مغرور نتوان شد فانیست در پی صبحدم شمع شبستان را ضعیفان را نشاید

ظلم در وقت توانایی زبردستان نوازند از ترحم زیردستان را ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و ما را در هنگام تسلط رحم بر

[illegible]

ضعفا او است سدیف دید که سفاح بهتنه شد گریه در گلوی وی گره شد گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان چه در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا شنیده که کلکون کفن آل عبا بعد از شهادت یاران شهید بیکس و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد و له یا بیکفن زینب خواهرت کردد بقربانت ٭ یا بیکفن کلثومت فدای چشم گریانت ٭ یا بیکفن عباس ای علمدار شهیدان ٭ یا بیکفن قاسم ای جوان ناامیدم ٭ یا بیکفن پسرم کرد سودای علی اکبر ٭ شود مادر فدای قد و بالای علی اکبر ٭ یا بیکفن آه از حسرت دامادی قاسم حسن گو نایافته بند حنای شادی قاسم ٭ یا بیکفن شاه بی نظیرم رفت از دستم ٭ یا بیکفن طفلان صغیرم رفت از دستم ٭ امام غریب در حسرت بود که باش تنها جواب صد هزار شقی البقس را گوید یا دلداری اهل حرم نماید سفاح آه سوزناک از جگر برکشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی که از دست قضا شکوه پیدا کنم ٭ فریاد مزن آتشم داد مکن ٭ گر تیر جفا گذشته از سینه تو ٭ چیزی که گذشته هیچ از آن یاد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نموده و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و خویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس یاد دار که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس نمائی و خواهشهای تو از ما بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به بیاره وین مجلس متوجه گردید آن شیاطین یعنی بنی امیه بدین را محزون و غمگین دید یکی زیر لب لعنی الکفر ذکره یکی بر ده سر در گریبان فکر ٭ یکی در شارت با صحاب خویش ٭ یکی لعن می کرد بر باب خویش ٭ یکی بود با بخت خود در نزاع ٭ یکی گفتی ای زندگی الوداع ٭ آن طایفه کافر کیش در تشویش افتاده هر یک با خویش میگفتند ای کاش امروز یهودی می بودیم و از ننگ بنی امیه بودن می آسودیم سفاح چون ایشان را پریشان دید زبان تسلا با ایشان گشود که غمگین مباشید و بنا حق غم اسنه دل مخراشید نشنیده اید که لیس علی المجنون حرج که را که جنون امرا مقرب درگاهست شامیدانید که سفاح را با مزاح میلی تمام است و ملتفت شدن باین غلام بجهة شیرینی کلام اوست بسیار بعید است که عاقل التفات بمثل این کلمات نماید تا آن روز بنی امیه را تسلا حاصل شده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت شعله چهارم در قتل کردن احمد سفاح بنی امیه علیهم اللعنه والعذاب را جمیعاً شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشیده ٭ زهره در خنیاگری از چهره برقع در کشیده ٭ دست قدرت بهر تغییر بساط کفر و دین ٭ مجلس دیگر نوشته محضر دیگر کشیده ٭ از برای آل مروان آسمان پر زهر کرده ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشیده ٭ دف زنان ساغر کشیدند از رقص شد فلک بر سر اعدای تست دف زن و ساغر کشیده ٭ گرچه خونها ریخت شمشیر علی آخر یزید ٭ انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشیده ٭ لیک غیرت بین و خون خواهی نگر کز درد دین ٭ ظالمی آخر بقتل ظالمان خنجر کشیده ٭ کو علی و آن بازوی مرحب کش خیبرگشای ٭ آنکه در چون تخته پل بر خندق خیبر کشیده ٭ آن غضنفر خداوندی که خشمش گاه رزم ٭ پوست از فرق دلیران غضنفر کشیده ٭ وان بلند اختر شهنشاهی که مکه خادمش ٭ حلقه فرمان بری در گوش هفت اختر کشیده ٭ شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین ٭ آنکه چرخ از رمه که خشمش سپر بر سر کشیده ٭ کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی ٭ پرچم نصر من الله جانب خیبر کشیده ٭ کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی ٭ جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشیده ٭ حامل بار زمین گفتم قضا کشا بدوش ٭ گاو و ماهی را تواند مالک اشتر کشیده ٭ لشکر افلاک خواندم عقل گفت ای بی خرد ٭ می تواند بار نه افلاک را قنبر کشیده ٭ تا نشد خود مبتی آدم بوی از جرم خویش ٭ کی بجوش عفو یزدان خط بطلان در کشیده ٭ تا نیامد نا خدای بحر قدرت را دخیل ٭ نوح

ندانم چسان تاب آورد و دید ٭ دامان ... [illegible]

مالکی

که کشتی زطوفان بجز بسوی بر کشید ٭ تا نه اندر منجنیق حب او افکند رخت ٭ ارحت که از آزار ابراهیم بن آزر کشید ٭ بر سر احمد سپر کردی بروز رزم دست ٭ چون همانی کاسمانش را بزیر پر کشید ٭ با چنین قدرت بنود اندر زمین کربلا ٭ شمر چون شمشیر بر دارای دین پرور کشید ٭ خنجر پاکی سر برون ناورد از بهر چه از خاک نجف ٭ چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید ٭ خنجر پاکی که می بوسید احمد طالبی ٭ چشم پوشید از بی خنجر بر آن حنجر کشید ٭ زد یکی در خیمه کاش آتش کین دیگری ٭ عابدین را با تن بیمار از بستر کشید ٭ منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان ٭ زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید ٭ اعتای خونبهای قاسم و اکبر نمود ٭ انتقام خون عباس و علی اکبر کشید ٭ لسند صبح مقصود است که چون صبح زد کانه بنی امیه کفر بنیاد در دو شام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید و گفت ای رفیق فرخنده فال وای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در امال نمی نمائی که کارهای چنین موقوف بصبر و شکیبائی ٭ سدیف گفت ای سیدم تمام صبر بجا کرده است و دیدن این ظالمان خداشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آنچه گردنداین قوم بی ننگ و نام نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور و لا شورش فردا درین دار الامان خواهم فکند ٭ آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند ٭ صبح چون خورشید غادر سر زند نام و نشان ٭ از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند ٭ بود فرش آستان گر جای ایشان صبحدم ٭ جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند ٭ ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید و زمان آن رسید که از فیض جاوید و خون خواهی حسین شهید در نزد رسول مجید روسفید گردم پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو به پهلو می غلطید چون سفاح آن شب را صبح کرد صبحی که بنی عباس از آن نوروز اتفاق می نامند امر کرد منادی را که ندا کند در کوچه و بازار با حضار بنی امیه بدکردار که خلیفه امروز جایز بسیار و نعمت بی شمار بصغار و کبار عطا فرماید پس فرش کردند مجلس را بمسندهای دیباج آراستند کرسیهای عاج سندلهای عظیم افراشتند و پشتیهای جسیم گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کارو دیده پسندیده و عده انعام فرمود و در خانه پنهان کرده حکم نمود که هرگاه دیدید که من عمامه خود را بر زمین افکنم بعزم ستیز با شمشیر تیز در آیند و از بنی امیه کسی را امان ندهید و دربانان نیز سفارش نمود که چون جوانان با تیغ برهنه درآیند بیرون روید و در بار را محکم ببندید و مگذارید که احدی بیرون رود پس از آن قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا بر عرشه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبح نام داشت بر پله منبر و سدیف را بر پهلوی منبر وا داشت که اهالی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در ان منبت بود در دست صبح داد پس سفاح خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی ادا کرده گفت ایها الناس امروز دولت بی قیاس بنی عباس مرا باین وا داشته که داد جوانمردی از عالم بر ستانم و نهال جود در مزرع آمال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه را رهین احسان خویش گردانم از هر یک هر چه بخواهید از من زر است و عطای من نسبت بشما پیش از حاجتهای شماست اول شروع بجان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه گشایم بنی امیه عرض کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب اند چرا که ایشان سادات عرب اند سفاح گفت ای صبح ندا کن یک یک از بزرگان بنی هاشم را حاضر شوند صبح ندا داد که این ابو عبدالله ابن حارث ابن هاشم کسی جواب نداد و سدیف گفت ای امیر کجاست ابو عبدالله سفاح گفت او را چه بر سر آمده است سدیف گفت و از ابن ابعه الکه جهانی بکام اوست ٭ در مجلس تو باده عشرت بجام اوست ٭ او را از ظلم بناحق شهید کرد ٭ این ظالمی که صندلی

زتقامی اوست؛ سفاح گفت اطلاع ندارم چون حضور ندارد دیگری را ندا کن صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبد المطلب جواب بیاید سدیف گفت ایها الامیر حمزه
نیز غایب است سفاح گفت کجاست حمزه که ما را از در غم برهاند بگو بیاید و انعام خود ز من بستاند؛ سدیف آهی کشید و گریه کرد گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد کشته چون قیامت راست و ذلیل شد چه سلیمان ز جور اهرمن؛ شهید گشت لیک جفای پره زن؛ زنی که هند جگرخوار بود نام او را
باین گروه بود نسبت تمام او را؛ همین نه سنگ جفا زد ز راه کین لبش؛ شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش؛ سفاح گفت مطلع نبودم نام او را
محو کن و ندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت ای خلیفه؛ از این کافری که مسندش از جمله برترست؛ از این ملحدی که تکیه
کهش کرسی زرست؛ در راه شام کشته شد آن سید جلیل؛ بر مسند عقیل به بین قاتل عقیل؛ سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن صبیح کرد که
پاره روی در جب دراست الا که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست؛ کرم اندر بنی هاشم از صغیر و کبیر؛ برای جایزه حاضر شود نزد امیر؛ جوابی از اهل
مجلس نیامد سفاح پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله و مکر مسلم را بکوفه بردند و
اول با او بیعت نمودند و آخر ابواب ظلم بر روی وی گشودند؛ الکوفه ظالمی از جور شمارش گشت؛ زبان پر گله و چشم اشکبارش گشت؛ گرفت
بیعت از آن قوم و آخر این ریا را؛ بروی دار بلا کوفه وارش گشت؛ سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه مخبر نبودم چون حضور ندارد
بر نام وی قلم در کشید و ندا کنید غیر او را صبیح گفت ای یاران دلی که بود بغلمانش آفتاب کجاست؛ وصی نفس پیمبر ابوتراب کجاست؛
چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین؛ فکند بر به لحکم شیون شین؛ بزرم ابن عمش پادشاه روی زمین؛ بیاید و بنشیند بکرسی زرین؛ سدیف
عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر دلا چه است را همبر پدر کرد؛ بناکامی از این عالم سفر کرد؛ خدایق وداع آخرین گفت؛ نخستین در وصیت
این چنین گفت؛ همه اصحاب فرزند علی اصلی؛ مرا باشد علی نایب بلافصل؛ ای سفاح این بیدادگر است چشم از وصیت نبی پوشیدند
و بناحق غصب خلافت آن خلیفه برحق کوشیدند داشته دربر شیر یزدان کسوت ماتم هنوز؛ بود زهرا از آن مصیبت دیده پر نم هنوز؛ آتش اندر
خانه خیر البشر افروختند؛ روز اول کعبه اسلام را در سوختند؛ کافر ظاهر مسلمانی ز عقبی چشم بست؛ کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست؛
مسند بوبکر در جای نبی انداختند؛ بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند؛ ای خلیفه کامکار اسلام را ضایع ساختند؛ ریسمان در گردن
حبل المتین دین انداختند؛ با وجود این ستمهای به شمار دلا زکین چون ابن ملجم ظلم کیشی که بود این قوم را نزدیک خویشی؛ بعالم شور و شین محشر
انداخت؛ ستون علم را از پا در انداخت؛ بشمشیری که داد از زهر کین آب؛ علی را کشت در دامان محراب؛ سفاح را آه از نهاد
برآمده فریاد کرد که لعنت خدای بر مردودی که خاطر پیغمبر خود را خست و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست
سفاح گفت ای صبیح دیگری را ندا کن صبیح گفت ابن الحسن المجتبی کجاست فرزند علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود نزد امیر و جایزه خویش را بستاند
سدیف گفت آه آه کجاست آن سید مسموم و آن شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه شد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بد
ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند دلا ستمکاره با او صد مکر و فن؛ از زهر بد ساخت کار حسن؛ حسن را چه آتش بر اعضا فتاد؛ ز زهر معاویه
از پا فتاد؛ سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو سازید و بانعام دادن غیر او پردازید صبیح فریاد کرد که ای یاران دلا کجاست
روشنی چشم سید ثقلین؛ برادر حسن مجتبی امام حسین؛ همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید عمامه از سر برداشت و بر زمین زد

دل بریان

کریبان تا بدامان درید و گفت ای سفاح دلا همین گروه که امروز صاحب اعزازند؛ بیارگاه تو از جمله خلق ممتازند؛ همین گروه ستمها بپاس خود دیدند
بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند؛ بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند؛ گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند؛ شد نه کشته جوانان چه در برابر او؛ گلوی
تشنه بریدند سر ز پیکر او؛ ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر شرح مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اند که از شمار رقعه نخواهد شد ولی
به کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف؛ غارت اموال یکسو آه طفلان یکطرف؛ کودکان لب آب و مان بلچا در معجر زنان؛
جور بر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف؛ ای خلیفه ستمهائی که در شام بر اولاد رسول وارد شده در وقتی که یزید مرتد نامقبول هتک
حرمت آل رسول نموده دوازده نفر و پنج دختر امیر المؤمنین زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و امهات مع زوجات سید الشهدا و دختران
مظلومه مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و با تمامی مخدرات سراپرده عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح
و خسته چون گلدسته پیک ریسمان بسته بودند بمجلس یزید پلید میبردند پس سدیف بر سر زد و گفت ای مسلمانان که دیده یا شنیده که
اسیران فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس پروردگارند
سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده باشند؛ بودند سر برهنه زنان چون نداشتند؛ معجر که افکنند بروی نکوی خویش؛ تا روی خود کنند ز
نامحرمان نهان؛ کردند موی خویش پریشان بروی خویش؛ سفاح از کلمات سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد
که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بخدا قسم که دیگر طاقت شنیدن ندارم و فدا بشد کشته کان چنین بلا
کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس؛ کجاست شیر نیستان پردلی عباس؛ کجاست ماه بنی هاشم آن جوان دلیر؛ که بهر جایزه حاضر
شود بنزد امیر؛ سدیف زار زار گریست و گفت ایها الامیر دلا عباس هم بابت شهادت سرور شد؛ در یاری برادر خود جان نثار
شد؛ دستش چه قطع شد بلب دجله فرات؛ بی بال مرغ نامه بکوی یار شد؛ خاکش بباد رفت چه آتش بخاک ریخت؛ کارش
ز دست رفت چو دستش ز کار شد؛ ای سفاح آن علمدار رشید از غیرت برادر نومید رو بسوی فرات نهاد که یک جرعه آبی بهم رساند
و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش رهاند تا چون بر لب دجله فرات پا از رکاب خالی نمود مشک از آب پر کرده رو بخیمه گاه آورد
گرفتار طرف سپاه بیدین؛ به بی رحم چه لشکر شیاطین؛ آن جسم لطیف را سواران؛ کردند نشان تیرباران؛ در وحسرت که نمیدید به یاد؛
یک کشته و صد هزار جلاد؛ اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشکش را بخاک ریخته دلا بر خاک ریخت آب رخ
خویش و کس نریخت؛ آبی بکام تشنه سقای کربلا؛ سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف دلا شنیدم که یحیای آل عبا؛ چو رفت از مدینه
سوی کربلا؛ علی اکبرش را بهمراه برد؛ شب تیره همراه خود ماه برد؛ جوانی که چون مه رخش پر ضیا است؛ بصورت شبیه رسول خدا است؛
برون شد از آن عرصه هولناک؛ دیا شد چه باب شهیدش هلاک؛ سدیف بی اختیار بر سر زده و گفت ای امیر دلا شاه دین آمد
خلیل اکبر ذبیح الله او؛ شمر دون شیطان و دشت کینه قربانگاه او؛ ای خلیفه بودی در وقتیکه علی اکبر در امام تشنه کام او را جانب
میدان میداد و علی اکبر سکینه دلا پدر روی بسوی خیمه حرم رفتم؛ پی تسلی اطفال محترم رفتم؛ بخیمه رفتم و آتش بجز منم افکند؛ سکینه آمد و خود را بدامنم
افکند؛ بگریه گفت دلم کرده عزم برادر جان؛ کباب شد جگرم العطش برادر جان؛ سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم؛ ز شرم آب نزد سکینه آب شدم

مصیبت حسین

سلطان غریب میفرمود ای علی اکبر ای سرو بالای پدر ای رخسار نورافشان چشم بینای پدر بر دلم از خون وجه غم بالای غمست ای از غم عباس
مانند کمان پشتم خم است ای مادرت داشت ازین بیشتری اصغر هنوز ای بنیست وقت دیدن وداع علی اکبر هنوز ای ای پسر میخواستم
کز لطف دلشاد کنم ای شهر بطحا را چراغان کرده وامادت کنم ای ام لیلا حجله ات را تو از زیور کند عمه ات زینب تماشای
علی اکبر کند ای ای خلیفه خاکم بر سر چگویم که اولاد مران جوان نازنین را این فرقه بدین ملعون در حضور پدرش با شمشیر نیزه و تیر و خنجر پاره
پاره کردند از استماع این کلمات دود از جگر و سینه سفاح بلند گردید و گفت بس است ای سدیف دلم را بدر آوردی پس رو بصبح غلام
کرد و گفت ای صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ حضور ندارند قلم با سامی ایشان درکش و از بنی عباس کیست در این مطلب صبیح اول مرتبه اسم ابراهیم
سفاح را خواند که فاتحش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم ابن محمد ابن عبد الله ابن عباس کسی جواب نداد سفاح گفت
ای سدیف چون بنی هاشم که آقایان تو اند مذکور می شد یک یک را جواب میدادی چون نوبت برادر من رسید ساکت شدی باید
گفت مرا حیا مانع است که عرض کنم سفاح گفت ترا بذات خدا و بروح محمد ابن عبد الله صلعم سوگند میدهم که اگر میدانی مرا مطلع کردان از آنچه
بر سر برادر من آمده سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر ترا بر جو خواری می کشید فرزند ملعون ناخلف او ابراهیم بر ضد
ز آنکه تو در مجلس تو در حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبد الملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر مرا
حکایت کن سدیف گفت مروان این حکم سر برادر تو را در پوست گاو گرفته کوره حدادی بر آتش بسته آتش افروخت در سه روز ده
هزار تازیانه بر او زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا اخاه و اغیرتاه و اقوتاه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد که
بیک مرتبه آنجوانان کرین از مخمل که بقصد آن فرقه پدین بانشترهای کشیده برآمدند و درها از چهار طرف بسته شد الله نه جای گریز
و نه جای گذار ابر اجل چادر کشید و تگرگ مرگ باریدن گرفت اصبح امید آل زیاد را شام گردانیدند اشند که قیامت قیام کرد در یک
دقیقه شد ز دم تیغ پردلان دریای خون ز هر طرف موج زن روان ز آن بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت کرداب او
نشان ز طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباسیان از آفات ملاقات صبیح
و شام فرقه بدنام و ننگ و نام بنی امیه آسوده ند سفاح امر کرد که فرشهای مجلس بر روی نعشهای خبیث انداختند و طعام طلبید با سدیف
و یاران صرف نمودند از این جا چنین کنند مکافات تا کی احوال ظالمان بصف حشر چون شود لا لعنة الله علی اعداء الحسین
شعله پنجم در خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام نمودن شامیان را نه تنها آدمی بر عترت اطهار میگریند بحال آل پیغمبر
در و دیوار می گرید فلک زاره ملک با ساکنان عرش میلرزد ملک زین فلک با ثابت سیاری میگرید لباس نیل در بر چهره کاهی در گردن
امیر المؤمنین با احمد مختار می گرید ز برق آه محرومان زرنگ چشم مظلومان گهی سحاب می سوزد گهی انصار می گرید ازین آتش اگر ظالم اگر مظلوم
می سوزد درین ماتم اگر پدین اگر دیندار می گرید بحال سید النبی و چشم فاطمه گریان چو بیماری که بر حال دل بیمار می گرید بماتم داری فرزند
پیغمبر درین ماتم دل روح الامین چون چشم ماتم دار می گرید ازین آتش اگر موسی بکوه طور می سوزد وزین ماتم اگر عیسی بروی دار می گرید
نه تنها انبیا ماند گریند اوصیا زین غم انصاری گر شود مجبر ازین اخبار می گرید ز غیرت سر زند زان اهل سنن جوهری کاری که گرسنی شود مستحضر از

ای

این کار می گرید در تواریخ مسطور است کیدین نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب گیتی فروز افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت
دف قاف و سیمرغ زرین بال قاف حشمت و سلطنت امیر تیمور گورکانی بعد از آن که استماع ستمهای شامیان و مصایب شام مخنت فرجام
داده غیرت درکارش ریخت ظاهرا بهوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشیده بهر بلده از بلاد که در تصرف
بزید بد نهاد بوده می رسید لوای غیرت می افراخت و گردنکشان ایشان را از شرر در خرمن حیات میانداخت بلکه آن بلاد شهر لوطی ساخت
چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام را بالجمله تصرف در
آورد چو شام سفله پرور آل حیدر تلخ کام از وی چه شام تیره صبح تیر بختان گشته شام از وی چه کشور منبع اسباب خود را نی
و خودبینی چه کشور خانه ازدین داری آباپر زبه دینی شام را ولایتی دید معمور و مردمان غیورش در عین سر در اگرچه قصورشان
ز اقتضای عبودیت در عین قصور بود از حیثیت آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آن که بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند
بعرض تیمور رسانیدند که ای والی این کشور را در پس پرده عصمت دختریست که هر حلقه از گیسوی چون کمندش در گردن اهل دل دامی
و هر شکرین خنده از لعل نمکینش آرام بخش دل بد آرامی است شکرستان لعل نوشخندش جنون پابند زلف چون کمندش
شکر خنده لعلش غیرت حور جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج شهدی از لیخای زمان شیرین عهدی امیر تیمور از
وصف صورت بمعنی سیرت برده اسباب عیش آراست و شهر شام را آیین بسته آن دختر را خواست کاری نمود
چون اسباب سور آماده شد از هر طرف صلای عیش در دادند و آن نازنین را با مشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب
جمع را طلبید و فرمود که مشاطه چون مشاطه آن ماه انور را برون آورد چو ماه از خرگه حمام دختر را ز برج حسن با معجز چو
خورشید انگار رش کن چو عریان شد بروی نافه عریان سوارش کن مپوشش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش کن بگردان چون
گنه کار خجل در چار بازارش بنابفرموده امیر تیمور آن شخص مأمور با حضار خاص و عام صلا در داد و ناقه را عریان بر در
حمام فرستاد چون مردم شام ازین قصه مطلع گردیدند بزرگ و کوچک گریبان دریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر این چه
جور است این چه ظلم است این چه بیداد مدار هیچکس ظلم این چنین یاد چنین فعل از بزرگان خوش نمانست خدا خشنود و پیغمبر
رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است نه آخر باب این دختر امیر است چه آیین بندی این عم است الا این
بنا شد این عروسی ماتم است این امیر تیمور بحسرت بر ایشان نگریست و گفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور
من ازین عمل نه ظلم و کین است بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختران بزرگان را سر برهنه در بازارها می
گردانید و این عمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه که این بدینی اندر کشورها حلقه بر در زد
کی از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کی پسندد این بستان تو خود گو کفر محض است این چنین واگه
مسلمانی چون سخن را باینجا رسانیدند امیر تیمور گریبان درید و اشک حسرت از دیده بارید و گفت ای نامسلمان طایفه بر
جفا وای یزید پرستان بی شرم و حیا او لا کدام پادشاه نجیب تر از اولاد رسول خدا است آیا کدام بزرگزاده عزیزتر از دختران

فاطمهٔ زهراست که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار گردید و بر سواری تمام در بازارها گردانیدید چشم از تنگ ما در حسین پوشیدید
و بقتل جگر گوشه اش کوشیدید نخلهائی که جبرئیل با آب دیده آبیاری کرده از پا درآوردید و خانه را که بنای قدرت خشت
و گلش را سرشته ویران کردید آتشی را که نمرود مردود برای خلیل افروخته بقصد آتش افروختید و سرادقی را که طرهٔ حورالعین طناب
بود سوختید والا این حسین آخر عزیز خالق اکبر بود، یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر بود، از بی قطع نظر از مسلمان طایفه، این حسین
آخر مسلمان بود خود کافر نبود، مرد و زن دیده اولاد نبی را بی حجاب، غیرت ای بی غیرتان کجو درین کشور نبود، دختران شاه
اندر پرده و کلثوم را، پرده برخ حجاب از فرقه کافر نبود، از سر زینب بیفکندید معجر کهنه، حق پیغمبر که مقدار یک معجر نبود، ای فرقهٔ
حق پیغمبر بی نام و ننگ وای منافق ترین کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه کمند اطاعت زادهٔ مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که مسلم
ابن عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبیدالله ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند مسلم
مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری بی مثل و بی نظیر از بیعت کوفه چشم پوشیده و مردانگی تن در محاربه چندین نفر از
شقی النفس کوشید تا شربت شهادت نوشید اله جامهٔ مردان بخون گلگون شدن، فخر باشد بهر مردان ننگ نیست، اما مسلم
چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری زنان بیکس و دختران نورس نبود اهل بیت غریب بودند
و لشکری بر در خیمه گاهش ترک تازی می نمودند جوانان خود را کشته نمی دید و فریاد العطش اطفال نمی شنید اله با آنکه پای اهل حرم در
میان نبود، تشویش آنجناب برای زنان نبود، مسلم بوقت کشتن اگر شور و شین داشت، تشویش کوفه آمدن از حسین داشت،
زان روز کوفیان ستم پیشه دغل، رسوای جن و انس شدند از چنین عمل، کردند آن محیل طایفه را روزگار لعن، هر کس شنید
گفت بگونه هزار لعن، ای بی حمیت طایفهٔ بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند زنان او را که دختران
پیغمبر شما بودند با اسیری درین دیار آوردند بازارها آیین بستند و تماشای عترت پیغمبر خود آمدید بیرون رفتید افسوس افسوس که از روز
در جهان نبودم که این فرقهٔ بدنام ناموس را قطع النسل نموده از جهان براندازم ای مردم دین تباه آخر یزید کافر کیش یک تن
بیش نبود و شما خلف امتان پیغمبر چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته بمجلس یزید پلید می بردند و الله خوانده
مستحق خلافت یزید را اگر دید خار عترت شاه شهید را، زینب که داشت سایه اش از مهر احتجاب، شد سر برهنه داخل
مجلس چو آفتاب، آن دختری که فاطمه را نور عین بود، یعنی سکینه که عزیز حسین بود، بر چهره اش چه دست تعدی گشود شمر،
زد اینقدر طپانچه که نیلا نمود شمر، آه آه فریاد و فغان یا دلرزا، نه که طایران پرشکسته بام حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم و فرنگ
در مقابل یزید حرامزاده بی نام و ننگ وا داشته بودید یکی از اهل حرم غلام خواهش میکرد یکی از آل رسول کنیز می طلبید ای شامیان
آن روز در مجلس یزید فرقهٔ بی تعصب کشید شما را درد دگر یهودی حمیت نمود و تنبیه شدید لعنت خدای بر آبا و اجداد هر چه شامی است شامیان
از سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور بمضمون این ابیات گویا گردید اله آنکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد، سینهٔ
مهر پیغمبر بخنجر چاک چاک باد، هر سری کو نباشد شور اولاد رسول، از زنده حیف است این چنین سر بسته فتراک باد، پس فرمود ای گروه مرتد نا

مجلس

مقبل وای دشمنان خدا و رسول چه چها طایفه بوده اید قدر پیغمبر خود را نشناختید و شرر در خرمن دین مبین انداختید بر شاگران آمد که یک دختر شامی
سر برهنه بر شتر سوار شود آیا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بی چادر و معجر در بازار گردانیدید پس سر بگفتن بهادر نامدار رودلا
دران خون آشام شیر شکار ابقتدان فرقه اشرار اشارت فرمود پردلان دران الکه محشر خیز بعزم ستیز با شمشیرهای خونریز
در آمده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیرخوار را در مهد سر بریدند پس شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران
فرستادند و این کشوری که الآن شام میگویند در عهد یکی از سلاطین متاخرین آباد شد الا لعنة الله علی اعداء الحسین الشعلهٔ هشتم
کیفیت شهادت امام زین العابدین امام محمد باقر و امام جعفر صادق مشتمل بر دو شعله شعله اول کیفیت شهادت امام محمد باقر
شعله دویم ذکر شهادت امام جعفر صادق قصیده در مدح امام محمد باقر ای حریم ترا فلک منهاج، وی جناب تو را حرم معراج
فخر خلقت محمد باقر، ای غبار درت فلک را تاج، انبیا کعبهٔ جلال تو را، فرقه از طوایف حجاج، پرتو رای عالم آرایت حجاج
مشعل افروز کوکب وهاج، بجلال تو ملت دین شعوف، بکمال تو اهل دل محتاج، ای امامی که قصر قدر تو را، پایه اولین بود
معراج، علم را در امان تست شکوه، فضل را در زمان تست رواج، پیش دست تو خون بحر سپید، زر جود تو
مالکان تاراج، فیض رای تو گر شود راعی، گرگ رهزن دهد به بره خراج، زره پر شود چه همت تو، زره گیرد ز مهر خاور
باج، بهر تعدیل چون بعالم خاک، قلزم همتت شود مواج، صعوه خسبد به پهلوی شاهین، باز جوید مودت از دراج،
کار خشم تو بد سگالان را، روز روشن شبیه ظلمت داج، گر بود از مخالفان ابتر، گر بود از منافقان افواج، کاه
لطف تو خاکساران را، خاک بی قدر عاج به مسند عاج، جوهری طایر است سوخته بال، تیر صیاد ظلم را آماج، طبع
من با وجود فقر غنی است، انتم بلطف شه محتاج، شربت وصل تست عذب فرات، دارو بی هجر تست ملح اجاج،
تا ز عمر مخالفین تو باد، بی بقا همچو رشته نساج، در جهان منکران دین تو را، باد قطع تناسل انتاج، شعله اول کیفیت
شهادت امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه جهان زن است بفرزند ظلم آبستن، باین عجوزهٔ ظالم
جفات دل بستن، بیانه منزل آسایش دلی جهان نبندد دل که خطرناک منزلت جهان، عجوزه که به پیغمبران وفا نکند عجیب
نیست که غیر از جفا با کند، شکست گوهر دندان احمد مختار، درید جبهه شیر خدای عز و جل، جهان سفله دمی بعد
سید ثقلین، نه چار دستار حسن شد نه دلنواز حسین، یکی ز زهر جفا پاره پاره شد جگرش، یکی به تیغ ستم گشت بی پدر پسرش،
یکی ز سبزی رخسار گشت دل پرخون، یکی ز خون گلو شد محاسنش گلگون، یکی نبرد متاع ز نوجوانی خویش، یکی نخورد بر از نخل زندگانی
خویش، یکی ز جام بلا آب خورد و گشت کباب، یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب، هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین، هنوز فاطمه مد
هوش در عزای حسین، که از مصیبت زین العبا و خسته جگر، نمود تازه فلک ماتم علی اکبر، هنوز در غم او اهل بیت زار و دل الم، که شد
ز کعبه دین منهدم دو رکن عظیم، غم محمد باقر که داشت جسم بتول، عزای جعفر صادق شکست پشت رسول، بلی بدفتر ایجاد کاتب
تقدیر، نوشته بود که زین دودمان صغیر و کبیر، دوازده وصی از بعد خواجه عالم، ز زهر کم شود کشته یا بتیغ ستم، که شکایت افلاک

جوهری خاموش را چو مطلع قضا و قدر نمخروش ها راهبان دیر مودت و طایفان کعبه محبت گوهران دفینه اسرار آسمان و زمین
و خازنان مخزن علوم اولین و آخرین برقع گشای چهره شاهد احوال برگزیدگان دین مبین کردیده که بعد از شهادت فخر آل ت بدین
زین العابدین علی ابن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر ع متمکن بر
مسند امامت و مسندنشین ایوان خلافت گردید با آنکه معجزات باهره که از آن حضرت اظهار میدیدند دقیقه ای آن بزرگوار را بی
اذیت و آزار نمی گذاشتند آداب عبادت مشاهده میکردند چشم تعقلش داشتند اسرار ولایت می نمود کهانت و سحری پیدا داشتند روزی
عباد ابن کثیر عرض کرد ای مولای جن و انس حق مومن بر خدا چیست نخله خرمایی در مقابل بود حضرت اشاره بسوی آن نخل نمود و فرمود حق
مومن بر خدا اینست که اگر مومن بگوید این درخت پیا بنزد من اطاعت کند عباد گوید بخدا قسم همین که آن بزرگوار اشاره فرمود آن نخله خرما تعجیل
روانه خدمت شد حضرت فرمود ای نخل برگرد بجای خود که تو را نخواستم بلکه مثل زدم اندرخت بجای خود قرار گرفت با وجود این معجزات بروی
حسد بردند تا آنکه هشام ابن عبد الملک آن بزرگوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق بشام برده سه روز اعتنا بر ایشان نکرد
روز چهارم القصه امر داد بار داده و آل چنین آل پیمبر خار گردیده ند خاری پیش الکلام دشمنان شد آسمان بی اعتباری چنین آنجناب
با فرزند ارجمند خود وقتی داخل بارگاه شد که آن ملعون مشغول تیر اندازی بود و این اسباب بجهة آن بود که آنجناب در مجلس وی بنشیند بلکه چون
غلامان بر پا ایستد هشام گفت ای ابو جعفر با بزرگان قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود من الحال پیر شده ام مرا معاف دار هشام گفت
برب کعبه نمی شود البته باید تیر بیندازی آنجناب تیری افکنده میهر نشان خورد تیر دیگر زده بر فاق آن تیر آمد و تیر اول را دو نیم
کرد و هم چنین نه تیر پی در پی افکند هر تیر را الفاق تیر دیگر چه و لستند به نبد پیش عهد و میثاق هر تیر افکنی نیز شد کمانداری عراق
نه تیر چنان بهم فاق بفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنگش متغیر گردید از آن تکلیف پشیمان شد گفت
ای ابو جعفر مثل تو تیر اندازی ندیدم در همه عالم مثل تو نیست آیا جعفر بهره از این کمال دارد آنجناب فرمود ای هشام خداوند با اهل بیت
علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الاسلام دينا و ما هر یک از دیگر علم و کمال را تمام بمیراث میبریم و دیگران ناقصند آنچیزی را که ما داران کاملیم هشام
رنگش سرخ و چشم ها متغیر گردیده از آن تکلیف پشیمان شد و گفت آتشش کج شد و این علامت غضب آن ملعون بود و گفت ای
جعفر اولاد ولید رشد بهمین حرف و الد سرطین ها بنی امیه از این حرف بود خصم حسین ها شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر ازم فهمی بزرگ این
چنین شدید حیرت عجبت حرف که در رتبه نزد سایر ناس مساوی اند بنی هاشم و بنی عباس چه هست او شما را نسب ز عبد مناف شما
میان عرب از کی شدید اشراف حضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم و لیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را خدا
بجد شما عباس نسپرد بلکه بعلی ابن ابی طالب سپرده است و وصی پیغمبر و او کننده دیوان آنجناب و جامع جمیع قران جد من است
نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امانت ما اولاییم از دیگران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی
داری بفرمای آنجناب فرمود ای خلیفه عیال من از آمدن من در وحشت اند مرا رخصت مراجعت فرمای آن ملعون مرخص فرمود آنحضرت

طیبه

بمدینه رجعت نمود و دقیقه از جور اشرار بی اذیت و آزار نبود تا آنکه زید فرزند خلف امام حسن که مضمون صدق مشحون آیه
کریمه یخرج المیت من الحی را مصداق و در شقاوت سرآمد آفاق بود مکر بعداوت آن بزرگوار بست در هر حالش این که اولاد
فرزند بزرگ امیر المومنین بود بخلافت اولی است و پیوسته ز روزگار غدار از دیدی ستم آن امام خیار ها زین امت خالی از رحمت ها
یک لحظه نبود بی اذیت ما با آنکه ز دشمنان چها دید با آنکه ز دوستان جفا دید ها آخر بهزار حیله و فن ها شد دوست با آنجناب دشمن ها بود
آتش کش سعادت پیوسته پی طالب شهادت ها از خصم چو قطع شد امیدش ها آخر یک آشنا دریدش ها گر دید ز رنجه وز کوشش ها این
عم او شریک خویش ها زید ابن حسن آن امام ممتحن را بارها بخانه قاضی برده و آزار بسیار کرد آنجناب در عوض بوی معجزات نمود
و نصایح پدرانه فرمود آن شقی النفس متنبه نشد بشام رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان به ترهات چند گشود که در این جا تو
خلیفه و جاه و کر کذاب در مدینه دعوی خلافت میکند اینقدر سخن گفت که عبد الملک والد الزنا بخشم درآمده و نامه بوالی مدینه نوشت
که امام محمد باقر را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که امام محمد باقر را خلیفه زاده نمودی خواهشی از من ها جواب خویشتن بشنو ها
که غیر از خیر خواهی نیست این مطلب ز من بشنو ها امامی را که داری دشمنی با نسل پیوندش ها اگر امروز کس در خلقت مانندش ها نخواهم
گر دیدی غیر خدمت این سخن بگذار ها بترس از خشم دولت زین امام ممتحن بگذر ها ای خلیفه زمان با بزرگ منان که چون آنجناب در محراب
عبادت تلاوت و قرائت می نماید از لذت قرائت و صوت حزین وی شد ز نور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور
الشمس دور جمع میشوند البته متوقف این شخص شو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون نامه بعبد الملک رسید پسندید و فهمید که والی خیر
خواهی کرده است و چون زید از مضمون نامه مطلع شد گفت زر بوالی داده است و او را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت ز را بهانه بجوا طرحی
ریزد گفت با تو خلیفه زمانه اسباب میراث رسول تو متعلق است از وی طلب کن عبد الملک جویای آن اسباب شد آنجناب بی مضایقه
ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که این ها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زینی را بقیه زهر نموده ظاهرا زید را
هم دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تادیب کن پسر عمت را آنجناب فرمود ای زید ای زید ولد بترس از خون جوش من که جزای
جزا از ریزد و مزار مرا دا دخواهی ها چرا ای ابن عم دایم بکینی ها چه بد کردم که با من این چنینی ها بقتلم چه میجویی بهانه مرا کافیست اندوه زمانه ها
کنی شرکت بخون بدکنامان ها اگر گردند راضی از تو دین تباهان ها چه میخواهی ز چون من تلخ کامی ها تو ای زید آخر از نسل امامی ها مداری شرم از
روی پیمبر ها نمی ترسی ز خوف روز محشر ها جفایی را که طبعت خواست کارست ها نه پنهان است بر من آشکار است ها پس فرستادگان عبد الملک
آن زین را بر مرکبی نهاده مجبورا آن سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در آن زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرده چون
از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار مرگ بر خود مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبید و ولی
عهد و جانشین نمود و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد اهل بیت آن بزرگوار
گریبانها دریدند و ناله و واویلا بفلک رسانیدند آه آه از گواکب شرم و فریاد و فریاد از روزگار ره آرزم که گردش آن ناراست و مدار
آن بی جاست اگر گردش کردون امام محمد باقر را بر صدر زین می نشاند و مظلوم کربلا حسین را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشاند

این شکستن و این افتادن هر دو باعث انهدام کعبه اسلام و فرو شکستن بنیان فردوس رفعت بیاد ها افتاد زین حسین و بیکس جان داد ها فریاد از این شکستن و افتادن ها زین افتادن و زین شکستن فریاد ها این واقعه هایله در سال صد و چهار و هم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال چهار سال با جد خود امام حسین ع و سی و نه سال با والد ماجد خویش علی ابن الحسین ع و مدت امامت آن حضرت بیست و یک سال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع و امام حسن ع مدفون شد انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه ها گرفت از خزان مسند زر شکوفه ها بتاراج غارتگران گلستان ها برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه ها خزان را ز دو اند از چمن ظلم بود ها ستمگر که بر ستمگر شکوفه ها خروج و دخول دو بهار و خزان شد ها زیکدیگر خزان و زیکدیگر شاد شد ها بهم چشمی وی عیان شد به گلشن ها مجسم بهار و مصور شکوفه ها زمین و زمان چشم بگشوده کوثر ها زمین و زمان گشته یکسر شکوفه ها پر جهان لاله زار است از گلشن ها کرده جهان را سراسر شکوفه ها سپید مست چون چشم دلدار نرگس ها شکفته چو رخسار دلبر شکوفه ها بدارد دو خنجر گل و گلشن ها گرفت از خط سبزه محضر شکوفه ها جهانی پر شد از شور مرغان شیدا ها چه افکند در باغ بستر شکوفه ها برقص ایستادند گلهای رعنا ها چه پر کرده از باده ساغر شکوفه ها گل آتشین گشته در باغ خندان ها گر رسته از مغز اخگر شکوفه ها چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش ها که آمد ز خلوت به منظر شکوفه ها بهار است و عید است و نوروز و هر سو ها درخشان چه رخشنده اختر شکوفه ها سر عیش دارند گلهای گلشن ها ندارد جز این شور بر سر شکوفه ها نه این شور از بهر عید است تنها ها که دارد دلبر شور دیگر شکوفه ها بود خوش که باده زبان همچو سوسن ها کند مدح آل پیمبر شکوفه ها کند قد بفرماید ... صنوبر ها شود مادح ذات جعفر شکوفه ها بباغ ولایت زند چتر لاله ها زند خیمه خلافت زند سر شکوفه ها امامی که چون سال یکبار از وی ها شد غب علای زند بر شکوفه ها زند خرگه قدر بر بام گردون ها جهان از کشد زر چادر شکوفه ها بفیروزی امروز در باغ باشد ها معطر تر از عنبر تر شکوفه ها زند دم ز عطر خوش پای ریاحین ها کند مدح ذاتش مکرر شکوفه ها فتد عکس خاک درش گر بگلشن ها برد سبقت از ماه انور شکوفه ها بگلشن ز باد صبا تا شنیده ها شمیمی ز اخلاق جعفر شکوفه ها بپای برید صبا زان بشارت ها فشانده است نقد مخمر شکوفه ها زهی صادق الوعد شاهی که او را ها بصدق و صداقت ثناگر شکوفه ها که ای پایمال تو سرور شکوفه ها فدای تو فرزند حیدر شکوفه ها خدیوا بمدح تو از باغ طبعم ها شکفته است امروز یکسر شکوفه ها ردیف ثنای تو شد می سزد گر ها نهند از شرف بر سر افسر شکوفه ها رسیده چنان نکهت فیض بر وی ها که خوشبوتر است چون مشک و عنبر شکوفه ها که از چشم انصاف چند به گلشن ها باین نظم خوشتر ز گوهر شکوفه ها خود جوهری را کجا مدعی ز نظمش کند کسب جوهر شکوفه ها ~~کرده ام ز نظمش کند کسب جوهر شکوفه~~ نورا کرده ام مدح می زیبدم گر ها کند مدح من بامخش شکوفه ها شها دارم الفی از حضرت تو ها مقرر بهر عید دارم شکوفه ها امروز تو باشد تمنای عیدی نه در این شکوفه ها کنون عید نوروز سلطان ذات است این ها که بر بسته در باغ زیور شکوفه ها شها دارم انعامی و منها اهل دنیا مرا کام بر گرها دهد میوه سرو صنوبر شکوفه ها مرا از تو باشد تمنای عیدی الله و در این شکوفه که در هر شکوفه ها تفاخر باین نظم شاید کزین پس ها نه بندد کسی زین نکوتر شکوفه ها زند تا که هر ساله سر در گلستان ها بامداد خورشید خاور شکوفه ها سر خصم دین پایمال محن ها چنان کرده ام باد صرصر شکوفه ها کیفیت شهادت کاشف الحقایق والدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه چون جهان و ضع دل آزار است کارش همه از لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او ها اینچنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرده ها کرد این بیرحم و شرم از آل پیغمبر کرده ها محدثان احادیث محنت ابتلا و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجم آثار شرح معجزات و نجم برای ذکر شهادت اشرف مخلوقات کردیده که چون پیشوای

عرب و عجم و مفخر اولاد آدم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش سپهر بوقلمون و ازمی لغت بنی عباسیان ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقه آزاری نسبت بآن بزرگوار میرسید از انجمله مرتبه ابو العباس سفاح باراده شهادت آنحضرت را از مدینه بعراق طلبیده و هر لحظه بهانه میجست بعد از مشاهده معجزات بسیار رها بدو ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد آن خلیفه بر حق را از مدینه بعراق طلبیده و هر لحظه بهانه میجست که آنحضرت بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را طلبید نطعی انداخت و شمشیری بوی داد و گفت چون جعفر ابن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بدست خواهم زد او را بقتل رسان پس آن حضرت را بمجلس طلبید چون آنجناب داخل شد گفت مرحبا خوش آمدی ای ولیعهد ما یا ابن رسول الله قبله عرفان و لیل اهل قبله بزم ارم نظم فدای قدومت ها خوش بود از سر نهم بجای قدومت ها ای فرزند رسول خدا امروز تو را بجهة این طلبیدم که قرض های تو را ادا نمایم و حوایج تو را برآورم پس عذر خواهی بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر آن جناب را بمدینه بفرست ربیع در عقب آنجناب بیرون آمد و گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد و دندانهای خود را می خوایند و بزبان عربی فصیح گفت اگر آسیبی نسبت بوی اراده نمائی تو را و قصر تو را فرو خواهم برد از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرام آمده کسی را فرستاد که برود عبای جعفر ابن محمد را بکردن او بیندازد و پیاده بیاور فرستاده چون بخدمت حضرت رسید حیا کرد آستین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه تو را میخواهد طلبیده حضرت فرمود ای شخص بهمان طریق که مأموری مرا ببر عرض کرد بابن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بیحرمتی نمایم چون آنحضرت وارد مجلس منصور ملعون شد آن منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که ترا خواهم کشت آنجناب فرمود ای منصور مرا بحال خود بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافی است و له ایضا مرا به پیر چنان پایمال داده فلک ها مرا ز درد چنان کرده روزگار ز کار ها که گشته آیه محرومی اولو الالباب ها اگر بود بنالم ز رنج محنت خویش ها برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار ها بجید سیر و قرار م در آسمان تاخته دردها چنانکه برکه تر ره گرآید آهم خوار ها اگر چه رعد نالم ز رنج روز سیاه ها و گرچه ابر بگریم ز محنت شب تار ها که گردد از تب گرم جگر آه سرد خبر ها که شوید از رخ زردم جرانکه ز رخ غبار ها گذشته مدتیام خمری منصور ها بس است ظلم ز من بگذر و مرا بگذار ها ای منصور مرا بگذار که از زمان مصاحبت من با تو چندین باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص کرد و عیسی ابن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت من است یا برحلت او چون از آن حضرت عیسی خبر گرفت فرمود بفوت من غرض پس است منصور شاد شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبید و گفت می شنوی که مردم چها از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلایق را برخ بشوراند بخدا قسم که نسلش را برمی اندازم یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد که برود و سرهای جعفر و موسی پسر او را بیاورید چون وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت خود را بر دور خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانه واداشتند چون سواران رسیدند سر هر دو را بریدند و روانه شدند چون توره سرها را بنزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که اینها چیست سواران گفتند بخدا سوگند که ایشان را جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت این مقدمه را پنهان دارید و از این معجزات هرچه نمودان بزرگوار ها شد مخالفت آن تباه کار ها چندان بحق وی ستم بی حساب کرد ها کاخر بظلم خانه دین را خراب کرد ها مروی است که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانی که آنحضرت در عراق تشریف داشتند ربیع حاجب را گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی او

ببینی که او را به پیچی چادری و بگذاری که حالت و هیئت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده گریست و گفت ملک گفته است البته امشب آنحضرت
را شهید خواهد کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد و پسر ربیع در آخر شب بخانه آنجناب بی‌خبر درآمد و دید که آنحضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی در کمر بسته
مشغول عبادت است عرض کرد که پادشاه ترا می‌طلبد فرمود بگذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمی‌گذارم فرمود مهلت ده که تا غسل کنم و مهیای
شهادت شوم گفت مأذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون آورده مخفی نحیف و آن پیر بزرگوار شهید ضعیف که عمرش از هشتاد
سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می‌افتاد و برمیخواست گاهی سر بآسمان بلند کرده مناجات می‌نمود گاهی از زمانه زاری
روزگار و اذیت اشرار بزبان حال می‌فرمود ۞ اگر برآورم از درد خویش فریاد ۞ برآید از دل مجروح مرد و زن فریاد ۞ سوی مدینه جدم
دلم کشد آری ۞ که غریب جدا مانده از وطن فریاد ۞ اگر شهید شوم نیستم زمانه خموش ۞ برآرم از دل خون گشته در کفن فریاد ۞ کریم از الم سوختن
از آن کریم ۞ که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد ۞ پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر آنجناب غالب شد بروی رحم نمودم و او را بر استر
خود سوار کردم چون بخانه آن ملعون رسید ربیع بیرون آمد آنجناب فرمود ربیع میدانم ترا با جنابت میلی است مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم
و با خدای خویش مناجات کنم ربیع بسیار گریست و عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز خوانده ساعتی طویل با
در سجده با معبود خود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفته داخل ایوان شد و در آنجا نیز دعائی خواند چون آن (لا)
عصر داخل قصر آنحضرت را آزاده شده خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار ۞ هوای سلطنت بر سرت آخر کار ۞ نکرده ز غدر فت هنوز قطع امید ۞
حیا نمیکنی از این عمل بریش سفید ۞ خلافتی که بود حق بنی عباس ۞ نمیرسد به بنی هاشم ای خدا نشناس ۞ ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه
دیرینه خود را آنجناب فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما
دشمنیها کردند اراده سلطنت و فساد کردم اکنون با شما که خویشم و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیده ام این اراده چرا میکنم منصور گفت دروغ
میگوئی پس نامهها از زیر مسند خویش بیرون آورد و نزد آنجناب انداخت که این نامههای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و به بیعت تو درآیند آنحضرت فرمود ای منصور من پیر شده ام و ضعف پیری مرا دریافته و هرگز در جوانی هم خواهشی نداشتم اگر خواهی
مرا در میان لشکر خود بگذار قرار ده تا اجل من در رسد هر چند آنحضرت الحاح و معذرت بیشتر می‌کرد غضب آن ملعون بیشتر می‌شد پس شمشیری از زیر
مسند خویش برآورده گاهی بیرون و لحظه بغلاف میکرد و میگفت شرم نداری که میخواهی در این سن فتنه برپا کرده خونها ریخته شود آن خسرو کشور سعادت
گردید مصمم شهادت ۞ افکنده سر آنجناب در پیش ۞ بر پای ستاده با دل ریش ۞ فرمود که ای زمردی ور ۞ وی نامه اهل کذب منصور ۞ بر خاص کجا
رواست برخ ۞ این نامه همه مفتریات برخ ۞ پیری به چنان شکسته بالم ۞ که اینها گذرند در خیالم ۞ این نامه بجز ز دشمنان نیست ۞ بالله خط جعفر از آن
نیست ۞ ای منصور از خدا به پرهیز ۞ اینقدر مباش فتنه انگیز ۞ من پیرم و از حیات سیرم ۞ در دست زمانه دستگیرم ۞ آزارم حزین روا نیست
خونم بدل تو از خدا نیست ۞ منصور ملعون ساعتی سر بپیش افکنده بعد سر برآورد و گفت راست فرمودی عذر تو را قبول کردم پس آنحضرت را
به پهلوی خود نشانیده و غالیه مشک خود را طلبیده محاسن شریف آنحضرت را معطر گردانیده و مرخص نمود و گفت جعفر را با اسب خواص خود
سوار کن و ده هزار دینار هم نیز بوی عطا نمود ربیع آنجناب را به منزل رسانیده عرض کرد که ای مولای من نجات یافتی از شمشیر منصور بگو که بجهت دعائی که

خواندی

خواندی حضرت فرمود با دعای اول بجهت دفع کرب و شدائد بود و دعائی که در ایوان خواندم دعائی است که حضرت رسول در روز احزاب خواند
ای ربیع اگر عطای این ملعون طاغی باغی را تو به بخشم آزرده می‌شود اما مزرعه که ده هزار دینار خریدار شدی و ندادم اکنون بتو بخشیدم
ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعاها را میخواستم و توقع دیگر ندارم آنجناب فرمود چون عطائی کردیم پس نمیگیریم تمسک مزرعه را با دعوات
بوی عطا فرمودند چون ربیع نزد منصور آمد پرسید که ای امیر آن خشم اول و لطف آخر مرا چه بود منصور گفت ای ربیع این رازیست نهان دار ولی
بدان ربیع که امشب بحالت دگرم ۞ بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم ۞ اراده که جعفر و یافت قرب وصول ۞ بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول ۞ به قصد
قتل کشیدم چه تیغ از سنان ۞ بچشم منجلی شد احمد مختار ۞ بهیئت غضب آن جد را بدیدم ۞ که محو گشتم و بر خود چه بید لرزیدم ۞ چه از حقیقت آن حال باخبر
گشتم ۞ از خشم ختم رسل خوف کرده برگشتم ۞ نامرویست که از جمله معجزاتی که بمنصور ملعون نمود یکی آنست که روزی منصور گفت ای جعفر شنیده ام که نامهها
می‌نویسی و مردم را برمن می‌شورانی آنحضرت فرمود خداوندا شاهد است که بر من افتراست منصور ملعون را طلبید و گفت تو از قول جعفر چنین و چنان نقل
نمودی گفت راست گفته ام و صحیح است حضرت فرمود که سوگند یاد کن گفت باد شروع کرد بقسم و گفت واللّه الذی لا اله الا
هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هرچه من بگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت
فرمود خدا او کریم و مهربان است چون کسی او را مدح کند و بصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت نمیفرماید بگو از حول و قوه خدا بیزار شوم که
راست گفتم آن ملعون همین که این عبارت را بر زبانش جاری کردید ترکید و بجهنم واصل شد منصور گفت دیگر سخن کسی را در حق تو نمی‌شنوم پس آنحضرت
را روانه مدینه طیبه نموده زهری فرستاد بنهان کارکنان آن ملعون در میان انگور بآنجناب دادند ۞ جعفر صادق امام راستین ۞ قبله پاکان شه
دنیا و دین ۞ خوردن انگورش اندر غش کند ۞ زهر منصورش بجان آتش فکند ۞ آن همای زین دا که پرواز کرد ۞ سوی فردوس برین پر باز کرد ۞ شد
بلند از شهر بطحی شور و شین ۞ شد بپا از ماتم جدش حسین ۞ در خلافت چون اجل شد یار او ۞ بود موسی محرم اسرار او ۞ گشت روز اهل بیت آنجناب
همچو شب تاریک بی آن آفتاب ۞ روزگار اندیشه زان ماتم کند ۞ شرم از روی پیمبر گر کند ۞ شد کفن چون خلعت آن جان پاک ۞ موسی کاظم
گریبان کرد چاک ۞ جبرئیل افکند تاج افتخار ۞ بر زمین در ماتم آن شهریار ۞ همچو خاک از دیدگان چون گرد بیخت ۞ نه فلک زین شان فزون ترخون
گریست ۞ چون خبر شهادت آن سید محزون بمنصور ملعون رسید گریست و گفت کجا شد مانند جعفر در زهد و ورع در همه روی زمین پس حکم کرد
که بنویسند نامه بوالی مدینه که اگر کسی را وصی برای خود قرار داده است بقتل برسانند پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی قرار داده است اول خلیفه دویم
محمد ابن سلیمان والی مدینه سیم عبدالله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی ع پنجم امام موسی کاظم ع که فرزند کوچک آنحضرت
بود منصور چون نامهای اوصیای حضرت را شنید هیچ گفت هیچ یک را نباید کشت مرویست که شخصی عرب نزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید
که امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت گفت بلی پرسید که کرا وصی نموده اعرب گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند خود عبدالله
و موسی را ابو حمزه تبسم کرد و گفت خدا رحمت کند ترا ای امام برحق و ای خلیفه مطلق که ما را بحق هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی
گفت از این جا که منصور و سلیمان بر جهانیان مثل آفتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را امامت نرسانند و فرزند بزرگ اهلیت
امامت ندارد چرا که معلول و خیر یا است معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و این قضیه‌ها به در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد

وعمر شریف وی به شصت و پنج رسیده بود اگرچه بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده‌اند و قبر منیع آن امام رفیع در بقیع است مرویست که منصور ملعون
چون به بغداد رفت قصری و عمارتی بنا کرده حکم نموده که از دسته علویه بنی هاشم هرکرا می‌یافتند در میان دیوار گچ و آجر میگذاشتند روزی پسری آوردند
از اولاد امام حسن علیه السلام نورسته خطش از طرف بناگوش در کیسوی رسا افکنده بدوش رخ چمن کنار افتاده خال چه هندو از پی وحشی غزالی
چه کوه کن خسرو و عالی جنابی چه صورت صورت چون آفتابی قیامت جلوه قد نکویش بجا کرده نور حق ز رویش چه در دیوار واد
آن طفل را جا ترحم کرد بروی مرد بنا انفرد بنا با چشم اشکبار گفت ای نوباوه دودمان احمد مختار دل خوشدار که بزودی بنزد تو خواهم آمد
و ترا نجات خواهم داد پس روزنه بجهة نفس کشیدن وی گذاشته رفت و چون شب شد آن بنای سعادت مند آن شاهزاده ارجمند را بیرون
آورد و عرض کرد که ای جوان هاشمی من شرمگین تو نکردم که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما توهم شریک بخون من و نفعه و عکلی من مشو هیئت خود را
تغییر ده و بنزد ما در خود مرو پس کیوان الطفل را بر آن طفل گریست دله مرا چنانکه اعانت نمودی ای بنا شو معین تو جدم ز هول روز
جزا ببرد که در دو جهان مصطفی پناه تو باد حسن امام تو در حشر عذر خواه تو باد چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من بنه تو منت دیگر بجان
مادر من بگو جوان ترا داده ام زمرگ نجات بگویتم غریب تو یافت تازه حیات بده تسلی آن پیره زن بوجه حسن که بلکه ناله کند
کمتر از صحبت من و گر ز رحمت این کیسوی معنبر من بیاد کار بده از برای مادر من پس آن جوان علوی مرد بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرد
دیگر کسی او را ندید پس آن بنا کیوان الطفل را برداشته پنهان از خلایق بر در خانه آن پیره زن محقق رسید آواز ناله و نوحه شنید که یا
مسکین ای جوان غریب مادر از جوانی بنصیب مادر آیا چشم از شریعت پوشیدی که مستوجب این عقوبت گردیدی الهی بخت برگشته مادر
ای بناحق کشته مادر الله شهید ظلم شدی ای ضیای دیده من چه بود جرم تو ای طفل غم رسیده من چرا که بود تو را نسبتی به پیغمبر گر گناه
و گر از تو سر زد ای مادر چنانکه طفل مرا کرده تو زنده بگور شوی بقهر آلهی معذب ای منصور انمرد بنا از گریه و نوحه آن پیرزن بیتاب گردیده
با چشم پر آب حکایت الطفل را بآن ضعیفه نحیفه بیان کرد و کیوان او را بادر برش داد آن ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید
حیات تازه یافت انمرد بنا را دعای بسیار نموده و در وصبر شساوی گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین قصیده در مدح نوباده
دودمان پیغمبر موسی ابن جعفر صلواة الله وسلامه علیه ای برخ راز خم کیسو نقاب انداخته پرده ظلمت بروی آفتاب انداخته
من بخط عنبرین در قید مشکین کاکلت خویش را از اشک ان در پیچ و تاب انداخته خد تو خط قبول از عنبر تر یافته خال تو نقش سواد
از شکناب انداخته کشته محو عارضت زاهد که از اوراق علوم بر عذارش هر معنی نقاب انداخته زلف لرزان بر عذارت باشد
آن تب لرزدار که بروت خویش را در آفتاب انداخته با رقیبان یاری از پیدا و دیاران رقیب گر ترا کردون بفکر ناصواب انداخته
روبه صید دگر کاین صید لاغر خویش را در کمند خسرو مالک رقاب انداخته عرش اعظم موسی کاظم که جذب رای او از هبوط مهر در
در د هر التهاب انداخته خیره شد حستن ز طبع چار رماد رکاسته نیک و بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته چشم حق بینش ز بیم و ز نظر
برداشته حیفه اش فرموده در نزد کلاب انداخته نه چه آن دنیا پرست ز طلب کز الهی عنکبوت آسا و ذبابه در لعاب انداخته از برای گوهر
وحدت بدریای فنا بر رخت جان در کشتی فلکی در آب انداخته از هوای نفس پاک او همچون هوا خویش را در زیر دامان حباب انداخته

از

ترک لذات جهان را همین لذت یافته مطمئن آن شد که در نفس اضطراب انداخته در جهان طبعش ز بیشرینی بر تلخ کرده میل
همتش این طعمه در کام ذباب انداخته از خطوط رای روشن از ثریا تا ثری هر که قدرش طناب اندر طناب انداخته هرکجا
آورده رو امن و امان در تهنیت خویش را دین در قدم آن در رکاب انداخته سر در راه صاحب ولا شاها مرا فرج از عناد کرده پابند
در اصطبل ذوالجناب انداخته آسمان دانسته جای گنج در ویرانه زان جوهری را در بر د و خراب انداخته ~~چون عذاب جام دیده~~
طبع روان آب خضرم داده و اندر عذاب انداخته گرچه میدانم که در عالم نشان آب نیست کشتی امید و لنگر در سراب انداخته
لیک چون در نا امیدی هست بس امیدها هم امیدها مرا در انقلاب انداخته صبح وصل سر نزد زین چرخ زنگاری مرا آسمان خود را
چو بخت من بخواب انداخته این بلاهای مقدر در حضور من نبود قرعه قسمت فارغ در غیاب انداخته تا زنجیر تا به هم گویند دلهای اسیر
باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته دشمنت باد در زنجیر داجاب ترا هم از کمند عشق در گردن طناب انداخته شعله نهم
کیفیت شهادت اضحی را عالم داعاظم امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول بر تخت خلافت نشستن هارون در قتل
علی ابن اسمعیل برادر زاده آنجناب نزد هارون و آتش فتنه افروختن و طلبیدن هارون ملعون امام را به بغداد شعله دویم شهادت
امام موسی کاظم علیه السلام شعله اول هر نفس کو رضا بقضای مقدر است بر وی بقدر حصه بلا مقرر است افزون زاهل بزم
کشد ساغر بلا در بزم حق تقرب هرکس فزون تر است در راه حق که ذکریای پیر را از دست ظلم اره پیدا بر سر است که
نخل زنده کان یحیای نوجوان در بحر خون چو ماهی بسمل شناور است این نخله اش ز تیشه چه قوس و قزح و تابست در آن پیکرش
زاره چه جوزا دو پیکر است که یوسفی ز چاه سوی دلو راجع است که یونسی برادیه حوت اندر است که سنگ کین حواله دندان مصطفی
است که باب ظلم قاتل زهرای اطهر است گاهی سیاه پوش ز تیغ کینه بن ملجم الکافر شق القمر ز جبهه ساقی کوثر است که مجتبی ز زهر
بلاها طپید بخاک چون زخمی که خار مغیلانش بستر است گاهی سیاه پوش بصحرای کربلا نخل عزای قاسم و عباس و اکبر است گاهی
بقتلگاه شهیدان ز جور شمر آرام جان فاطمه در زیر خنجر است که دختران شیر خدا در خرابه است جای زنان ال زنا مسند زر است
خاک نماند کادم خاک کند بسر روی زمین ز بارش اشک فلک تر است دیگر چه شورش است کز افغان اشک با خون کور است چشم انجم و
گوش فلک کر است بازای فلک یزید دگر در مقابل است یا ظلم کربلای دگر در برابر است بازای سپهر نقش حسینی مجسم است یا نگل شمر
شوم شریری مصور است نمرود بر خلیل ستم کرده یا دگر موسی اسیر فتنه فرعون کافر است نی نی حدیث موسی و فرعون شد زیاد این داستان
موسی و فرعون دیگر است پشت فلک خمیده برای کلیم نیست خم زیر بار ماتم موسی ابن جعفر است دارم روایتی که در و ناله مد
غم است کویم حکایتی که در و گریه مضمر است موسی بروزگار دو چندان ستم کش است چندانکه شخص ظالم هارون ستمگر است از زهر
پیاله حسن مجتبی رضا آه و فغان و ابتاه بر فلک بر است العام غیب اگر زند جوهری ترا تفصیل این عزا به بیان کمتر است
زهر نوشان پیمانه تسلیم و رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت اقتضا محبوسان زندان شهادت
و جان نثاری و مقیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطلع بناگوش

بلغ

شاهان کلاه‌دار معاند انجمنند و قصهٔ پرغصهٔ بغداد را گوش زد اهل عراق عرب و عراق عجم نموده‌اند برجراحت ناسور احباب
ریخته‌اند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت بنی عباسیان بهارون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینه
طیبه حضرت موسی ابن جعفر منبع خوارق عادات و بمفتاح کرامات و اعجاز بالنهایات فاتح قفل مهمات و حلال مشکلات است الحق
چه گشت با خبر از معجزات صدر اعاظم که است تخت خلافت مقام موسی کاظم از راه کینه شد ابلیس رهزن دل و دینش از دین گذشت
کمر تنگ بست از پی کینش پس یحیی بن خالد برمکی طلبیده و پرسید که آیا کسی از اولاد ابوتراب هست که از احوالات موسی ابن جعفر
استحضار داشته باشد یحیی علی ابن اسمعیل را نشان داد که برادرزادهٔ آنحضرت بود و آن بزرگوار پیوسته احسان بی‌شمار در حق آن
تباه کار می نمود پس هارون نامه برای وی فرستاده او را به بغداد طلبید و نوشت ای یک مردود کاذب فاسق که ای یگانه اولاد
جعفر صادق ملولیت از صحبت موسی اگر شده است ملول روانه شو از مدینه باتفاق رسول بیا بکشور بغداد پادشاهی کن بعهد سلطنت ما هر انچه
خواهی کن چون نامهٔ هارون پلید بعلی ابن اسمعیل رسید روی امید از کعبهٔ جاوید برتافته مصمم سفر بغداد گردید چون جناب موسی ابن جعفر علی
را عازم بغداد دید گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای برادرزاده آیا محرک این حرکت کیست و منظور ازین سفر چیست علی عرض کرد
که ای عم بزرگوار وله قسمت برد از کوی تو گر بردم ناچارم از آنکه مفلس و مدیونم چون در طلب رزق زحق نادزدم در مشق جنون بحجت
ناوردم حضرت فرمود ای پسر برادر مرو قرض ترا میدهم و متکفل اخراجات تو می‌شوم ترک این سفر برای تو اولاست که از کند خدمت
جد بزرگوار کشیدن هیچ است نصیحت بروی سودمند نیامد و ترک سفر مقبول طبعش نیفتاد وله داشت صفا بدل ذوق شرار افروختن بود صنعان
را لب سودای مصحف سوختن با خبر و شر ناکرده فرق از شر امید خیر داشت از طواف کعبه برگردیده رو در دیر داشت یار موسی بود شد فرعون دد
ران عاقبت بود هارون اول اما گشت هامان عاقبت پس عرض کرد که ای عم بزرگوار در روش سفر ناچارم مرا وصیتی بفرما که آن شهریار
بیمددکار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من آنست که شریک خون من نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیگر عرض کرد
که عمو مرا وصیتی بفرمایید من چنان نیستم که میفرمائید آنجناب فرمود یا علی وله برغم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریک خون من ناتوان مشو
خواهند کافری ز تو بیرون ز دین مرو خواهی که این چنین نشوی انچنان مشو بانان جو بساز و ربطی بکفر کن گندم مخور ز تو برون از جنان مشو
معصومه را غریب چه بینی غمین مخواه گردد اگر یتیم رضا شادمان مشو با اقربای جد و پدر سنگدل مباش با دشمنان دین نبی مهربان مشو
باشد جهان عجوزه بمهر ازین جهان بردار دل فریفتهٔ این جهان مشو پس آن بزرگوار سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی
عطا فرمود چون از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده
این چنین بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد مصطفی از عمش ابولهب رسید موسی ابن جعفر از برادرزاده خویش کشید وله آن برادرزاده از
عم هر غمی کامده دید آن عم آماده این عم از برادرزاده دید از عم سینه کرده است ریش این برادرزاده ساعی شد بقتل عم خویش اما
چون علی وارد بغداد ظلم آباد گردید قدم ببارگاه هارون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که ای خلیفه دوران نشنیده‌ام که در یک عصر
خسرو دعوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند با وجود چون تو بزرگواری خلیفه موسی ابن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت

می نگارد

می نگارد و بنای شورش عظیم دارد وله دو آفتاب که دیده است جلوه گر بحصاری دو پادشه که شنیده است حکمران به دیاری
اگر خلیفه برحق تو نائی زخیل اعاظم بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم هارون ملعون را خوش آمد و او را بجای آورده حکم کرد که بیست
هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس برخواست در همان شب درد گلو او را بهم رسید و فوت شد و در همان سال آن
مردود تیره نهاد و آن مشرک ظالم تر از شداد برای استحکام امر خلافت اولاد ناپسند خود ظاهراً بعزم طواف حرم و باطناً بقصد اسیری
آن امام امم رو بمکه آورد و چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل ابن ربیع حرامزاده را باحضار آن بزرگوار فرستاد وله لعنت
هارون چشم حرمت داری از اهل حرم صید نفس شوم شد صیاد آهوی حرم شخص فضل ابن ربیع از کین سراپا مکر شد یعنی آن
بوبکر ثانی ثانی بوبکر شد تا ذکر اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان در گردن داماد پیغمبر کند تا خلیل را کز آتش بجان دود افکند نور
پاک کعبه را در نار نمرود افکند یا که موسی را کشد از خانهٔ حی رؤف ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف پس آن رهرو بادیهٔ
ضلالت و گمراهی و آن غواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ آن نور پاک الهی در مسجد رسول خدا نموده گستاخانه
در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم با حی قدیم گرم راز و نیاز یافت وله در حرم آن نامسلمان بی ادب بنهاد پا تا کشد
اسلام کامل را ز محراب دعا مصطفی را آن عمر سیرت برابرو چین فکند در زمانی که زادهٔ خطاب شریر زهر ناگوار ناامیدی از حلاوت
درخم غدیر نوشید چشم از وصیتهای بشیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جامهٔ حسنین سیاه
و دانهٔ زهرا آزمای بار رسید وله بهر ایذای علی شد آن ابن صهاک عمر با ادب بنهاد پا در خانهٔ خیر البشر لعنت را آمد فرمود آن ملعون
با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بدر خانهٔ امیر مؤمنان آمد و فریاد کرد یا علی بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و اگر نه آتش درین دودمان
میافکنم دختر خیر البشر نقب در آمد فرمود ای عمر وله ای از خدا نارس ای پیدا ز کرده رفته دیر در از میان امتان خیر البشر از بهر شرم
کن ما را میازار ای عمر ای بیمروت از پیمبر شرم نداری و از حیا مسکینی که میخواهی بی رخصت داخل خانه شوی که بی اذن جبرئیل پا نمی
نهاد آخر نه این خانهٔ اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است زادهٔ خطاب ملعنت بجواب علیا جناب فاطمه
ننگرید و آتش پیدا افروخت و در خانهٔ اسلام را سوخت وله بهر حیدر چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لگد بر پهلوی علیا جناب
فاطمه شد ز خون ناحق از یک ضرب آن بیدین پدید بازوی زهرا شکست و کرد محسن را شهید پس آن فرقهٔ بیننگ دامن
در حرم سرای آن امام انام در آمده ریختند بیرق مخالفت سید ثقلین افراشتند و ریسمان در گردن آن جناب انداختند دست یدالهی
را که سه هزار من در از خیبر کنده بعقب بستند وله حسن میگفت زین آتش کبابم ای مسلمانان حسین میگفت بی یار است بابم ای مسلمانان
دختر رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی آنجناب چسپیده و میگفت یا ابن الخطاب نمیگذارم پسر عمم را با دست بسته
باین خفت و خواری بمسجد ببری اما در وقتیکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر بزرگوار می
آویختند مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریدهٔ اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند آه آه از بیکسی موسی ابن جعفر
فریاد فریاد از غریبی موسی ابن جعفر وله چو بنهادند قوم بی ادب پا بقصد موسی اندر طور سینا بحق دیدند سرگرم نیازش کشیدند از مصلای

نازش ٭ کلو از ریسمان بستند او را ٭ دو دست از کین به پا بستند او را ٭ نه فرزندی که گردد فرش راهش ٭ نه زهرائی
که گیرد در پناهش ٭ نه پهلویش حسن با شور و شینی ٭ نه در دامان او دست حسینی ٭ نه همدرد و نه دلسوز و نه غمخواری
نه سلمانی و نه مقداد و نه عماری ٭ نه فرزندش رضا آگه ز حالش ٭ که گیرد در اسیری زیر بالش ٭ نه واقف دخترش معصومه
از بابش که باشد آن مسافر از پی آب ٭ در آن هنگام آن عبد صالح درگاه سرمدی رو بروضه پرنور جناب محمدی
نموده عرض کرد یا جداه وا مرا جان جهان خوش باد ای جان جهان با تو ٭ جهان ناید بکارم گر نباشم در جهان با تو ٭ سر از
مرقد برون آر و بحال آل خود بنگر ٭ چو نیکو امتی کردند آخر امتان با تو ٭ به پهن بزم جاهی آید از این قوم یا جداه ٭ تظلم با خدا
انتقام ظالمان با تو شعر در کیفیت شهادت امام موسی کاظم علیه السلام بچند دانه رطب چیست دنیا سر بسر ویرانه ٭ وندر
ان خوش دیو یا دیوانه ٭ عاقل از دام غم دنیا رست ٭ غیر جاهل کس بدنیا دل نبست ٭ هیچ نبود این جهان بر خود مپیچ
تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ ٭ این جهان سر منزل رنج و عناست ٭ این جهان زندان مردان خداست ٭ بهر این
دنیا نبی ان در کهف ٭ سجن مومن جنت کفار گفت ٭ جای آسایش نباشد این مقام ٭ بر ما فرا آمد آسایش حرام ٭ جای
آدمیت این محنت سرا ٭ این قفس تنگ است بهر این هما ٭ شد دو تن از انبیا و از اولیا ٭ در جهان محبوس زندان بلا
زانبیا یوسف مه برج جمال ٭ ز اولیا موسی در درج کمال ٭ شد چه یوسف رنج زندان بار او ٭ صد زلیخا بود خدمت
کار او ٭ حسن آن تا کنج آن ویرانه بود ٭ بهر او زندان چه مهمان خانه بود ٭ بند پایش ناله شبگیر بود ٭ گیسویش در گردش
زنجیر بود ٭ موسی کاظم چه با رنج و ملال ٭ ماند در زندان چه یوسف هفت سال ٭ روز و شب بودش در ان غمخانه یار
داغ فرزند و زن و خویش و تبار ٭ شب انیس او ناله شبگیر بود ٭ روزها همراز او غل و زنجیر بود ٭ بود بهر آن غریب تلخ
کام ٭ لخت خون دل غذای صبح و شام ٭ جوهری دنیای فانی بی بقاست ٭ از ازل زندان مردان خداست ٭
باسناد صحیحه مرویست که چون برگزیده حضرت داور موسی ابن جعفر اسیر آن فرقه بیدادگر گردید هارون الرشید
عنید پلید آنحضرت را بعیسی برادرزاده خود سپرده آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشید در بصره محبوس داشت تا مدت
حبس آن برگزیده ایزد متعال در زندان یک سال کشید هارون مکرر میگفت و می نوشت که ای عیسی ای سید آل بنی
هاشم تا بکی ٭ زین عمل ما را میان خلق رسوا کرده ٭ از بنی هاشم ذکر چشم وفاداری مدار ٭ گر نه آن باشد چرا با وی مدارا
کرده ٭ ای برادرزاده اگر اندیشه زهد و عبادت و جلالت و شب زنده داری موسی را داری من آن جناب را بهتر از تو
میشناسم که او از زهد اهل زمان و اورع خلق دوران است اما تک و پا و ثنا هر عقیم است اینقدر بدان که سلسله بنی امیه
باعث انقراض ایشان و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد
تا توانی کی در کشتن فرعون داری ٭ گر ید بیضای موسی را ز موسی دیده ٭ شق کنی از زهر ستم حبیش گر از انگشت او ٭ معجز
شق القمر را آشکارا دیده ٭ عیسی در جواب می نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از آن روز که موسی ابن جعفر در خانه من است

۴

عملی از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر و استغفار والله من ترک دین احمد مختار کی کنم ٭ خصمی با آل حیدر کرار
کی کنم ٭ من در ازل به پیروی دین مصطفی ٭ اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم ٭ من تاب انتقام ندارم بروز حشر ٭ خود را بعمد
مستحق نار کی کنم ٭ کوته نکنی خلیفه غدار من از این ستم ٭ نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم ٭ اما چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاد
و آن قدوه ارباب سداد را از بصره به بغداد طلبیده و در خانه فضل ابن ربیع محبوس کرد و اینده بار دیگر شد چه زندان بلد ماوای او
جسم او کاهید لیک افزون شد استغنای او ٭ ماه کنعان رفت با مژگان غبار از مقدمش ٭ زلف یوسف حلقه زنجیر شد در پای او
از عبدالله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل ابن ربیع که بهار حیاتش خزان گلشن دین بود رفتم چون مرا دید بنزد خود طلبید
گفت ای عبدالله بیا و ازین روزن نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبدالله نیک
ملاحظه کن نه جامه نور خدا در دولت و مظهر حق این حجاب نور خدا خرقه بر سریست این ولد اژدر شهی افتاده بخاک سیاه و نور محیطش ٭ اگر غلط کنم
آن خلیفه آزرده است این ٭ مبین که ریخته زنجیر دانه دانه بپایش ٭ که حلقه حلقه شد گیسوی عنبرش است این ٭ چنان ضعیف نحیف است
که برای شبیهش ٭ هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این ٭ گرفته صید حرم را بکعبه وای بهارون ٭ که حج اکبرش است ان جهاد و
اکبرش است این ٭ ای عبدالله این مولای تو موسی ابن جعفر است که از حیات دنیا سیر و از دست ما اسیر است ای عبدالله درین عرض
که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر می
شود برمیخیزد بدون آنکه تجدید وضو نماید و فریضه ظهر و عصر میخواند از آن معلوم می شود که در سجده بخواب نرفته است پس از ادای فرایض
و نوافل ظهر و عصر بسجده می رود تا غروب شمس و چون شام بدون تجدید وضو شام و عشا با نوافل بعمل می آورد آنوقت باندک طعامی
افطار می نماید پس تجدید وضو نموده بر بستر آسایش قلیلا میخوابد باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاریست همه روزه شغل او این است عبدالله
گفت ای فضل ولی خدا این شخص برگزیده خلاق داد است ٭ این مرد جانشین بلا فصل جعفر است ٭ از بهر چه روزه جهان ترک دین مکن ٭ زهد
جنان بهر دو جفای چنین مکن مرویست که هارون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل آن امام انام می نمود از وفور معجزات که از آن
حضرت ظاهر میشد فضل نیز جرئت بر قتل آنحضرت ننموده هارون سندی ابن شاهک را طلبیده آنحضرت را بوی
سپرده آن بزرگوار بروایتی چهار سال و هشت سال نیز نوشته اند که مدت حبس وی بود روزی هارون جاریه که در حسن و جمال عدیم
المثال بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه آنجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعف بهم رساند حضرت فرمود بجاریه احتیاج
نیست و امثال این چیزها در نظر شما عظم و وقری دارد چون بهارون خبر دادند گفت ما حسب الخواهش موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را
در خدمت او بگذارید و برگردید چون جاریه ساعتی با پسر در خدمت آن سرور بسر برد هارون ملعون گفت بروید از جاریه خبری بیاورید
خادمان چون داخل شدند دیدند آن جاریه در سجده است و میگوید سبوح سبوح قدوس قدوس سبحانک سبحانک بهارون ملعون خبر
دادند که ای خلیفه والله چه پرسی از حالت آن کنیز ٭ که باشد رخ دیدم اشک ریز ٭ رخ ارغوانش شده زعفران ٭ فروزنده تر
ز موسی باه و فغان ٭ زمانی به تعقیب ذکر نماز ٭ گهی با خدا اکرم راز و نیاز ٭ گهی در رکوع و گهی در قیام ٭ دمی در تشهد دمی در سلام

زمانی شود رنگ رویش سفید، ز خوف خداوند لرزان چو بید، هارون خندید و گفت آن جاریه را موسی جادو کرده است پس طلب نمود
او را چون جاریه را حاضر کردند بخشم و قهر تمام آن لعین بی‌پروا، خطاب کرد سوی آن کنیز مه‌سیما، که چون ترا ره قرب وصال او دادم
به هر سجده پی خدمتی فرستادم، بسحر کرده تورا در عبادت آلوده، ترا چه کار باین کارهای بیهوده، آن کنیز گریست و گفت ای هارون
هزار جان عزیز فدای موسی ابن جعفر چون من بنزد وی رسیدم اصلاً التفات نفرمود و خدمتی رجوع ننمود چون از نماز فارغ شد پیش
رفتم و عرض کردم ای مولای من چرا بجا دمه خود خدمتی رجوع نفرمائی فرمود تو احتیاجی ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهت خدمت فرستاده
اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک یک سمت اشاره نمود و فرمود پس اینها چکاره اند خدمتگذاری اینها مرا کافی است چون نظر کردم ولی گلشنی دیدم
در و گلها عیان، سبز و خرم چون بهشت جاودان، یافته آن بوستان از جا بینا، از ریاحین و لاله زیب و زینتا، در حضور آن
امام ارجمند، صف کشیده حوری و غلمان چند، جلوه گر در جامه و پیرایه‌ها، از جواهر تاجها بر سر تمام، لیک نزد وی بچندین احترام
خادمی ابریق برکف یکطرف، دیگری طشت طلا رخشان بکف، از برای سجده آن اقتدار، سر نهادم بر زمین بی اختیار، هارون
ملعون گفت ای کنیز تورا در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده آن جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم
و از آن وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس آن خادمه را بخادمی سپرد که متحفظ او باشد که این قصه را افشا نکند آن جاریه بعد
از آن تا حیات داشت پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز تو چیست گفت مولای من عبد صالح شغلش این است من نیز متابعت میکنم گفتند
این لقب را از کجا دانستی گفت آن حوریان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح که خدمتگذار او مائیم نه تو دانستم که لقب
آنحضرت این است هارون ملعون شب و روز در اندیشه آن بود که بچه حیله و بکدام بهانه آن بزرگوار رالقدر را بقتل رساند زکتب معتبر
چنین بنظر آمده نا امید شد آن سگ زندقه آن سرور را بخویش گفت که این کار کار آسان نیست، بظلم کشتن او شیوه مسلمانی نیست، زغیر دین
برود کسی در آن خانه، که بیخبر ز خدا و رسول بیگانه، مگر بکشتن او کافری کند اقدام، و گرنه سر نزند این ز فرقه اسلام، پس آن ملعون
بعمال خود که در نواحی فرنگ بود پیغام داد که پنجاه نفر کافر بیرحم سنگدل که خداوند و رسول نشناسند روانه نمائید پس از چندی
پنجاه کس جلاد خونریز بجهت وی فرستادند که پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر ندانیم و نمی‌شناسیم هارون خوشنود
گردیده گفت بروید در زندان که بشما می‌نمایند و هر کس را که ببینید بقتل رسانید چون ایشان داخل آنخانه شدند دیدند نشسته شهریاری
مشغول دعا بزرگواری، آن خانه نمود چون کلیسا، وان شخص در آن شبیه عیسی، نور از رخ آن ستم رسیده، تا بام فلک تتق کشیده
از هیبت آن امام نومید، لرزان هریک ز خوف چون بید، سرها ز برای احترامش، کردند برهنه در سلامش، پس بالغت فرنگان
شاه ارشد هادی آن گروه گمراه، پس اکثر آن گروه بیدین بیگانه، آشنا فرزانه گردیدند، آنحضرت بلغت فرنگ ایشان را هدایت و
نوازش فرموده مرخص نمود ایشان بجهت احترام پشت بحضرت نکرده بقفا راه میرفتند تا از آن خانه بیرون رفتند بدون رخصت
هارون بر مرکبان خود سوار شده رو بسوی بلاد خود رفتند و چون نوبت آن رسید که بخت اسلامیان زبون و کعبه ایمان سرنگون
گردد سندی ابن شاهک ملعون طبقی را پر از رطب زهرآلود بخدمت آن بزرگوار برده گذاشت آورد چون چشم آنجناب بر آن طبق رطب افتاد

۱۳۰۲

از جگر آهی کشید آن سید جن و ملک، گفت این بود احسان خانه آبادان فلک، از ملاقات رطب شد قلب اطهارم الیم، از این
رطب فرزند دلبندم رضا کردم یتیم، پس آنجناب را مجبور کرده دو دانه میل نمود و سندی ابن شاهک عرض کرد یابن رسول الله بگو رطب است
میل فرمائید حضرت فرمود کافی است که مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاج نیست مروی است که همان روز آن ملعون هشتاد نفر از علمای بغداد
نزد آنحضرت آورد و گفت گواه باشید که این شخص که موسی ابن جعفر است بر وی تنگ نگرفته ایم و اراده در خاطر نداریم مردم گمان نمایند که با این شخص
اذیت رسانیده ایم از وی جویا شوید و کیفیت را گواه باشید آنجناب بسخن در آمده و فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده لکن صحیح
الاعضای تمام اما زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی بسیار شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی
و در روز سیم زردی بسفیدی مایل گردد و در آخر روز با آبا و اجداد خود ملحق خواهم شد وارد شده است که همان روز مسیب که از شیعیان ابوتراب
و متحفظ آنجناب بود طلبیده و فرمود ای مسیب بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار ما، دارم هوای روضه جد بزرگوار ما، گر فرصتی دهد کرامت مرا
تمنا ما کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا، مسیب عرض کرد ای مولای من قفلها و زنجیرها را چگونه خواهم گشود حال آنکه دربان بر درها
نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین بر روی ما گشوده است قفلها را میگشاید
مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعا خواند از نظر مسیب غایب گردید مسیب گوید
متفکر بودم که پس از اندکی زمانی آنحضرت را در مصلای او دیدم که زنجیرها را بپای مبارک میگذاشت اعتقاد من زیاد شد و چون روز سیم آمد
رنگ آنحضرت سفید شد فرمود ای مسیب الحمد لله هزار شکر که از بار درد آسوده‌ام، رسید نوبت آن وعده که فرموده‌ام، چو آب از تو طلب کردم
و نشدم سیراب، ز شدت ورم اعضای من شود بیتاب، ببین چه جلوه بالوان مختلف رویم، چه سرخ و سبز به پیچی عذار نیکویم، خموش
باش مکن شیون و مزن بر سر، ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیگر، مسیب گوید پس از لحظه دیدم جوان خوش روئی که نور سیادت و ولایت
از جبین وی طالع بود و شبیه‌ترین مردم بود بموسی ابن جعفر در پهلوی آن سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم آن جوان را از آنحضرت
سئوال کنم بانگ زد بر من که مکش حرف مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا ع وداع کرد و کرسی ملاء اعلی را بگریه در آورد
و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده بالرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود و رفت چون موسی ابن جعفر
از جهان، عرش اعظم سید خون زین غم گریست، چشم موسی تنگ طور فشاند اشک، قلب عیسی طینت مریم گریست، از مصیبت‌های او افتخار
آل آدم رفت چرخ، از غم ذریه آدم گریست، فاطمه هم زد لبراهم بر جبین، مصطفی هم ناله کرد و هم گریست، زد صدای ماتم موسی
فلک، هر که شد مستحضر از ماتم گریست، چون هارون ملعون از قتل آنجناب مستحضر و از وفات آنحضرت با خبر گردید سندی ابن شاهک
مردود را به تجهیز و تکفین وی مأمور نمود ظاهراً آن ولدالزنا و باطناً فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن
بزرگوار را در تابوت نهادند و چهار حمال پایه تابوت را گرفته روانه جسر بغداد گردیدند ای شیعه مروت بین و انصاف که با وجود
شرافت و بزرگواری موسی ابن جعفر حمالان جنازه آنحضرت را برداشتند آه آه فریاد فریاد از غربی حسین که چهار نفر حمال در آن
بیابان خونخوار هم نرسید که جنازه او را بردارند خداپرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد چون موسی کاظم از جهان رحلت کرد

ما تم دارش بغیر حمال نبود ٭ تا بوتش اگر چهار حمال گرفت ٭ جسمش زین کونه پا مال نبود ٭ ما چون کشت شهید کربلا کشته بظلم یک
اهل دلش با خبر از حال نبود ٭ بر نعش مبارکش نکردند نماز ٭ در کوفه مگر جهال نبود ٭ مروی است که جنازه موسی ابن جعفر را برداشتند بفرمود
سندی ابن شاهک ملعون در جلو جنازه آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد به بیند [illegible] بسر تربت را نظر کند نعش موسی
ابن جعفر سلیمان برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را استماع نمود از قصر بزیر آمده گریبان دریده در جلو جنازه افتاد
و حکم کرد غلامان آن ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طیب نظر کند بر جنازه
موسی ابن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن نمودند و این واقعه هایله در سال صد و هشتاد و سیوم هجرت واقع شد
و از عمر شریفش پنجاه و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح سلطان جن و انس علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة و الثناء ٭ چندان گریست زاهد حرم زار زار چشم ٭ کاخر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم ٭ ز امداد اشک دل بدواد
روزگار ٭ جوشد ز موج خون جگر چشمه وار چشم ٭ از بس گریست بیهده بی اعتبار کرد ٭ از چشم مردم بی اعتبار چشم ٭ کم دیده دیده
حق بین در آن دیار ٭ گویا که نیست در همه آن دیار چشم ٭ تا دیده مرد و زن ز ثواب و عقاب روی ٭ پوشیده خاص و عام ز فر
دوس و نار چشم ٭ زان قوم از مجوس بتر شوم ابتری ٭ کور است در گشتن دلهای زار چشم ٭ تا بهر ظلم برکشد آن ظلم کیش دست ٭
نا بهر کینه وا کند آن کین شعار چشم ٭ او را بیک دست بسی هزار دست ٭ او را بهر چشم بچشمی هزار چشم ٭ دل بر
کند فغان ز ملاقات آن شقی ٭ چون صعوه که افتد او را بمار چشم ٭ دید آنکه کرده ام بسوی هشت و چهار روی ٭ دید آنکه بسته ام
ز روی آن سه یار چشم ٭ دوران کرا ز در ارتقیلم نمود تیز ٭ آری یک درنده نهد بر شکار چشم ٭ چون اعتبار خویش ندیدم بر این
نا چار بستم از همه خویش و تبار چشم ٭ کردم ز دیده پا بسوی مشهد امام ٭ با ناله همزبان من با اشک یار چشم ٭ دل پر ز خون و دست تهی
پای ٭ لرزان تن خمیده قد و اشکبار چشم ٭ چشم منست و خاک دری کز غبار آن ٭ گردد مصیقل آینه وار از غبار چشم ٭ آن در
که شهرت داده بر درش ٭ جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم ٭ فخر امام جهان مروت که عرش را ٭ بر زایران اوست
بصد زینهار چشم ٭ سلطان جن و انس علی موسی الرضا ٭ کز انقیاست بر در او حلقه وار چشم ٭ هر شام و هر صباح که خورشید و ماه
را ٭ افتد بیار گاهش و بی اختیار چشم ٭ مه خم شود بسجده گلدسته چون هلال ٭ مهر افکند ز گنبد او شرمسار چشم ٭ طوبی است
بارگاهش و نخلش چهل چراغ ٭ کز شمع دیده ملک آورده بار چشم ٭ کاهیده دیده چون رخش حباب جسم ٭ خون ریزد دید
چون بدرش پیشمار چشم ٭ ما نند حلقه نه سپهر که شد چشم ماتی ٭ چون چشم شد گریست چو ابر بهار چشم ٭ در تربت بشهید غم
که از ملک ٭ گرید چو شمع همره شمع مزار چشم ٭ در روضه که خضر و مسیحا با هتمام ٭ دارند سوی خدمت جاروب زوار چشم ٭ در معبدی که آدم
و نوح از ره ادب ٭ نگشوده جز بسجده که از انکسار چشم ٭ صندوق عین نور در و خفته نور عین ٭ اول فکنده در حرم از نگار
چشم ٭ اعمی ز کف و مهر بخطوط نقوش هوش ٭ بند و دوبین ز قدرت پروردگار چشم ٭ ای قطب آسمان خلافت که کاه بذل
داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم ٭ شرمنده ام ز تحفه این آستان کز ٭ یاری کند مرا ز برای نثار چشم ٭ بهر نثار مقدم خدام

ان

این حرم ٭ ریزد جهان بجهان که اندر کنار چشم ٭ زایران و هند و روم و فرنگ و حجاز و فارس ٭ دارند بر عطای تو چندین هزار چشم ٭
این بنده ضعیف غریب و فقیر هم ٭ دارد بخوان لطف تو ای شهریار چشم ٭ آرد غریب رو بشاه غریب دوست ٭ دارد گدا بسوی
خداوندگار چشم ٭ بهر دو حاجت آمده ام در پناه تو ٭ دارم بهر دو با دل امیدوار چشم ٭ اول روانه ام به نجف کن که افکنم ٭ بر آستان
حیدر و دلدل سوار چشم ٭ دویم از آن لئیم خبیثی که در بری ٭ دارد بظلم دست بخواب خمار چشم ٭ بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق
ریز ٭ در فرق آن ستمگر بیدین برار چشم ٭ اشعار جوهریست بمدح تو ای جناب ٭ ز آلی در لیمانه و پیچ نگار چشم ٭ هم بر تو چشم
دارم و هم بر تو عاشقم ٭ دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم ٭ تا صبح و شام راست بخورشید و ماه روی ٭ تا مهر و ماه راست بلیل و نهار چشم ٭
زان صبح دوستان ترا باد سرخ روی ٭ زان شام دشمنان ترا باد تار چشم ٭ کیفیت جایزه این قصیده که امام ثامن ضامن
مرحمت فرمودند مصنف گوید که در سنواتی که در هرات بسر میبردم معونه از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم احب
اهل بیت معصوم قتل این حقیر فقیر گردید لابد و نا چار سر و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و اهل خویش را بعتبه بوسی آستان ملایک
پاسبان علی ابن موسی ابن الرضا علیه التحیة و الثناء رسانیدم و این قصیده مردف بردیف چشم را در خدمت حضرت عرض
کردم و دو جایزه از آن منبع جود و سخا و کرم خواهش نمودم یکی آنکه بشرف زیارت سید اوصیا مشرف شوم و دیگر آنکه آن مردود
فاسق را ببزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب و روز بخدمت آنجناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز
با زیاده یا کمتر گذشت جایزهای منظور نرسید شب جمعه جرات کرده در مقام گستاخی بر آمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آنحضرت
این قطعه را برشته نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شد قبل از حرکت خبر رسید که آن ملعون با ندک خطائی بغضب
قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد قطعه تقاضا این است ای سپهر فضل محیط و کرم ای آنکه ٭ نسبت
به نجابت ز شبیر است و شبر ٭ از حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو ٭ کنون که نیست حجاب من و جناب تو غیر ٭ از دیر کفر هم
تو کعبه اسلام ٭ چه کعبه می نهد داوری چه کعبه چه دیر ٭ علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین ٭ چو طلحه بر زبر تخت مصطفی چو زبیر ٭
شد از حوادث دوران بحق الغار ٭ مرا که بود همان سخن التریع سیر ٭ شدم بلطف تو محتاج کالسمک فی الماء ٭ شده است عرصه
بمن تنگ کالقفص بالطیر ٭ قصیده بدیع تو گفته ام که شده است ٭ نصیری قلم روح صد هزار نصیر ٭ روا بود که اگر حاسدی زمن رنجد ٭
که شاه جایزه شعر داد گویم خیر ٭ هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای پیکران ضامن غریبان با دارزش ... این معجزه
غریب و جایزه عجیب زبان از ترهات بسته بمدایح ائمه علیهم السلام بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر مصروف داشته
عزیز مصر وجود شیعیان کردیدم آنکه در کیفیت احوالات امام ثامن ضامن سر حلقه اصفیا علی ابن موسی الرضا در شعله شعله اول تشریف بردن
امام ثامن ضامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان او و مامون علیه اللعنه روی داد در شعله دویم ذکر شهادت آن امام اخیار بانگور و
انار زهر آلوده و مدفون شدن در قبه هارون ملعون مرد و د ابد ابلیس بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب ٭ بهیچکس نزند جامه
در عزای غریب ٭ اگر خلیفه چون بغربت خفت ٭ بغیر خاک نسیه نیست متکای غریب ٭ غریب شام بود تکدل که وقت غروب ٭

بود غریبی و دل تنگ اقتضای غریب٭ غریب را همدمی بجز دلی نیست٭ با بقای غریب است چون فنای غریب٭ چه کشته شد بغریبی بجز
خدا که کند طلب ز قاتلش علی الخصوص غریبی که در خراسان است٭ که هست تربت او کعبه دیدهای غریب٭ جگر ز زهر ستم پاره پاره
مأمون٭ شهید راه رضای خدا رضای غریب٭ چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند٭ طلب ز قاتل بی رحم خونبهای غریب٭ کنم بموسی کاظم
حدیث ماتم او٭ دل غریب مگر سوزد از برای غریب٭ انیس بیکسیش بود نالههای غریب سحر٭ که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب٭ بدرد
جوهری خسته مرگ درمان است٭ بمرگ چاره شود درد بی دوای غریب٭ غریبان دور از وطن و اسیران در طریق محن فراق زدگان وادی
حرمان محنت رسیدگان جفای دوران صابران نزول بلای مقدر پیمانه نوش خمخانه قضا و قدر گردیدند که چون مأمون ملعون از خلفای
شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هارون بر مسند خلافت بناحق متمکن گردید ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض
نموده خود در مرو اقامت نمود بعضی از سادات بطمع خلافت رایت خلافت برافراشتند مأمون ملعون با فضل ابن فضل که ذو
الریاستین مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تزویر بسیار رای آن ستمگر غدار بر آن قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض فرماید تا سادات خروج کننده بقدم اطاعت و فرمانبرداری پیش آیند پس رسولها
جمعی از خاصان خود را بخدمت آنحضرت فرستاده عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسندنشین بزم خلافت امام موسی
کاظم را تو آنکه برهمه جن و انس مولائی٭ تو آنکه زر همه از خلافت اولائی٭ تو آنکه حاصل دارین در محبت توست٭ تو آنکه قدر ملایک
ز قرب حضرت تست٭ بیا بملک عراق ای یگانه آفاق٭ ثواب رحمتی و تشنه اند اهل عراق٭ حدیث چند ز جدت بنی حکایت
کن٭ ز راه گمشدگان را بحق هدایت کن٭ عریضه بهر تو انشا نموده اهل عراق٭ فزون تر از همه مأمون نوشته المشتاق٭ آن
بزرگوار اول دست امتناع نمود آخر بجبر قبول کرده مصمم آن سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نموده فرمود
ای اهل بیت غریب من مرا بغربت سفری در پیش و از بیکسی شما در تشویشم چرا که بیکس و دل افگار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد
قضا ز کینه مأمون نموده با جرم٭ ادرین سفر منو دیگر مرگ در نظرم٭ مرا بکشور طوس آن تباه کار عنود٭ کند شهید ز تکلیف خوشه انگور٭
چو من بجبر سفر بان سفر کردم٭ نمیروم بسوی این سفر که برگردم٭ اهل بیت امام غریب بدور وی حلقه ماتم زدند ناله الفراق الفراق
و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روز بماتم داری آنحضرت مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهة وداع جد بزرگوار
بان روضه مطهر بر آمده عرض کرد که ای مفخر دودمان اجداد٭ از امت ظالم تو فریاد٭ ای سینه سرور گرامی٭ ای جد فلک جناب
نامی٭ دریاب ز رحمت خدا را٭ فرزند غریب خود رضا را٭ کردند ز خدمت تو دورم٭ بالله ز فراق ناصبورم٭ مأمون که بآل تست
دشمن٭ دارد سر مکر و حیله با من٭ آن جام که پر نمود گردون٭ از بهر پدرم ز جور هارون٭ ته جرعه او هنوز باقی است٭ مأمون بکف گرفته
ساقی است٭ آنحضرت گریه بسیاری نموده بعد از وداع جد عالیمقام روانه بقیع گردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع کرده مرتبه دیگر بروضه
خاتم انبیا رفته وداع کرد بنوعی که در و دیوار گریستند و چون از حرم محترم جد خویش بیرون آمد چند قدمی رفته بر میگشت تا بر همه خلق
ظاهر و آشکار شد که آن بزرگوار روضه جد خود را وداع بازپسین نمود و از آن سفر مراجعت نخواهد فرمود شیون از مردم مدینه بلند شد

ماند

ماند روزی که خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پر بلا گردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت اطهار برداشته با عم کرام
خویش محمد ابن جعفر و جمعی از خاصان بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردید٭ وقت چون آگاهی از سر قضا٭ با قضای دوست راضی
شد رضا٭ با دل پرحسرت از اهل و عیال٭ شد مسافر سوی آن قوم ضلال٭ که شده بهر زنان بی پناه٭ آنکه اهلش را مه و ماهی کواه
بهر زنان بیهوشی فرزند خویش٭ دل خورشان دیده گریان سینه ریش٭ گاه با دنیای فانی در نزاع٭ لحظه با زندگی در وداع٭ گاه گریان
همچو ابر نوبهار٭ از فراق روضه جد کبار٭ از ابا صلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بمنزلی از منازل نیامدیم
که معجزه از آن بزرگوار مشاهده ننمودیم تا آنکه وارد شدیم سناباد طوس را همین که چشم آنحضرت بر قبه هارون افتاد رنگ مبارکش متغیر
گردیده و در پیش روی قبر هارون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز بجای آورده
بسجده رفت و سجده را طول داد بقدری که پانصد تسبیح از وی شنیده شد و چون آنحضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو گردید ولد
نکرد ولدالزنای هارون٭ نامیمون زمانه مأمون٭ لکن آنحضرت احترام بسیار نمود و گفت یا ابن عم هزار جان بفدای قدمهای تو
مرا از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف و زهد و علم و بزرگواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم اراده
من آنست که منصب خلافت را تسلیم شما نموده خویش را عزل نمایم آنجناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مأمون
ولیکن اگر خدا بتو داده است اقتدار خلافت٭ بدیگری نتوان داد اختیار خلافت٭ وگر ز غیر بود این خلافتی که تو داری٭ تو اختیار
نداری چسان بغیر سپاری٭ مأمون عرض کرد یا ابن عم البته باید قبول فرمائی حضرت فرمود باختیار قبول نخواهم کرد و این سخنها
در میان بود چون مأمون مأیوس شد عرض کرد یا ابن رسول الله پس ولایت عهد را قبول فرمای که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست
و فرمود ای مأمون هرگاه چون شود حکمی ز قضا٭ با قضای حق رضا باشد رضا٭ گشته تقدیر اینچنان جاری که من٭ هستم بغیر از تو
در دار محن٭ بلکه در عهد تو با چندین الم٭ میشوم مسموم انگور ستم٭ وین حکایتها کنم خون در دلم٭ بلکه میدانم که باشد قاتلم٭ سرنگشته توانم
از تقدیر کرد٭ که قضا را میتوان تدبیر کرد٭ زین سخن مأمون نامیمون گریست٭ پس بحسرت جانب وی بنگریست٭ عرض
کرد ای پیشوای خاکیان٭ ای ملاذ و ملجاء افلاکیان٭ نزد مردم ساختی شرمنده ام٭ خادمت را بنده ام تا زنده ام٭ تا که من
هستم تو هستی محترم٭ خود کرا قدرت باین ظلم و ستم٭ یا ابن عم در ایام حیات من که میتواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این
سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول ننمائی تا بگویند که رضا ترک دنیا کرده است آن امام مظلوم فرمود ای پسر هارون بخدا
قسم هرگز دروغ نگفته ام و غرض ترا میدانم مأمون گفت غرض من چیست آنحضرت فرمود غرض تو آنست که چون ولیعهد
مأمون کردم مردم بگویند که رضا ترک دنیا بر رضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود و چون میسر شد قبول کرد دنیا را آن ملعون بر
آشفت و گفت یا ابن رسول الله همیشه سخنهای ناگوار بروی من میگوئی و از سطوت من ایمن گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد مرا
قبول ننمائی ترا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرایطی چند که عزل و نصب نکنم رسمی بر هم نزنم
و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر سلطنت حکم تماشا کنم ولهذا چنانکه یوسف صدیق از اسیری گردون٭ رضا بجبر ولیعهد از ان بارو

خلیفه مردم ناهت اهد او نگران بین ،، امام مفترض‌الطاعه نایب دگران بین ،، پس روز دیگر مأمون ملعون مجلسی آراست بجهة آنحضرت
تختی در پهلوی تخت خویش گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علماء و اعاظم بیعت
نمودند جوایز و انعام بیشمار بصغار و کبار داده حکم نمود تا شعرا قصیدها در نیابت آنحضرت گفتند و خطبه بلواه کردند و سکه درهم و دینار را
باسم مبارک آنجناب مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یک دختر خود که ام حبیبه نام داشت با آنحضرت عقد
بست و دیگری که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد نمودند و له زین مقدم شاه خراسان ،، زین مرو شد فردوس رضوان ،، بدور او که دمه
جمع گشتند ،، همه پروانه آن شمع گشتند ،، شدند از عز او پیر و جوان فرد ،، کمر بستند در خدمت زن و مرد ،، ولی از معجزات از حد افزون ،، گران
سلطان بیکس دید مأمون ،، از روی مصطفی حدش نتابست ،، برای قتل آن سر در کمر بست ،، مرویست که روزی آن ملعون ازل و ابد بجهة خجلت
آنحضرت خیال شیطانی بخاطرش گذشته آنکه فرق طوایف علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل آن امام بر حق بجهة مباحثه و مناظره
نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب گردند و مغلوب شدن آن قبله انام باعث انهدام کعبه اخلاص خاص و عام گردد و این
منبر سراسر تزویر نیز بر خلاف مقصود آن مردود نتیجه بخشید و آنحضرت مکرر بر یهود و نصاری و مجوس و ملحدان و دهریان و اسلامیان
غالب گردید و له ،، شبی آن ملحد بدنام و ننگ ،، و آن منافق تر ز کفار فرنگ ،، بهر قتل سرور دنیا و دین ،، جمعی از خاصان طلب کرد آن
لعین ،، سی نفر ظالم ز جود بدبخت تر ،، هر یکی از دیگری دل سخت تر ،، بهر هر یک وعده انعام داد ،، حجة بزاری از اسلام داد ،، گفت در
نو اشم از گردون دون ،، دارم از رضا دارم دلی لبریز خون ،، خویش را این شخص میداند امام ،، باید از روی رکن دولت انهدام ،، بایدت
از خنجر و زوبین و تیغ ،، غرق خون سازیدش امشب بیدریغ ،، بنا بفرموده آن مردود بدتر از نمرود آن سی نفر یهود روانه خلوت
آن برگزیده معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مأمون ملعون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم آن بزرگوار بر بستر آسایش
قرار داده و دستهای مبارک را حرکت میکند یعنی که ما نفهمیدیم آن فرقه ناکس بر آن سلطان بیکس رحم نکرده یک مرتبه شمشیر بر بدن
مطهر آن سرور فرود آوردند و له چنان نمود که خون موج زد به بستر او ،، چنان نمود که شد پاره پاره پیکر او ،، بخویش گفت یا هوش دار گون
گردید ستون کعبه اسلام غرق خون گردید ،، یا کریست که مردود لشکر تین شدیم ،، ز جهد قاتل زریه حسین شدیم ،، یکی دو دسته لبریز
که آه از این کردار ،، شدم شریک بخون رضا در آخر کار ،، پس آنحضرت را با بدن چاک چاک بر بستر خاک خوابانیده و نطفه حرام
هارون را مطلع نمودند که آنچه خواستی بعمل آوردیم و جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مأمون مسرور گردیده چون صبح شد قدم بصحن خانه گذاشت
و برق ماتمداری افراشت امرا و اشراف جامه سیاه پوشیدند آن بی حیای ولد الزنای گریبان دریده متوجه خلوت آنحضرت
گردید و چون نزدیک رسید آواز همهمه شنید صبیح دیلمی را که از حکایت مستحضر بود طلبید و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که آن
مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سیدی آن برگزیده رب ودود این آیه را تلاوت
نمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که فرونشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام
کننده است نور خود را هر چند نخواهند کفار چون مأمون مطلع شد رنگ پلیدش چون نامه عملش سیاه گردیده و گفت لعنت خدا

الی

برشما باد که مرا فریب داده‌اید پس آن مردود ظاهراً اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله که پسر عمم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا
خدا نخواسته آسیبی بآن فخر عباد رسیده باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعیدیم ذکر شهادت آن امام اخیار با انگور و انار زهر
آلوده و مدفون شدن در قبه هارون علیه اللعنه جنة طوس ای سپهر اقتدار ،، ای بهشت از خاک کویت شرمسار ،، مرحبا ای کوثر عرش آشیان
مرحبا ای مخزن سر اله ،، مرحبا ای ثانی عرش عظیم ،، مرحبا ای در تو نور حق مقیم ،، لوحش الله خاک کو هر بار تو ،، نور حق وقف در و دیوار تو
آتش طور است تابان از طرف ،، یا که آن گنبد نمایان از طرف ،، وه چه گنبد چرخ با سیاره اش ،، روغنهای بلند نظاره اش ،، جلوه گنبد نه آن
فرش طلاست ،، بلکه عکس نور شاه دین رضاست ،، شاخه طوبی است آن یا نخل داغ ،، قندیلان جلوه گر یا چلچراغ ،، وادی ایمن گرش خوانم بجاست
زانکه نخلش روشن از نور خداست ،، نه نه از کلکم خطا رفت این رقم ،، نه این تشبیه شد سهو القلم ،، وادی ایمن کجا و این حرم ،، آن شاعی دیده این
وصل کلیم ،، کعبه گفتم گشتم از دانش برون ،، مست غیرت برد نام ز جنون ،، کعبه را نسبت چرا با این حرم ،، خنده ید برجو نور ندو ظلم ،، آن ز
مولودی شهر با احترام ،، این ولی الله را در وی مقام ،، گشته در وی عیسی مریم مقیم ،، یا نشسته ید بیضا کلیم ،، یا که بر فرش حریم آنجناب ،،
نور تابان سر نهاده بر تراب ،، قلب موج نور حق مضمر در او ،، یا مدینه حشه پیغمبر در او ،، آری آری مسکن سر خداست ،، روضه پر نور شاه دین
رضاست ،، زائرانش ملک دین را رونق اند ،، نه خواص شیعه خاصان حق اند ،، زائران عین نور و نور عین ،، در شرف برتر ز زوار حسین ،،
زین و مشهد تا کدامین افضل است ،، زان زیارت جوهری بس افضل است ،، مجروحان سوده الماس دنه بومان فرقه خدا نشناس
عباس محبوسان زندان حرمان و مظلومان دور از خانمان رهروان طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه نگار قضیه ایذه بیانی
دور از وطن کرده و آتش افروز کانون سینهای دوست دشمن گشته که چون مأمون ملعون اراده بغداد نمود و در موکب آن یگانه آفاق
متوجه عراق شد بنا بر روایت یاسر خادم آنحضرت هشت منزل بطوس مانده مرض عارض آن بزرگوار شده چون وارد طوس گردید مرض
آنجناب شدت نموده مأمون ملعون بآن سبب در طوس توقف نمود و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد از هرثمه مرویست
که شبی آن امام شهید غریب مرا نزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد ای ابن
رسول الله فرمود ای هرثمه وله بدانکه موسم آنست کز جهان خراب ،، سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب ،، دلم ز صحبت مأمون دون شده تا لول ،،
مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول ،، بغربت آن ستمی را که شام هجران کرد ،، کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ،، ای هرثمه صحیفه که روز
نامه ما اهلبیت در آنست و هر یک بوی عمل مینماییم اکنون آن صحیفه که بر اسم من غریب است باخر رسیده وصیت میکنم ترا بشنو و نیکو
ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت با انگور و انار زهر آلوده شربت شهادت چشاند پس
انگور رشته بزهر آلاید و بسوزن در جوف آن پنهان نماید و انار را بکف بعضی از غلامان خود را آلوده آن زهر قاتل نموده در حضور من انار
را دانه نماید و بجبر بمن غریب چشانید ای هرثمه وله چون مأمون خدا نشناس ،، سازد کارم بزهر الماس ،، احباب ز غم الیم گردند ،،
فرزندانم یتیم گردند ،، بعد از قتل رضای دلریش ،، مأمون ستمگر جفا کیش ،، گردد بخلاف حکم ذو المن ،، خود عازم غسل دادن من ،، از ین
شغل چو بینی اهتمامش ،، پنهان بربان زخم بامش ،، که با خود این عمل حرامست ،، تغسیل امام با امام است ،، گر قصد کنی و نشنوی پند ،،

توفیق بیابا از خداوند زنهار ازین عمل حذر کن اندیشه ز قهر داور کن کاندهست ترا که در بر دوست گویند که قاتل رضا اوست ای
هرثمه این ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو وا خواهد گذاشت و خود از بام خانه بر تو مشرف خواهد شد که ببیند مرا چگونه غسل
خواهی داد زنهار متعرض غسل من نشوی تا آنکه به چشم خیمه سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان آن خیمه بگذار و در خیمه را بالا مکن که هلاکت
میشوی پس مأمون خواهد گفت ای هرثمه امام تو می گفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه اکنون رضا را که غسل میدهد بگو آری اگر ظالم
جفا کاری در میان او و پسرش جدائی بیفکند اگر امام غریب در مدینه می بود فرزند علانیه او را غسل میداد و اکنون نیز فرزندش مخفی متوجه تغسیل اوست
پس آنحضرت بجهه دفن خویش نیز وصیت فرموده هرثمه گوید چون آن روز شوم طالع شد مأمون پلید ملازمان طلبید و له خطاب کرد که با تحفه درود شاها
برو بخدمت سلطان دین امام رضا بگو دیگر زغم بحر صبر و تابم نیست بغیر شوق ملاقات انتخابم نیست اگر تو نیز همین شیوه در نظر داری
چه میشود قدمی چند نیز برداری وگر اجازه بود بهر من زحضرت تو زهی شرف که مشرف شوم بخدمت تو چون هرثمه پیغام آن مردود
را بآن برگزیده معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبید و رو با بوالصلت که خادم آنحضرت بود نمود
و فرمود ای ابوالصلت چون از مجلس مأمون برخیزم اگر ببینی که عبای خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن ولی چو بیرون آیم از مجلس به تشویش
عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان که ظلم مأمون اثر کرد اجل از پا فکنده آخر رضا را مباش از حال من یک لحظه غافل مکن با من تکلم تا بمنزل
مرویست که چون آن مظلوم داخل مجلس آن بیشوم گردید آن ملعون مشتاقانه از جای جست و استقبال آنحضرت نمود و او را در بر کشید و
با احترام تمام در پهلوی خود نشانید عرض کرد و له ز نو بزم ارم نظم مرا باغ ارم کردی فدایت ای پسر عم لطف فرمودی کرم کردی نمودی
رشک فردوس برین ویرانه ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانه ما را پس طبق آن مردود رو بخدام نمود و گفت شنیده ام انار و انگور
خوب بجهه ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود آنجناب بمجلس آن شقی مأمون قدری زهر قاتل بغلامی داد که دستهای
خود را بآن زهرآلوده کند و انگور را نیز برشته زهرآلود در دانه کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور شنید از سخنان آنحضرت بخاطرم آمد از مجلس
بیرون رفتم و دو دسته بر فرق خود زدم و با خود گفتم که بی مولا شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مأمون غلامی که دستش آلوده بزهر بود
طلبید و گفت ازین انار دانه کن بجهه پسر عم من و خوشه از انگور بدست گرفت بجهه رفع تشنیع چند دانه که زهر نداشت زهر مار کرد و عرض
کرد سؤالی چند و از آن سید مستمند جواب شنید س بگفتا چند محزون و غمناکی ج بگفتا شکوه ها دارم ز افلاک س بگفتا روز تا شب کیست یارت ج
بگفتا با غریبان چیست کارت س بگفتا شب دلت اندوهگین است ج بگفتا شام غربت این چنین است س بگفتا زین نکوتر هست انگور ج بگفت انگور جنت
از کف حور س بگفتا چند بخت واژگون است ج بگفتا تا فلک ناکس پرست است س بگفتا ضعف داری ما نیکوست ج بگفتا از کف دشمن نه از دوست
بگفتا نوش جان فرمای انگور ج بگفتا طبع مایل نیست معذور س بگفت انکار ازین کمتر نتوان ج بگفتا جز به جبران کار نتوان س بگفتا امروزه
منت بجان نه ج بگفتا رحم کن بر کودکانم س بگفت از من بغایت بدگمانی ج بگفتا کز رنجی اینچنانی س بگفتا چون منت کس هم نفس نیست ج بگفتا سنگدل
تر از تو کس نیست پس آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا آنجناب مجبوراً چند دانه ازان انار زهرآلود میل فرمود بروایتی هم انار میل فرمود
هم انگور در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشه انگور را بر زمین افکند و عبا را بر سر کشید از جا برخواست مأمون عرض کرد

یابن عم کجا تشریف می بری آنحضرت را چنان انقلاب در احوال بهم رسیده که یارای تکلم نداشت اینقدر فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی
چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابوالصلت گوید نظر کردم که آن بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم که بی مولا شدم سخن نگفتم تا داخل
خانه گردیدیم فرمود ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند در را محکم ببند و بروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر
روی خاک جان بسپارم که اگر غریبی در غربت بر روی خاک بمیرد بر روی ناگوار نباشد چه پروا از شدت درد شاه خراسان بنهاد بر خاک
سر چون غریبان زانو بزانو از سوزش دل پهلو به پهلو از آتش جان خون از بصر ریخت گاهی بر رخسار لخت جگر ریخت گاهی
بدامان یکدم مشوش چون جان بی جسم یک لحظه در غش چون جسم بی جان یکدم چو مقتول در خون طپیدن یکدم چو مجروح با سر گرم افغان
از حدت زهر در گریه چون ابر و از شدت درد چون بید لرزان که در شکایت از ظلم مأمون که در تضرع در نزد جانان
گاهی دست بر رو پوشیده بودی در کنج غربت درد غریبان دردی که او را امید است چاره دردی که او را امید است درمان آن
بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر دیواری نهاد و گاهی از حدت زهر برمیخواست و می افتاد گاهی بر آنحضرت قی عارض میشد
لخت لخت پارهای جگرش بر دامن خاک میریخت و له گهی ز شدت العطش العطش میکرد گهی ز سوزش دل های های غش میکرد با آستین
گهی از رخ غبار کردی پاک غریب وار فتادی گهی به بستر خاک جواب آه گهی رخ بدار ماه کشید بگریه رو سوی بطحی نموده آه کشید
که ای به بستر درد آرمیده بابا محمد تقی ای نور دیده بابا بیا که مرگ رضا دل دو نیم کرد ترا بیا که زاده زادن یتیم کرد ترا
ابوالصلت میگوید من در گوشه نشسته بر غریبی آن بزرگوار مثل ابر نوبهاری گریستم که ناگاه دیدم جوانی با عارض روشن تر از آفتاب
در نهایت وحشت در اضطراب که در صورت و سیرت ثانی رضا در رضای ثانی بوده و له از رخش پیدا جلال هاشمی داشت
بر رخسار خال هاشمی در غش از زخم دل بالش فرزند چون عزاداران لباسش نیلگون ابوالصلت گوید متحیرانه پیش رفتم و عرض
کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شدی که در محکم بسته است فرمود ای ابوالصلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه مرا بطوس آورده می تواند
از در بسته داخل نمود ای ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است ابوالصلت چون شناخت که آن نوجوان میوه بستان
رضای غریب امام محمد تقی است عرض کردم فدای تو شوم فریاد فریاد فریاد از جفای فلک زناکار که زهر داد مأمون ملعون آنحضرت بد تا به نه
داخل خلوت پدر غریب خود گردید در حالتی که آن حضرت در غش و از شدت درد مدهوش بود آن غریب را در دامان خود نشانید و صورت
خود را بصورت پدر نهاده عرض کرد و له پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت شود فدای لب زهر خورده ات پسرت پر شکسته
فرزند غمرسیده تو ام محمد تقی ام نازپرورده تو ام بروی من نظر از لطف کن بابا مرا مخاطب راز و نیاز کن بابا پدر یتیم و بیکس بمن ترحم کن
باین یتیم برای خدا تکلم کن پدر ز نکهت بوی پسر بهوش آمد چو عندلیب یکبار در خروش آمد بگریه گفت که ای نور دیده بابا
خوش آمدی خلف برگزیده بابا مرا ز هجر تو کردند دل دو نیم آخر شدی ز کینه مأمون دون یتیم آخر پس آن پدر و پسر یکدیگر را وداع
کردند که ساکنان آسمان و زمین بگریه درآمدند ابوالصلت گوید دیدم کفی مانند برق سفید بر لب آن امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش
آن کف را لیسید و دست در سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده فرو برد پس آنحضرت اسرار امامت را تسلیم او نمود

دیده خود نمود و به بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی گریبان طاقت درید و فریاد و وا ابتاه و وا مقتولاه بفلک رسانید بروایت
هرثمه چون مأمون از رحلت آنحضرت مطلع شد شال در گردن افکنده لباس سیاه پوشیده و میگفت آه ای برادر چه قدر بر من گرانست مصیبت
تو میخواستم که بعد از من خلیفه و جانشین من باشی اما با تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل طوس شیون و فریاد بفلک آبنوس رسانیدند و فریاد میکردند
که ای مأمون ای ولدالزنا فرزند رسول خدا را بناحق شهید کردی مأمون دید که اگر جنازه آنحضرت را در روز علانیه بردارند شورشی برپا خواهد شد
محمد ابن جعفر عم آنحضرت را گفت برو مردم متفرق گردان که جنازه آنحضرت را امروز برنمیداریم چون مردم طوس این سخن را از عم آنحضرت
شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن بنوعی که آنحضرت وصیت فرموده بود بعمل آوردیم و چون آنحضرت را در عماری گذاشت
مأمون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر وله زین دار فانی چه رحلت بستی ؛ رشته عمر مرا گسستی ؛ گشتم بمصیبت جگر خون ؛ پیش
از تو چرا نمردم ای مأمون ؛ اما چون مأمون ملعون حکم کرده بود که تربت پدر ملعونش را قبله تربت آن جان پاک نمایند کلنگ داران هر قدر کلنگ بر
زمین میزدند ذره از خاک جدا نمیشد مأمون گفت ای هرثمه میبینی خاک چگونه امتناع از حفر کردن قبر امام تو مینماید هرثمه گفت ای خلیفه سببش
اینست که قبر غیر امام در تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت فرموده که هرگاه در قبله تربت او یک کلنگ بر زمین زنند تربت ساخته
و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این چه بسیار عجیب است این مطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه فرموده است
بعمل آور هرثمه کلنگ برداشته بر زمین زد مأمون دید تربت ساخته ظاهر شد مأمون گفت آنحضرت را در قبر گذار هرثمه گفت امام فرموده است
او را در قبر گذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مأمون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب
پس ماهی بزرگ ظاهر شود و بعد آب فرو رود و ماهی گم شود نعش او را در کنار قبر گذارم که هر که را سزاوار باشد او را در قبر خود بگذاشت
مأمون گفت عمل کن بوصیتها را و پس بعد از ظهور ماهی و آب مفقود شدن ایشان پرده سفید از غیب کشیده شد و آنحضرت را
در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی بریزند پس مأمون در خلوت هرثمه را طلبید و گفت ای هرثمه ترا بحق خدا سوگند میدهم
که بیان کنی آنچه از آنحضرت شنیده هرثمه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن در انگور و انار را
بیان کردم آن ملعون نعره زده مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا و رسول خدا وای بر مأمون از حسین وای بر مأ
مون از امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام رضا
وای بر مأمون وای بر مأمون و این قضیه هایله در سال دویست و سیم هجرت در روز بیست و یکم ماه رمضان واقع شد و از عمر شریف
آنحضرت چهل و نه سال و نیم گذشته بود با پدر بزرگوار بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و مدت امامتش بیست و نه سال و چهار ماه بود
انا لله و انا الیه راجعون آتشکده پانزدهم در ذکر احوالات نور نیرین امام محمد تقی و امام علی النقی مشتمل بر دو شعله شعله اول ذکر شهادت امام
محمد تقی ع شعله دویم کیفیت شهادت امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه قصیده در مدح امام محمد تقی ع وله مجبورم از ستیزه این دل
چاره ؛ چون صاحبان قصد ز زنهای فاجره ؛ از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر ؛ با خاطر خطیر بقید مخاطره ؛ آمد ز خویش بیخبر اندیشه که داشت
با ناظران منظر قدسی مناظره ؛ هر جا که میروم غمی از پی بهره دست ؛ بگرفته دامنم چه گدایان سامره ؛ از بس رسیده بلبل طبعم ز گلرخان ؛

باشد

باشد بشاخ سنبل و گل در مشاجره ؛ ساقی چه میرسد چشم کین زمینه ؛ ساقی چو میرسد سپه غم ز میره ؛ ای آبرسان زغرغرینا
بنجوم ؛ زان بیشتر که غرغره افتد بنجوم ؛ زانکه صیت آن ز بیوتی جناب کیست ؛ ساقی تقی باده رهبار طاهره ؛ فرزند ارجمند
رضا مقتدای شرع ؛ کامد غبار درگه او نور باصره ؛ شاهی که بهر فیض بدریوزه درش ؛ هر صبح آفتاب برآید ز خیمه ؛ مه مشعلات
در سپهش نه طلایه دار ؛ خور مطبخ است در حرمش نه مخدره ؛ هر شام گاه خیل ملک از پی طواف ؛ گردان بگرد شمع حریمش چو شب پره
این لمعهای خور که درخشد ز میمنه ؛ وان کوه کوه ابر که جنبد ز میسره ؛ این طوطی بنده ش براهین قاطعه ؛ وان گرد تربتش به دلالات
باهره ؛ هنگام رفع از پی دفع گزند او ؛ اختر سپند کرده و افلاک مجمره ؛ نعلش معین است ز اصلاب زاکیه ؛ شخصش مشخص است
ز ارحام طاهره ؛ ای همت تو حامی حال برامکه ؛ وی صولت تو باعث کرّ اکاسره ؛ مرغان نغمه سنج گلستان مدحتت ؛ با طایران
سدره نشین در مسامره ؛ منصور حشمت تو انصار ما سلف ؛ مقهور اقتدار تو اعدای قاهره ؛ خاک در تو اگر نکشیدی بدیده خضر
کی دیدی آب چشمه حیوان زمنجره ؛ یکپایه ز آسمان قدر و جلال توست ؛ قصر بلند پایه فیروزه منظره ؛ بیتی بمدح جد تو حید ز کلک نظم
کردم رقم که طبع نیارد مبادره ؛ انعام دست با تو که از شهر بند غم ؛ بخشی مرا نجات ز قید محاصره ؛ جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد
زخصم ؛ کامد نبی چو نقطه و تو دایره ؛ شاها منم که از پی تسخیر ملک نظم ؛ با من کنند مدح گذاران مشاوره ؛ طبعم بود چو مخزن و نظمم چو سیم
لیک ؛ بی سکه قبول تو خوانند ناسره ؛ بازار ته چرخ و اطلاله مزمرا ؛ باشد گشتش عجب اندر مشاعره ؛ آن از نیایدم بعبارات
مشکله ؛ وان را ز گیرم بخیالات باکره ؛ خائف نبوده جوهری از خصم و بست و لیک ؛ زبان هفت عرقه نیش کوشه کند ؛ رنج باد
بر وی بلدی شود نزول ؛ نی با نوای عاجز این زال ساحره ؛ دارم سه حاجت از تو بیا که وقت مرگ ؛ آنجا بیاریم چو رسد
جان بغرغره ؛ دیگر حریم زبدکر شب قبر و بسیم الکه ؛ با نامه سیاه برایم ز مقبره ؛ بر هشت کاخ تا بود اشکال ثابته ؛ بر هفت بام تا بود
اجرام نیره ؛ این نه سپهر و هفت کواکب بمدحتت ؛ باد اندرین سراچه شش در مذاکره ؛ قطعه در تعریف بارگاه آنحضرت حبذا دربار فردوس
اقتداری کز علو ؛ کرده جاروبش بگیسوهای مشکین حور عین ؛ در جوار جد خود آسوده عیسی فطرتی ؛ زاده شاه خراسان قبله اهل یقین
کربلا بغداد و شاهی کرده اندر وی مکان ؛ قبله صحن و حسین ثانی اندر وی مکین ؛ آن خداوند کریمی کش خداوند از کرم ؛ ... نمود از
آب فیض و خاک علیین عجین ؛ در شرافت تا مسیح از صاحب این بارگاه ؛ نعقدر فرقست کز چرخ چهارم تا زمین ؛ زائران پاک
طینت را حریمش جنت است ؛ ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین ؛ جوهری خدام صاحب تام این درگاه را ؛ حافظ الهی
وان الله خیر الحافظین شعله اول در کیفیت شهادت امام محمد تقی علیه السلام راویان صحیح الخبر بسندهای معتبر واقعه نگاران این
قضیه سراسر بلیه کردند که چون امام هشتم و قبله هفتم سلطان اصفیا علی ابن موسی الرضا ع شهباز همتش پرواز کنان قفس ظلم
جسم شکست و از دام کثیر الآلام حیات عاریت دنیای فانی رست فرزند بزرگوارش امام محمد تقی جواد بر سریر خلافت نشست
در آن زمان از عمر شریف آن کوکب سپهر جلال هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهت صغر سن در خلافت آنحضرت
تأملی داشتند تا چند روز متوالی سی هزار مسئله از آن حلال مشکلات سؤال نمود و جواب شافی شنیدند اما چون مأمون ولدالزنا

تیر طعن خلایق را هدف و از کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان گردیده آنحضرت را ببغداد طلبید چون آنجناب وارد بغداد
ظلم آباد شد قبل از ملاقات مأمون روزی آن ملعون بشکار میرفت از گذرگاهی گذشت اطفال چند اجتماع داشتند متفرق شدند
مگر جوان ماه روئی بنظر وی درآمد که از عمر شریفش یازده سال گذشته و در صلا التفات بسطوت و جلال مأمون نکرده حرکت نفرمود وله
کلیم دید نورش تا سموات ٭ مسیح از خدمت او در مباهات ٭ باقلیم وفا عالیجنابی ٭ در افلاک حقیقت آفتابی ٭ کاکل گیسوش پریشان
طره حور ٭ جبین و عارضش نور علی نور ٭ مأمون از تماشای جمال خورشید مثال آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت ای
طفل چرا از سر راه چون طفلان دیگر نگریختی فرمود گناه کار نبودم که بگریزم و راه تنگ نبود که وسیع گردانم پرسید که چه نام داری فرمود
محمد گفت میوه کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا و پاره تن علی بن موسی الرضا ع مأمون گفت خدا رحمت
کند والد بزرگوار ترا پس از آن جناب گذشته در شکارگاه بازی را از عقب دراجی سر داد و باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچک در دهان
داشت مأمون آن ماهی را گرفته و در مراجعت چون در آن مکان رسید باز آنحضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست در دست من
آن امام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی چنین خلق کرده است دریا و از آن دریا آب بلند میشود و ماهیان کوچک با آب بالا میروند و
بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان خدا را بآنها امتحان می نمایند مأمون آنحضرت را در برکشیده احترام بسیار
بعمل آورده و گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا ع پس آن ملعون بساط عیش آراست که ام الفضل را بآن حضرت تزویج نماید فرقه
خداشناس بنی عباس بفریاد آمدند که ای خلیفه سعیها کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا که طفلیست خورد سال بمسند
اجلال می نشانی مأمون گفت بذات خدا قسم که اصل خلافت حق ایشان بود و ما غصب کردیم وله بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر ٭
مسلمند و ندارند در زمانه نظیر ٭ خلافتی که بما منتقل شد از پدران ٭ بود ز آل علی غاصبیم جمله در آن ٭ گواه این سخن روشنند جمله ناس ٭ که
افضلند بنی هاشم از بنی عباس ٭ پس بناخاطر علمای زمان و فضلای دوران را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعه علمی برآمدند در
خلاف خواهش بنی عباس مغلوب و منکوب آن اشرف و اعلم ناس گردیدند پس ام الفضل را بعقد وی درآوردند وله چو ام فضل شهزاده
یافت قرب وصول ٭ سپهر گفت که شد عایشه نصیب رسول ٭ الی آخره مأمون کشید در دنیا ٭ مشقتی که حسن از سینه اسما ٭ آنجناب چون
از سر کار مجبور بود میلی بآن ملعونه نداشت و آن مکاره هر روز رایت عداوت می افراشت و شکایت آن برگزیده معبود را به پدر مردود خویش
مینمود تا شبی آن ملعونه مأمون را مست شراب دیده فرصت یافت و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمیع بنی عباس را دشنام
میدهد و لعن میکند آن منافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت درآمد و چند شمشیر کشیده بی در پی بر تن مبارکش فرود آورده
بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زده آن ملعون دو دسته بر سر زد و گفت ای یاسر برو
و خبری از آن مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که آن جناب مشغول عبادت ایستاده تا فارغ شد بجهت آنکه بدن آنجناب را
به بیند عرض کرد ای مولای من آیا پیراهنی که پوشیده بمن عطا میفرمائی که بجهت کفن خویش نگهدارم در حال آن منبع جود و احسان پیراهن را در
آورده بمن داد و خندید و گفت مأمون را بگو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن آنجناب اثر زخمی و جراحتی ندیدم عرض کردم ای مولای من

مأمون

١٣٨

مأمون بسیار خجل و شرمسار است در بیخودی عملی از وی سرزده است چون خبر سلامت بودن آنحضرت به مأمون رسید خوشحال شده بخدمت
آنحضرت از شراب تائب شد و اذیت نکرد آنجناب را تا بهارون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از مأمون آنحضرت بمدینه تشریف
برد تا زمانیکه معتصم ملعون بناحق برتخت خلافت نشست آن بزرگوار را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید چند روزی حرمت
داری بجای آورده زهری بجهت ام الفضل زوجه او فرستاد و نویدهای بسیار داد تا دختر مأمون ملعون را بقتل آن حضرت راضی نمود آن
ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده در نزد آنجناب آورد آنحضرت چند دانه میل نمود فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب بزهر ستم شهید
کردی عنقریب است که به بلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد آنحضرت از شدت درد بر خود میپیچید و بروی خاک میغلطید و بزبان حال
میگفت وله هر شبم گردون بخاک تیره از بستر کشید ٭ بیدلی تا کی ستم از چرخ دون پرور کشید ٭ از نفاق آسمان تا کی بکنج بی
کسی ٭ خاک غربت جسم زارم را چو جان در بر کشید ٭ ماهی از کین شب بنام با قد همچون هلال ٭ آسمان از ماه نور روی من خنجر
کشید ٭ ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا ٭ همچو پیمانه بدستان ز هستی بر سرم ساغر کشید ٭ القصه صبح در روز شنبه ششم ذی حجه
روح شریفش بگلگشت بهشت و حال انتقال یافت و این قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریف
آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعر جریم کیفیت شهادت
امام علی النقی ع اول قصیده ایست در مدح آن بزرگوار چو سر برارد ازین تیره خاکدان کندم ٭ بطعن آدم خاکی کشد زبان کندم ٭ صفی ز
خوردن او چون بهشت باغ بهشت ٭ نیافت زیب ز خوان همبران کندم ٭ شبی به پیر خرد گفتم ای مبارک رای ٭ بود مدد حیات
جهانیان کندم ٭ نه جان گزیر ازان دارد و نه جسم گزیر ٭ روا بود که بود هم بهای جان کندم ٭ حیات راست چه سرمایه آن چرا بود ٭ بقدر
مشک بقیمت چه زعفران کندم ٭ جواب داد که آدم فریب خورده اوست ٭ فریب داد برون کردش از جنان کندم ٭ ز غیرت
پدر آتش بیخرد بهیچ ٭ رود چه چرخ دیگر بآسمان کندم ٭ ز آدمیت و ننگ پدر بعالم خاک ٭ نخورده آل نبی دانه ارزان کندم ٭ جهان
فضل علی النقی امام امم ٭ که وقت سر زدن او راست مدح خوان کندم ٭ ز لطف رای منیرش نظاره گر گردد ٭ ز خاره خوشه بر دید
و زان میان کندم ٭ بخشم سایس قهرش بخوشه گر نگرد ٭ شود بخاک سیه تا ابد نهان کندم ٭ ز لطف … منیرش ز حق اگرچه بفردوس
جاودان شد نهی ٭ گذر … درین تیره خاکدان کندم ٭ به نزد همت والای خویش یکسان دید ٭ اگر ز سنبله چو بار کهکشان کندم ٭ بوفق
خواهش اگر جستی از فلک خرمن ٭ بلطف گر طلبیدی ز آسمان کندم ٭ عیان شدی ز مکان تا بلامکان مزرع ٭ و زان میان شدی
اجرام اختران کندم ٭ چو در مجاهده نفس خواست طعمه ز جو ٭ ز ننگ باب چو نادر درکان کندم ٭ عیان شدی ز مکان ازان
مجاهده بالید چو خرمن ماه ٭ و درین مقدمه کاهید چون کتان کندم ٭ اگر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل ٭ دهد ز کشت مراد جهانیان
کندم ٭ ز رجب قهر تو پهلو تهی کند دشمن ٭ چنانکه از سر آتش سپند سان کندم ٭ شها ملک فدا جوهری ز مزرع دهر ٭ نیافته است بمقدار
نیم مان کندم ٭ ازین ردیف مرا مقصد آن بود کزیم ٭ نموده خواست حریفی بامتحان کندم ٭ ردیف مدح تو چون گردش زمین …
نهفت سر ز خجالت بطیلسان کندم ٭ درین قصیده غرا ز فیض مدحت شاه ٭ مرا ستودی اگر داشتی زبان کندم ٭ همیشه تا که بود زینت

میان شمشیرها پاره تا دهد از گشت روزگار عیان کنم ها حلال باد با جناب خون دشمن توها حرام باد بخصم تو در جهان کنم ها **مقدمه**
ولـه رحمة الله ای مسلمانان دگر دیوانه امها با غم و داغ جنون همخانه امها چند روزی کاتشم افسرده بود ها زانکه خونین آتش دل مرده بودها
طبع سرکش آتش افروزست بازها خانه زارم جگر سوزست بازها قصه کلکم از محشر خبر دارد دگرها خامه ام هر دو دلکریم بازها عاجز از تقریر و تحریریم
بازها قصه دارم که نتوان شنیدها از امامی کو بناحق شد شهیدها شرح ظلم ذال چرخ جابره ها از تفرقه مدفون خاک سامره ها جای ان دارد
که گردد هر زمان ها سیل خون از چشم مرد و زن روان ها جای ان دارد که موسی کلیم ها گردد از اندوه این ماتم الیم ها جای آن
دارد که خون گرید خلیل ها عرش نالد چون روان جبرئیل ها جای ان دارد که گردد سرنگون ها زین چنین چارورش گردون دون ها در عزای
کش خدا صاحب عزاست ها شال در گردن علی مرتضی است ها مصطفی چیده پلاس تعزیه ها فاطمه در کباس تعزیه ها کز فلک زان سان فزون گرید
کم است ها جوهری کز عرش خون گرید کم است ها غریبان بادیهٔ فراق و اسیران ناحیهٔ ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان دور از
دودمان واقعه نگار قصه غریبان گردیده اند که چون نوبادهٔ دودمان نقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار بر مسند امامت قرار گرفت و
متوکل ملعون میشوم که خلیفهٔ ناحق زمان آن امام مظلوم بود عریضه بمدینه نوشته بهانه اینکه شنیدم محمد ابن عبدالله والی مدینه جناب شما
را اهانت میرساند البته بزودی بالاتفاق فرستادهٔ من عازم سر من رای گردیده که بسیار بسیار مشتاق ملاقات ان بزرگوارم بلکه
جناب شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم الحضرت چون از اهل مدینه اهانت بسیار دیده بود لابد و ناچار عازم ان سفر گردید و چون بسر من
رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که الحضرت را در کاروانسرای فقرا و غربای جای دادند **ولـه** نخستین روز ان نمرود بنیاد ها نمود آغاز جور و
ظلم بیداد ها جوان سرور دوران کشور سفر کرد ها ز خویشان و وطن قطع نظر کرد ها نکرد اصلاً اش نیش اعتنائی ها نداد از بهر ان مظلوم جائی ها
عیالش در بدر چون غم نصیبان ها رباطی گشته جای ان غریبان ها رباطی چار دیوارش شکسته ها درش از ابد شد مخلوق بسته ها رباطی دور از دست
از آشنایان ها در آن آسوده نه جز بی نوایان ها در ان ویران شد چون جای ایشان ها فزون شد رنج افزای ایشان ها ملعون نهایت بی
اعتنائی بعمل آورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید روزی در خدمت امام علی النقی عرض کردم که ای مولای من چه ظلمها که
نسبت بجناب شما بعمل نیاورند حرم محترم تورا در خرابه نشانیدند و تو را ذلیل و دست دشمن گردانیدند الحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر
و بزرگواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم این حور و قصور بجهة ما مهیاست پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید دیدم باغستانی چند در نهایت
انبساط و خرمی **ولـه** بهشتی در کمال اعتدال ها قصورش ~~بی قصورش~~ بی قصور از هر زوال ها تجلی کرده حسن گلعذاران ها بلند از هر طرف
صوت هزاران ها چمن را شاهد سوسن در آغوش ها ریاحینش بگلها دوش بدوش ها مرویست که متوکل ملعون از بسیاری معجزات
که از الحضرت مشاهده نمود آتش حسد در روی کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردیده ان برگزیدهٔ معبود را در خانه سعید حاجب محبوس
نمود روزی ابن ورمه که یکی از شیعیان بود بجهة زیارت الحضرت داخل خانه سعید شقی گردید سعید گفت آمده خدای خود را ببینی ان مرد
دین دار گفت ای سعید او ز ره کی با نقاب رسیدن ها ذات خدا منزهست از دیدن ها ز هر خشونت عبث مزن بکلامم ها طالب دیدار آن
امام امام ها گفت برو امام خود را وداع کن ها که فردا کشتن او مأمورم ان شیعه پاک چون بخدمت ان امام مبین رسید دید که ان جان

امان

جهان در حجره نشسته و در حضور وی قبری حفر می نماید از مشاهدهٔ ان احوال گریان شد ان بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو
شوم **ولـه** نه بجا صبر بر درد خویش مجنون واری کریم ها با حوال تو ز سر حلقهٔ اخیاری کریم ها نه تنها نه در و دیواری کریم زین ماتم ها از اندوه تو هم
با در و دیوار میگریم ها الحضرت فرمود شاد باش که تا اجل موجود نرسد درین روزها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود که پر از سباع درند
گان بود هر گاه بر وی از شدت غضب میکرد در ان برکهٔ ای افکند شیر و پلنگ و درندگان دیگر آن واجد ان مغضوب را طعمهٔ خویش میساختند
ان ملعون بجا ی رسید که بی نوع انسان بر قتل آن امام زمان نشستند گرهٔ عقدهٔ این کار بسر پنجه درندگان گشاید حکم کرد که الحضرت را در برکه
درندگان افکندند **ولـه** از شوق درندگان ز هر سو ها گشتند زوان بخدمت او ها میزد بر زمین یا دم خویش ها یعنی فریاد زان بلاکش ها
بیکفش یا شدیم ما شاد ها داد از متوکل لعین داد ها می سود یکی جبین بپایش ها میکرد بلفظ خود دعایش ها از جوع یکی حکایتی داشت ها
در تنگ جا شکایتی داشت ها میگفت یکی ز عمر سیرم ها دندان بدهان نمانده پیرم ها گر طعمهٔ شیر و هند پیل ها قسمت بنزم گرفتیها میگفت یکی
درنده چندها هستند بقید ظلم پا بند ها فرمایش وجه ظلم کیشان ها بسیار مرا بدست ایشان ها گفتا دگری فلان درنده ها اعضای مرا
بجبر کنده ها حاکم شو و حکم کن بمحکوم ها او ظالم و من همیشه مظلوم ها هر یک بزبان بی زبانی ها هر یک بترانه که دانی ها در خدمت آن امام
دلریش ها کردند شکایت از غم خویش ها آن سر حلقهٔ دلفکیشان بزبان ایشان در مقام تادیب و تهدید بر آمده یکی را تسلی بخشید
و دیگری را نوازش فرمود چون گذارش این ماجری را بعرض متوکل رسانیدند تشویش کرده گفت الحضرت را بیرون کنید که از مشاهدهٔ این معجزه اعتقاد
مردم زیاد خواهد شد مرویست که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه و آلات حرب در حجرهٔ امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش
دارند **ولـه** تمام شورش خصمانه در نظر دارند ها هر از فتنهٔ خوابیده زیر سر دارند ها متوکل سنگ دل جمعی از غلامان سفاک فرستاد تا الجناب
انچه از آلات حرب در حجره وی بیابند نزد متوکل بیاورند ان ملاعین بی خبر بخانه الحضرت ریختند و نیافتند در حجرهٔ وی بجز کتب و ادعیه
چند الجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان ولد الزنا بردند در حالتی که شراب زهر مار میکرد و جامی در دست داشت الحضرت
را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانیده جام شراب را حواله الجناب نموده و گفت **ولـه** چرا باید که خصم ملت و مذهب نشوی با من ها بنوشیدن
باده رنگین که هم مشرب نشوی با من ها ای شیعه تامل کن که ظلم بر آن بزرگوار رسید بر هیچ یک از ائمه اطهار واقع نشد که ایشان را مجلس
شراب نشانند و هم پیاله خویش خوانند ان بزرگوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل مباد روزی که خمیر شود شراب با گوشت و خون من آن
ملعون از نفرین وی ترسیده گفت از خوردن شراب گذشتم قدری خوانندگی و غنا کنی بجهة من الحضرت باواز حزین این آیه را از کتاب مبین
تلاوت فرمود كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ الی آخره لازمه ترجمه اینکه بسیار پادشاهان ترک
کردند باغها و چشمها و کاریزها و قصرها و منازل نیکو را و دیوارهای خویش گذشتند ان ملعون متنبه شد گفت ای علی تجدا دست بر نمیدارم
تا شعری چند بخوانی الحضرت فرمود شعری چند که مضمون اش مقرون با آیه شریفه بود بیان فرمود ان ملعون در عالم مستی القدر گریست
که نزدیک بود که هلاک شود پس الحضرت را مرخص نمود ان بزرگوار لحظه ی از اذیت و آزار نبود تا متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت
مرگ چشانید و این متوکل ملعون بود که آب بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مقدس او را کاورانده زراعت نمود

اراده کرد چه ان ظلم کیش بی پروا، کند نشانه آن روضه محوزان صحرا، یزید کرده آب از حریم زارش لبت، یزید تا نه این قوم بدنژا
رش لبت، چو نهر آب شد از چار سو محیط حرم، نگشت داخل حایر بقدر یک شبنم، چو دور تربت او آب جلوه گری کشت
بلندی شد و به هشیار بر نگشت، بر جرگاه چو رفتی به آن مکان نزدیک، بچشم کاو زغیرت جهان شدی تاریک، اگر بتیغ
زدی کر بشت بر نگشت، برای حرمت قبرش بپشت بر گشت، بروضه که ملک دمبدم شود نازل، چگونه کاو تواند نظلم شد داخل
این مصیبتها همه در عهد ان بزرگوار بود از یک طرف خود گرفتار چنگ اشرار از یک سو اهل و عیالش بدرد غربت گرفتار از یکطرف
می شنید که دشمنان در اندیشه آنند که نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را با آب رسانند ستمی که ان مظلوم در مدت
حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده دیده و نه گوش شنیده تا آنکه بدار هتوکل معتمد بن عباسی علیه اللعنة و العذاب بزهر ستم آنجناب را
شربت شهادت چشانیده و این قضیه هایله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم جمادی الاخری اتفاق افتاده
و از عمر شریف آن بزرگوار چهل سال گذشته بود و تقریبا سی سال امامت فرموده در خانه که محل عبادت ان بزرگوار بود در سرمن
رای مدفون گردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین آتشکده تو از دستم لیغیت شهادت و امامت حسن عسکری زبرخوار از احوال
حضرت قائم علیه السلام قصیده در مدح قائم آل محمد آیت کل تا نهایان شد ز کهسار عدم، شحنه دی شد برون از باغ چون کلب از حرم، نسترن شد بهر استخراج
دی صاحب خروج، پا با سمن آمد باستمداد کل ثابت قدم، چتر سبز افراشته ابلق سواران گیاه، بار حمل آمد اشهد اختر شناسان کلیم
رفت رنگ از روی دی چون چهره عاشق زیاد، گشت روشن شمع کل چون چشم مفلس از درم، تا دریده جیب کل از رم خورده
آهو از خطا، نقاب افکنده سوسن ببلبل از کل کرده رم، ارغوان سرخ از بوستان بیرون آید سپید، تا کهر و تخم سیب از باغبان حق
القدم، تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار، می زنند از رنگ آهوی حرم چشمک بهم، تا دریده جیب کل از رم خورده آهو از خطا
برد دل چون کل فاک ره گلشن کزو، تا رکشته چشم نرگس از نگه خواب عدم، سرو کرزا زشاخه کل مکرر آید عندلیب، ار دل از صد
برک بر هان صد ورق بالای هم، کز خلد خاری بپای سرو بستان فاخته، باغبان را کز کند از نالهای زیر و بم، نی کر اندازه پا بیرون گذارد
تیغ رعد، بند بندش را زیکدیگر ببرد چون قلم، بید مجنون سر بزیر افکنده همچون زلف یار، صد هزاران دل مقید کرده در هر پیچ
و خم، ابر آرا زینت در گلشن کر بهر دخول، روبه آسا از ره سوراخ بگذارد قدم، خار در افتاده از پابوسی کل بهر سیما، همچو دزدان
از سر دیوار گردن کرده خم، شمس مجمر سوز دشتش اختر سپند و لاله داغ، کاین چنین فصلی بباید بود داغ از رشک و کم، راه کوهستان
کرده کبک و بلبل طرف باغ، چند در ویرانه منزل کرده من در کنج غم، شیر در زنجیر بایده نه درویش فقیر، یا بقا یا مرگ تا کی نی وجود و نی
عدم، او کو مسیح خصلت موسی کف شاه نوراز، کو سلیمان همت دارا دل حاتم همم، کاندرین فصل بهار از چاه ویل روزگار
شاد بیرون آردم تا من باعجاز قلم، شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال، از طراوت میزند پا بر گلستان ارم، وجد
گلشن بهران باشد که بنشیند بتخت، حامی شرع پیمبر بازوی خیر الامم، آفتاب کشور دین شاهباز دست حق، اصل ایمان حضرت
قائم امام محترم، اصفدر جنگ آور دریا دل دجال کش، آدم موسی کف عیسی دم هارون خدم، دور اشناد طریقت مرشد صاحب کتاب

الممتحن

در بستان شریعت نیستی صاحب رقم، از نهیب ضرب دستش لرزه در بیت الحرم، در شرار ذو الفقارش رعشه در بیت الصنم
پر شود دامان شمس از نافه چین گر کند، تو تیش را هر سحر عیسای روح الله و نم، جسم حیدر جان پیغمبر جا دل روح الامین
دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم، گر نه نقش خاک پای اوست معراج الجنان، چون زند بر عرش بام کعبه ایمان
قدم، انکه ز نهیبش کند مو بر وجود شیر تیر، وانکه از پیش شود نم در دهان پیل سم، از کف معجز نظامش گر بجنبش هیچ
نیت، گر شود دجال را از آن معاصی معتصم، در دبستان جلالش عیسی مریم صبی، در گلستان مقالش موسی عمران بکم
قدوة الاسلام شاها کر بر اندازی نقاب، چون سحرگاه از شب دیجور چون نور از ظلم، تا شود یکسان ز عدل عالم آرا انکه
هست، دیو و انسان کفر و ایمان بیک دو بد ملحق بهم، کس نیندیشد ز خون خواران گر بیداد از شه، کس نپرهیزد ز بد خواهان
گرگ از غنم، جوهری افتاده در زندان حرمان بی گناه، آسمان بی مهر و طالع سست و سلطان مطرحم، کر ازین محنت بنجاتم
میدهی وقت است، بو العجب کاری نباشد مر کریمان را کرم، دست حق تا چند وقف آستین لری دست حق، کشته اند بیدینان
پامال کفر اسلام هم، رانده قهر تو در هر بلده مشحون از هراس، خوانده لطف تو در هر ورطه بیرون از زنم، تا بگلزار فرح
پیداست آثار نشاط، تا زمعمار الم بر پاست بنیاد ستم، شام احباب تو چون صبح کریمان فیض بخش، صبح اعدای تو چون
شام غریبان مدلهم ذکر شهادت امام حسن عسکری و بیع کردن نرجس خاتون بسند صحیح مرویست که چون نوباوه دودمان
حیدری امام حسن عسکری علیه السلام بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهرا خلفای شقاوت اساس بنی
عباس نسبت بآنحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل میآوردند و آن سید اصفیا را ابن الرضا
می نامیدند مرویست که روزی والد آنحضرت امام علی النقی بشیر ابن سلیمان را طلبیده فرمود ای بشیر نواز شیعیان آبای من و محب دو دمان
منی امروز اسیری چند در سر جسر بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان کنیزان ایشان هست میخواهم خریداری نمائی او را پس کاغذی
بیرون آورده دویست و بیست اشرفی در وی و سرکیسه را مهر زده فرمود ای بشیر ان کنیز را صفاتی چند است که بعدادت توان از جمله
صفات بیکران امتناع دارد از دیدن مشتریان دل فرو دن تر زان کنیزان احتراسش، درون پرده عصمت مقامش، کنیزی
خوانده روح الله عزیزش، زنان اسپانیکه کنیزش، نه مریم گفتنش مدحت مراد است، نه هاجر خواندنش وصف زیاد است، چو مریم
حامل بار مسیحی، چه هاجر میوه باغش ذبیحی، بعصمت زینت مستوران جنت، فدای عصمتش حوران جنت، ربایع پیچ کرده بیز بهایش
دهد گر مشتری جان در بهایش، بشیر گوید چون بر سر جسر بغداد رفتم آنچه حضرت فرموده بعمل آوردم ان کنیز صاحب عصمت از دیدن
و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه من نامه آنحضرت که بخط و لغت فرنگ نوشته بود بوی دادم ان کنیز بعد از مطالعه میل کرد
بخریداری من پس قیمت نموده بهمان دویست و بیست اشرفی بیع در آورده آن کنیز را بحجره آوردم دیدم نامه امام را بیرون
آورده می بوسد و بر دیدهای خویش می مالد گفتم ای جاریه می بوسی نامه کسی را که نمی شناسی ان جاریه گفت ای عاجز کم معرفت نمیدانی قدر و منزلت
اوصیای پیغمبران را بدانکه من ملکه آفاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است

جدم قیصر روم نهضت مرا بعقد برادرزادهٔ خویش درآورد و دولت بساط سور چه آماده شد زنشاء وزیر شدند جمع بعشرت سرا صغیر و کبیر نمود
قیصر روم از پی مبارکباد اساس خوشدلی و وضع خرمی بنیاد فراخت تخت جواهرنشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ جواهرش
مه و مهر نشست چون بسر تخت زرنشان داماد به تهنیت کشیش چند را صلاح درداد شروع کرد چو رهبان ز حمد رب
جلیل پی محافظت بزم دفتر انجیل که ناگهان ز سر پایه تخت دامادی فتاده شد به مصیبت مبدل آن شادی چون
داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور برهم خورد چون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر شما محمد مصطفی صلعم با داماد و اولادش
بر سر تختی قرار گرفته‌اند و شمعون جد من با مسیح درخدمت آنحضرت حاضر شدند حبیب خدا فرمود یا روح الله آمده‌ام که نرجس را
بجهة فرزند خود امام حسن عسکری خواستگاری نمایم حضرت مسیح خوشنود گردیده فرمود ای شمعون شرف و بزرگواری رو بجهان
رو بتو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلعم شمعون کشف کردم پس حضرت رسول صلعم با عیسی ابن مریم خطبهٔ او را فرموده مرا
با امام حسن عسکری عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم این خواب را پنهان نمودم
اما آتش محبت آن خورشید فلک امامت در کانون سینهٔ من جا نموده شب و روز در بوتهٔ حرمان می‌گداختم و میگفتم از دل
خاطرم خوش با خیال عسکری در نظر نقش جمال عسکری سایه تا کی بر سر اندازد مرا آفتاب بی‌زوال عسکری شمع مهری
کشته برمن چرا ابروان چون هلال عسکری من کجا وین قدر کامد زعین هجر کامیابم از وصال عسکری دل گرد دمای حسنت کی
هست صید حسن بیمثال عسکری تا آنکه شبی خاتون محشر حضرت فاطمه دختر پیغمبر را بخواب دیدم و از بی‌مهری فرزندش
شکایت کردم فرمود ای نرجس بی‌مهری فرزندم حسن عسکری ع بجهة نصرانی بودن تست مسلمان شو تا بشرف زیارت مشرف شوی
من از آن شب مسلمان شدم و آنحضرت هر شب بدیدن من می‌آمد بشیر پرسید که ای نرجس چگونه در میان اسیران افتادی گفت صاحب و
مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که جدت با لشکر در فلان متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد تو نیز از عقب داخل کنیزان شده
روانه شو چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را درخدمت امام علی النقی آورد آن بزرگوار اظهار فرح و خوشحالی نموده
او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود که فرزندی که از نرجس بوجود آید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از
آنکه بجور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت امام حسن عسکری مطلبی درست بنظر نرسیده بجز اینکه بزهر معتمد عباسی شهید
شد و این قضیه در ماه ربیع الاخری در سال دویست و شصت هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست و نه سال گذشته و در
سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید برخی از احوالات قائم علیه السلام کردم از پیر خرد پرسش در خلوتگهی
کای بامداد تو شده حل نکتهای مشکل چند زین نالهٔ نهان باشد من دل مرده را دل در آرزو در افکنیم جان در ولوله
و هر یک از قبیل عمرو و زید آن مصور نگشد سر این مجسم مرحله جلوه در صورت حبیب و جلوه در معنی رقیب این لقمان
ما روز دیده و رفیق قافله پیر از رحمت بروی من تبسم کرد و گفت کای زکوی قرب دور افتاده چندین مرحله میشود حلال مشکلها
بردوی بکشا ره ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر خود حوصله خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم کسی گر چراغ اوست روشن مهر و مه را شعله

نموده

بسته گردد نطفهٔ بدخواه اگر از هفت باب در شود از خصم زادن چاره در حالها دست قدرت سر برد النطفه را اشان بمهد آن
چنان کز ناف بریدن بتری ماید بسند معتبر از ابوالادیان مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری بودم و نامه‌های آنحضرت را به
شهرها می‌بردم در آن مرضی که آن بزرگوار از دنیا رفت بخدمت وی رسیدم نامهٔ چند بدین نوشت و فرمود ای ابوالادیان بعد از پانزده
روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون فوت مرا خواهی شنید ابوالادیان گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعهٔ هایله
روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه‌های مرا از تو مطالبه نماید عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فرمود هر که بر من نماز کند عرض کردم
دیگر بفرمایید فرمود هر که بگوید در همیان چه چیز است مهابت آنحضرت مانع شد مرا که بگویم کدام همیان پس نامه‌ها را باهلش رسانیدم و جواب
گرفته برگشتم چنانکه فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیه برپا دیدم چون بدر خانهٔ حضرت رفتم دیدم جعفر کذاب برادر آنحضرت
نشسته شیعیان او را تعزیت میدهند و مبارکباد بجهة امامت میگویند نشستم و با خود گفتم سبحان الله جعفر مردیست شراب‌خوار و قمارباز چگونه
اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم دیدم جواب نامه‌ها را نطلبید پس کنیزی آمد و گفت امام را کفن نموده‌اند بیایید و نماز بخوانید چون جعفر پیش
و شیعیان در عقب بجهة نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندم‌گون و پیچیده موی گشاده دندان چون قرص قمر بیرون آمد ردای
جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که از تو سزاوارترم پس آنحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیاور جواب نامه‌ها را عریضه‌ها را تسلیم کردم
و با خود گفتم این دو علامت در آن حال جماعتی از اهل قم رسیده و تعزیت گفتند و پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر کذاب
پیش رفتند و گفتند با ما نامه چند است و قدری مال بفرمایی که نامه‌ها از کیست و مال چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و گفت مردم از ما علم غیب
میخواهند در آن حال خادمی از جانب حضرت قائم بیرون آمد و گفت امام شما میفرماید با شما نامه فلان و فلان است و همیانیست که در آن هزار
اشرفیست و یک اشرفی طلای روکش در میان آنهاست پس نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده امام است اللهم عجل
فرجهم و سهل مخرجهم و اهلک اعدائهم اجمعین مصنف گوید شخصی از سیاحان روزی مرا ملاقات
نمود و بشارت داد و بیک واسطه از قول ابوالادیان که از عهد ائمه علیهم السلام تا حال است و تا قیامت خواهد بود شنیدم که عمر حضرت ابو الادیان
قائم ع که بهزار میرسد ظهور میفرماید قول دیگر اهل زیج گویند هفت شاه که هفت کوکب است دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شدند
و هر مرتبه آشوب عظیمی در عالم برپا شد یک مرتبه وقتی که طوفان نوح شد و مرتبه ثانی سالی که حضرت مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه دویست پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای خویش خواهند داخل شد و عجب‌تر از ظهور آنجناب
بنظر نمی‌آید قول دیگر از سید عظیم الشان فاضلی شنیدم که کتابی بسیار کهنه در ولایتی بهم رسیده احادیث غریبه بسیار استکتاب شده است
از آنجمله حدیثی در وی دیده‌اند که عمر حضرت صاحب چون بهزار رسد ظهور خواهند نمود العلم عند الله اگر کس بیابد لذت فیض حضور
اندر غیاب کی جهان روشن شود پیش از طلوع آفتاب در فراق او دلی داریم از فرقت کباب اشتیاق ما بود افزون ز مستسقی
بآب خاتمه گذارش احوال مصنف و رقم و کیفیت احوال اعانت کنندگان ایام تصنیف الکتاب فارغ اندر بزم دوش از قید و قال اهل حال
تکیه دادم بر سریر استراحت شادمان که ز اثبات حقیقت خشت طاعت زیر سر که بنفی ماسوی الله رخش همت زیر ران

از فراش سلطنت قانع بفرش بوریا ** زانکه باشد شیر را آرامگه در نیستان ** که بدریای فنا افکنده کشتی خیال ** لنگر توفیق در وی وز توکل بادبان
چون شدم از باده روحانی معشوق مست ** چون شدم از نشئه سرشار وحدت سرگران ** هم بمعشوق ازل پیوسته وارستم زاین ** هم بمطلوب
ابد دل بسته بگسستم زآن ** چشم سرگرد از دو بینی دید عمری دوست را ** گاه مرئی گه مرکب گاه جسم وگاه جان ** دیده دل باز کرد و دید
حقیقت دید و گشت ** حاصلم وارستگی از ورطه وهم وگمان ** لحظه سر در گریبان برده بودم محو خویش ** عقل گفت ای بی نشان از بی
نشان خواهی نشان ** این ره عشق است و در وی بس خطرهای عظیم ** میرود با رهروان خار مغیلان هم عنان ** این بپایان ره زنان بسیار دارد
راه رو ** باید دلیل راه گشت چابک برو زین رهزنان ** طی کنند اهل هنر این طرفه منزل بی مخوف ** بگذر از ارباب دانش زین بیابان نه
جبان ** گر نه زاهل هنر از چیست این فن شریف ** گر نه زارباب دانش چیست این طبع روان ** می نولید تیر اشعار تو در دوم فلک **
میزند کیوان دم از نظم تو در هفت آسمان ** فیض میبخشد روانت ای بنفعت پای بند ** نور میبارد زکلکت ای بلطفت توامان ** گونه از مقصود
مهجورم ندارم این یقین ** گونه از فیض ازل محرم ندارم این گمان ** از خطا و چین و ماچین دری و روم و فرنگ ** از ایروان تا شیروان
بلد قیروان تا قیروان ** از فصیحان عرب تا نکته سنجان عجم ** زاول ایران زمین تا آخر هندوستان ** بلکه از عهد همیر تا کنون در هیچ عهد **
شبه طوفان البکاء نوشته اند از همگنان ** حبذا زین مخزن سحر انتظام ** مرحبا زین درفشان مجموعه معجز بیان ** گرد از وی هر حروف
از عالم معنی خبر ** دارد از وی نقطه از نقطه وحدت نشان ** زین بهارستان مغز عقله هر میم او است ** خوشتر از میم دهان غنچه شکر لبان **
روح را از شراو چین از تفکر بر جبین ** عقل را از نظم او انگشت حیرت در دهان ** هم کنایاتش فصیح و هم عباراتش ملیح ** هم مضامین
دلنشین و هم معانی دلنشان ** از سوادش سرمه عینین غلمان آشکار ** وز بیاضش صفحه رخسار حور العین عیان ** عارفی را
کاین چنین کلک ریز دار گلزار طبع ** باید اندر کشش مغز چو سوسن ده زبان ** با چنین آگه دلی فارغ ز مغز بودن است ** قصه سنگ
و سبو یا صحبت ماه و کتان ** گفتم آری راست گفتی ای رفیع القدر پیر ** ای بگیتی ناخدای کشتی امن و امان ** آسمان از و بچندین قرن چون
من بیقرین ** در جهان نظم اندر عهد خود صاحبقران ** لیک نه با این بلندیها که میخوانی مرا ** من سخن از ریسمان گویم تو حرف از
آسمان ** منصب خورشید را دادن بخفاش ابلهی است ** مهر در کل نور در ظلمت روا نبود نهان ** این جهان را که خواندش چرخ طوفان
البکاء ** وین سپهر را که باشد پر نقود از اختران ** وین قصاید کاندران ناحق نیارد کرد بند ** گر فرید فاریابی گر وحید شیروان ** یا هم
این منصب از مدایح ذات شهر ** کز وجود پاک او نازد زمین بر آسمان ** شهریار باذل دریا دل گیتی غلام ** داور کیقدر گردون خرگه
جم پاسبان ** حامی اسلام رکن الدوله کانزد سر صباح ** آفتابش جبهه میساید بخاک آستان ** گر نه فیض تربیت زان آستان میداشتم **
جوهری دین منزلت کی گفتمی وین داستان ** تا فلک برپاست بادش رایت دولت بپا ** تا جهان باقی است باشش باد باقی در جهان **
پس مدت شش سال در موکب همایون رکن الدوله عضدالدوله دربان بندگان خاقان شان سلیمان نشان در نهایت حرمت
و احترام بسر برده هر هفته بخلعتی و هر ماه بجایزه سرافراز و در زمره همگنان عهد ممتاز بودم سبحان الله چه شاهزاده آزاده بی نشان
کامل و کاملتر از ایشان ولیعهد چو شاهزاده دارای گردون جناب ** که تا ارکان دولت زخاقان خطاب ** زبس باد دستی زدستش

نسیم

نسیم ** ابر ان که وصف کرد نسیم ** جلال و جمالش بری ز زوال ** تعالی الله از آن جلال و جمال ** خلد الله ملکه و دولته و از امرای
آن دربار عرش مقدار ندیم مرحمتی گرا از دو برادر عارف کامل تمام عیار که عقده دل فقرا و ارباب حاجت از کف همت ایشان
مفتوح بلکه هر یک بمنزله روح عمدة الاشراف والاعیان مقرب الحضرت الخاقان وامیر صاحب تدبیر وزیر واجب التعظیم میرزا ابراهیم
سلمه الله تعالی وادام الله ایامه که چون گلوی حسین ** بتشنگی های موی حسین ** که بر هر دو باران رحمت ببار ** زآفات کونین محفوظ دار و دیگر ضیای
ذو الاحترام فردوس را مرحمت تام تمام بدا حال ائمه انام است و این حقیر فقیر را نیز از این سلسله پیدا است تا توانستند تربیت این
ذره بمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینه مداحان پوشیدند و داعی را با خویش هم کیش و هم مشرب فهمیده این نسبت را
بانتها رسانیدند چرا چنین نباشد که در حقیقت این دو سلسله جلیل القدر با هم طبقه واحده و فرقه متحد بوده و هستند چنانکه فاضل
نیشابوری وقتی در مقام اتحاد با این حقیر در تعلیقه بجهت نوشته زخارف ریکانه فرموده که کما ان العلماء بین الناس
مکرمون فالشعراء ایضا بینهم محترمون وکما ان الفضلاء بین الخلق مو
قرون مفخمون فالشعراء بینهم معززون مطعون فکما ان اهل العلم یلقبون
بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیة لا
تزول فکتب الشعر طالعة من افق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء
فی الحقیقة طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال هؤلاء
الشعراء الائمة الطاهرة واعطوهم الجوائز الوافرة والخلع البهیة
الفاخرة اللهم کثر امثالهم وبلغ منالهم واجر الحق علی لسانهم والحکمة
علی بیانهم و داعی نیز بازای مرحمتهای بی منتهای فضلای قزوین ارادت تمام باین بزرگواران داشتم
و دارم و از مجالست ایشان کامیاب فیوضات دنیوی و اخروی گردیدم عمدة الفقها حاجی الحرمین الشریفین حاجی ملا صالح و
قدوة العلماء برگزیده حضرت وهاب کهف الحاج ملا عبدالوهاب سلمهم الله درین تصنیف و پس از اتمام از هر یک ایشان بانعام
وافر و خلعت فاخر سرافراز گردیدم امید که از جمله یاری کننده گان مظلوم کربلا محسوب و وجود فایض الجود ایشان با نعام وافر و خلعت
فاخر ~~سرافراز~~ از آفات و بلیات مصون و محروس باد و از آنجا که مصنف را منظور است که ابتدا و انتهای این کتاب ختم شود بتوحید
حضرت ذو الجلال اول کتاب حمد است و آخر نیز بقصیده حمد پرداخته برشته نظم کشید ای از صفات تو ذات پاک تو پیدا **
ذات تو زآئینه صفات هویدا ** قدر تو چون علم تو ز عیب منزه ** علم تو چون قدر تو ز نقص مبرا ** آتش موسی نمود گل بنماید ** رخ نخل طور تجلی
نیست اگر از تو چیست عشق که بنمود ** لیلی مجنون جدا زنیست لیلا ** جز تو که در سوطن ظهور تو اند ** زاده بر آورد از زوال ابر نامه جسم
ندارد گر بهر چه از جان ** گر نه ترا از میانه دیده هویدا ** جلوه حسن تو گر نتافته بروی ** روح بزندان گرفته بهر چه ماوی ** گر نه ز
فیض تو جسم شخص به از جان ** گر نه ز رای تو جرم خاک مصفا ** قصه معراج حیرت است و تحیر ** آدم خاکی و عالم بالا ** گر نه ترا نکرد

به تقالب آدم ، سجده با آدم کند ملائکه حاشا ، قصد عبودیت چهار عناصر ، خاصه معبودی تو دو قادر دانا ، جلوه شمع شهود هفت کواکب ،
نقش هر یکتائی تو ثابت هر یکتا ، کو هر شبه تو را عالم امکان ، جوهر ذات ترا از تهمت اشیا ، ان منصورند از عروج تو تسم ، این متغیر نه
از طبیعت اجزا ، در شجر از جلوه تو کاه بریدن ، اره مجلد شد ز طاقت ذکریا ، صانع صنعت گری که در چمن از تو ، سوسن شکفته و لاله حمرا
معنی توحید تست لفظ ریاحین ، کز خط ریحان سبزه می شود انشا ، مصدر اسرار تست ذکر انا الحق ، کز لب منصور غنچه میشود انشا ،
از پی تعظیم تست سید تو له ، خم شده در باغ ایستاده بیک پا ، از غم سودای تست گشته پریشان ، سنبل اشفته همچو زلف چلیپا ، دیده
جمال تو جلوه کر که نبیندش ، دیده حیرت شده است نرگس شهلا ، حسن ترا میکنند اشاره به بلبل ، گل بشکر خنده شکوفه بایما ، لطف تو تام
بجهان ابر بهامون ، فیض تو عام انجهان شمس بصحرا ، عین ستایش تو نه ز کعبه مومن ، محض پرستش تو نه ز معبد ترسا ، قول تو را نطق عقل کل نتواند
با حکمت بلا نعم بنعم لا ، غرق گناهیم در سراچه غفلت ، بیخبر از خود چه باده خوار ز صهبا ، با تو محاکم که از محاکمه باکه ، با تو محاسب خود از حساب
چه پروا ، جوهری از سیئات باک ندارد ، گرچه فتاده از بار معصیت از پا ، دل بتو مشغول بو نفس شیطان ، نقد عمل از میانه رفت به یغما
گر بپرستی گدای از پی ری مرد ، کفش چه باد اچشم بود چه پنها ، چون ز ثنا عاقلت باکرم تست ، دادن کالا شخص گمشده کالا ، چون تو
بسندی که فرنخشه ببوزم ، مدعیان بجشم کنند تماشا ، چون تو رضا نه که فرو بدوزخ هجران ، سوزم و مردم بزیر سایه طوبی ، کرتمنای
رحیم و تو شادی ، از تمنای رات عین تمنا ، رازق و رحمان و رئوف و رحیم ، خالق بیچاره حکیم و دانا ، حی سمیع و بصیر و عالم و عادل
قادر و قیوم و فرد و وتر توانا ، منت خدایرا که توفیق یافته حیات مستعار باقی بود که کتاب طوفان البکاء شرف ختام پذیرفته یوم
سه شنبه پنجم شهر صفر المظفر اربعین شهادت خامس آل عبا با تمام رسید در سنه ستة واربعین ومائتین بعد الالف من الهجرة
النبویة امید که ارباب جاه و حکام در هنگام قرائت و استماع حقیر فقیر را از دعا فراموش ننمایند و اگر سهوی یا خطائی رفته باشد باصلاح
می کوشند المرجوا من اخوان الدین والخلان لیقین ان ینظروا الیها بعین
العنایه من البدایه الی النهایه

۱۲۵۴

عام عام عام
عام عام
عام

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

خدا آوند رحمت کند و الدین آنکسی که در هر موقع این کتاب را باز مکنه بگوید خدا آوند رحمت کند نویسنده این کتاب را مرحوم مغفور امیر ... کاظم ... التماس دعا دارم

۳۵

خدا آوند رحمت کند پدر و مادر کسی که در هر موقع این کتاب را بخواند بگوید خدا رحمت کند
شهیدی حسن ۱۳۳۱

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
بازبینی شد ۱۳۷۱ ش
بازبینی شد ۱۳۵۳ ش

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد